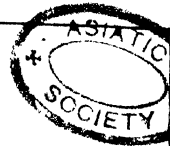


32  
Cal. c.

واجب العرض مؤلف



در همه چیز زینچیدان دیدنیال میزنشی اجنبی بهوپال بعضی صدرا رایان مغل جوهرشناسی و قدر دانسته  
 چنین پیرایان گلشن سخنوری و نکته رانی میسراند که نسخه بهارستان به انانی اعمی کلیات اوستاد  
 ولوی امام بخش صهبالی که بعیت این وثیقه عجز پسندی ارسال مجالس عالی ست گلهای متی  
 از متقدمین و متاخرین را جامع آمده هم شکر یزی کاکل انداز سبیل از چنین زلف سطورش  
 کالیه ساد و هم حکمت فروشی بهارستان وضع ظهوری از گلکده است از بار الفاظش مشام آرزو مرغ  
 مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ خاقانی از تجمل سخنش نمایان در نغمه سراسر  
 ملاست عبارت و نکات معانی بلبل شیر از بهد استانش میخواند و در وقت آفرینی مضامین شوکت الفاظ  
 بر اردستان شروان به صغیرش میداند بطل العین نامه خرد پروری مبتدیان را از زیر چکبخت رسیده باغ  
 نشستن و به تماشای این بوستان سخنوری منتقدیان را از گلگشت خیابان رخ گلستانه گلستان  
 نرسد و استغن همانا شاعر عجمی این کتاب را بزرگوار قبول آرستن و به همه نهرت پیر استغن روح مصنف  
 به پهلوان مرست و طبع مؤلف را با انواع عواطف نواختن مست جامع اوراق را تنهایی عزیز نیست  
 به ارباب دانش و پیش سواد این بیاض را باسان مردک و سودا در دیده و دل جاوید بندد و پیغم  
 به ناصیه امتیازش را نور و ضیا بخشند و گرد آور این اجزای آرزوی جز این نه که امر او در سنا  
 الی شاهپور را چون قرصه زرد و سیم در قطر و خود روح دهند و در مدارس و مکاتب مملکت  
 به سبک تدریس در کشند تا باین بهار که در لفظ و معانی تاریکین طرازی گلشن امکان یاقین قبول  
 و بهار افروز و طبعین بسکیده به صهبالی توفیق سبالی نادر و بر ما غم و ما نشسته بخش معالی دعا مان خرد اندوز با فقط

# فهرست رسائل کلیات مولانا امام بخش معانی متخلص صهبائی

صفحه	نام کتاب	مضمون
۶	ریزہ جواہر	نظم و نثر نہایت پاکیزہ و عبارت نیکین بجز نثر نہ نثر کلموری در معراج سراج الدین
۱۱	فرہنگ ریزہ جواہر	یعنی حوشی ریزہ جواہر کہ درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات
۵۲	بیاض شوق پیام	نثرهای متفرق و دیباچها و خواتیم شروع و رسائل و تقاریر نظم و نثر و مکتوبات و نثر لغات که هر یک در حسن و خوبی عبارت نظیر خود ندارد
۲۲۰	رسالہ نحو فارسی	مسائل بخوبی زبان فارسی و قواعد ترکیب عبارات آن که فارسی خوانان را نهایت
۲۳۴	دیوان صهبائی	غزلها و قصائد و ابیات افرو و رباعیات و مخمس که هر یک قابل دید شعر است
۲۹۹	کافی در علم قوافی	کتابی بهتر ازین در کشف حقیقت علم قوافی و شرح حروف و حرکات و الواء القاب و اوصاف و عیوب بیان از آدم تا ایندم دیده و شنیده نشد
۳۹۴	وافی شرح کافیه	شرح مختصر متن یقین نکات و قیقه و رموز غریبه علم قوافی است
۳۹۱	گنجینه رموز	در حل و قوافی اعمال معاد و شرح بیان حقائق آن کتابت عیب غریب در آن از یک بیت سه صد و شصت اسامی مختلفه مستخرج می شود
۵۲۰	جواہر منظوم	مجموعه رباعیات مسامت که از هر یک رباعی نامی از نو و نثر نام باری تعالی بر می آید
۵۵۶	قطعه معانی	که در آن با جزای اعمال معانی اسم الله از علی و علی از اسم الله مستخرج شود
۵۶۱	مخزن الاسرار	در طریق استخراج اسامی شرعی بی است که در آن از یک شعر الگو کبیر می سفت هم جدا با عنایت معانی جاہلی آنگه از قوت استعدا خدا و مصنف توبت بچندین جا در کتاب
۶۱۵	رسالہ نادرہ	در تعلیم اعمال معانی انواع اصطلاحات این فن است که درین از یک طبع ملاک کبیر
۶۳۰	نتایج الافکار	حل رباعیات مشکله و شرح اشعار غلطه است که بطریق امتحان علماء است
		اصطلاحات نادره زبان فارسی مع حل معانی و امثال آن از
		ترتیب حروف الفبائی است

کتابخانه مولانا امام بخش

تالیف مولانا امام بخش در سال ۱۲۰۰ هجری قمری

# مَشَاءُ اللَّهِ كَذْقَةِ الْكَلْبِ

بیموثر و فرازی با ده کشان مصطلبه سخن پیرانی بود گلده ستمستی فزای جبهه نشان نموده مکلمه سترانی

32  
cat. c.

کلمات صفت  
دوران صفتی  
ریزه جواهر شستی  
ساختار شستنی  
ساختار شستنی  
ساختار شستنی  
ساختار شستنی

بیموثر و فرازی با ده کشان مصطلبه سخن پیرانی بود گلده ستمستی فزای جبهه نشان نموده مکلمه سترانی

مَطْعَمُ الْكَلْبِ كَذْقَةِ الْكَلْبِ

# فہرست رسائل کلیات مولانا امام بخش معانی متخلص صہبائی

صفحہ	نام کتاب	مضمون
۶	ریزہ جواہر	نظم و شعر نہایت پاکیزہ بعبارت نگین بجز نثر نہ شکر لکھنوی در معراج الہدین
۱۱	فرہنگ ریزہ جواہر	یعنی حوشی ریزہ جواہر کہ درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات
۵۲	بیاض شوق پیام	نثر ہای متفرق و دیباچہا و خواتیم شروع و رسائل و تقاریر نظم و نثر و مکاتیب و ترغیبات کہ ہر یک در حسن و خوبی عبارت نظیر خود ندارد
۲۲۰	رسالہ تجو فارسی	مسائل بخوبی زبان فارسی قواعد ترکیب عبارات آن کہ فارسی خوانان اہمیت
۲۳۷	دیوان صہبائی	غزلہا و قصائد و ابیات و اذنی و رباعیات و محاسن ہر یک قابل دیدن شعر سہ
۲۹۹	کافی در علم قوافی	کتاب بہترین در کشف حقیقت علم قوافی و شرح حروف و حرکات و الوارز القاب و اوصاف و عیوب بیان از آدم تا این دم دیدہ و شنیدہ شد
۳۹۴	دانی شرح کافے	شرح مختصر متن متین نکات و قیود و رموز غریبہ علم قوافی است
۳۹۱	گنجینہ رموز	در حل و دقائق اعمال معاد و شرح بیان حقائق آن کتابت عجیب و غریب دران از یک بیت سہ صد و شصت اسامی مختلفہ استخراج می شود
۵۲۷	جواہر منظوم	مجموعہ رباعیات مہاست کہ از ہر یک رباعی نامی از نو و نہ نام باری تعالی بر می آید
۵۵۷	قطعہ معانی	کہ دران با جرای عمل معانی اسم آئند از علی و علی از اسم اللہ استخراج شود
۵۶۱	مخزن الاسرار	و طریق استخراج اسامی شریعی بدل است کہ دران از شعر ملا گوئی بر منی است معانی باعانت معانی مبارک آنگہ از قوت استعداد خدا و محنت و تعب بچندین جاہ و کلمات
۶۱۵	رسالہ نادرہ	در تفسیر بحال معانی انواع اصطلاحات این فن است کہ درین کتاب مطلع ملا گوئی
۶۳۰	نتایج الافکار	حل رباعیات مشکوٰۃ و شرح شعرا مختلفہ است کہ بطریق امتحان ہما رہا است
۶۷۴	غوا مض سخن	اصطلاحات نادرہ زبان فارسی مع حل معانی و امثال آن از متقدمین بر ترتیب حروف تہجی است
۷۵۷	اعلا و الحق	رفع اعتراضات است کہ سراج الہدین علیخان نذر در رسالہ اتفاق الحق بر علی

رسالہ نادرہ از مولانا امام بخش

# کتابخانه الله کلامه

مجموعه کتب و اسناد کهنه که در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در تبریز جمع شده و در این کتابخانه نگهداری می‌گردد

32  
cal. c.

کتابخانه الله کلامه  
مجموعه کتب و اسناد کهنه  
کلمات  
مجموعه کتب و اسناد کهنه  
کتابخانه الله کلامه

این کتابخانه در تبریز واقع شده و در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در تبریز جمع شده و در این کتابخانه نگهداری می‌گردد

کتابخانه الله کلامه  
مجموعه کتب و اسناد کهنه  
کلمات  
مجموعه کتب و اسناد کهنه  
کتابخانه الله کلامه



شیرازه بندی آوراقِ منشورِ صیغه غای سخن بجز ناظمی است که خورشید جهان افروز بجای  
 نشانیست ماه عالم آرای ابداع کونین از مطلع نور بار در و صراع کن فیکون درخشانید  
 و نظم و نسق اقطاع مسدس جهان و تالیف اضداد رباعی آخشیشان العقول عشره  
 مفوض گردانید گو آکب منشور بر فروغ باری مهر انتظارش دلپایست روشن و عناصر  
 منظوم بروشن کاری نیز افتاد روشن بهمانیست بین دیده ثوابت از معاینه نور و در  
 بجزرت و او چشم سیاره بملاحظه فروغ همستش محو تا شانه نثری از انشای تجلی  
 آفرینش است و شعری شعری از دیوان روشن افش و بنیش او علم او شال  
 قدرش کامل هستی او از نیستی مبر و بلندیش از پستی معرا کرو بیان میگسار پیما نظیم  
 و تپیش ملائک سرشار بیجان تسیج و تیلیش طومار ازل و ابد و در قه از فرغ  
 همکون اوست تو هر دو مصراع کونین شعری از دیوان ایجاد رنگین و نظم  
 که هر چه هست بما جمله آفریده او سزا

وگر بعبارت چند کار خود گیریم خود این زمان به تخریبان بریده است

جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ وَنَشَأَ ابْنِي صَبُوحِي كَلَامَ نَبِيٍّ أَفْصَحَ الْعَرَبِيَّةَ كَمَا نَطَقَ حَالِي بِأَيْطَافِ عَمِّ  
 الْهُمُومِيِّ إِنَّهُ هُوَ الْأَوْحَى الْيُوحَى كُنَيْتُكَ أَرْكَمَالِ بِلَاغَتِ أَوْسْتِ ۛ وَفَهْمِ عَالِي دَنِي قَدَلِي  
 فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ كَمَا أَوْفَى إِشَارَتِ بَفْرُودِيْنَ بِأَيَّةِ الْيُؤَانِ كِرَامَتِ أَوْ دِيَا جَهْدِ انْشَايِ  
 نَشَأْتَيْنِ بِخَاتَمَةِ كِتَابِ سَالَتِ أَتَقَلِّبُ مَطْلَعِ وَيُؤَانِ إِجَادِ كُونِ وَكُنَانِ ۛ مَقْطَعِ قَصِيدَةِ  
 إِبْرَاعِ دَوْرِ زَمَانِ خَلَاصَهُ نَكَارِيْنَ نَامَةٌ هَسْتِ وَبُلُودِ مَنْتَحَى مَجْمُوعَهُ شِكَفَتَهُ وَجُودِ صَبِيٍّ الطَّلِيهِ  
 وَآلِهِ وَسَلَّمِ أَمَا بَعْدَ بَرْبَرِيَّةِ رِيَّةِ وَالْأَفْطَرَانِ مَخْفِي مَبَاوِكِ كَهْمِيْنَ زَادِ كَانِ هُوشِ وَمَبِيرِ فَرْزَنْدِ  
 خَزُو يَعْنِي لَأَلِي أَبَدًا زِنْتَاجِ فَكْرِ عَالِي دَسْتِ كَا مَانِ رَا كِرَانِ اِرْزَشِي دَاوَدِ كَمَا هَرِ قَطْعَةً جَوَاهِرِ  
 اِكْرَانِجِ بِرُوزِي سَبْعَانَهُ بَاشِدِ جَوَاهِرِ بَانِ بَا زَارِ خَنْدَانِي مَنَاسِبِ حَاشِنِ پَنَارَنْدِ ۛ وَوَلُؤُومِي  
 أَبَدِ اِرْشَرِ اِكْرَجَلِ سَجْرِ وَكَانِ مَبِيثِ اَبْجِيمِ فَيَانِ چَارِ سَوْمِي مَعَالِي تَجْوِيْزِ مَبَاشِشِ سَهْرِ فَرْوَانِي  
 جِهْتِ خَرَجِ اَنْ اَوَّلِ قَلْبِ مَخْرُوجِ اِسْمِ رَا اَلْحَقُّ ثَانِيَا زَبَانِ مَسْتِ كَلِيْدِ مَجَاسِنِ تَامَتْنَاهِي اَنْفَرَضِ مَخْنِ  
 فِضْضِي هَسْتِ اِنْجَبَدِي فَيَاضِ مَبِيْشْتَانِ اَوْ نُورِي هَسْتِ اِنْ مَطْلَعِ اِنْوَارِ اَبَدِ اَبَانِ تَحْصُودِ صَايْتِجِهْ اِنْكَلَا  
 كُو هَرِ بَارُو رِيخِيَّةِ خَامَهُ بِلَاغَتِ اِمْلَاكِ اَبْدِي كَارِ فَرَا زِيْنَ هُوشِ مَخْتَلِيْمِجِ ۛ وَتَرْجَمَانِ دَنَشْمَايِ اَز اَلْحَقِّ  
 مَنصُوبِ چِيْنِ اِسْطِ اَسْمَانِ سِيْرَانِي ۛ بِلَنْدِي نَجْمِ اِنْدَا زِ سَايِي ۛ قَتْمِ بِنْدِ مَجْمَلَهُ مَعْنِي اَشْتَانِي ۛ  
 مَوْلَانَا اِمَامِ نَجْمِشِ مَتَخَالِصِ اَلْحَقِّ مَبَاشِي سَفَاهَةِ اَلْمَدِ بِرِيْقِ اَلْعَقْرَانِ اَوْ تَوَا هِ اَعْلَى عَرَفِ اَلْاِحْمَانِ  
 مَجْمُوعَهُ نَظْمِ وُفُوشِشِ نَزْمِ هَسْتِ كَدُو سَمْتِ كَمَا بَا صَرَهُ رَا بَعْدَ سِيْرِ جِيَا بَانِ بَهَارِ سَا مَانِشِ بَرِجِ رِيْجِ خِيَالِ اَنْ  
 دِيْكَرِ نَظَرِ اِنْدَا خَتَنِ مَرْزَهْ دَرِ چَشْمِ تَرِيْشِ كَسْتَنِ سَمْتِ سَا سَعَهُ اَلْحَقِّ اِسْتِغْنَاءِ نَهْدَاتِ عَمْدَانِ اَعْمَالِشِ اَلْحَقِّ



بزخمات خوش اربابان دیگر گوش نهادن تهمت ناشناسی صغیر بل و ناله نراغ بر فو بسبت سوع و عیاش  
 ابرجی است چون ابر نیسان گوهر باره و بیاض بین السطورش صبحی است چون صبح عید مطلع انوار  
 نترش تا الفیاض حرف قدره از صفه روزگار شسته و نطمش از طوع آفتاب معانی صحت عقده  
 ثریا از نظرم دم نهفته بوستانی که گنجینی خیابان بهارش سرمایه دکان عبارت اربابان گنگین  
 خیال باشد انشای بلاغت انتساب است و گلستانی که چه چه عنوان هزار دستانش تعبیر  
 سخن سربان شیرین مقال باشد دیوان بی نظیر و لا جواب و اول از دست دادگان سودا  
 عبارت را چشم بر سیم بهار افکاش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فارغ نشستن است  
 و باز سر نشناختگان ظلمات سوا و مضمون را الب سیرالی معانی تکرار کردن از منت پذیرای  
 آب حیات است شستن قند آهوا از از شیرینی بیانش سرمایه عداوت برده و وجود  
 گفتار شکر بارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیوضش در یادیر با جوهر  
 هنرمند و ده عالی از نرفشانی نقل کمالش استان استان میوه فضائل خورده فارسی زبان  
 اگر بر ارض جهان است رضوانش گفتن بجاست و دانش و خرد اگر گوهر خشان است عایش  
 خواندن سزای کاران انشا و ادب با مقابله گرمی بازار نقش و حکارش تنیج بدوات بسته  
 و بهر امانشان صناعت شعری را بمواجه الوان بدعش رنگت روی خامه شکسته حقیقت که گداز  
 ناهنجار بچو گنج شایگان را از شدت بخل ز زیر خاک نهفته و افسوس که زمانه غداران و ده  
 جهانیان را از فرط بخرشیم با بخارهای الم سفته اگر چه نتایج طبع دریا صبح و در شمسها خورشید  
 سه و یگانه آفاق باشد جا بجا دستنوی طبیعت

باقی بود لیکن بیات مجموعی صورت کجائی جلوه نمی نمود و درین ایام فرخنده فرجام کمال کبریا و  
دو صد و نود و سه جوگت محمدان ز ولیده بیان از کوی علم و هنر ناگاه و در وادی دانایی  
نادان راه و خاکسار ذره مثال و درین بیابان میزند شش اجنبی به پوپال قوم کابینه مانته طنون  
دلی خلاء منشی هر دیال سنگه حوم که گچیدین بهارستان افادت و جرمه کش باوه استقامت  
حضرت صهبائی منقور است بودید شوقی رونی شغف ایلینی دانش و بان معنی جو و خرد پرور آن  
انصاف و تیز نظر شیوع فواید و طبع مجرب را در فراغ از نظم و میزان دانش آرا از کتابخانه تانده اشاعی محمد و کوه  
محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت ندور و کرمی منشی و هر ممر این صاحب تفسیری منشی سمنان  
و شفقی و اجی لاله بلدیوسنگه صاحب نامی که علم و فضل از ذات قدسی صفات شان سرایای سست  
و نظم و نشر از تیره بخشی امتیاز شان پایه اعتبار بهم رسانیدم بشیر از همه جمعیت التیام و بود  
ترتیب و انتظام داده کلیات صهبائی موسوم گردانیدم و بعد فتح العلماء سید الکمل  
جناب نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر  
امیر کبری است به پوپال دامه لعل با شمشیر و الاقبال افضل لوزعی عالم المعنی قاسم بنیان ظلم جو  
مولوی محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت ندور و نقاب طبع آورده بخش نخستین که بخش  
دلی جان است شرای نصحت و بلاغت تر جان است و بهره مانی که غیرت سلک گوهر و نظم  
ککشان است قصائد و غزلیهای درستان امید از شائقین سخنور و خاطرین خرد پرور است  
که چون بملاحظه محاسن سخن و فضائل کلام است عالی حق مصنف گردون مقام بر دارند  
بجمله و ترتیب نظام این لوزعی مجرب را هم بصله ششمین آرد سه چوبی ششمی باوه سپا و بیاد آذر حریفان باهرا



۳۰  
کتاب معانی  
در بیان معنی و تفسیر کلمات  
و شرح معنی کلمات  
در این کتاب  
که نویسنده آن  
است  
در بیان معنی و تفسیر کلمات  
و شرح معنی کلمات  
در این کتاب  
که نویسنده آن  
است

که خواب بخودی آینه اوست  
بده جام می و حدت بدستم  
جنونم ذات و سستیها صفت  
فغان ناله مست جام ذوق است  
بهر یک بایدم دل اودن از دست  
بود یک اصل صد صورت بهانه  
بهر دم میکند جاهے گرفتار  
مرا عالم تجله گاها نمین  
زمین تا آسمان برق تجلی است  
به بین در ذره کزوی میتوان دید  
حضور سجده گاوه قبله اوست  
سبب از غیر دانستن نیکوست  
بهارش در چه رنگ جلوه یزد  
کند دیوگان را در سنه بوی  
علج از چوب گل ساز و جنون را

چه یوسف وحدت فکر رخ دوست  
خداوندا لقایت می پرستم  
خروشتم از نگاه التفات است  
دل بین سمل آهنگ شوق است  
اگر صد جلوه دامن گیر دل است  
که اندر خلوت آینه خانه  
دل مرا جلوه نیرنگه بار  
ز زاهد تعب و دیر از برهمین  
نگه در دیده عاشق نشسته است  
جو روی مهر را نتوان عیان دید  
گر بر روی دل ارایان نیکوست  
بدلما هر چه هست از غمزه اوست  
بنی تعمیر دل عشق از نه خیزد  
گهی از مصحف روی نگوئے  
گهی لشکین جو ششهای خون را

کتاب معانی  
در بیان معنی و تفسیر کلمات  
و شرح معنی کلمات  
در این کتاب  
که نویسنده آن  
است

اگر خاک ابرویم داد بر باد  
 اگر چه زخم دوری بی الم نیست  
 سرشک فشان چشم از چوشت زول  
 من و دل گرسا عد شد زمانه  
 کیم من تاز سیر ذات گویم  
 قدم گرجای دیگر درنگ پوست  
 رقیضش هر طرف جوش بهار است  
 نگاهی خواست شد کثرت پدیدار  
 بکار جلوه مست عاشقانش  
 کرا خوانم ز شور ناله خویش  
 ازان دل کش زد غش گل بیار  
 بی بین لالا حسی در چهره خوشی کن  
 اگر فطرت ز جلت پاک دارد  
 اگر پله برده بر فهم اسرار  
 بشوقش باز دل مضطر چه گویم

پرستش آبروی دیگرم داد  
 ولی مشکل که تابیدیم نیست  
 شفق پیرانی خونهای بسمل  
 سرری و خاک کوی آن یگانه  
 صفت سرایه ام کنش هیچ جویم  
 سرم و مانده سنگ است  
 چمن از دغ عشقش لاله کار است  
 نقاب ار است شد حدت نمودار  
 بخود باله که گیرد در میانش  
 جمالش جلوه کرد اندر دل ریش  
 نفس یک موجب باد بهار است  
 سمن شوخی اندیش پنی کن  
 طرا عجب ز هم ادراک دارد  
 مزین این نغمه را مضراب تار  
 تنها پیشه ام دیگر چه گویم

سحر کار  
 در عالم کمال  
 آمد همه آمدین  
 ز کسب بی غش  
 شوق است اندک  
 نغمه میگویند  
 چون گل خوش  
 و مثال آن  
 پیش از آن  
 در بندگی  
 بی غش  
 در عالم کمال  
 آمد همه آمدین  
 ز کسب بی غش  
 شوق است اندک  
 نغمه میگویند  
 چون گل خوش  
 و مثال آن  
 پیش از آن  
 در بندگی  
 بی غش

<p>بہ بہار آرای حقیقہ طراز لطفش جلوہ رنگی از شفق سر لگی لاله بالید کہ خوشنماشی      رنگینیا خیال از خلوت اندیشہ سر بر کردہ انداز خجالت ست . کیفیت بونی      از بلورین ساغر یاسمن سر کشید کہ رنگ افروزمی بہار نطق در محفل تنگ      قبول از خود رفته شکوہ نگاہ غفلت دلغ فروشتہ و لہمای شب بندہ داران      بتاییدہ توتہ شویش چہرہ باہ را در دستہ خندوہ فراموشی مجبور دارو . و چاک آبی سینہ      نالہ گزاران از بلورین ساغر یاسمن سر کشید کہ رنگ افروزمی بہار نطق در محفل تنگ</p>	
<p>نکاہ و التفات یار دار و دیدن دغم      برہ افتاد نم از جذبہ خالی نیست بدغم</p>	<p>شکفتنہای گل چشمہ تماشای از بخوب      کہ عجز قیس از لیلی حسن از نماز خوب</p>
<p>خاستہ ہر گاہ بر سر حمد ایستد شو و جلوہ احمد عثمان کس عرصہ نعتش میکنند      دلیل اتحاد زیادہ تر ازین بکدام وضع سد از پرہ بر آرد و تصور ہر گاہ بشما      نوارق چپد کہ از میان بیرون رفتن احمد می بسجود یگانہ مطلق می راند      امتناع تو ہم دوئی بیش ازین بچہ صورت نقاب دارڈ</p>	
<p>تفاوت حمدانعت از چند است      چو احمد از احد فرقی نبودش      و رود از ما بود از حق پیش</p>	<p>انا احمد دلیل اتحاد است      کنم کہ سجدہ کہ گویم درودش      زمانہ سیر و از ایزد سلاش</p>

نکات و تفسیر  
 در کتب معتبرہ  
 ۱۳۱۳



آنچه شش نقش قدم جولا نگاه جرات نارسایش و پرده چشم حساب چهره  
 کشای نگاه و تیر فوسایش نارسائی را از نسبت سعی کاباشن بدو و چهره غ  
 تصویب ناز و جادوی را به بلوی طبع فیهه اشنگ گرانجانی زله زربان در از کتونی ختمش  
 خاک سکر کو چمن کامی و وضع ناپردخته اش بیصرفه و بیسای و آوایی سر انجامی باسی آبله  
 و ارش را برشته کایه سما خا صحر از حم و دست طاشش را بر چاک گریبان صبح بزم چنگل  
 چون نظار بسین بانال کون جادو نفسش تا نهانخانه عالم غیبی سته مسلوب کایه نهمه و فصل  
 سوس طعنه کنده بیانی او بر زربان دشته و با اینهمه غلغله و درینشنگ گریبان بصری را  
 در دل شکنی و گدشته کند فکرش را بجا چرخ سحری نارسا تو پالنگانک یشه اش از چینه ناتوان  
 ناگه تیر جیرانی نگاه و تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پرواز نهوای عجز و نسی از حدنگ آه  
 از کمین گاه ضمیرش در سینه آسمان خنده گری و تیغ ناله را از نیام و لاش اثر  
 فلک می دور و نامر اوس را اثر خاز و امین آزادی را ناتوان غب

<p>                             خمار نشسته نمودش                              برای شیشه ناموس و سنگ                              به بزم بخودنی هنگامه پرواز                              هوای ناتوانی را فضائے                         </p>	<p>                             غبار دامن کثرت وجودش                              بروی خجلت بی طاقتی رنگ                              تماشا پیشه هنگامه راز                              غبار نارسائی را هوای                         </p>
---	--

این شعر در کتاب  
 گلستان صباغ  
 در باب صباغ  
 در شماره ۱۱  
 در صفحه ۱۱۱  
 در خط ۱۱  
 در کلمه ۱۱  
 در حرف ۱۱  
 در نقطه ۱۱  
 در خطه ۱۱  
 در کلمه ۱۱  
 در حرف ۱۱  
 در نقطه ۱۱  
 در خطه ۱۱



کلمات حساساتی  
 در این کتاب  
 که در دسترس  
 دانشمندان  
 و محققان  
 است  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند

<p>طب از زعفران رنگ و دش          ز خون دیده گل درد اسن او</p>	<p>بهار ار ای خون ویده در دش          ز خاک قست عسب پیرا بن او</p>
<p>آینه خانه دل را زد و آتشگاه بوس و رزگذاشته تا آفت ناک و تشن بی احتیاطی          اوضاع غفلت نغند و در این مفای قوت از پیر این چاه حرم فراتر داشته تا چیدن آنا          بطور تشنه ترو اینی نه بند در میگیر می زاویه خمول واسطه ضبط اوقات و اختیار          کنج غلت فریبه حصول طاعات نه با ده بزم طرب را در سانه آرزویش گذرسته          و نه غبار که چو حسرت برابر در این احوالش اثری غبار عصبه میفرش در دیده رون          نظران بسمه اعتبار دارد و افسردگی وضع تجریش در پیش صافی طینتان بسکته است          می گمارد اکثر نفس عنان گسته اش درشت رفقه شوق مصغر و پیشته می          طبیعت آشفته اش در حفظ مراتب محبت مالوف نه تغییر جنگ عشرت با          در کوشش نمایش با و نه جلوه حسن طرب را در دیده استیازش گذار          اشک غمخ بنم را چون دانه ششبه از دو طرف کنارش آویخته و ناله          بی طاقنی را چون قوس حرون عنان خود در پهلو او گسختن سعه          انفاس آماده ناله های سحر و جود سخن مصروف شکوه آه بی اثر</p>	
<p>خون طرا بچهره می بند و بهار با پیرس</p>	<p>داغ عصبه ... لاله لاله را با پیرس</p>

بسیار است که در این کتاب  
 کلمات حساساتی  
 در این کتاب  
 که در دسترس  
 دانشمندان  
 و محققان  
 است  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند

در این کتاب  
 کلمات حساساتی  
 در این کتاب  
 که در دسترس  
 دانشمندان  
 و محققان  
 است  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند  
 و این کتاب  
 را در دسترس  
 عموم مردم  
 قرار داده  
 اند

<p>عجز را در اختراع ناله قدرت دیگر است          رنگ استعدا و ماز هزاره تازی رنجند          بجز را بابوی پیر من تلافی کرده اند          جلوه می بالده جره چشم آئینه است          فرصت عمر شرفشکان کشون پیشین است          اشقی دوزیر پاداریم هر جا میردیم          گنجبار دامن که فغف جولا گناه است          رفیع می آنکه چون فن از محبت میرد</p>	<p>جبری عشقم طم ز اختیار ما پرس          وحشت صد گرد بادیم از خبار ما پرس          مجو بازیهای شو قیوم اضطرار ما پرس          کامیا بیهای چشم انتظار ما پرس          ماعدم سزایه ایچم از روزگار ما پرس          خانه بردوش جنونیم از دیار ما پرس          کشاکش نا بگزار خاک مزار ما پرس          گوید از صهبائی الفت شعرا ما پرس</p>
<p>هموس رنگینیهامی معنی در خاطر بجومے آرد سعی کابل کوشش خیال          سیر گلستان خوش کرده ایم و حسرت آبروے الفاظ در دل          تماشا دار و اندیشه فسخ الباب نیسان در خاطر آورده ایم بیگویم          شعر ر بار بیهای ناله عشق خرمین نگاه بر هسم می زند صاعقه نام          مے گذاریم و مے خوانیم رنگ پریده عاشق و نظر نا کار میکنند          آفتاب بجلوه مے آریم بار آن شک را ریزش سحاب          خیال بسته ایم و از قطرات عرق بر سر جلوه شب زم شنه</p>	

شرح کلام  
 در بیان معنی  
 کلمات  
 و تفسیر  
 آن  
 در  
 بعضی  
 موارد  
 به  
 شرح  
 رسیده  
 است  
 در  
 شماره  
 ۱۰۰



کلیات صبغی

نویسنده: میرزا محمد باقر آملی  
محل نگارش: آمل، ۱۲۰۰ شمسی

و ظهور رنگ تجرطنجلی بستجی های نگاه از کثرت غبار فتنه فرصت هشتم باز کردن  
تجاست و از باریدن سنگ آفت مجال سر بالا کردن کرا اجزای حواس نفقه  
نچیده که رشته طول عمر صرف شیرازه تواند گردید و اوراق افکار پریشانی  
ندیده که سعی نایل ابدی بر کیفیت ربط آن تواند رسید اگر بجهت کار رسند  
عالمی فریادی عموم این بیدار دست و جهانی شاکی شمول این ستم ناله ایجاد  
آفتاب در آغوش فرخ ز خیزیدن ازین جا باید فهمید و فلک سمر زیر رخاک  
کشیدن ازین عالم توان دید چاک گریبان گل دیدنی ست و پویشانی  
موی سنبل در سبیدی مهبیات مهبیات تجرطنجریزه درانی غیر ازین چه خواهد بود  
که جراحت سینه صبغی با چاک گریبان گل همس تواند افتاد و گسنگی شیرازه  
جمعیتش با پریشانی شیخ سنبل در او برابری تواند داد و اینجا فرودیک ناله مجبور صحنی  
صدالمست و گل کبک باغ افشانی رنگ هزار غم آفر قنای دی کترین انعکاسی که  
وزنگ شفق خبر دزین ریشه خون جگر رنگ با قوت از نظر افتاده اشک در زمین  
اند و متن بودیده لاله اشک ز دروغ بر دل سخن

دران دیار که ممنون سنگ تفرقه بیم ظهور و غل نازده بهار دل است	دل شکسته صد شیشه اعتبارند است شکستن این لاله یک بهارند است
---	---

توضیحات: این شعر در وصف غم و درد است و با استفاده از استعاره و تشبیه، حالتی از ناامیدی و دل‌شکستگی را بیان می‌کند. واژه‌هایی مانند 'تجرطنجلی' و 'سنگ آفتاب' در ادبیات کلاسیک فارسی کاربرد داشته‌اند.

تاریخ: ۱۲۰۰ شمسی  
محل نگارش: آمل



کلیات سهانی

کلیات سهانی  
در بیان اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار

صبر خاگاهم کین صدغمه از بسبیل سپارد غممه ستانه ماگر ره کوششش	بهار نامه خواهد رخبت نگار مینوایی را بر نزدی میفروشد ز باهک زهر بریائی را
وقتی نخواهد بود که صبر قلم در کسوت بیخ نغیر و زمانی رخ نتواند نمود که روانی ملا درنگ عبارت نریز و آفتاب سپینه بر خود جنبه مخزون نماند بدیدک زبان مست تا سخن از نگار اعتبار بریزد رنگین مصرعی ز بر بیان با فعل نغمه ساز این بیان توطئه شناسی کردون با نگاهی ست که نام شگفتش تا بگریز و نفس در کسوت قصیده ساز سخن را با نغمه لیل کوکبنا بد و حرف دولتش تا بر زبان آیینه زبانی ز شکر عیادت را با نامه قمری بگریز سمراید	
بیاساقی ان می که از بوی باد بمن ده که با بادو خو کرده ام بدان آب و گلشن بوی بار شبستانم از شعله آن چراغ درین بزم خالی بود جای می بدان آتشم فارغ از بسیم تن اگر از طرب بر کشم حرف چند	پرد مرغ روح از بدن سوخته او بجسز باده و در غم ز ناخورده او بخند دگل و بشگفته الله زار نهد بر دل باغ فردوس داغ آکبش پیله از گوش مینای می دل و شک باغ بر آب ستم زلب در بیخ شسته از چمبند
رنگینی بهارستان شناسوا و سطور را جلوه طافس می دهد	

کلیات سهانی  
در بیان اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
کلیات سهانی  
در بیان اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
کلیات سهانی  
در بیان اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
کلیات سهانی  
در بیان اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار

کلیات سهانی  
در بیان اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار  
و احوال و اسرار

کلمات صیغاتی  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک

نیرنگی حسن معانی و نیریتت خبار انگیزی جولان مدح چشم تامل را  
 بتوتیای بصیرت می نواز و صفا پر داری آینه انتظار و اسپد کنی

رقت پایه گردون بارگاهتی بلندی فوق عالم پناهی نشسته خندان جاوید جلالی و برآورد  
 دولت اقبال لشکر شکستن جسم افکن تیغ گز از شمشیر شکارتفت تیغش خون در و در اخل افکن  
 لطف نانش آتش و زخمین خورشید زین زیب مسند افتخار طراز و ساوه اعتبار آسمان  
 پایه محیط سربایه رنگی چه شاهنشاهی تکمین زیب سره فلک پایگاهی ابر تووال برق شمشیر

قضا جلال قدر زبیر الهام پناه عرفان دستگاه تهنج الدین محمد بهادر شاه

فریدون سر بر وقت با وقت دار	کیومرث تکمین و کسری وقار
کلیم استینی و طور استان	تهمن کین و آرش گمان
همه برج را سنبله ساخته	بدورش فلک زرق انداخته
اگواکب همه مصد گردیده اند	فلک را جو خالی ز کین دیده اند
که طول ایل از میان گشت باز	کرم راز ورشته ز انسان دراز
زخوان چشلیل از خلق سیر	زبس سخنان احسان او مانده دیر
که از ساغر کج درافتد بزیر	اگر درفش به جو آن قطره گیر

کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک

کلمات صیغاتی  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک  
مستاد و مستطین  
کمالی و کمالیک









کلمات صوبائی  
 ایامی مزاجی  
 لکھی ہوئی  
 دیکھو  
 کلمہ پہ کلمہ  
 کلمہ پہ کلمہ  
 کلمہ پہ کلمہ  
 کلمہ پہ کلمہ

برخودمی جنبانہ خندا گش آنسوی فلک گذران تر از تیر آه و کونش بر آسمان چیا  
 از تیر نگاہ بلندی تریش قلمنا جلالی رفعت مدارش سلم بام کمال فلک  
 از تیر بجیش معراج بلند پائی و محیط را از دست گاہ جو دش اعتبار کران مابگی  
 و صف عموم فضیلتش فریطوی بسوخن سر بلندیش حرف سدره المنتهی از رفعت سدا  
 بار گاهش فرق کمترین چاکر فلک است و از بلندی پایه آستانش پای ادنی خادم عشق  
 بتصدای غیب نوازیش معنیهای نادرا بل سخن ترود و جادو نفس بیا ف از آوازه  
 تعمیر سخاوتش مضامین بیگانه شعر ادرا گانه رتیبهای شارع قلم سربا اضطراب توانائی را  
 از نسبت ستر پیویش برودن نام شیر و در هم کشیدن و جعبگی را از انستایش

در تصویبات آن بزرگو چو پیکر

<p>گذار و پای بر فرق بلند                  ننگ و در رانده بر پیشانی بدر                  طرازش خسته از ظل آسمان                  گردش در جنبش ای چون شماره                  چو کاغذ سبک خار را بسوزد                  گریز آورده در سوران خیز گوش</p>	<p>شنمنشاهی که از بس ارجندی                  فلک جاہی کہ از اولائی و قدر                  کاقت می که از وی دوش شایه                  نهی بیش گزند بر سنگ خاره                  شہر را فخر او کہ بر بند روزد                  چو شیرانیت غوش فتنه از هوش</p>
---	---

در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو  
 در آواز آن بزرگو



سحاب برمان تین از پائینش موج در آب گوهر تواند دید و از ضبط حکمش شعله  
 از آتش با قوت منتر تواند کشید آتش بمقابله نیز می فکرش صد چوب خورد و آب  
 بمعالمه روانی طبعش عرق کرده چو آفتاب در مرکز زرش نیز از زره بر ضبط  
 نتواند کرد و دست میخ در میدان حربش از بیاطمی تیغ از نیام تواند بر آورد و عداوت  
 ظلم را از پیشگاهش غم و غمائی و صداقت عدل را از منظر لطفش چهره کشائی و قرق  
 فکرش در صفحه اعتلا از اطلس چرخ در گریبان ساختن پهای غورش در این طایفه  
 از سینه فارون و طرح خلوت انداختن عدل از یمن تو جهش ظلم زد و او غنا  
 از یمن با تفتاش جهان از کمالات در عید قدر و انبش بی هجوم رغبت خواطر از  
 ضبط مدراج در ساختن جبران و فضائل در دورین شهرت سببش از کثرت مین طبع  
 در حفظ مراتب موقت سرگردان در محض و در پیشانی دهنگ کل از بینای شایع نهنگ  
 در جامه و در بریم رسائی فکرش طعم اثمار از نهانخانه ریشه زرخان در حیرت  
 آبار اخلاق چون نکست از خنده بگریبش آشکار و حقیقت لطفت مانند صفا از خوش  
 آینه خاطرش نمودار بهار خورش از شوخی رنگ معنی نه نام و لطفت خطش از کج و کوی  
 حسن صورت دلرباشی معشوقه نواز شریعت و چراغ خلوتش جلوه سار  
 حقیقت فراشان و در رفتن خاشاک بارگاهش آسمان را در اعطای حیره

کلمه گوهر  
 کلمه شکر  
 کلمه نیکو  
 کلمه درود  
 کلمه شاد  
 کلمه خشنود  
 کلمه خوش  
 کلمه نیکو  
 کلمه نیکو





ملاحظه فرمایید  
 در این کتاب  
 آنچه در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است

چو سرستان بزم عیش چون بند	ز ندام روزان می ساغ چند
---------------------------	-------------------------

**اول معرفت**

شوخه جلو با سه پری از خلوت صد شیشه نشسته بود و نقاب تجلی طور از سینما  
 سنگ نشود و مقام بی مع الله هر نفس سپهر بنام کما تشمس و شمس سخن آفرین  
 وقت سرگوش تقوی جلالش در حرم سمرقندش صدای شهر چهره بل نشوین تو هم  
 غیر بغیر و شد دور در سگاه رازش عبارت نوی در نیان معنی کینانی نمی گوشت  
 تنگی کوچه اسرار بر شوخی جولان فکرش فیض تو پیر اهری نهانخانه راز بر تحقیق خویش  
 کشاد نامه نگاه تا انگر قصر بگری بلند و رشته نفس در گردن صید عرفان کند خالق را  
 از جباتان دیار عدم در بارگاه خیالش حلیه استیاز پیر استن و معارف راز  
 عصبه جولانگاه قدس روح در سراسری دش فرصت نفس آهستن صافی سینه بن  
 حقیقت آینه تو بست و کشاد و فرکان شانه زلف عرفان حسن بهار از نقاب برکش  
 ظاہر و جلو و هسلو راز برده هر عبارتش با هر پیرش چون آینه صبح خورشید نشانی

و چهره اش چون ماه چاره دلیل کمال
----------------------------------

برش راز دل عالم هوید است	ز دلها نادش صفا و چه پدید است
--------------------------	-------------------------------

در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است



سازگاری بین آن دو در آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

کلیات  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است

دشمن آتش نفس معنی کندست کش بهر قوره از دل شعاع طور بطور معرفت ز زره نوشتن بچشم صبح او باشد بسکیر هم از رنگ صفایک جلوه انگفت از آن ساغر ز خو گذشته مخمور ز وحدت دید در کثرت چنان رنگ نیاز عشق او را ناز و لبس من تو بسکه بگزنگ است سزت نگاه آشنایش از هر انداز	انالمیله ز هر محل بلبندست رگب هر سنگ دار خون منصوب صدا آوازی ز خود دار و گذشتن همان آتش رنگ کعبه ناده زیر گری و فغانگ و دشمن سخت فرستد دوشنگا بیهما بمنصوب که دیدی لغمه در ساز صد آهنگ ز شوخی هر دم از رنگی زندس بگویدی نی نمودر گوشش نه بازت شناسد شوخی پیرایه ناز
--	--

### دوم اتباع شریعت

بما نظ استعاره وی خوبان احتیاطش در تقبیل مصحف در کار و بیخمال  
نسبت دوشیزگی چشم هر روی خورشید نکشادش مختار آبریم تعدد پیشش  
گل قوه ترک رعنائی محبوبه و از اندیشه تمهید پیش دفتر زور پاکدامنی خند  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است  
باید در دست داشت  
ببینی که این است

در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

کلمات سبک

مستان را رجوع چند نه کوثر در به تمام حجت لا تقربوا الصلوة منا را از رکوع قیام  
 باز داشته و بدلیل لایسسه بهت عتب را از مصحف لعل سادو رویان و ترکه  
 قتهای مصلحتش گاه در شب نیم خوابان محمودی را بحر ان مرض نام نهاده و گاه بیکه سیک  
 در جرات می اجازت داده و وقت اجتهادش از مصحف کل گاه بست و گاه شایسته  
 بر صبح اسراف حمل فرموده و گاه برگ ریزی را در استنباط سینه کوه اختیار  
 نموده عطا اندازی فریب محبت را از جلیله شور نسیم بر باد لعل دلبران مختار رسانده  
 و بهانه جویی مانده از عشق بلبل از دستوری شوق فنا به تجسس زبان خوبان نیندازد

باز داشته و بدلیل لایسسه بهت عتب را از مصحف لعل سادو رویان و ترکه  
 قتهای مصلحتش گاه در شب نیم خوابان محمودی را بحر ان مرض نام نهاده و گاه بیکه سیک  
 در جرات می اجازت داده و وقت اجتهادش از مصحف کل گاه بست و گاه شایسته  
 بر صبح اسراف حمل فرموده و گاه برگ ریزی را در استنباط سینه کوه اختیار  
 نموده عطا اندازی فریب محبت را از جلیله شور نسیم بر باد لعل دلبران مختار رسانده  
 و بهانه جویی مانده از عشق بلبل از دستوری شوق فنا به تجسس زبان خوبان نیندازد

<p>نداد آینه را در سجده گه بار          نمی گزوده اشس گودید بر آنگ          ششکش دانه کار کشت عقیقه          زمینی کز پی تن وقت خوابت          خرد منصور را از دست بالقر          برای طوف جانان بسنه احرام          ز نور شرع روشن شد چرخش          بوحدت آشنائی جلوه دوست</p>	<p>که ریزد جلوه اشس طرح صغیر زار          دهد آب عبادت را گواهی          ششش آبیار رنگ اخری          دل اورا مصلای ثواب است          بریند عظمت نهایش از مغز          ز بهت نوشند کرده از طاعت آشام          ز بلوی دین بلند آمد و غش          بکثرت مغز چین از خلوت پوست</p>
---	---





در وقت صبح  
در وقت ظهر  
در وقت عصر  
در وقت شب

در وقت صبح  
در وقت ظهر  
در وقت عصر  
در وقت شب

در وقت صبح  
در وقت ظهر  
در وقت عصر  
در وقت شب

خط خوبان از و گردید در خط	خطش باشی سنبل و او در خط
نگار و سوسن و گویا بر آید	نویسد ز گرس و چشمش کشاید

**چهارم عیش و عشرت**

ساعتی که از نیم شب بر سر لب و شراب و شراب و سنبل از هم می‌مخاشند تا در باب سخنان  
 بتواند شرح حرفان یک نفس از و اگر در آن خوشی موج شراب نیاسود و شیشه  
 را تبدیل میگساران همه از شغل منگونی نیاز فارغ بودن گردش چشم خوبان  
 به کیفیت جام پائینهای این زم از کشاد و بزرگان در تحریر یک دست و جنبش است  
 بتان باشا ربابه که شیبهای این مفضل در خواندن حرفان می پرست دست بستو  
 در حضور شیخان صائم الدهر بخت بجای آورد و قامت شیشه بر سجاده راهلان  
 قائم اللیس رکوع میگذازد و چینه نوشا نوشی ساقی و بوجه هم پوسا ساغر احران  
 قسمت جرعه میگرداند و کوشش قلقل مینا در کثرت آن در موج شراب را از فرط  
 اشاره و دست گامی بر روی او میسازد و نوش جاده آن سومی این زم  
 نیمه بوده که بشو قلقل صراحی بازش توان گردانید و خر و گامی در دو در  
 راه این مفضل نکشوده که صدای دستک فاصان در پرده گوشش توان  
 رسانید و نغمه از دست یاری مضراب مغنیان در کشف اسرار دل رود

در وقت صبح  
در وقت ظهر  
در وقت عصر  
در وقت شب

در وقت صبح  
در وقت ظهر  
در وقت عصر  
در وقت شب

و صد اهوادار می نفسِ مطربان در سیر مقامات بسود آرزباز از رنگینی نغمه کبک  
 گل و گوی نی از جوشش ز منزه نقاری طبل را کج می بیغام و دواع هوشش و باک قفل  
 صدای حرفان می نوحش بر سوس درین بنم غور توبه زاپهره از رنگ نجات  
 برافروخته و جرات سیه ستی درین محفل خست تکلف را از گرمی نشاط در آتش  
 سوخته ز منزه را از پهلوی لب جان بخشش مطربان بر دم عیسه ناز و جلوه  
 از بالائی قامت و لیران بر شعله شجر طوز زبان و راز

<p>                 می گل رنگ در چشم محویان                  بخل شیشه می شمع افروز                  بستان تا دهر از لعین و کام                  نگاه باده خواران بهوشناک                  حرفان رازی خواب بهار است                  نگه در چشم می خواران نمود                  ز رنگ نغمه و نقش موزون                  چو شد طبع میستان طرب خنجر                  بر گنج شیب نشین باداوداوند             </p>	<p>                 گلوی غمزه را از سره مشویان                  چو آتش آب او زخت خرد سوز                  نشسته دخت زرد و حبت جام                  ز جوشش نشسته می شد رنگ ناک                  چو سیل از رود آب نغمه جارت                  چو ابریشم زند صد نغمه سوز                  شد ابریشم چو موج باده گلگون                  شده ناز لعن ساقی نغمه انگیز                  که روز غم همه بر باداوداوند             </p>
---	--

(Marginal notes in various directions, including vertical text on the left and bottom, and diagonal text at the top right.)

زرنک نغمه دار در پرده گوش	بهار گلشن جنت در انغوش
حریفان را درین بزیم طب خیز	گلوتادول بزنگ شیشه لبیز
بمخارمی نشد گر با هوایار	چسرا بر بهسار آرد طب بار
چو روز از روشنی نسبت جاؤ	نباشد بر قومی کم زخورشید
گرفته هر کس از خوبان ساده	بهسای خون عنم از زنگ باده

پنجم سخاوت

در طوفان محیط عطایش دامن آرزو از موی گوهر گرداب و از طغیان لیل سخایش  
 وسعت چاه حرص تنگی ظرف جناب در تیسان گهر ریزی کف جوادش را اشارت  
 اساک صند در انگشت و در بهارستان ز بخشش شکوفه دستش را مضمحل غنچه  
 درشت گرمی آفتاب همت بخاری از محیط کفش بر انگشت این تیسان بر آوردند  
 و جولان حوصله جو دوش گردان نهاد بخل بر آورد کانش لقب کرد جناب محیط  
 عطایش گوهر و غبار عرصه سخایش رود آهن هوس بر سر پایه احسانش تنگ  
 و کیسه حرص از ذخائر انغاش گران سنگ در دو و عطایش شسته طلال  
 کوتاه تر از عمده کریان دور عمد سخایش فضایی عرصه آرزو تنگ از حوصله  
 بیسمان نهیب کثرت عطایش تنگ بر روی کان شکست با احتمال افزونی بازش









تیغ شجاعتمش ستم را سزید و دماخوف ستم نقش موعود تواند بست و فروغ  
 ضمیرش خلعت را از تیغ نکند تا گرد ظلم چهره ظهور نتواند شست در دود ارتعاش  
 پنجده شیر همان مصروف طمانچه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش خندان  
 گرگ آبنجان سرگرم انگشت تاسف خائیدن بشاست بیدادی جهانها تر کشیم  
 خوبان را دست مژگان بر پشت چینه و با انتقام وز روی دلماهند و زلفت شاهان  
 از کله منار نگون سر آیدیم سیاستش ناز دلبران بر تلافی بیداد گذشته میسج کباب  
 در جان شبنمی کشکان مجبور دار دو آزار اندیشه انتقامش تغافل مجربان بتدبک  
 تطاول نهی رشته نگاه را در رفوکاری دلنمای مجروح میگارد در سیم انصافش  
 باجارت اصلاح خط خوبان نخواست تا نقش حق از باطل امتیاز نگردد و نظر معش  
 بدستوری جلوه نیکوان روان داشت تا صورت نیک از بد فرقه نه پذیرد  
 از اصلاح طبائع پاسب که بوتر را جز شایین لائق نبیند و از نیکی از خیر احتیاط  
 بر سر را غیر از گرگ نه گزیند در سبط انصافش بیاطمیند او این بس تنگ در پندارش  
 متاع نوشیوران کم تنگ است جوش جز در کم ظلم در از انگشت معده پاکتدین جز بفرق ستم نگذشت

<p>ز دیوان عدالت مندر و باطل                  ز عدلش خور کف طشتی پر از زر</p>	<p>شدش دستور صد کلمه ای عادل                  تیغ ز تبه بسر</p>
---	---



کلیات طب

چون کودک درین سوار از خشن بر و بر خوان مردگنیش افریاب چون دیده  
 ماه داران از خوردن زخم سیه آسمان از ایوانش دایم نخستین و محور از آتش  
 چوبی فرودین تسیم از حکایت غلغش آنا شکسته بر ناصیه گل آورده و صبا از کلب  
 انصافش غنچه را از پاسبانی زربلی نیاز کرده شیر از پنجه در تهی طرح خلوت انداختن  
 تا خواب راحت بره را گوشه عافیت آماده باشد و گرگ از پهلوی در غم بستر نرم  
 ساختن تا غم را در غلطیدن خار صحرای اشته نخر اشد قوت نامیه بی هم راه  
 محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند برد تا نقد اشتهار کمتر از فصل سابق  
 ذخیره سازد و غیر تو خورشید بی مشورت عاملانش در آرایش نهان جوان تو کند  
 تا بقصورتک گل را از چشم عنادل نیندازد تسیم از ملاحظه احتیاطش در افشای راه  
 گل بنخاک شسته و با داز اندیش محافظتش در بردن ادراق درختان سهیل  
 شکسته چشم زگر در انتظار غبار آتش آوز زبان سوسن از تحریک ثنائیش گویا  
 در آد بکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاه شکارش  
 نگاه از هر کان بیرون ندیده و در دار الشفای عنایتش جنون بلبلان اچاره  
 از چوب گل تو در بهارستان را فتنش بر لبه خشک تازه تر از شاخ سنبل  
 ... التلو است آه و جو رنگ نمونند دوستی گرگ نر بر زود و در ...

که در آن سوار از خشن  
 چوبی فرودین تسیم  
 انصافش غنچه را  
 تا خواب راحت  
 ساختن تا غم را  
 محاسبانش در تربیت  
 ذخیره سازد و غیر  
 تا بقصورتک گل  
 گل بنخاک شسته  
 شکسته چشم زگر  
 در آد بکده حضورش  
 نگاه از هر کان  
 از چوب گل تو در  
 ... التلو است آه و جو رنگ



کلمات مستعاره  
دو تاکی که در این شعر است  
در این شعر که در وصف  
مستعاره از سنگ است  
مستعاره از دست است  
مستعاره از زار است  
مستعاره از غم است  
مستعاره از شکست است  
مستعاره از ناله است  
مستعاره از غم است  
مستعاره از ناله است  
مستعاره از غم است  
مستعاره از ناله است

که تیغ او شیر زخمش نماند	ز شوخی پویر زال از جا بنمید
بود سنگ پخته در دستش آهن	رگ ابری کشود از فرق دشمن
بهر درنگ شمشیرش ز رویش	فرود شد رنگت اگر پیشش عدویش
نیار در خشک گیش از دستش	ز تر دوستی عدو با تیغ تیزش
فلک خصمانه کمت غلامش	نمی گردد بدور احتشاش
بجویرش کس ندارد در چشم این کار	بود کرم پلاشش دشمن زار

دو تاکی که در این شعر است  
در این شعر که در وصف  
مستعاره از سنگ است  
مستعاره از دست است  
مستعاره از زار است  
مستعاره از غم است  
مستعاره از شکست است  
مستعاره از ناله است  
مستعاره از غم است  
مستعاره از ناله است  
مستعاره از غم است  
مستعاره از ناله است

معدرت نوایی ساریان تمهید ز غم ز منم عجز نیست که شدت نعمه  
و زار نفسی درین مقام از بنیوایمهای خاموش نفسان با برتر  
نمواند گذشت و غم نفس آرای سخن مدح اشارت ضبط عنان  
تقریر است که غم ویر جولان اندیشه درین عرصه خود را جز در آغوش  
نقش قدم نتواند باشت

هنوز خامه در تعداد اوصافش ز ناله خار خاری در سینه دارد و کاغذ در محل  
مراحت از سطور دشمنی می آرد اما ندانم بریده خامه در کنت بی اختیاری

نقش قدم نتواند باشت  
هنوز خامه در تعداد اوصافش ز ناله خار خاری در سینه دارد و کاغذ در محل  
مراحت از سطور دشمنی می آرد اما ندانم بریده خامه در کنت بی اختیاری

چاره بدست می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از سوزنی انعام خط فرصت سر می کشاید و تا غایت  
 شوق در نفس من فریادی سرور بود ایهای این صحر است و فکر و هم بر سر گریبان بال کشاید  
 عرصه این تننا آمانه نارسائی سعی شوق را از دایره هیچ و ناب خططاری جرات سر بیرون  
 کشیدن تونه سرنگو نیهای طاقت فکر را ازین جاده پر شیب پارامی منسزل بریدن  
 قلم را ناله صریح آهنگ نظم میست و نمانه را سلسله مستور بر خود چیدین تاملی

کلیات مسیاتی  
 در وصف  
 جلال  
 و  
 کبریا  
 و  
 عظمت  
 و  
 جلال  
 و  
 کبریا  
 و  
 عظمت  
 و  
 جلال  
 و  
 کبریا  
 و  
 عظمت

<p>سعی کمال گوشم از بس مشق جیرانی کند          چشم قربانی زمین سر مشق حیرت میبرد          سازگار پر تو بخستم خمول آمد که خود          طالع خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد          علم اگر صد نسخه فرهنگ دارد و بیفش</p>	<p>بال من در دیده که تصویر مژگانی کند          سطر زلف از حال من ادم پریشانی کند          در نظر ستوری در پرده عجبانی کند          آنچه هر کس بیزد از خود او نگهبانی کند          جهل هم در عالم خود مشق نادانی کند</p>
--	---

اگر از فرقتش دم زندی پای رسائی اندیشه از آسمان می لغزود و اگر از شجاعتش نوبت  
 جرات قلم از لغزه شیر می لرزد از مهابت شیریش در چشم بستن شوخی صد غزال  
 از پرده ریبه نهامی معنی جلوه می آید و از صولت پلنگ افکنیش وحشت هزار آهو  
 از پهلوی مضامین نقاب می کشاید و صفت چشمش اندیشه را به هزار دور باش ادب  
 پابوس میگردد و از و می شکستش فکر را با و بدید جلال از سیرا چه قرب دورتری زاند





کلیات مسابله

را اجازت دم زدن اوصاف مراتب لطافتش در زینت بانی دست گمان هم دش ثواب  
 طاعات مستوجب مایح اگر مش در بر و برای بی استطاعتان هم اثر تبرع عبادت  
 فی الحقیقته بکشاید سفره نعمایش طوبی در نظر جاگی خواران از زرد روی روشن شاخ  
 برگ خزان و بوم مانده اگر مش خواران خلیل در چشم منتعان از بی باگی خشاک از تو وضع  
 در حلال نامه جنت برینة خوان احسانش و نعمای بهشت ز لانه موامد امتناش قسمت  
 بهمتش در تحویل نفایس کرم از تنگی حوصله از شکوه طرازد بندگی آبسنگ عطایش در تقویت  
 جواهر احسان از کوتاهی و در جنس شکایت پردازان از منزه پردازان بر بنم تحقیق اذکار  
 اندیشه مغزی واکشیده اند و بهار طرازان گلشن تدقیق از رنگ تامل گلی ترا شنیده  
 که هر چند جذب سازین محفل از نوای طمعه نواز با یاد در خواندن گوش تمنا دست از صلا  
 بر نمی دارد و تقاضای نغمینی این بهار از جلو بای شوق طرازد چنگاوه در دهن کشتی نگاه تما  
 خود را متمتع نمی شمارد و لیکن مش مضرب تقریر می پیش تا از نفس تواند بر خور و در زنگ  
 تخریر زیاد و بر فرصت نگاه از شاخ قلم تواند گل کرد

تخلیه زنگه دار دولی در سینه کوشش	دو بر کوه لا اله الا الله گل پیش جو لا نگه نمی باشد
شعاع مهربا باد استگاو دعوت پر تو	بجز در سینه های ذره ای بخار نمی باشد
بی اختیار زبان قلم در عرض مراتب محبت عبت طرازد هر زره درانی را بر در این تقریر	

این شعر در کتاب  
 گلشن  
 در وصف  
 حضرت  
 زین العابدین  
 علیه السلام  
 است  
 و در  
 شرح  
 این  
 شعر  
 آمده  
 است  
 که  
 این  
 شعر  
 در  
 کتاب  
 گلشن  
 در  
 وصف  
 حضرت  
 زین العابدین  
 علیه السلام  
 است  
 و در  
 شرح  
 این  
 شعر  
 آمده  
 است  
 که  
 این  
 شعر  
 در  
 کتاب  
 گلشن  
 در  
 وصف  
 حضرت  
 زین العابدین  
 علیه السلام  
 است

نی بند و جرات فکر و با دیده بیانی علاج شنا بصورت نارسائی را در حق ساعی می پسند  
 تر و انعام نگر نیز خیال باقیهای کارگاه دعاست قاضی اجابت رانار و بود و صدای آئین  
 میسر بود و تاب سر رشته فکر در بهارستان تقدس گلدسته نشاری میامی سازد  
 جلوه تماشا می قبول در نظر تانیاز نیز با نهیهای پروانه در حضور شیخ منظوری پروا گاهی  
 و با نهیهای کما بیل در گوش گل مقبول تغافل دستگاه عجزانی گویان تجلی گاه شود  
 حسرت طریقه یاس آنانی بسا و ترا نه گنین لایان گاشن حضورش خارج آهنگی دائره ناقبولی مینا

تاز بوی پیرهن آید علاج انتظار	تاز دست عشق افرو جان دلمان حسن
گرد در پیش سر نه چشم نظم و دران عشق	منزل او جلوه گاه و شایه کنعان حسن

تهدید خاتمه سخن شایه بی دست گامیها افکار است او تو طیه عذر  
 بی گاهای عینه نارسایه های انظار عنان گسنگه جوانان نقا  
 به نهیب عجز تقریر در ضبط خود داریه های پر دازد و جنون  
 جولانی قاضیهای فکر نارسائی قدرت تخریب از حقیقت قلم  
 خلوتی می طاز و اما منصوبی وضع لاف نقش عجز را بغبات  
 مستشاه انشه معنی می آراید موسر گرانی مخازین

طهرانی  
 و میزن نسا  
 نالینک و  
 حالت زانکا  
 و جونا

را در کسوت سمرشاریهای باوۀ ناز و اومی نمساید

مژه بر هم زدن الماس تراشیدن یارب افزون ترازین شعله زنده گهن ما خار و رسته عیسی شکند سوزن ما	اشکات گوهرها دیده ما سعدن ما نیست قانع دل پر جوصله بگر عتیق مژه بر بستن از افلاک بر دبالا تر
---	--

سیر گریبان از گلگشت چمن ارحمانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشته سوزن  
 نقش قدم تواند زد و دیده و مژگان بر بوم زدن از تفریح بهارستان مضامین در  
 نمی اندازد تا عنان تو سن خیال آزان و او بی باز توان گردانید امر و زرعستان  
 گسستگهای جرات فکر بشمارید که بیند معانی خورشید دست و جولا مگر بیاسی تا مل  
 بفرقه و حشیمان مضامین بی سالی کند از دراز دستیهایی اندیشه ام نامده قدس  
 ریزه بصلا گرسنه چشمیهایی هوس میاندازد و از تطاول فکر مگر نجینه خجسته  
 در پانزده مساعی آرزو بر نمی آرد در صیر خامه ام گل بانگ عند لیب کریمه از صور قیامت  
 ساخته و میگفتی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سر و آهیبست از رشک صحیح  
 کلامم از دل فرمان کسر شیده و گل آتش می هست در غیرت نظرم از سینه بیلان بلند  
 گردیده هیهات نفی همگاه بر ضعیف این همه اوقات اشک ترجم نیت و غموز تا مل  
 ازین جزیره دوریها کرد کلفت بر آن نخت که این بالاد و بیها از شعله آفره و تا گریهها

کلیات طبیبانی  
 در کسوت سمرشاریهای باوۀ ناز و اومی نمساید  
 مژه بر هم زدن الماس تراشیدن  
 یارب افزون ترازین شعله زنده گهن ما  
 خار و رسته عیسی شکند سوزن ما  
 اشکات گوهرها دیده ما سعدن ما  
 نیست قانع دل پر جوصله بگر عتیق  
 مژه بر بستن از افلاک بر دبالا تر  
 سیر گریبان از گلگشت چمن ارحمانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشته سوزن  
 نقش قدم تواند زد و دیده و مژگان بر بوم زدن از تفریح بهارستان مضامین در  
 نمی اندازد تا عنان تو سن خیال آزان و او بی باز توان گردانید امر و زرعستان  
 گسستگهای جرات فکر بشمارید که بیند معانی خورشید دست و جولا مگر بیاسی تا مل  
 بفرقه و حشیمان مضامین بی سالی کند از دراز دستیهایی اندیشه ام نامده قدس  
 ریزه بصلا گرسنه چشمیهایی هوس میاندازد و از تطاول فکر مگر نجینه خجسته  
 در پانزده مساعی آرزو بر نمی آرد در صیر خامه ام گل بانگ عند لیب کریمه از صور قیامت  
 ساخته و میگفتی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سر و آهیبست از رشک صحیح  
 کلامم از دل فرمان کسر شیده و گل آتش می هست در غیرت نظرم از سینه بیلان بلند  
 گردیده هیهات نفی همگاه بر ضعیف این همه اوقات اشک ترجم نیت و غموز تا مل  
 ازین جزیره دوریها کرد کلفت بر آن نخت که این بالاد و بیها از شعله آفره و تا گریهها

دار و دروین جوش طوفان از قطر بی آب تجرهای شمار دگر در ایو سیله تق بستن تو هم  
 آسمانی واسطه بلند پاگی نشاید و کاه را از پهلو می گرد باد بخمال کمکشانی سرایه باد بروت  
 بدست نیاید سایه را دعوی آفتابی است تار تیره روزی هست تو غبار را ادعای فروغ  
 سحر اطهار که درت اندوزی اینجا صوت ضعیفی در عالم خویش مبدأ صور قیامت نیست  
 و گردناتوانی در اعتقاد خود مغرور خیره افلاک نیندین یعنی مجبور قطا و لهاسی روزگار تهمت  
 آلود وضع اختیار محمود حیرت پیمانی نگاه صفا تیر دست نگاه که جرات نگاهش از ناتوانی  
 عرق بر روی حیا کیشهای حسن جا تیر شده و شرفی نفسش از وضع جمادی که در تیر  
 بر خاطر صفا پر در پیمانی آینه نگاهش آمد و چون جولانی وضع لافش گرد از زمین احتیاط  
 بر آورده و بود و انگلی طرز کز نشین سیر ادب کیشها قیامت کرده نه پاس صفای منتان در  
 ضبط بصره سر کشیدن نه ملاحظه از ک ماغان عنانگیر هرزه در ریشش پرده غفلت  
 دیواری است بر روی کمالش بر آورده و خاک نذرت بساطی است در عرضة حواسش  
 باین همه سر جوش زان نمکده تحقیق را از باده پیمانی بزم انصاف گزیر نتواند بود  
 و رنگین طبعان گشتن دقیق را از سیر بهارستان امتیاز انصاف رو نتواند نمود که در پستان  
 از بر تو چه آفتاب نقاب بر می دارد و قطر بی آبی از جیب که ام سیلاب سعی آرد  
 ششکسکه رنگش از با رنگینی بهار گل چشمی میفرستد بی آبی موج سرب یا طوفان

لعل از کبریا  
 تانچه در صفات  
 یعنی بود و در  
 عیب است این زنده  
 و در اولی نیز است  
 کاشف بر آن  
 سحر جوش  
 شویایان که در  
 اول از کبریا  
 آید در خط  
 ششکسکه در سرب  
 جوس عیب شد  
 ششکسکه از کبریا  
 و در صفات  
 یعنی بود و در  
 عیب است این زنده  
 و در اولی نیز است  
 کاشف بر آن  
 سحر جوش  
 شویایان که در  
 اول از کبریا  
 آید در خط  
 ششکسکه در سرب  
 جوس عیب شد



تواند بسبب شکفتن ببارستان اخلاق در نظر است به چند آنکه گرمی نگاه توجه به نگاهه سوره در هر  
 تواند شکست یقین بزم وفاق بخل و انور ابدیده گرم گرمی بختن گذر افش است و جسم را  
 بغمود در گذر زندگ ادای توفیق

للمرسل  
 در هر چه سوره در هر  
 عدت است از آنچه  
 که در هر وقت از  
 مقابل اعمال  
 است از آنچه  
 هر طایفه ای گوید  
 به هر چه در هر  
 به هر چه در هر  
 از همه هر چه

سایه بیا دعا عاشق دل تنگ میزند	خوبان جو جام باوه گلزنک میزند
ایل وفا با من خود چنگ میزند	خون میکند کرشمه از بهر خون بسا
هر دم زدن بشیشه خود سنگ میزند	ای بجز همتی که فضولان حساب ار
مستان برنگ نغمه بر آهنگ میزند	ای گوش رغبتی که بی عرض حال خویش

نغمه ساز گفتگو از پرده اختصار بر آیدن بر تحفیت سامعه خراشید با و رسیدن است  
 و نظم کلام را بر مقطع خاموشی تمام کردن گوش مخاطب را از گران با حشر دیدن  
 امروز نقش از رنگ خیال همین تصویر حیرت نگاهی است و ذخیره و امان فکر همین این  
 عجز دست نگاهی بر چند جز بابت بی اختیار شوق زبان خامه ادر حرف زدن مخاطب ساز  
 اما اندر شیه انجام فکر صفا است یا ز را همان بقوشن اعتراف عجز می طرا حو

عجز دست نگاهی  
 از هر چه در هر  
 از هر چه در هر  
 از هر چه در هر  
 از هر چه در هر  
 از هر چه در هر  
 از هر چه در هر  
 از هر چه در هر

زبان آورده و بردل نوشته	بسیای خامه جادو سرشته
بکاغذ کرده چون از رنگ مانی	شهر ز نقاشی رنگ معانی
چو قفل مسید بر همین م باوه	بهر بریت شیشه معنی کشاوه

مناجات

کلمات مبهات

شگفتة مهر و گشای راز  
 زبا از شوق رنگ ناله ریز  
 گلویم ناله موزون بر آرس  
 بر انم که سخن گل بر تراشم  
 بیستم تا بهارستان نگاه  
 بیستم تا شروع معنی بگر  
 بیستم تا بهار حسن جاوید  
 سراپیم نغمه مستانه چند  
 نشیمم بو در خاموشی دل  
 دوران خلوت که کفایت را گذر نیست  
 چراغ نوبه معنی ز سر زدم  
 برایم که در شهرستان تن به  
 ولی چون بنگریم پایم رعایت  
 زخم در دامن بی طاقتی دست  
 چو پای سعی کس با لبه سقم نیست

کل صد نغمات از شاخ آواز  
 دل افسردگان را کن سبک غیر  
 غمین حرف از دل پر خون بر آری  
 چرا احتیامی لبسل را خراشم  
 چه می شنفاندم در سینه گلزار  
 چشم شع افسرد ز دم در جلا فکر  
 چه رنگ آرایدم در باغ امید  
 بجویم دشمن افسانه چند  
 بر آرم ناله بر اند از بسمل  
 زبان را جز خموشی را نمیست  
 شب من تا شود روشن چو روزم  
 ز دامن برف شاتم گرد تشبیه  
 سر این جاوه براندیشه وایت  
 گمارم بر قدم لغزیدن دست  
 بغیر از کم زدن شایسته تر نیست

سازگار است با ساق و در  
 مانت از کله و در کله  
 داری که سخن سخن  
 که این خلق تو بستم  
 نوشت از دست  
 معنی از خون کار آری  
 کلمات مبهات  
 کینه که از زبان  
 بینه که از آوازت  
 چون در بانی فیروز  
 در صومع اول نیست  
 بایست منصفان و انصاف  
 سبب بوی از زبان تو  
 نیز به بان است



نیالا ایمتلم را با سیاه	ز نغمه را نفس خواهی نخواه
عنان گیرم ازین ره باز گروم	جنون جولان ست شوق ره تویم
زمینا افسرے نہ برس من	بیاساقی بیاسے دلبر من
ز صہبایا مہب ادم نام محمود	دلگرم است بودن بہ نہ مستور

طعم سوختن  
ستاکا شکر  
نوش مستحق  
دلگرم در وقت  
طوفان در دست  
یافتہ ہر یک  
نور و شہر سوخت  
بستان شاد

خاتمہ منت حق جل و علا را کہ سطر ی چند در حل لغت و محاورہ ریتہ جو اہر  
از خاتمہ خام رقم صہبایا تم سب و بر آمد بہ چند شتاب و گی سہی تیز جلو و در راہ  
فکر کہ ایستاد اما انعام منعام فضل در بہ مقام کہ گیت قلم گام زد و انوش نقش قدم  
را معدن زر و کان گوہر نام نہا و بالہ نیکہ و رخا رکذہ بید ماغی صلح ابی طاق  
اجازت نمید او کہ لقمی در دوسر و دیگر بر خود افزودہ ساغے  
از بادہ تحقیق زند اما سر جوش نمان بزم انصاف  
یافتہ باشند کہ درین حکمہ  
ہم خالی از کیفیے

نہو وہ

ہر ریشہ خیز بزرگ سازی دارد	ہر زخمہ صد پروہ رازی دارد
----------------------------	---------------------------

# بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحيم

رنگت ای این اوراق حیرت سزایم چهره نانی زینت ترتیب بیاض شوق پیام سواد آریا  
 اوراق از سنبل سانی این تحریر خط بری آرد نیزگی حس معانی مفت تماشا است و حیرت تماشای صفا  
 این آینه بوضع خطوط جوهر در نعل دردی پر دگی سزایم چهره نکشست حاصل گفتگو نقش پروازینهای  
 خیال برنگ آینه نری سیاه گلی چند پروانه هست که بعضی از آن غار و طرغیاض اقم برود ارد  
 و بعضی بوضع دیگر سزایم چهره بری آرد و اینجا حاصل غم زلال بجز زبان جوهر نگاه چه خواهد بود  
 و تمیز صورت اوقات غیر از نامه بیاض چه خواهد نمود شرم بی اعتباری عاقبت حروف این غم  
 بیگانه از حیرت وضع این تماشا در غم شوقی نگاه بی اختیار است و مجتبی حاصلی خطوط در این  
 تسوت آرد ای پوشان حیرت فزونی مطالعین سواد از خیال آهوش فرکان نامهار است  
 و در آبرو و بوضع بالیدگی ناخن حسرت ناقبولی هر که کاغذ میخواستند بیامداد شرم خط در این  
 از آن الفاظ کرده نفسهای سوخته می تراشد شوق زبان قلم در زار سانی بیان سست وضع شود

بسیاش مغذرت نامه سیاههای زبان کاش و غامی با یوسان در حضرت اجابت از شکو تکیه  
بار به اتنا دل و وعظ من رایان در پیشگاه قبول غیر از تکمین شکر گزار بهمانه سگالده

تعریف روضه منوره حضرت جلال تهنائیسری

بیای خامه خود را ترصد کن بعد گلیدی شود در این روضه کن ۴ خجالت میفرایم بهر  
فتان خاک بر این روضه بجزوف به فیض برور کانی که فلک بهلوی آتانش بر خود بالیدن  
سر سایه استعداد بزرگی فراهم آوردن است و خورشید را بجا روبر شعاع خاک بیخاکش  
رفتن اسباب شنیدنی میگردن سجده که بر خاک آتانش گرد میکند بیست فرق هزار خورشید  
در غلج جبهه که بساط سجودش می آراید آفتابی است شنب طرف ساز سیاه بختیهای ازل صورت  
دیوار مایش از بس لطافت در بجوم انوار چون آئینه پیش آفتاب معدوم و شونجی جلوه خورشید  
از خجالت سایه قبش چون ببری در شیشه موهوم آتجا مشعلهای نور زبان کن ترفانی در  
سز نشین بیایکهای جرات ازنی تمتم اعراض نمی پسند و در چنگ های تابناک با استفاده نوبه  
تجلیش جز بر بی صد گیمهای جلوه خورشیدی خند در جاک آتانش ملاک صداع تجیل بویه  
ساق عرش نمی آزار و در تماشای هیات گنبدش عجز به مقداری فلک بر سر اندیشه  
سز بزرگی نمی آرد و بندگی اوج غمت ننگ بزرین افتادون در زمانیش پسند بر چیلکاری  
مشعب چرخ بساط مهره گردگان کواکب حمید مروه با و سبحان بخشی محجه خاکش زنده  
و آزار دسه کوه ایند بفضیر کشاده روئی و زش بنده ز آتش رانست از نشی طواف کعبه  
ساز و خاکشیش از خیال کنگره عرش بعد انفعال سز خاک نشاند

رحمت تعذیر میسر سازد نجوم انوار آبی بر تو افتاب از قریب در نش بر حجت مقبری که در این است  
 صدمه جلاش لاکت بر سبزه عیار بیرون در می غلطاند رنگ تاب نمی کرده انبساط زیارت  
 این آستان بیش نگاه راه تو چشم سخی گنبد می فرساید و تسلسل انوار زمین تا آسمان پر سینه این مکان  
 بشا بهت ارتفاع کلس می زید باز در حمام و عابای حاجت طلبان اجابت بمنمای آستان  
 بر نفس سر از جای بری آمد و بجوم حسرت زائران چش هوای صحره وزه از خاکش بر میدارد  
 هوای هم پروازی مرغان باش حراج سعادت اندیشی کبوتران حره و بلند پایگی جلا سود  
 در میزان هم کجی داغ سجده آستانش خجالت و سنگ که تو نیز مرده مبارک آستین بد آبی است  
 منظر انواع قدرت آثاری و لوح طلسمی گنبد کنشای حاجات بر آری حبابی ست از دریای  
 تجلی بر خاسته و قیامت بطره از شیشه انوار پیراسته فروغ بارقه انوار گوا هست بر فلک  
 این دروغ مجسمه نشانی از تجلی لیل است بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نه سینه تو را  
 شرف نسبت تو تیبائی چه است و اگر نظر بر تحصیل دلخ بسجودش من و خسته چه نه بری فوق شود  
 خطا اینجا سعی جوشش انوار در بالا برون خاک کوشیده است و اندیشه زیارت  
 بهانه جوی اضطارش مرقدنا میدره چینه آسمان از و اندران سجده این آستان مست فوق

خورشید از تسلیم گزاران این خاک نور افشان

نشانی کلمه سجده دار و روشن	و لیلیست با عازم و گوش	کل سنگان کعبه الالمیت
به صرف این کعبه بر حق است	رنگی که هست از صفا بر نه	شده سفت دیوارش آینه بند
شماره آری سنگ گرد و جان	هر فلکانا الحق کشاید زبان	بجی گلزین سنگش آید بدست

<p>بروز جری از طاعتش است پرست  سعدار دار بس این خجل خوش  بود گرم انداز تیر شهاب  تواند از حرف این خاک بس  بزرگ گبه نخل ایمن تراش  نباشد چرا مظهر فیض خاک  چسان کرده باشد درین خاک  بی خاک اسبیت نگ قبول  سجود نمازند در راه او  بنوعیب این نام آرد مزند  زبان تا ابدی نگردد خموش  بیای که جنبش ز لبهای تو  کلید در رزق عالم کجست  نگاهی که از لذت التفات  مرا نیز خوان بهر برده خویش</p>	<p>سفاقت از بس در خجا بکار  ستان بزه سنگ کوهر فروش  نباتی آرزوست در رنگش  دماندن صبحی از به نفس  گراعی کند چشم بروی سیاه  که آرد میان خود آن جسم پاک  که گرفتند سایه اش بر خیار  که الفقه فخر نیست قول رسول  چو ذات خدا مظهر هر کمال  بدست عطار و قلم شکند  همان به که عرض نماند کنم  بود منوچه بجز اعطای تو  بیای که شد ناله زار ما  دبر مرده را ذوق آب حیات  که چون من بران آستان</p>	<p>فروری یکی شمع کرد و دهنار  نفس گم در خجا کشاید نقاب  بگردش کرد و پیر وانه جمع  بود خاک اینجا بس نور پاش  کند دیده فانوس شمع نگاه  ندانم آن فیض گردون گرای  بمعراج خود دارد از پنج عمار  ملاک ز تعظیم در نگاه او  چو اسیر مبارک سهراب جهل  نفس گم صفتش بر آرد خموش  از ان در دل رحمتش جا کنم  بیای که ابرویت از بس شرف  گوشه میبانی اظهار ما  سحق میمان در گانه خویش  ز تو بر مراد میبارسم</p>
--	---	--

کاین قدر از خنده اش دل با جنون و بیخود است

<p>کاین چنین جوش جنون زنجیر با کبکبوست          گریه طوفانی زجیب چشم ترا گنجینه است          کاین همه از پرده چشمش من بچشم است          هر سه رخسار بیابان خنجر آینه است</p>	<p>سنبلی زر زلفی که می آرد پیام جذبت          تاجه میگوید بگوشش شوق موج جو یار          بیقرار از تاجه خون دل بگوشش آورد بود          خون طغنه فان میکند یارب درون آبله</p>
--	---

گل فشان بی بهارستان خلیل عطر دماغ نچیرت و سوزنش خار خار از پشته خراش دامان تفکر که  
 جنون انگیزی آمد آیه بهار بوی چه پیراهن در بغل دارد و شوق افزائی ملایمت نسیم از دست  
 بوسه که ام لب پیغام میگردد در ایجا صا آخذة گل آواز د دوستی است بر نفس سوز بیابانی آرد  
 جنون صلاز درون تو تیزی نوک خار شوخی نشتری در بغل در مضطرب سازگ هر آبله  
 خون با وطن سلسله موج نسیم چون گرانی زنجیر خواب فر و شش پای نگاه است و گوهر نای قطره  
 شبدم در حکم کاوی طاقت شوق صدر یزده الماس همراه در زاری زلف سنبلی زیر شوق  
 کند اندر آه نارسا طرح سیاه بهار بر جان کرده غبار انگیزی شوق بی پروا آنرا از کشفیه  
 غنچه زگر در نظر بازی چون تازان جصه شوق چشمان و جلوه مصباحت برگ نشتر  
 در گریبان چاکلی هوای بخودی محرک پانزنجیران عطش امن عنانی قامت سوز سگ  
 مصرعهای ناله گلگونی رنگ لاله خونی جگرهای پر کاله پر کاله تیر خنجر فرشی سینه چمن برگ  
 خواب چشم تماشا در دست دارد و سلسله پیچ و تاب بنفشه آراگی استغناء و طمان نگاه بینی آرد

<p>نمایانم چه خوبها عجب جیب و ده دارد          پریدر نهایی رنگ اینجابهار جلوه دارد</p>	<p>نگه هر سو که دایمی عنان گسته میزند          طلسم اعتبار و هر حسن آبا و شوخیه است</p>
--	---

غباری خیزد و با بوی گل رنگ طرب ریزد	نفس برهشده و آتشما حیرت جلوه دارد
رنگ نار و بونارنگ برگ سبزه تا شبم	نظر بر همه دوری اعتبار جلوه دارد
نظر ناک تراشد که گل که غنچه از رنگ	تیر چشم باز است انتظار جلوه دارد

حیرت پهبانی نگاه تماشا باین نشه چاره خار تامل را لمم است و خار خار وقت اندیشه این رنگ در گل کردن بهار حقیقت تم که بهانه جوئی غلیان شوق در هر حالت و این تقاضا کف نیکند از دو جبهه کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجاب و تکلیف بر نیاید و بوی پیران بصداضطراب جاده شوق وصال میجو اند و گوش چشم آهوی مینار بر بیانی بطواف محل لبی نیند یعنی در عالم اضطراب هر چه آینه روی مطلوب بر آید اگر همه صفت حیرت است مفت گاه آفتاب و در مفضل بطاقتی آنچه ساغاید مقصود بیاید چند چیزها از حسرت باشد غنیمت شوق بیایه کافیا که کشد به خار و امانت در وحشت گریبان به آیین افسون چه میسر است محبت کار دارد و حیرت کاری مرقع بهار در رنگ آمیزی کیفیتها جزوت تماشا را چه نگاه دیده تصور بر نگردد اندو جلوه انگیزی صفای این آینه در محویت غلبات تجر از چه روقرگان را در آن خوش بی اختیار می جوهر نرساند که جوشن بطایفه های طبیعت اگر رنگ است جز بگلگون و شوق بر نخورد و اگر پوست دست جز بملکه دماغ ذوق نمی برود هر قدر ازین مرقع رنگ آمیزی کیفیتی در بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای موس محتاج همان نشه خارن تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معنی بر می آرد که بی اختیار می آغوش نگاه جز در اندیشه حاضره جلوه اش نمیتواند آسود از لغزان کیفیت جز ذات حسن بر نی آید و از تما

این نقش غیر از همین اسم هر چه نمیکشاید که سر خوشی محل خیاالش بستی هزار نشه توان چربید  
 و نگینی از رنگ تصورش تفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند دید چون هر سول آلودگی  
 میلان طبائع کمین گیر اندیشه تحریکی مست صفا پر داری جلوه آن بهار درین آینه کش  
 جلاحتمای دل است شبنمی برق همان کیفیت باین آب بنجر فروش سینده هر سبل تصفیکار  
 فروغ توضیح باین رنگت از آئینه تفصیل است و نقصان مراتب جمال باین وضع پرده است  
 چهره نکیل که تر و خشک این چنین آئینه لطف و غضب ناز و ترحم باید فیمید و چو سیدگی ریشه  
 نهال انداز خیمه گدی چین ابرو باید دید تا رنگی برگ گل از قطرات شبنم بطاوت روی عوق  
 کرده و لفر بیان ماناست توکل کردن طرز شگفتگی بوضع جنبش لب چهره کشا حلیه در نوک خار  
 از تکلیف یاد و در کان ناچار است و تیزی و ممتشرش و شکستن آبله لبی اختیار راحت مروت  
 ملایمت نسیم و در تحریک بهار رنگ بیخودی آماده چرب نرمی لطف سخنج تری قطر هاشمی بنم  
 در عرض جوهر لطافت حیثی کیفیت عوق گل کردن سر رشته نارهای سبل افسانه کمال  
 دووه فروشی ریحان آبدار سر بایه سیاه قلمی خط غار دیده نرگس آئینه کم گاهی محبوبان تغافل  
 گوش برگ نستر ن چهره کشای تجلی صبح بنا گوش قیامت خیزری خرام سر و کرشمه اندوز  
 جلوه رعنا قمان و علی برگ لاله سخن ساز سرخی لعل باقوت لبان سبز و انجی بسر سبز  
 حرف زیبانی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقه دایره نظر پیراسته  
 آیین دست هر چه در نظر با گل کرده است شما و نگاه حسرت نگاه است و ازین عالم بچرخ  
 آید و امی مست بلکه گیر تا نشانایان چیرت دست نگاه



<p>غرض اینهاست از اینک محبت  سماع ناله در بار دل اینجا  محبت گزیده در هر جا خرید  پدیشان از چه میگردد و سنبیل  زینا این اثر تا سنگ پدید است  شکست شیشه که از سنگ خرد  محبت گشت بود گل فنا  که اثر ناله رویانید از سنگ  کنند تا کوک تا ناله چنگ  که شکست حاصل و گل خرد  که پدید آمد ز می درد دل سنگ  که آتش سوزد و پروانه را سوخت  همین رنگ محبت جلوه گر شد  کس نظاره ببلبیل نمیکرد</p>	<p>مشو غافل از رنگ محبت  ز شوخیهای برق تیغ آواز  نفس زنی چرا با ناله بالید  چو در این گمان آب گل نوش  بهر جا بگری این رنگ پدید است  محبت تا بسویش از ناله محل  ز گل آتش شد و در بیل فنا  فروغ برق ز می است دریا  نفس شیشه دل میزنگ  که کرد این نشه او را گلشن  زینا گشت چون گشت چون گنگ  پری شیشه آتش بسنگ  که شاق را به لاله پرده درید  همایون سخنة نارنگ عشق است</p>	<p>نباشد جز تمییدن حاصل اینجا  دل اینجا رقص مسل میکند ساز  محبت گزیده میکرد این اثر گل  بشود درو گل از خون دل خوش  محبت رنگ تا ناله ز نریزد  نفس گزیده موئی چینی دل  بجوش آورد از خوشن این رنگ  که در چشم حجاب چیست این آب  که آتش نجات در جان دل شمع  که بوی خوش گل مست شکستن  که برق جلوه های شمع افروخت  محبت جلوه دارد در رنگ  بعالم که محبت گل نمیکرد  شهر نقاشی نیز رنگ عشق است</p>
<p>غرض در جای بود از حسن شمال</p>	<p>نقضا میزند از شجاعت بال</p>	
<p>چون در بحر کوه نمیشد آه... زار آید دل زانکه که انگر با می اغ دل آید نیز بچینید و کله برید  سوزنده از خرم علاج گری گوش نشیند تمامه ابوسله شمر این غزال آبی</p>		

از در و محبت بر لب آوردن است و از آواز سر زانکه بیتابی عشق در بغل بر آوردن

دل سخن که حسرت ناز که گوید	گر کس خیال چشم فسون را که گوید	دانا که در هم عیسی مریم همه با دست
دل ندهد ناز که با عجز که گوید	دل جلفان است ز خوبی که بشیر	حیرت همه چشم است نظر باز که گوید
هر کوه و در جنبه عمارت که گوید	دل سینه سکار گلندی باز که گوید	امروز سحر سید با از کوه عشاق
ز کجای سینه است بخون ناز که گوید	خاک و ماسه کشید و شام روز	ای با صبا جلوه گه ناز که گوید
شده روز غم چنانچه از خوش	مخورش همه در سفر از که گوید	بسیار بجای دل آفت ده ماند
فاش از نفاذ با و بسیار که گوید	یار با امید که چنین بقفا شد	صهیانه گشته با و از که گوید

تماشا دارد اندازی که جولان سخن دارد	که رنگ آینه می گردن خطش رنگ چون دارد
نباشی منی که کیفیت تاثیر ایجادش	سخن انگیزت این کی که رنگ آتش دارد
همه از قاف تا قافست صد و تنها پیشش	و تو بایستون خامه را که کوی دارد
ز فیض مکتبی و مریزند بوی گشتنش	که عطرش عطسه گندمه را عنبر گلن دارد
خراب بطن معنی کیست زیاد که از سنی	گیربان سینه کش خلوتی در اینج دارد
نفاق به رنگ اینچا برضی رنگ بدین	غور سعی همیشه اسواوش ممتحن دارد
ز خون این حسن با نشتا و به صهیانه	سخن در این بخار تا قبولی مر تن دارد

جگه و در شبها که در رات خیال لعمه تازی برق جولان دارد که فی صفا پر داری مرآت تجر تراشاک  
وضع شویش صورت آینه موی موی است و گوگسته بند بسیار رنگینی معانی غنچه های وضع

تا علی بن ابی طالب که بی سر رشته غبط اوقات ساز جمعیتش شکوه نوامی که محرومی قاصد بهمان  
 محفل امکان زد و باش زحمت تر و در فزونی دست گاه گریبان سیری را با تنگی دیده است و بجز  
 و مرغ نشینان پس نومی عجز از پافر سوگیهای همی تامل بطوری طریق خیال برایی راهه تر  
 از جاده او با مفریده جوشن ده امتیاز بی سورت نشسته و باغ سوزی از اثر پر و از ان موج  
 سه است و ستانت وضع تکلیف زمین گیر بهای عطفت دهن از افسرده طبعان نتایج  
 انقلاب اینجا معنی از یاس آهنگان اما کده حرمان است تا بعد سماعه ندکی با خود بر آید شود  
 بی طاعتش صدره صورتی میفروشد و فقط از سکنه فروشان حیرت بی امتیازی است تا سطح انفاط  
 حضورش گردد و سیاهی جامه تاشن سوزان اثرهای سیه کوشش و شوخی نفس سوزیها خط از سر در  
 اگر خنجرها ناز و آهی است از سینه کاغذی و در جسته و پادرد دهن کشیدهها تحمل نقطه از تری بحالت است  
 گریه است نشسته سعی جوان خط بسته از بیم نقدیها جمل گریه بسته چشم عمی مانند مضمون او در سایه تاریکی  
 عدم گریه است تا تقریب آن سر و نسبت حضورش کند و از ترس اول غنات اگر جمله وضع بحالت در شغل  
 گریبان سیکر مضمونش ارد معنی را آنسوی تجمل همه باید کشید تا آخر کینه از طرف این خیابان نمیدود

<p>تا بهارستان معنی رنگ گل سامان دهد          حرف کتب و در اجزای طوبت کار نیست          لفظ با معنی ماینه پیش از سر نه نسبت          ای بسا از لبی نگاهیهای چشم عند لب          نیست</p>	<p>بلبل شوق از جگر چندین ورق آورده ماند          از چندین نخل چشم چندین عرق گل کرده ماند          نغمه مستور با پنهان درون پرده ماند          صد گل نشکفته در جملوگی بر زده ماند          معنی بیگانه با بیگانه گنگه خورده ماند</p>
--	---

از اینجاست که بلند صدایهای زمره عبارت از خارج آهنگان پروده حسن  
 قبول است. و جلوه گرهای شایسته یعنی از خاک بیزان سر کوه پیران وصول اگر حرفی با مید  
 حسن قبول پروده از چهره اظهار بر میدار و سامعه کوبی عالم در حشمت جز گر اینهای کوشش توقع با  
 نمی آرد و خاصه از بی اعتنائیهای ارباب دول که پروده غفلت و پوشش دشمن سواد و بیاس  
 آن تنگ چشمان است نویل بر نامی پروده کشامی وضع بیرونی آن زود خشان مشغولی کلا  
 اقتدار از عالم ذوق شرافت دور انداخته که تقریب مذکره علم خیال سماعی نیز می اندازد و ناظر  
 جملهها خصوصاً چهل نمیتوان گردید و غلغله بحث بنزینیه از گوش تغافل شان برمی آرد تا بر غیب  
 نتوان رسید اینجا دارالامنی تصور نمی آید غیر از حصار خاموشی و عاقبت خانه در نمی نشاید  
 بجز آسایش کم چششی نفسها با اثر رنگ میجو شد زنها را آینه بر نیاری لبها سنگ در لعل نخر شود  
 هرگز شیشه در دست بر نداری نقش چند نسیم بها باشد جز غنچه گلگهای جلال چو  
 دار دولب اگر چه برگ گل تواند بود و در گمانی خطش غیر از نوک خار چه بر می آرد و شرم نهی باگی  
 این بجا صلحان کاسهای دوان را بچشم جباب بگیرد و اندوخت خشت مغزی این دیوانگان  
 طراوت معانی را میبویست سر سام میرساند تا رنگی الفاظ از نا قدر دینها نشان نفی است هم  
 شان بونکت معانی از شعله تند خوئی شان دو دست لیکن بدین معین جهالت کیشان  
 صورت الف اگر چه استقامت از دما از نار وائی مژگانسته است در دیده اصحاب  
 و مشکل با اگر چه اقتادگی و انماید از بی بصیرتی نقش قدیمی است پامال حجاب و اثره جیم از کج  
 بینهای این بی گمان مرکز نقطه از دست داوه محفل ناب هواریست و ر کواع دال از

لی اندامهای این بی هایتان هر کوفی خجالتی ناصواب کاری چشم با اگر از گریه اضطرار  
 در موج درآید میباید و فرقی و او اگر از سنگونی زمین درآید دست تطاول و فرگاری و در  
 زانگروه که از نقطه قطره خون بچکاند و قطعی اندوزانه حار آنقدر گر سینه نشانه که شکمش بچ  
 خالی نماند تا در دست دیده وری از الف تیر چشم خورده و یا از افتادن ناف پیوسته  
 تن بجاک سپرده سگش کاف آنقدر بفرستی تبدیل نیافته که سگش کوه درستی تله خاک  
 بشمار نیاید و چیدگی طره لام آنهمه پیرج و تاب نیفتاده که سینه چاک نشانه مگر کان بکنجه حسرت  
 چیش نفس ساید و تن میز صدم میگوید و ابروی نون اشاسی میجوید چینه سین از دایره درگیر  
 دیدن و دیده عین سفید شده و تیر و ابرین فاجندان پیشانی خود در سجده عجز فرسوده که سیاه  
 واقع نقطه اش هیچ مرم هم سفید تواند گردید و ناخن چشم صا و نقد را لیده که سیاهی مردکشن از  
 نحو تأمل نتوان دید قاف از بارانده و سراسر بیاید و شد از کشش در تکلیف و اساسی از راه اگر  
 بدندان بر میخورد و برق نمودش می کشد و زوشین اگر دندان بر جگر نمی افتد و چهره بنا خنک میخورد  
 و اگر می اشتغال ملاحظه نقطه تا خیال طشت بیضه شعبان باعث النوع غفلت گوی  
 و در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال متمم عیب افزائی حرف خاتمی و کارگردش  
 روزگار کرده که وقت نگاه انصافش نتیجه دست و این انقلاب نماند و حرف ذال در ذوق  
 بسنه نبرده که حسرت تظلم شیخ سته بر لوم استعاوه گرداند نقطه کلی در چشم صا و انداخته که بیاض و در  
 سوئی از فروغ بصر ندارد و خالی بچهره ظان ساخته که طرح سوا گل باختها قمار بر ویش  
 بزرش که میخواند و اگر چشمش گریه بچهره داشت بطاوت یعنی اثرش نیست

<p>صغیر و هر کجا معنی رنگین ز نجس خود بخود می شکند قدر ز هر در عالم معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد</p>	<p>حرف اگر خون شود آری بشی از گشایش چیدست آن شیشه که جز به پهلوی خود نشینست اوست خفا و ندیدن سبب ننگش نیست</p>
--	--

فی الحقیقه که کشید تنها انگیزه جهل آنقدر بالائی ندارد که ناله فریادی بهتر گوش می افتد پس جز آنست  
تواند اندیشه و چه فروری غور زیاد و چندان سرمایه شگفته ولی حاصل نکرده که خون تابه نوشی جدید  
ظفرت را با رنگینی بهای معنی ناز و رضویش نمی باید کشید و درین روز کار جمعی که نیاز حضور معنی را  
قبله حصول کمال استند جز تاب عرق انفعال نم وضوئی حاصل نکرده اند و طائفه که برستی  
مناک جهل و آزاره تا قوس کف بلند میسازند نقد بنده پاکلی آبر و جز در دهن کفران شمرده اند از طایفه  
این بی آبرویان اگر حرف گوئی بد تم بیخ بر خوری او اگر لفظ نویسی بلخ و تف تن سپری سردا که  
جوی ایشان آب خورده است موزونی در عالم تهمت نیز رنگ نرین داشته است و شمشاد که از  
زمین ایشان سر بر آورده صنوبر زلف بتان از شان اش غیل از گره بر نه داشته است جمعی که بر روی  
ایشان خند نقش جز رنگ آینه دول نفر و شوشامی که بر روز ایشان پیوند و بیخ خوشبوی  
قیامت هم در قطع سر شسته طلکش که شود آماحل درین جزو زمان کاملل بنر چه بالا رفته باشد  
که کوتاهی سقین بهتیا نصحت نرا ده است تا بجلوه انگیزی مدارج هنر توان بر فراست او بر روی  
آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار تکی ولها چندان اجازت نفرموده که در یک گشته  
بسایه و سعت مشرب توان آرز است ز تنها با بیچستان محافل جین مجوش تا خاک بی آبروی  
بر سر تهمت نهاشی او در تربیت مراتب غفلت کوش تا از پیوده سرایان عالم پیغمبری بجای

<p>بچشم غفلت نشان گردنار تو تیا دارو      نه لفظ از معنی رنگین سپای خود خاوارو      تجا مین بر من جستن از آن خلوت مرادو      ورق یکسریه بجا طرح نقش پور یادارو      نه نقطه عقد بود آستین خط رشته را دارو      و گرنه آرزوی قرب شانان هر گدا دارو      معانی در صیر میر استم آواز یادارو      هوای خانه دل رنگ طرح کر یادارو      حضور بی نیازهای معنی کبر یادارو      رود چون پیشل ما ز خط روبرقنا دارو      کزین خاکستر آتشگاه معنی کیمب دارو      مژده اکن سخن نیر سنگ صد سپیدارو      نه معنی شاهد قریب است و رنگ دیدارو      میارنخ زبان کاظم آران چندین بلادارو</p>	<p>رواج جهل لبس در مزاج خلق جا دارو      سندر که با بطبع خود سمران جهل نگذارو      معانی از بهشت خود چرا آواره شان کردو      سطوش گرا از آستین نقش از رنگ است      ورق را آشنای نقطه و خط گشتن آنها      صعوبت دو با نشان با خلوتخانه معنی است      بصیرت پنبه در گوش است ورنه امتیاز است      ز بس فکر معانی خوبی سعی هوس باشد      نگه ابره ز تازیهاست وقف نقش با اینجا      قلم تا ز بهت آبا و معایک نگه در دست      سواد خویش روشن کن خط کرد و تخی جو      حضور رنگ معنی بگیر است و حسن خط دیگر      نگاه هیزه تازان زان نباشد آشنای تو      اگر معنی رنگین بدل خون گشت صهبالی</p>
---	--

ویجا جیاض شواق

<p>دل باغ آمدیار اینجا تماشا کرد نیست      جلو باگرم است یک آینه پیدا کرد نیست</p>	<p>عشق آتش ز آب بده سو کرد نیست      شش خرد که چشمه ز آبش که نیست</p>
--	---

فوق حد بسیار است و نیز شک آنقدر پریشانی اسباب است که حشمت نساخته که چاره هر یک است که چون پراکنده نشود  
 زنجیری جز سرشته زلف و کامل تواند پسندید و گویی خنک طایر سلوا جوشی ز خوشن از آنخته که عالجه تیر محبت است  
 اگر جان بشتری بشود خوشی نوک شرگان تواند کرد درین وقت در تسکین عین اضطرار اگر آب سی سفیدی و روغن  
 این بیاض است در کشو سطور و الفاظ که مطلقان ابلج و در چاره داغ الم کرد و آبی است سینه خطوط این  
 صفحات است برهنی ظلمت و راحت فروش طبع حشمت است نراج باری باین جمله آزادی طبع الالبابی را سلسله  
 پیچ و تاب حرف کشیده است و درین سیدم پاد بهوائی شوق بی پروا را نیز خیر عطف است و در این سیدین  
 مایه الفاظ را در کار کابوی شوق زلف گان کار است و در این سیدم را در در بابی جلوه اشعار است که در جرات ظلمات  
 کیفیت مضامین به خزان سیر سحر ادمن کشیده که گفته شد با این حشمت هر گاه در با بناید خندید و در گویی معنی  
 بتاشا چمنستانه که در این سیدم از بان طعنه صد بهانه توان کرد بیست و شش معنی تاشا آینه را در عالم تجریمی از خود  
 که بیچ گاه باحوال سوز تاشا شنن تر توان برد و پیچگی سلسله سطور است این منسل ابیجک نیز پیچ و تاب نیز از  
 که گاه گاهی بر خیزیش تاشا شنن با خست شوق بخود ذوق بطل العبد این راق سواد حیرتی روشن نمیکند که خجابه  
 خاطر را در روشن گری آید نه دل چون خاکستر صیقل از خود می توان دید و نیز تجریم دستگاه در تاشا  
 این الفاظ محبتی بهم نیز بیانند که تا نگاه راناب در پرده به نقطه چون مویک سنیاید در

سازین تاشا شوق آوار گیساکر و مضرا بی	فغان از پرده به نقطه میباید شنید اینجا
رسید نهامی دل عمری نیامد را ام آسایش	فسون و حشمت آخیز بر حسیب خط کشید اینجا

اگر فرصت وقت در صد و اوست چشم تاشا را آبی میتوان زد و اگر رشته تیش نشن سائی دارد و در  
 درین جبهه تر کنده هم می باید نهاد تا در یابند که آری رنگ گلکهای این چنین تازگی بهار است



چه رنگینی در بخل فار و دو صفا پروازی صفحی این آئینه نقش چه جلوه می نگار در نگاه گلچین گلچین  
خیالی از آب رنگ چمنستان این نترس کنده غافل نخواهد بود که بر تو بود قلمو نیما معنی رنگینش  
چه قدر پیکر الفاظ را جلوه باطل اوسن کشیده است تو نازکی الفاظش چه رنگ باشد حروف را  
در کتو دستور بیرون کشیده جلوه تا به سبک برف تجلی را بوضع شوخی مضامینش پیچیدی بیجا  
نگاه تا شاید دید و بگوهای تا در انداز رنگینی الفاظش بشکفتگیهای گلزار خلیل است بر باد کشیده  
ذوق دهن کشیده در رنگی به عشق باگشته پربانه طلب به پنجگی وضع تا مال آخر الامور بهاری از  
خود بر تراشید و گداز سخی فکر عاقبت آبی بر روی پیچیدی پاشید یعنی سر کشیدن نمال تاریخ  
ریشه داری از زمین اندیشه گل کرد و بر گنمی عبارت و بیجا بیجا من اسواق خامه عند لیب نوها  
از شکسته فی خاستوی بر آوردن فکر کردیم تا مال ما چه رنگ آورد درون گل ما چه آخر الامور  
خاسته بوجوش به از لب آمد بزود سپرده گوش به و گنمی در آل نردوشت به ناله کردید نفس  
جربست به الغرض عشق مینو شد بیکه و وز از جیب بقدر تازش به عشق گل مینو شد رنگی به گل خار تازش از

و بیجا نشو به حلا و الحق بجواب بر ساله احقاق الحق که بر فاع اعترافاً

سراج الدین علی خان آرزو و بر اشعار شیخ علی حزمین نوشته

هر چه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگی درش بر کرد صفی سیرای یک قطره عرق  
میگرداند آنجا که از جیب عبارت سر بر میزند حسرت تا بولیم با پیش در اتم آبر و سیه جامه الفاظ  
می پوشاند معنیها از صحبت قلم محو سیه کاری و عبارتها از شامست در ادم دست فرسود

غر اواری آنه عنی را از اشرف خاتم پیرایه فضل نازیدن و نه عبارت را بجنون نامم از  
 شکوه سر نوشت آرمیدن ایچانیز گیهای جهان خیال سرخ زور و گردیدن نجات پروریهما  
 تصویر نارسائی است و وقت آفرینی وضع نامل اندیشه سرگونیهای نجات غفلت آشنائی  
 معذوری عالم نارسائی افشنگیهای شکونجی بی پروبالی رابی اختیار بنات وضع تکین مشغول  
 و مجوری جهان عاجز نالی در فریادی سر و پائی ناچار بهمت فروشی صدای صر بر سیکوشد  
 سیاه قلمی صفحه این اوراق آنقدر طوفان عرق سرداوه که بر تاسمه صفحات سیلاب سیاهی  
 بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشه زربونیهای جزأت تحریک اینهمه بشکون افشنگ  
 افتاده که سر پای نال قلم انفی است بزیرین صفحه کشیده عدد ناکسی باری با عانت گوشه گیری  
 از شکونجی نجات اظهار بر آرد و لحن طاشکسته بانی مگر بقفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشه پر واز  
 بردار و سحر جمله طول کلام ناله پروریهای داغ این الم است و ما حصل عبارت آراینها  
 نوحه زحمتی این ماتم که آعه را با همه گننی بهار ترمینه خار خا تصوری دهن بیگذارد که مگر این  
 مخمور نکره امتیاز یعنی جسم سیاهی برگ ساز که عمر نیست در عشرت نکره امید قبول از الفت پریشان  
 غبار بیرون درست و دوزیر یا نکره داغ حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از باوه خست  
 تحقیق مانعی رسانیده که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمان طبعش جرحه است بر خاک  
 و از صفای سنخ روز سوادوی برگرفته که شفت غموض تقدیر از آئینه خاطرش نشالی است جلوه  
 بی تقابلی گنخته و حال آنکه بی پایانیهای محیطی سر راگی بهزار موج عرق علم طوفان می افروزد  
 و ظلمت اندوه دیهای شبستان ناکسی بعد داغ الم چه و آفرینش گیهای شمع میطر ارد

چهره افروزی شادان و تقصیل ناکه ز جلوه بی نقابی است و رنگینی بهار توضع بی اختیار همین پیرایه ها  
 وضع بجای پوشیده مباد که کلام چهر نظام صاحب و تکلیف شیخ محمد علی خزین که رنگینی بهار طبعش  
 خون صد گلستان برگردن گرد میوه شرم صفای خاطرش و می بهار آینه در زنگار نهفته چمن  
 افکارش در گردن نفس سوز بهای غزالان معانی اسرار نامی جلال لوریز و عالم گیر دلیم در پیش  
 در تیر عین صفای مضامین گرم اندازیل من زید خوشی بهر عینش قریبست بهر نفس انوار الفاظ مبیای  
 جمیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از طلوع عبارات ناکه زیر درخشان پاکبانی انباش  
 بر سیم آلودگیهای بساط صبح چشک آن تریبای دهن و پر تو خورشید ضمیرش روشن خطوط  
 شمع تهمت فروش سیاهی دو گلخن رنگینی عبارتش بهاری گل کرده که در حسرت آباد  
 تماشای خطوطش رنگ یا قوت را در آتش نیا ز شست و شکستگهای پاکبانی الفاظش آن بعض  
 نیآورده که در پهلوش گوهر تهمت عین خودش ایست

صدقاروی صبح منیض در با	نخا جلوه گاهش است پاک	بهار وضع شومی رنگش
گل دستار معنی لفظ بکرش	از آن بقطره پریشان نخت	گلستان جلوه شدنم گفت
از آن دم گرم شود یکدم خبر دار	که از دامن آینه بردار	ز فیض آن بهار طبع رنگین
ورق خواهد شدن دامان گلچین	اگر خط کلامش را کن پاس	رنگ گل می نماید نار اناس
و بهر آن با کلامش سازگار است	تنور پرچش طوفان ناست	بود دووان او چون دفتر گل
سلسله مشقی آهنگ بلبل	برای روی گل آن جانگیر	نخالت آبیاری سحر رنگ
زلف تو و منقش کا جلوه پورت	زبان خامه شاخ نخل طورت	ز شعرش کاند زودار دالم راه

بود هر نقطه اش انگر در آغوش	هرش آتش دل میندویش	همه که حرف گوئی گل کند آه
صفا از طلعتش تا نیز بند جوش	نمود شعله چو آله دارد	نفس از حرف او صد ناله دارد
ورق چون در جبهه عرض موج دارد	طلاوت بسکله حرف با نوا	نفس فیض سحر دارد در آغوش

جوش طلعتش عرق درسی نغزین او ایستاده که در آن کلمه نظری برینند که سین آبروی برستی بنا  
 تکمیل شان خنده آید صفا پیش چشمی برنگ فروشیهای زشت مثالان بر کوچ  
 چو صمگلی تروه که شرم جزات اظهار نقابی بر چه زخود نمائی شان نیند و خصوصت  
 مکره ساز عرطلان عنان گسسته نفس سوزیهای گزارت قنوت زده امتیاز باطل و حق  
 صاحب نسخه احقاق الحق که دوات الفاظش زبانی است در انداز سوزش مراد بود و اثر  
 حرفش زبانی است با دای و شناسمشان بر کلمه زبانی انصافهای دراز نفسیش منور  
 از بر لفظ صدای صریحیت تظلم آهنگان تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینه بر نقطه از  
 خط مال مال خدنگ آرزو و حاجت راست محوبی اختیاریت و خواهشها از شش جگر  
 پیغام گزاری که هر گاه سحر ترود و عزم لانی و من میتواند زود در اندیشه جولاگری چو آدینه  
 نمی باید تاخت چون عیار گیری ز قلب ممکن است در کوره امتحان چو خود را ما مورگد پیش  
 نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در پیچم مخدوریهاسه از پیچ جابرنی آرد و جزات  
 گشیمادگر انباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بنیدارونی اختیار ناله نارسانه  
 جیب صریح قلم سوزی آرد و آه عجز نوا در لباس خط جبهه بجاک مخدوری میگردد و حسد  
 قدران عالم انصاف صدای صریح ناله عجز به قدری تصور نایند و درت نشینان

بزم امتیاز از شکستگی وضع خط اندر نفس سوزیها خیال فرمایند یارب امید یوسان از دیروزه  
فیض فعل محروم نماند و دعای خاکساران غیر از طوبیاء شرفناجا بابت نخواند به حیرت گریزی  
آئینه احوال دارد چه چو در آئینه بینی صورت تمثال دارد چه چو عتقاسه لنگر نیستی در سینه می زود  
حضور بی نیازیهای زیر پال دارد چه چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری نبال  
حق پروری نمی توان یافت موسومی اعلا، الحق بخیز مری از پرده شهرت و اشکافت  
هرگاه در محض تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیها نخلت انظار فرو شد تکلیف تو هم بجا  
ساعت اغماض توان پیرو و بهانه تخیل دو در پنجه مژگان در عطف عنان نگاه باید کشد

<p>بسکه فوق عرض شومی جلوه شائق است نشسته عرض سخنها داشت رنگ اعتبار گر بزم سوز و گرد حلقه ناتم رسید حیف آن معنی که نخلت بر در اغماض رفت هر چه در فم خلائق رنگ گل کردن شد</p>	<p>نقش از رنگ خیمه المومنین در اوراق ماند شیشه ناموس و فرج خامشی بر طاق ماند ناله ماهم برنگی بیخود می مشتاق ماند وای بر حرفی که در سخن شکوه اخلاق ماند جمله گرد در اسرار انکار با اخلاق ماند</p>
---	--

تقریب تذکره گلشن بیجا تصنیف از اب مصطفی خان برادر شیخ تصنیف  
چشم بین پاهایان چمن چمنیت به فکر رنگین خون به حسرت گلچینت به رفته ام از  
خود رنگ بوی گل در نو بهار به برگ من جاوه لاله فنا فمیت به ساده بوی شوی  
چون آئینه رنگ جذب به باشد آغوش وصل بجا بخت دیدت به چمن با نیهای گویی  
خدا او تا دیده هزار گلشن بساط گلشن و شیه ما چیده است تو صفا کار بهای پر از تصویر

تا مژگان باز کردن صد آئینه بجزت بصیقل کشیده چراغ افروزی پر و از ننگ در تار یک تار گر پستان  
 از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و بود و باغ سوزی آشگاه فکر خیال بچندتا وقت مضامین را  
 از دیگر اندیشه نام برمی آرد و سحر باست زنده دیده در صحرای وحشی نژاد ان معانی بر جاده اندیشه  
 در واکرده است و در تاملتینگی گریبان در جلال نگاه انکار بر راه خوابیده چشم بسته بر آورد  
 نفس چون تار سحر با صد گره نقد معانی نذریب و زبان ست و نگاه چون رشته موارید بنز لفظ  
 خیال بدیده چشم چیران سه سسی اندیشه ام از بسکه بود گرم غمان، گر همه سینه مورست فضا سینه  
 همه افشان غباری که ز شبنم دارد و گل ز جلال غبار ره ماسید اندک هیسات هیسات شبنم  
 بی بصیرت های غفلت عنان صبا را از جاده عجز نارسائی باز گردانید و گرنه حلقه دیدش  
 از دست فرسائی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه مژگان نقد امتیازی در دامن تجلیل نمی اندازد  
 و جرات انقاش از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه غور تامل جز بجزیره  
 تجویز توهم نمی نواز رنگ رویش در پر و از بعرق ریزی افعال ناکسی هو را ابطال محکوم  
 نه نواخته که صفحہ گلزار احتیاج زرافشانی نمون مذہب بهار تو اند کرد و بی نیازی دیده  
 حیرت بچیندش آنمه در ایشار نقد تیر نه دانسته که بستگی چشم غنچه را در ضرورت کس او مژگان  
 محتاج گلاب نشانیهای شبنم با پیشمرد از خود رویم تا نفسی راست میکندم چون گردمانه  
 برق ز عزم درنگ ما و دیگر ز روسیاهی عصیان ما پرس و گردست ششانه ز دامن نگاه  
 بی تکلف سر با پیش مثالی است آئینه حضور بخودی پرداخته و نیالی ست از پرده مرات حیرت  
 بیرون مانده عضو عضو از موهب نقش بویا میای تن بخانه زنجیر سپردن و بند بندش از

وچ وبارب نظر آب ما دود پادرد و این نارسانای فشرودن شور و شکر تک پرور و روه فغان نیم ششم بود و دوم  
 سزای جیبیده جوشن بارش هر ویش چشم تری ست طوفان جوش محیط اشک جگر گون سخن در همتن  
 انکار آتشی ست خاکستر غبار ناکسی انگشتن گوهر آبر ویش قطره آب نجالتی از جبهه کفیه اعتبار حکیده  
 و عرق سعی و جلالش اشک نامستی بر چهره تروانی و قار و دیده ستمت برین امرش دل بتماشای مژگنه  
 سپردن تو کترین کارش یک صحراناله قیامت اثر پیشین بردن دو و آتش مینتای عروج کردون  
 گمنادی و خرد گنگ ناله اش مرهون رسایهای مایع بنده ای بیخانه زبان قال ادب بان کام  
 یارای بر خود جنبیدن تا بحر یک جزات دالی خارج قانون ادب پرده کشاید و نگوش فوالم از عالم  
 قیل و مقال بهر هوشنیدن تا بنسون غربت نوانی از مقام شومی بزاج طبیعت موافق آید اگر قیوم  
 بر درایم جاده تا آغوش غول همین یک گام پیش نهارد و اگر جمله پابز زمین گذاریم پلانتین کام  
 سر از جیب همین یک جزات سر بر می آرد که گر گل شویم نگر هیچ انی خودیم چه و در شوم اشک پیشینما  
 خودیم چه مانند سوسن ست سله پای وضع ما به باده زبان مؤلف نادانی خودیم چه صدر در توف  
 سینه و تسلیم پرده دار چه حیران در و مندی و در بانی خودیم چه چاره گریهای در دبی استعدا  
 امر و موقوفه عجز نایهای زبان خالمیت که آهنگ صریحش در پرده این مجموعه بنواستوان  
 لوح و آودی بهر لحنه زیر و بی کوک دارد و ساز زبانش در محفل این تذکره غیر از نغمه سز نش سبحان  
 برنی آرد معنی بوسیله تو وطن سینه اش از ترود راه غیب شهود و دارسته و مضامین زیر لیلک آستانه  
 زبانش فری بر روی گریه زبان بسته آری اینها بجز محبت سر چه پسند آری محفل قدرت آشنای به  
 آینی از شمس سخنها می رود مضمون له نواز صریح نامه شوق مرهون

سسته سبای دیده و واژه عبارات و طراز گوشه ابروی نداشت قبح نیز بحر معانی آفرینی گهر سیر سحاب  
 و فائق گزینی وقت پسند مضامین نهفته نکتة خال در بابان گنج کاو معنی پوشیده بیت ابروی  
 خوش اویان گنگوی نگاه آه چو چشمان از وقت طبع موشگافش جهان بردوشنگه بارم آه سو گیم  
 وحشت آشنائی است تا طور سکتة نامور و پیش آنسوی جذب شوقش نیز پروانه اشارات ابروی  
 خوبان از بار یک مینی نگاه تاملش همچنان در گوشه ابرو آماده غزلت پیرائی تا وقوع ستره اوضاع  
 آن برده ناموس اعتبارش ندر در آسمان خامه جاود و نگارش و بان دوا حروف را از زلفه لعل  
 دارد و قدرت طرازی قام صنعت پردازش زبان مدت الفاظ را بر احسن بلاغت میگردد  
 در پیش ناگزیرهای کلامش آب بر روی گوهر غنیمت از سر نگویند های شرم بی صفائی گل کرده  
 با طوفان شجره گنبد سبک سخن رنگ برگ گمان خویش از افروخته کیمیا وضع نجابت مرده عوج مداح معنی تجر  
 طبع بلندش و تشنه حرق معضاید انعامی عبارات پسندش از رعیت گزینی طبعش یا قوت گزین  
 از جوهر آریان از رشک صفای طینتش گهر اشکبار تر از دیده غم آشنایان دلشکنیهای حیرت عبارت از  
 اگر گمانور سانه چینی گل نداشتش او در رعیت بر سنگیهای مصعش برق را در بوته افعال گذاخته

ز رنگ آینه ری طرح معانی	کنند طرازی از رنگ مانی	نیز اکث خانة طبعش گهر سینه
سحاب خامه فکرش گهر ریز	ز طبعش بسکه نخلت سیر دگل	نماید از عرق یک ساغر مل
ز جوهر کار سبک کلکش بجز در	معانی بی حروف آید بجز	نماید در قش در صفحه رو
بیان معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع رسایش	در سالی دست پرور و او پیش
برو ابرو اگر فیض کمالش	بر آرد بر رو بر هر مدهالش	اشارت دیده بر او روش دوزد



که رفی شیخ تعلیمش فرزند + دو دانشم بجا نگاه افکار + بروی نقطه سوهم هراره  
شهبوار عرصه خوش عنان تازی سرازرقین + عواص محیطه نشین گوهر تاملدای عمیق  
قیمت شناس پیش بها جواهر اسرار غیب نشان یاب فیروزه گنجینهای نهان سخاوت جیب رنگ فروز  
چهره معنیهای سیراب چشم آب و نظاره گوهرهای شاداب گذار طبع حیا + پرواز آئینه صفا  
خیال پرده قدرت آناری ابلع برالغ سخن بیتل آئینه صورت نمای تمثال تنی روشن چهره  
حریف باده خونابه اشامی بزم کمال و لکشا نغمه ساز بلند آهنگی محفل دولت و اقبال خوشبخت  
مسیر عروج دولت مداری بهمان تنبیر والا باگی مارج گردون اقتداری تکلمین زریب و ساده  
آهنگ تفاق و فلک آستان نواب مصطفی خان بهادر دست که خاک عقیده گردون رستایش  
صندل صداع نخوت فروشی دماغ گردن بلندان + و گردو جوالنگاه سمنش غنبره لباس خنده  
نخوت پندان تقالی الله مجوده که بصفای آئینه صفحات جوهر سوادش بنیت کسایش اطلاق  
با دیده دو چارست + و از شوخی جبهت گیسای نکات الفاظ و حر و فاش بی سعی و اندوختوی  
منظر افروز دیده انتظار سودا را حصول شهرت پیل گیاره فلرز زبانی ست صدقه شکر  
مصنفش زریب بیان + و میر تقی را تجصیل آوازه انعامی لوح مرقد جلد کتابی تصنیفات  
سپاس آرائی نگارنده دین نسخه نصاحت تبیان اگر روان گزشتگان در دستت داد  
نقود امتیاز محتاج امانت گردیده از مقتضیات عالم سباب است که بلوغ اثر مری را  
کین ناچار است + خود نمائی حسن آن پیکر تمثال همین آئینه  
بی حجت آب گریه ممکن نیست تار گریبان را سوچه گردانی بلوغ نماید

و بعضی بیدار و در دست استین پرده از روی خیال محیطی نکشاید سعی ترمودهای گریبان سیر گزاه  
 در دست گاه و متع حالات بر فرم غم امض این سر پر پیچیدہ معنیما و البصیح شرح آرمیده است و ہمتہا  
 سے تامل تا در فکر وصول سر منزل این تحقیق افتد جاودا در زیر قدم خوابیدہ سر شستہ اوضاع  
 خلایق دست فرسودہ و جوہر جنون اطوار یہمای این ہوس است و گلی اوقات این سر و ہویا  
 رنگینی در بار اثر پروریہای آمین و سترس آورہ صورت زبان صہیبانی و سنگاہ در عرض  
 تماشاگری پذیرد این صفحات سر مری آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کازمانہ انصاف  
 پروریہائی آرایہ و گردش پیمانہ گاہ جز محیط دست گاہی عالم روت نبی سپاہی توحید نبی  
 در سایہ این کلام صرف و تمنا بایستاختن و مومدگی در سر گرمی تماشای این بیماری توان کرد  
 آسماصل سر گرمی نظارہ شوق صدر رنگ محویت لگاہ تماشا میخو اہ تا در یاد بند کہ عاشقہ لبہ  
 حضورش بکدام وضع تمہید ادب جو شیدہ است و در اثر جو شیمای سعی ہوس یک طوفان  
 نقش تامل طمع می نگار و تا واضح گردد کہ محیط تعارف آن مفضل بدو جز کرد کہ کیفیت ترمود  
 طوفان جو شمی محیط الطاف آسید لطمہ موج تعارف سینا و کہ تکلف فی حساب ہمتہا ہر گاہ  
 بفرخ جو صلاہ در یاد دست گاہان بر میخورد خشک مانعی از ریشہ مسائل طبیعتی خاک کلام او بار برفت  
 بعض و حسدنی نیز دو حال آنکہ سلسلہ بی اعتدالیہای نفاق ہر چند سر شستہ ہوا سے  
 راہ ستیقم از خود و انماید و نظر حقیقت پسندان ناہناری تاب زنا ریشہ نی آید گل کردن  
 بچار اخلاق نقد سیمی و گرہ نمی بندد کہ تکلف اوضاع شکستگی نفاق بر پشانی اندازد و قلوب  
 خشنود و درین صورت نفس سوزیہای تلاش بکدام جنون جولانی گزاران کرد از عرصہ

بیمه فرما گمیزد و بصیرت در ویهای تردد بکدام کوز چشمیهامی چهل خاک اوبار برفرق بی اعتبار  
 ریزد آبانی بصیرتیهامی ارباب نظر را چه چاره که در جمل آبادگاه بی امتیازشان گرد از  
 سر مه باز شناختن از غلبه عیب کویست و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت دوری

<p>در جو مزی تمیزی برق روان گردد          صورت آینه صابو هم رنگ بود          جلوه خوبی است اما در تماشاگاه عجز</p>	<p>در کنار آینه اجرت پستی سنگ است          از عجز دستگاه در بابا نیکانست          تا نظر باله در دیوار مورغان و          نیم گامی نزد و امانده در سنگ است</p>	<p>حیرت از پرده پوشش دیده بیدار است          نایب بینی جلوه گاه همچنین رنگ و          تصویر پذیر است اما سعی شوق نارسا</p>
--	---	--

دیباچه شرح ظمیرای تفرستی

رنگینی بهارستان معنی تفرج آبی رنگت کیفیت است که باده گساری خمستان حطوط و دواتر را  
 پر شمت حط ساغر نازان دارد و باثر پردازی نشسته ناسوا و سطور را از جیب غرور باده بر جان  
 بر می آرد کم گماهی دیده نگرش را نیست که دور باشن هدیت لن تانی حوصله تماشا را آشنای  
 سلوک جلال نمی پسندد و در غ سیند لاله یما نیست که چهره افروزی غیرت آن جمال خیزد و آینه  
 نهاد آتش نمی پیوندد و بر تو مهر منیر گرد نیست از عرصه جولان تجلی جنبش با عطیه برفرق چون  
 تازان تقاضای شوق انداخته و در شمشه حطوط شعاعی رشیه نهالی از سود و طور مواهب  
 ... تماشا کردن افراخته هر گاه کیفیت باده انعاش مخمور آن  
 ... عطا فرایند و چون بیال که گرداب خاک برب مالیدن سطح زمین  
 ایامی نماید تا سبغ چشم جوان از خون نگرش را سرش را نماید و در دست سبستی شرکان نزل

سنا نیست و دویت نماده کارگاه مصلحتش قناب است ادائی غمزه دلربایان سحر کاری اندازد بگری  
 آموزد و در دست جادو گهای چشم سر رشته گویائی ست امانت داده اعجاز کار میهای  
 مشورتش تا زگیهای گل محمدی و رنگینی آل بر رونق پذیری هنگامه شرع شاهد است  
 از بارگاه عنایتش بیات صداقت بر خاسته و خوش قماش بگرهای عباسی و نصارت  
 جعفری بر تاجداری حشمت دین گواه است از کارگاه بدایتش با کسوت صدق دعوی آرا  
 ابا بن عباس را گنیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلهای این حقیقت که صفا  
 پردازی مراتب خیال یوسفی در برده دارد در خمده سیر گریبان بانسه خواب لیخالی با یوسف  
 و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد و جلوه رنگیندهای تماشایا بد رسیده گیند  
 نقوش بن از رنگ محویت نگاه تماشایمخواه چشمی که نقاب فروشی غبار غفلت باز گردد  
 سر رشته روشن سواد می که در آرد و نخله سائی عطر این نکست بعلاج بیوست نشانی  
 می نشیند و داعی که نغمت شماری و مولاشن بر نخیز و سر از شکنجه ز کام فرسودگی برنی آرد و بخت  
 که بر چاق شکنجه و هم صهبائی ناسره فهم که سرگونی وضع نخلت مایه گردن افزاری بلند پایگی او  
 و پستی مراتب است دستگاه رفعت سر بلگی او کم نیست که از منظر گریبان بسیر یوسفان  
 معنی نپردازد و بدامن چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسازد آرا و اوقات شبار و در  
 ساعتی نگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شکنجه وقت  
 نامل نفرساید اما پریشانی اجزای جمعیت را چه علاج که بهر گاه نمی گذارد تا بشیر از اوقات  
 پریشان توان برداخت و سستی قوای حواس را چه چاره که هیچ وقت روانمیدارد

تا بگویم تا همی سرشته تشویش طبع باید ساخت در صورت غور در فکر منطوم الهیست محال تفریح نگاه  
 و مطالعات نکات مشهور کالیست آنسوی وهم و خیال کوهستی که از رشته سعی اهل هنر گره بردارند  
 و کجا دسترس می که خار از پای طلب صاحب جوهر آن بر آرند تا سزاوار می اینامی زمان نزل او  
 بیان قلم بر نیاید و ناشایسته که حال اخوان عمده تقریر زبان را نشاید نامردی تشریفی است  
 بر دوش وضع ناملا ییم این گروه و بهیرونی لباسی است در جور حال این طائفه خسلان پرثوه  
 مرگ در عقیده شان صرف سیم و زرست و بیل شرح اموال زندگی در غیب شان نگه داشتن  
 کیسه گوهرست و در زیر بار فاقه شکسته احوال تنگ چشمی و وسعت فضائی است شایسته جلال  
 این سپهر بختان و اگر تنگی طبیعت جوش فراغت است در غور بسیار این دل نختان بحکم خست در  
 زیر دغینه زنده نگلی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و وینان خبث بلین  
 و یک بر بار نیکنند از زنا از حدت آتش پاره جدا کرد و هر چه از او حرام ذخیره دامان ایشان  
 بحکم آنچه شایسته نیستین صرف لولی نشان ابلیس نهاد است و آنچه بتناج بدیتی ساری با و بر دست  
 بنقصان ما نمی عمدت ما که و ما کسب بهادوستی نای و نوش بر باد و شکر کسل الکلب تفسیر آنچه  
 آن در و مان است و دست فلک و هم نمی کا بجاره او آتش قسوه صفت حال آن تیره در و مان بار  
 هر دو ان صلیه پیستی دارد که ملاحظه انقضای ایام قریب و عمده صد ساله نیز بیگانه شوق  
 کلام دارد و با باد احان ایما گذرش مع چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سر آیه عبارت را از آنچه  
 غدا نفی بر نمی آرد در صورت بکلام امید تشریفه مگر می توان زد تا گوهر معنی که سرمایه و کان خود  
 نوبت به بارش که آید که وقوع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه شوق را

دیوانه شغل تماشا دار در روز نماید اگر فکر نظم دهن طبیعت میکرد اندیشه تحصیل معاش نمیکند ارد  
 که نفسی آه ماتم رده دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه شریک برسان شکر یک سید  
 فکر کرد آویزهای مایحتاج روانمیدارد که درین لباس یکدم عقده خلجان طبیعت بشواید  
 درین روزگار اکثری که با دراک و قافق متمیزند کسوت خویش آنگونی این ناسناریان پر خسته  
 و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این با کاران از سر قدم ساخته قوت طبیعتی که بسیار  
 صرف مبالغه حجت بنامی زمان میگردد و در سانی انفاستی که بدست آوردند از بیخیر در  
 طسرازی بر دوش وضع دنیا میان می بندد اگر خود لائق اسفل السافلین برآیند  
 خد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آیتی است در شان همین نا شناریان دست فرسود  
 آن یافه در ایان و چند شایسته نفرین خلایق باشند لکن گزینش آید آدم در عالم عقیده فاسد  
 نفسی است در حق همین سزایان در کسوت عربی که بتدریج بیرون داده اند شرم بهت  
 آب گردیده است ثوبنای اعتباری که ندارد بآب رسیده شرم بهت بر رخ ناپاکت آبی  
 میزند یعنی ای مغرور غفلت دیده و اگر دنی است چه مویزیت خم شدن دارد بتعظیم کسان  
 یکدم ای مجربوس سر در گریبان بر دنی است چه بشد الحمد که تا امروز غزلی طرح نشده که همان  
 سوز و گداز جنون و کسوتش نبالد و بیستی بر زبان نرفته که بتا شوق همچنان شوقش کوی  
 بهمانتالده بهار حجت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخ است گل کرده رنگ  
 خجالت و کیفیت شنای پروازی اگر تمام نشد دولت فرود نماند حسرت نتیجه مجموع غفلت  
 اگر دستتاری توفیق امداد فرماست ثواب حمد از معذرات سبی انفاست و اگر گنبدت

در صد و بیست فواید لغت و وقت از غنائم اوقات تقدیر سانس گرفته بیات عاشقانند  
 عبارت شوقیه را که مانع است اگر حرف غالب نباشد و تخریر تذکره الاحبار که باز میسرود  
 هرگاه آفت جاده سینه او نام نماند بهاری اگر ب مجبور استایش است دیده راضی و ملاحظه  
 صیانت متقدیران باید نمودن تا هر چه در و امن نگاه فراموش آید نفس را جز بی اختیار تحسینش  
 دست تواند داد و طبیعت را مصروف نامل نکات پیش چنانکه باید نمودن تا هر چه فرجه باشد  
 گردد و نهنا جز به و در شکر ب نتواند که شاد علاوه استخوان اوقات حضور میسروده استعداد  
 بنقاب آرائی از کاشی بقیث صورت نه بند و در کریان همت سعی بی بهار آرائی نیز به پیش  
 بر روی نسیم مراد و نهند و سواد کاتب ایشان سایه بال بهائی نگسترده که اثرهای بی جزیره  
 همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاروده که دکشائی صبح سعادت جز به پیش  
 تواند شافت الفاظ را بطراوت سر باگی بهما نهند بی آبروی یا حین از درون گل کرده  
 و معانی را شفق آرائی دست نگاه گیتی طعننی اعتباری گهها از لبهای حروف سر بر آورده  
 آینه چینی رخسار آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آرد و سینه بهار در در شک بهمان  
 معانی از لاله داغ می شمارد و لفظ از سبز رنگان قطعه آن چمن است و معنی از تر و ماغان بهمان  
 این گلشن از نیجا است که ستم طبع اندیشه جز به همین نوشش دار و علاج بگیرد و در غلظت انکار  
 جز به همین مصالح چاره نه پذیرد و خراج آهنگ دانه این بزم مهر چون او امانی بی اعتبار است  
 هر راقار از موهبت و نظر و وزی مطالعات کار خدایار معنی

استفاده روحانی منطوقی تا آن هر قدر که در کجکاو و بیابان نیت خیال بر خنجره اسرار رسیده است  
و فکر هر چند پیرامون وقت گردد پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده که بر کس سر اسرار گردد  
جهان متعجب نبود از سرور و ایوان بادیه بجا صلی است و ذخیره و امان متعجب از سخن فقیرین  
طینتان نمی باشد و هر که جهان چای استقرانیت بی مایه گوهر اعتبار است و استقرانیت در جهان  
کیفیت حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک  
باز پرده همین نقاب سر کشیده و قتیقه صبا عمر باست تا شانی جمال ابن عباس است و خوب  
زده سودای این نقاشی فراموش کرده را بغبار انگیزی جولان سخن منون سر سیمای و در است  
و شبها نگاه را بغرغ چراغان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه چشمها حوصله شوق دست  
از تلاش باز نیندازد و تا دهن زینهای هست سعی را از زده تعطیل نگذارد و امر و سر مایه نازکی نگاه  
هنگامه بهارستان عبارتی است که برین سخن مایه های نگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت  
ندارد و بسا غرچه چای نشسته کیفیتش سواد چروغ تا خط ازرق فرق نمیشمارد و جادو نگاری غلظه  
ظلمه لیدین تفرشی آب هزار چاه بابل از دایره یک حرف کشیده و نوحه صد سحر سامری بچرخ  
در ربابی یک ادایش دریده گردا و راقش اگر بتویانی چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفایان  
می تواند انداخت و فروغ حینش اگر خورشیدی روزن دید و پرواز در وضع صد خاستگان  
می تواند ساخت و قتی نمی باشد که حصول نکته جدید نشود و نور روز می ندر طبیعت نکرده باشد  
و ساعتی نیکگذرد که وصول معنی نوعی از بر نشا خط خاطر تراشد تا آن را در هر روز  
نشسته نگاه صرف هزار گذرد است خانی است با رشته خط دست هم داده اند



پیروزند و نگاه را در غور هر قطعه اش دقت تامل سرگرم هزار گنجگاموی بانوک ز زبان قلم دست  
 بر تیشنه و کلنگ طبیعت در عالم ابد و افاده اشش نامزد نسبت خطای المعانیست و فکر سامان بخشه  
 حشمت الفاتش سر بلند دولت خاقانی شاه این دعوی وسعت حوصله اورا قیامت  
 که در مخزن بل فروشیهای اخلاق نسبتان گنجینه داری اسرار آن سخن علم است و چه که گشتا  
 پس که آن جلو با متمم ترزه و دی بیصفتیهای فضولی پامال عرصه انصاف است  
 که جنون جولانی نمک تاز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تکلیف آما دلی جنبه  
 اندیشه چه قدر گلگون خنده این گنجینه شعله آرزو سر بفلک کشیده این جناس است و غنچه تال  
 آغوش کشوده بر نور داین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس دریا فتنی است  
 و پرده تماشای این تمثال افصح فتنی تا برهن گردد که مشاطگی فکر در سامان طرازی هفت  
 این عروس چهار واخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی این تمثال تا بجا طرح رنگ زندهها  
 انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید به گامه بخار  
 مضایقه ندارد و اگر بسجایی التفات همان خار و آهن رنگینهای گل نوازند گرفت توقیعتی  
 بر نی آرد و اگر بطل سالی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر توان پذیرفت  
 بهار امر و ز سامان میدر بگویی و اوردید که خاست و مگر گل رنگ گلشن بی نی و اورد  
 تماشا دار و افسون سازی رنگین را اینجا چنان شوخی ساز نگم که دیدنی دارد

خاتمه شرح ظهیری تفرشی

شیدوزمانی خانه روشن هوا و خورشید پاس گذاری و اهری پیستی است که برین بنامید

کار سازیمهای عطاسی بی پیش سر انجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در یادوی انظر  
آن کنده پانی فکر دقیق شرح اربابستانی بود جل در حال گریبان سیری و شوگر زین عالم  
بدن خجالی طلسم گنجینه اسراری نمود آسانی صورت است و نقش آن کار در دست است  
بر اینینه روشنی لان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا ترود انقباس و ادرین های وقت  
در دست نیار دژنگ انی مرات خجیل دست از دامن بی اختیار بهای خلعت فروشته  
برخی وار و اینجا که شرح جان قوی افزونی سر پاره وقت های سخن است و سرور کی جاوه  
نمود و اریها و ستیاری پیدائی سرشته این فن بی احتمال چار چار گویند انفا شویها  
دو چرخ صرف و مانع سوز میاگر دیده است تا بر تومی از شعله این کار سیاهی نمود  
در روزهای مرمک در غور بیاض با کار رفته تا سواد نقطه از خطوطش آینه اظهار زد و  
دماغ را دماغ ندم تا قرنها محل گرانباری مشقت دست بهم داد و دول را اول نام مرقوم  
تا عمر با جا نگد از میهای اندیشه صعب مریضه نهاد و پیشتری میلان طبیعت را منسوب  
نظر دانی وضع بیدری و شست و خامه را در بر و سپری همان جاوه مشکل گناشت با آنکه  
را در هنگام تنج آن طرز صعب لرزه بیم قل از دست می انداخت و سوسوم اندیشه اعراض  
جان و بر بدن میگذاخت فکر رسای صهیبا بر ستیاری قابل توفیق دو گام زد و در  
حقیقت کار را در پیش و در پهنائی خواص نماید نفسی سوخت و گوهر وصول مراد و خیره  
و اما آن تنگ گردید از نجاست که با همه گریز پانی قلمی هر توطر خاص دست از دامن سبط این  
عجالت هم بر میدارد و بلا همه دور باش پاس مقام بی اختیار بی آن وضع بخیره

وامن تقاضا از دست نیکگذار در آیین راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع سراسری عبارت  
 واهمه را در چهار سوسوی گم گشتگی آواره دارد و تقاضای ایضاح معانی حلیه من استعار  
 و تشبیه کردن و گوش این عالم انکار بر می آرد و در حقیقت طبع موزون از گلگشت خیابان  
 شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آریان معانی داشته است و سرگرم  
 تاشاشی همان غیرت فرمایان پزندیانی آمار بعضی مقام استبداد و غیره را می که لغای تازه  
 شان سرمایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازگی نظر چاره پذیر نمی باشند  
 و معذرت تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقیه ماسینه آرزو میخراشد  
 ناگزیری اهتمام این کار طرز دهن احوال گردید و چیره دستی جذبه انقیاد و این خاطر در کشید  
 با آنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای چین پیشانی را تکلیف ساز غزینهای موج  
 شراب بتصور می آرد و سبک سیر با کمال بیخبری را چشمک حجاب داده می پندارد  
 دیوانه شکر عالم بی اختیار می مدنی عطش دامن را تا اثر سلسله زنجیر عطا فرمود و در نشینی  
 زاویه تنهایی را به توضیح اسیر بهای شکنجه و انمود تا آنکه خیال پذیرهای عالم خام طبعی آتش  
 افروزی سعی ظلم چوته افتاد و دماغ سوزی اوقات لاطال چراغی در راه حصول فوائد  
 صرف تقدیر اوقات نتیجه خطی بر روی کار آورد و در دامن جستجو پاره خدنه  
 بتوهم گوهر سپرد مدعا اینکه وقت مطالب این کتاب و صفت فهم طبائع با وجود از  
 دائره اذنان اغره رسته دور گردید و پدید گمان ناقص در رفت و روب خار  
 واد به نوز رحمت پای استفاده می بخشید و تیرستی

یک عالم خلیجان طبیعت دهن ترودامی کشید و ستیاری خامنه چابک خیزام تم تم تقصیر  
 برنی آید و باو کشنیهای تمت نقصان آغوش می کشاید اما از عالم سیر گریبان پوشیده است  
 که گام زینها جاوده این طریق یک قدم صعب است از جولان گریهای عرصه سجاد عبارت  
 و چهره کشائی این ساده غذا شکل ترازی پریش حلیه شیدیه استعارت بسبب اینکه کاش  
 واقفونی در متاع ملوک غیر از حیب قدرت سر بر آوردن در بار ندارد و در جزئیات آنها  
 غیر چنان تمت خیانت سر از گریبان برنی آرد نقش آینه دل به چند از اسرار لوح محفوظ  
 باشد در منحل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصور اندیشه غیر چند از بریست  
 در عالم وهم پرده بیگانی چهره کشا بسراخر خواط کمای راه برودن از خرق عادات است  
 و از عالم سراردنی کم و کاست و نمودن از الهامات تبیین دیگران یقین نمی چون در کتبت  
 میان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب هر چه اختراعی خود باشد بهیچ وجه شبه و شک  
 نیسترا شد چه قدر خون جگر باید خورد و تا سر رشته توجیهی بدست آید که خورده گیران در  
 کسوت رود و انکارش نچو شند و تا کجا خورده کار بها صرف باید کرد تا پاکتا و ملی جلوه نماید  
 که عیب بینان بهجا با خورده نفرو شند حافظه نیز مقام که اندیشه وقت مغایرتش دور باشد  
 جزایت رسایه های فهم است و خیال غلاق عبارتش مانع جولان گریهای وهم سیر از بیگانه  
 دست را و یاید بر سر دست نباشد یعنی نخه دیگر شعر حل مشکلات و همزه قادی بی هر وقت  
 نرسند یعنی کتابی شستن بر توضیح ایماوات بر روششن خوانان کتب ذوق ظاهر است  
 که مقامات نخه مذکور هنوز ممنون خامه بهیچ صاحب قدرتی نگردیده و اعلا قات آن

اما حال در پیشگاه و وضع شرح نرسیده و در خصوص توجیه معنی بیرونی خاصه صهیاسی تحریر کلامه  
 از باب سواد سید هر که زمانی تفسیح بر اوقات پسندیده خود برگزیند و کار پر دانی و وقت  
 نقطه بسوی کار ادماهی آگاه بر داند آدو محض صیاط خود شناسی یا ده عرضی بر ساغ کشان هم  
 تا رنگ خیالی می بیاید و همگامه پوشی در پیش پده اهل بهتری آراید که آنجا سیاه کار به زبان علم  
 بر شهادت نامه سیاه پیمانی خود محض نگاشته است و در اثر الفاظ را انگشته ز زنده اند پنداشته  
 فی تحقیق بلند پایگی در استعانتش از ان پایه است که رسائی پر دوازندیشیه توجیه است  
 لکنه اشرفی عنانک سنگیهای جرات سعی و امانه خجلیت بهم آغوشیهای نقش قدم است  
 و بیباکی شوخیهای خیال بتصور اشرف پیشگاه هوشی کام زینها مفضولی ترو دنیا خوردگی  
 در شناسیها کور چوپی هم مصطبه نوش نمخانه اشراق یعنی افلاطون تا به نشه کیفیت خیالاتش  
 آشتا نشکنند و لغ بلند پایگی کمال نرساند چو رخ آفرورد و ده شسایت یعنی ارسطو تا بسیاری  
 سطور و الفاظش هر چه در دیده از روشن سواد می کشد طومار بلاغت و انخواند وقت سبایش  
 معنای حقیقت لغز و اشکافه و چیدگی مضامینش در گوچه سنگنای معاشنافته جانوه نگوی  
 طادوس از بوقلمونی کیفیتش رنگ پریده بر روی جبرش سنگه امانه چلبلا پر داری فروغ سحر  
 با جوش صفای آینه اش رنگ نفسی عبار ظلمت فرشی بر افشاند و غبار بر سر پای از  
 کثرت دیده انتظار رنگس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از جوم نگاه تیر سبیلنا  
 میکار و که چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشائی در بار زار و دیهانه جو  
 به طبیعت یاد انداخت با آنکه در وقت اقتباسی این خیال سب

جزئیاتی که چشم مطالعه با منی آرد و بیله سازی تقاضای مروت همان بر توتیای آن غبار چشم را برود  
 سه تاوره کن گشن چو ز کس چشم من کرده اند به از شکست رنگ ششم می بینا کرده اند به اختزال  
 بهر شکست ماکر باست تانده سنگها را در کیمین شیشه ماکر ده اند به جوهر اصلی ندارد است یاز  
 خوب ترشت به بعد ازین فرق از میان اصل و خارا کرده اند به عجز آخره سز گونیها بکارم کرده است  
 فرق نقش با همان وقت کف پاکر ده اند به کار صهیبا کنون از بی نشانی بهم گذشت به از غبارش  
 طرح زیر بر بال عشقا کرده اند به رشته تابی نگر تاریخ سر رشته کار بجائی رسانیده و از کارگاه کوه شیر  
 مار و چو و میساگرد ایند یعنی خیال باینهها اندر شیشه نارسا نقشی چند از عالم او نام پرست آورده و کوا  
 صفحی سادگی رقم بطراز چشم عمل مقال مطرز کرده تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی است <sup>۱۲۳۹</sup> <sub>۱۲۳۹</sub>  
 صورت این همه بی و اشکاف قنی سه بسیار تازه زین پرده دارد در سر برودن کردن به حکاک  
 تا کد این جلوه بال از نقاب اینجا به جهان حسن این نیز رنگ ارد عالم دیگر به بود از لفظ و حتی صبح  
 اینجا آفتاب اینجا بیوی جلوه گما عنان آنگاه می تازی به گل فل بهر دورنگش می دارد  
 بتاب اینجا به شاهد داده دیگر نقاب عدم و اشکاف است و نیز خواست در جلوه گاه و اندر شیشه شفاف  
 خام صهیبا بی و نگاه دست شفق از سر آن بیچاره بر ز داشت به بسوت گرمی بیچاره بکشت

مشد از دست تعدیهای کلکم	بروی هر ورق صد و نغ پیدا
نهننداری صحران خا بنه سینه	سخن از دست او گرید با او
زبان هر دراز اندر شکایت	دور ز یاد مان از شکوهایش

بروی صفره طرا گشت نیست از دست شمع اگر گشته بودا برای هر ورق مانند صحافت

شکوه از لغز باشد چیست	سخن دید از لغز صورت چیست	گمانم کلان بود باد مسیحا
چو گشتم در پی سخن بر این شرح	چو شد اندیشه بهر فکر بر پا	نموده هر چه صلح بود فاسد
نمودم هر چه بر جا بود و جفا	شنیدم این با جو باتن گفت گدا	خراب عباس آباد طمیرا

در بیان شرح رساله منظوم معیبات

بنام لکنه نام پاک او نهوست	نظرو هر چه در کفر نظر اوست	عدد در اگر مراتب کم شماری
یگی هو از عبار تبار آرس	درینجا هر چه از افعال هست	حروف نام پاکش بر اسم است

ندانم در جهان ز آغاز و انجام / آتش پی در پی آورد بناگاه

اگر معانی از این کافه محال آن جز با اول بود آن نیز نیاید باشد و اگر لغز بهر یکی از این معنی غرض از لغز است  
 بگوئی نشان نمی تراشد در معانی اسرارش اگر بعضی شبیه بردازی فکر خصا این لغت است نظیر  
 و اگر بعضی اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا می بینی اختیار نیست این است معانی آن  
 نظام به پیش که حرف بر ارد و نام به بصر کسی نش نظر اندر شکی است به میم بود نکته که هر دو  
 یکی است به بزم آرای خامه معنی بیجا صهبائی چراغی در محض ارباب شوق روشن میسازد  
 که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاه و لفریب عوامض نسخه حسن و عشق از بند آ  
 از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر این شکیب نگذاشته بود که در ناقرمانی گاه گاه شکسته  
 پنج و شش بهر خود گووار سازد ما مورشند که به موجب وعده ویرینه شرح نهضت معانی معانی  
 بزم احباب نایب خود ز عده وفای همی پارینه بر آید چند زبان غدر تبیان و چند زبان کشتی  
 که عدم فرصت علاوه امر از حقیقتی گردیده و این اجزای امور است و آنرا ترتیب نهضت

که بسی غلامه بچکار حسن تر قلم پذیرفته دست فرسود و چون تصور آرد عالم غم غمناک ریایی سماع صفا  
 امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش قوی می نگاشت با آنکه مصلحت تمام نموده  
 یک و بیش تر بچوست استبداد و خود ایش جز بی باطاعت امثال نیاراست لاجرم نظر بر  
 کم فرصتیه اندیشه پیرایش تنهای دیگر زبانی که بفرانجی دست گاه فرصت متمم باشد موقوف است  
 احوال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بهار است  
 الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت مکرده این معاجلوه ظهور مینماید چون برق جلال  
 خوبان شکیبای انبیا ای ارباب ذوق میر باید سه چون قلم عیش کف وجود تو دمان آورد  
 انقدر در عطایت که در چند آن آورده سماعه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت  
 با آرایش شرح بدید بر زم صاحب ماغان محافل شوق میگردد چون آغاز سخن برش در دو م شهر  
 شعبان صورت بیست نقش تاریخش نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک بر جوف انظار  
 نشست آسید که جلوه گر بهای ایشان بدید و فریب بتظرفت گزینان شوار پسند در آید  
 از زلال قابولیها بر آید هر کجا دیدن این کاغذت اقتد آن دم بدست بر دار و دعای  
 مریح سرگردان کن و بجز بیانی معذرت بیان هر حرفی از داستان فدر ناز سلیقه افغان  
 مینماید و بیدست گاهی خامه بریده زبان هر طری از در رس آن کتاب اکتفا میفاید

زبان شدد در طریق عذر قلم	قلم شد آشنای عجز تو بر	ز بس در کشمشها رخ دیده
قلم جلوه بینی خط کشیده	دره نش خالی از حسرت پند	صیر خصمه فریاد دست شهسار
بند آمد که کس بر طرف گلشن	نمای کند چشم آب وادون	مگر الفت نگاهیهای احباب



<p>بسیارین چمن کرد و عمارت  نوازده یکسی خاکلی کیم بر  ز منی صد چمن بگل رسیده  گنونا که حرفت بخورم آوز شو  چما از سعی فکر می پی سپرد  بر آوردم هر چه حسیب چمنونما  چو شمع خار شد از سر نمودار  گل آن بجارنگ بگردشت بر  نه زگر چمن محمود بر تان بود  خیال قلمت خوبان دلجو  در گوش تان آمد بیدام  برای نقره بی خویشین بلبل  ز دستم جام هر شوران قناد  نمیدانم کنون این کجاست پیوست  کمی آینه گلکشت چمن زار  دل من از غنونی سدا داده</p>	<p>صدای ناله بیرون ما خنجر  صدای ناله گشت از خاک خنجر  آه تازنگ سخن از لب ترا بود  از مرد ندان باب صدیش نشود  ز دم گامی بلند از طایرم چرخ  دیدم هر دم آه و فسونها  قطره انداختم بر زخمه حسیب  سمن با عالی تو بود در لحو  نمود خارشش هر گلن نشان داشت  نشاند سرور غبار پست  ز گبرگه که می آلود دیدم  نقش چمن صبح میزد خنده گل  ز شبنتم زنده بر رو گلا  پدینسان این خون جلالی  بغضان قدم دقت زبان است  بهر گوشه نوائی باز داده  زندان از غنون این نغمه باز</p>	<p>سخن طرح در امانتین سوخت  اگر تم خامه بر زانو نشستم  گل از رنگش بر خوشن چید  فراختم تا کجا اندیشه رسد  گسسته قلمه نمود ز هر چرخ  ز دم از بسکه پاره نوک صدخا  ندامم سهر سپهر گشتن غیب  بسنبل جعد روی و لسان  سینه طوطی خط آشیان داشت  قطره قطره شبنم کشادم  سهر سحر جام سهر مستی کشیدم  ز بسن و دم حرین ببل است  گل آمد بر سهر حال خرابم  تو بیک ودانی ای و چند اسرار  سبوق از نغمه بلبل روان است  کنون گرمی شو گلخیز و سدا</p>
--	--	--

خاتمه شرح نسخه رساله معانی منظوم

فران فرمای کشور عبارت ازانی یعنی زبان خاتمه قصه که امروزه تلمیح کارساتیرهای غزلان  
 کنوز تحت العرش گوهرهای شریفه معانی بود و این نگاه ارباب احتیاج برکت و شرف  
 عقده و در این سخن در راوگر سینه چشمان مواید احسان گسخت بیج و باب مطورم جاود  
 ایست تا خلوتخانه شایه ان معانی رسیده بود و انرا الفاطم چشمی ست بر روی سواد خندان  
 مضامین اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با هم آسودگی خامه ام و صفحه میدان این  
 اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جلال شوقی انکسار پایی کرد آن کسیت  
 در عرصه این صفحات هنوز توتیائی بخیار نینواز و امروز جلوه گریهای جوشی گلها این محال را  
 از رنگهای ابیات جابی اگر صحرایی و قطری آید و سعت با زینت چنان است و آرزو و وضع  
 مضامین از زنده اند که آن نظر که فضائی پرده میکشاید و گلشایه نهای جلوه همین عیبت است  
 ای تجو عالی در کسوت این تنها جلوه نمانست و آرزوئی در وضع این عا پرده کشاکش که گرا  
 بگذر قافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار خمسی که در هر گوشه میجوید  
 از رنگینی گلها پیش چشم آب و اونی عظمت اوقات زندگی شمارند و وصول طرب منت او انست  
 انکارند یارب امید یایوسان از در یوز و فیض قیاس محروم نماند و بوقلمونهای رنگینی دعا

از رنگ آمیزی نیز آراکم نقش هرمان نه نشانند

بسیار که بر نماند این شایه نام	رود خواهد در آخر با بنجام	نمودم طی ره پر پنج سینه
نیمای قلب ز در بر گنج معنی	بیا سخن از برای است	بر بریم جاودامی انی رحمت

بکتب خانه معنی دیدیم	تا مل پیشه را و ضمیرم	ز دستم خانه شد بهر عیانتاب
بر او چشمه گریه دیدیم	ز بس بر تو نشان زد رنگم	شبستان شوق خوشید کردم
ز فیض لذت طرز بیایم	طیروز دست کاغذ چون زبایم	بظاہر دیده گوهر هم نهادم
بروی شاد معنی کشادم	چو خوبان معانی رخ نمودند	در غیب از سر کلمه کشودند
عروسی جلوه گر کردم در بجا	که نشکبید از چشم تماشا	بطوفان خیر طبع روانم
گهر میوزد از موج زبایم	ولی نا قدر و امان زمانه	برین گوهر بهب آزند بانه
که نشانسانا ز نا قدر دان	نشان پای ز لعل از نقش مان	سخن گر گوش ایشان نیست جز با
صبر رخامه پندارند ز سر یاد	خواهم خوشترین در سخن غرق	تو با هم خارت ز من کین برق
کشادم لب عجب گزشتگونا	غلط بر باد دادم رنگ بونا	خمشوی گزشت بند زبایم
به اردیج گنبد گردو دهم	بیاساقی که من را انتظارم	بده جام و بر رنج خسام
بیاد آن جام و بند از شیشه کاشا	بشو آلودگی هلمم صعبا	ز بس شتاق صعبای تو بودم
	تخلص صعبالی نهم	

### دیباچه شرح حسن و عشق نعمت خان عا

از آنجا که گذارش ضایع است محال و ادای مراتب نعمت حضرت سالت پناهی گریست است  
 و هم خیال انداخته از آن بنشستم تقصیر نسیاخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند در کمال  
 تسویریل مقامات جواهر الحرون بعضی از دوستان ائین الاملا منج از این درج صعبالی بخود نازد  
 که عبارت از دوایج عشق که ریخته ملک جواهر سلک عالی منزلت با نگاه سخنوری و اولالت است

دارالمرزومیرپوری سخنش در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در بزرگی بو غیرت  
 کل و یا سخن متعین جان قالب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشنی خوشتر است  
 شیرین مقالی نعمت خان متخلص بجاست از حسن اسلوب مطبوع طباع و قیام با اقاوه  
 و بیشتر از مقاماتش بسبب بخت معانی در فیهی نی بر روی فکر رسا و اندیشه نیر پاکشاده  
 هر چند که در کتب خانه ارباب ول بر آمده ایم نسخه که مشتعل بر شرح غوامض باشد دست انداره  
 و با آنکه بی تردان اطراف و جوانب تجسس و جوکار رفته سرش در شهرهای ورد  
 هم بدست نیفتاده معلوم شد که خامه هیچ کی از وقت با فان کارگاه سخن گویشواره کشی این  
 شاه جاد و فریب نشسته اگر کسی قلم بچردان این مهم با انجام رسد هر آینه خالی از فائده  
 نخواهد بود و هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تخریب نسخه مذکور میگذرد گذارش یافت  
 اما در عالم غرض مسوم نبود ناگزیر در امن بر کمر زدم و خواهم را در دست گرفتیم و آنچه فرقی  
 یزدی در دامن اندیشه ریخت از خشک تر نذر احباب کردم امید که اگر بسهوی بخورند  
 بر نوشته مذکور قلم نسخ کشند بوی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زیب تسطیر بخشند  
 این معنی از صاحب انصافان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بچنان بآن آشنا  
 خواهد گشت خود در دمان خیر طینتان خواهد گذشت و نمی باشد مروت عیب و لم یب  
 آوردن به مکن و انجیل از لب تاینفد بخیه از کارت به هنگامیکه سرد گر بیان فکر تاریخ از  
 زانوی قارون تکیه بخو است عبارت شش و هجرت اول بان شرح از دولج دل  
 جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون نخواهد دیده دیده منتظر آت و او بعد از کربل

تامل دوسه ماوه وگور داسن خیال افتاد تقاضای وقت دهر جل گرفت که این نویسنده گاه  
 شهرستان خیال را از حدیله نظم عاری و دشمن خلی از حسن مروت و درست ناگزیر باین کسوت  
 آرا ایش کرده بنظر تاشائیان عرائس معانی جلوه بخشیده چون دل همه بیجا گشته راه  
 شد مناشیح وصل حسن عشق که گفت هاتق سال آغازش چنین به یاد باد اشروح وصل حسن عشق  
 ایضاً چون در شرم و عجز کردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم و مساز به هاتق سر ساید  
 این نغمه از غیب به آغاز امرت تاریخ آغاز به ایضاً چون بود در حقیقت این بر شمار باز که  
 تاریخ نیز کردم آغاز کار بازی به امید از گرم طینت های ارباب شوق آنکه هر گاه از غبار لایحه ها  
 جولان مطالعه دامن چنیند بشرط حیات راقم را بجایم که تمسینی شاد نمایند و بعد از  
 صورت بستن نقش وفات بصله دعا ممنون رحمت های تازه فرمایند راه وفات بخت  
 ست پای ادب کشادی به دست دعا بلندست ای یاس خیر بادی به آلوده تنها  
 نبود سزای غفلت به از نسخه کرامت زن انتخاب یاد

خاتمه شرح حسن و عشق نعمت خان

صافی طبعا ن محفل یار فروشها با و صفت دست داد فرصت که در عمد نا هنجار بهای  
 گردش چرخ نا هموار حکم کبریت احمد دار و اگر بگذر قافیه از سیر این خدق پرز  
 منزهت قضیعی بزواقات مشاغل آیات خود گمازند نیگویم که پایه تحقیق الفاظ و ترفیق  
 مسانی را در پله داغ سوزهای روزانه و دو و چراغ خور و نه های شبانه صاحب مکان  
 بیاری نقد ناسره و از سبب نظر امعان انصاف ملاحظه فرمائید

که قطع نظر از وادرت متلج کس مغز هیچ صرف سیاهی مردکات خامه نگاه گوهر زو کار بهایش  
 نباشد نظر ثقل استعداد و مصلحت فکری دست نگاه قدرت از اعجاز کار بهیا کم نخواهد بود و در حق جز  
 زمان هر چند تقدیر اوقات عزیز را صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه بیفت کلاه گوشه استیلا  
 بشکنند و در نظر کم فطران دون همت که خیلی بزرگ نامی زمان بفرانجی دامان استطاعت استیلا  
 بیش از نفوس مصلحه بشمار نرسند حال سر بران تو مانند گان فکر شعر و انشا گو مایه فصاحت جهانی  
 از تک پروردگان ملاحظت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از نابلدی سر کوچه نرنیک  
 برشان خود شایسته گمگام تفاوت داشته باشد آری درین زمانه نماند همت قدر علم بود  
 چگونه دست و بر غتی مخمور را به از نیکه که در چمن چون مخموران حمرنی از غنایب نمان  
 خنجره میکند ز را به آمانند احمد که تقدیر اوقات صعبا سرگردان که در خلوتخانه با پر و گیان  
 کتاب بل باخته نیمه تحصیل مضیبات یکینه مزاجان روزگار صرف ناشده در دوام ضرورت  
 مشغولی دوام ذخیره دامان احوال مانده کی نقیب نیهای کلند اندر شیشه نارسا بر گنج مقصد  
 بلند و معانی ارجبندی که در علو پایه برامی خطرت عقل کل هوج زده باشد و در کوه پرتیا  
 غوام فطرتان بجز تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عن لبان خوش لجه  
 کلمات صبیح مست و لب و دمان شان شیمین شیوا بلبان عبارات تلج و اگر وقتی از این دو کار  
 سعادت آمان خلی بیست و او فرصت سرفراخته گاه بایکد و از شوق پرستان تحصیل سخن  
 و طالبان کمال این فن که شرب چرخ دیده را بقتیل نگاه افروخته و هر روز و باغ را  
 بیست پذیر بیامی محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اند در افاده و دعا و

وانشاء بر سر برده و گاه در شنای گفتگوی صنی که اعتقاد آن خوش طبعان بکنه غریب است اعتبار  
 اقوامی مدراج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرد و آنرا بجا  
 که عقده وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تبیان بر کره  
 انحلال دلخواه شست در عالم اصرارشان ناگزیری قبول و امر مجبوس ساخت که کاغذ  
 چهاره را داغ سیاهی بر روکشند و خامه بیگناه را از پنجه خود در شکنجه گذارد و یکس اگر نگاه  
 انصاف صاحب تیزی بر تو اتفات بر رویش از اذیت حیرت افزائی نقش این شایه  
 جاودندریب صورت شبیرین را در دیده فریاد تلخ می تواند کرد و در کم بازار می این  
 برشته حسن پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود و نگاه اهل دل  
 ارسوی کس عنان بکشاد و غبار او قدم آنسوی لامکان بکشاد چه بروی هر که نظر کرده اند  
 اهل بعین چه بروی او در اقبال ز آسمان بکشاد چه از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام  
 اختتام شرح این کتاب از امام عالم غیب تحریکی بطبع لایابالی ایما کرد که ماده تاریخی عملا  
 اشارت سال تصریح تعیین در سر انجام و شهر آن نیز از نظر آن ظاهر باشد از جلوه گاه  
 خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان دبستان افکار هر آئینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و اگر  
 صفحه رخسار ساده کاغذ بخط و حال عبارت سر انجام آن چهار شنبه سوم شعبان  
 زینت داده و امیکه فکر داده دیگر گردیدم افاده مبدرفیاض بدیهه نقد فقره دیگر در درون  
 اندیشه ریخت یعنی شوق جلوه گریهای خاتمه کلام زیب انجام عنان انفس معنی  
 اقتباس سنجت تا دم بر موت پروریهای دامن بجز زمان عالم قدس که درین هنگام

از آنجا که از بالاد و بهای سعی اندیشه کار جو لالان فکر بر نفس سوزیمای کشید بر چ بفرج  
 جرعه نوش خفانه فیض از ان غوس لآکی سعادت لم نزل قدرت نگار لوجه سخن آشنای  
 آهین مصارعت معنی آزما می بقبول طبع شیخ و شایب یعنی مصنفین این کتاب دست  
 شردی که دلگی از ان بر حال قائم سببه طعن کمی بر لب ارد و ذخیره دامان تهیدستی خیال  
 کرد یعنی بهی که در خانه این کتاب دانش نصاب ریج فیم دارد با عانت لمان عالم  
 بالا جلوه نمای منصفه اندیشه گشت و با بنا رفود اعمال مهمای حاصل عدا و بهین تاریخ  
 سر بایه نازش فکر نارس تواند گردیده و براد و پست فطرتهای صهبا تواند رسید غنمت  
 شماری خیال نارسا کتاب پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق پست میگذارد  
 و صل حسن عشق شد چون ای خدا + این دورا هرگز کن از هم جدا به هرگاه عدا  
 حسن و عشق را مانند عدد ده و دو لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدا فی عدد و  
 از کله هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه  
 سکه خانه شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده بود خام طبعی اندیشه پرزه کا  
 خارج آهنگ و اثره بزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت سعادت  
 افزاید سمد کاری و باید خدای منعام + کلم مسک ختام آمده سال تمام + شکر آید  
 ز شغل فکر سخن باز پر دخت طبع کاهل کوش چون بان شد خوش از فرخ گشت تاریخ به شد خوش

### و بیاجه تلخیص حل مقامات نصیرای بهدانی

و یکدیگر سخن طرح صد چمن بهر نخت + بهار جلوه نسوین و نستر ن میر نخت + کسوده چهره



عروس ز خلوت دل من به که ز ناسا جلوه اشمنخ آهمن میرنخت به برنخت خامه امکن شکب  
 نازه تر بورق به که آبروی غولان صدتن میرنخت به بارب اینقدر چون جولانها از صبا  
 عجز پیرت که از کمال نارسائی نقش قدم و صند خوش عنان تازی اندیشه جولان دوست  
 و از نهایت بی استعدادی تنگی چشم مور و صحت فروش کجیهای سامان او بدستد و کدام  
 رسائی صورت بسته باشد بهتر است که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از  
 عالم بی دستگا، سیاه گوش، غدر، نو شان، عیب پوشش سازد که در پیشین زمان بالتماس عزیزان  
 چندی عطف امن را آند و پای هرزه دو بهیسا ساخته رطوبت یابیسی که در حل مقامات نصیر  
 همدانی ذخیره گوش بود بر طبق اظهار گذاشته نزرنگاه شوق کرده بود و از آنجا که زرت  
 و شالی آینه عرض بعضی نظر وقت پسندان را بدور باش که اوست اهل ذوق تفریح نیست  
 اکثری بیخیال میرسد که اگر مملتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص آن چهره از پرده بی نهایت  
 برکشاید درین روز با با وصف نادر و فرصت از استبداد و صداقت پرسی چند چاره  
 نمیده بهر انجام امر نذکور پرداخت و خود را از بارگران تقاضای ایشان سبک خست  
 امید که چون بر درستی معاینش نظر تامل اندازند مولف را بدعای خیر نوازند

خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیرای همدانی

کار ساز تحقیقی را سپاس که بیاری لطف عمیرش خامه صبا همچون از رنگ آمیزی به قلمی  
 باز پرداخته در نظر و تائق آگابان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت  
 طبع شان چون نقطه سهو بر خود پیچیده تنهای حک گردیدن و بیاض کردن عجز بیخ پان

بگفته گیری خاطر نقادشان از کمال در استعداد و بطولان بر خود کشیدن پیشکش ناموست  
 و با طهارتی استعداد بسیار در آتش یارب بدست یاری این سر سیمانی سر پوشیدگان  
 معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و با عنایت این توتیا اثر بینائی در چشم تماشا نمایان است

و بیاجله شرح مختصر حواهر الحروف

حسن در ادجلو ناز برق نینگش مپرس	شونجی صدبال طاوست از نگش مپرس
صد جهان یک سینه طوست برق جلوه را	گرم جولان ست ناز از صحنه نگش مپرس

ایجا آرنی گوی شوق دیدار در عالم وسعت مشرب و بر باش هبیت کن ترانی صدسه  
 زحمت یاس نیر و شد و سعی تجسس طلب در تار یک زار رسوا دین وادی از دور  
 جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله غوامی و قتمای اندیشه را در غوطه خواری محو  
 ذات جز در بیتم بگفت نمی آید و نظر بازی تماشای خیال را از گلشن توحید غیر از گل محمدی  
 چهره نمی کشاید خیال پردازی این پرده بگیرنگی هنگامه حیرتی می آراید و آرایش نرم  
 این اتحاد نقاب طرکله های کشاید گفت سخن نویسم از حمد قلم تا چشم زخم بر او نعت  
 آمده بود درین محفل خامه را در تقدیم مضامین حمد و تحمیل بر تاخیر عبارت نعت در دست  
 نبود و زبانی را وسیله کو که دن این ساز شناخت و قلم را در جرات اختیار نسیب کند رو  
 می شکست در عالم اضطراب بر نصحت کلل مزدی بال که میباید اینهم الله جلوه ساخت الکر  
 تر به گاو جهتاخته باشی اندیشه در تو هم غلط گردیدن جاوه نعت افتاده باشی و اگر  
 بگاشت چمن بر این نعت سر کشیده خیالت بفرج گلهای حمد نقش تخیلی میتراشد هر گاه بگفتن

او آونی نشناخت اینمه نزدیکی برخاسته باشد قلم بکست تا در اثبات دوری پردازد و خواه  
 چیست تا نقش اینقدر بعد بر طراز دست ما بم بکفر حد لغت اقادده و در تقمه این دو ساز  
 شوق آماده و مخالف که دورگی گل رعنائیش و اندر آغوش بکدر ترن داده و انشا عبادت  
 رسالت صنعت تجریدت از خامه ابداع الوهیت چکیده و تفسیر مراتب خطاب تو باین معنی  
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده انا بکسر شکم در تفسیر سخن کوفت منو بهر انفضیل و بغل  
 دار و چهره کشائی رمز زنی مع التذاب جیب نامله های متن عرف نفسه سر بر می آرد از شخص تا  
 صورت آینه تفاوت غیر از دوری اعتباری که می پسندد و در شمع و فروغ جز تفرقه صفای  
 تمهت غیرت که می بندد و این نقطه جو بر شمار وحدت افزوده کثرت رجال خویشتن  
 پرده کشو به آری هر که که صفر را افزونده ده گشت همان رقم که دائم یک بوده همیشهات  
 همیشهات منگه اندازه این کارنداشتم کدام جذبه عنانم کشید و در نهانی کدام ذوق دنگه  
 گردید تا خود را با تمام سر انجام حمد شهر ساختم و بهتان کار پردازیهای نعمت برد انجم بهر آن  
 که عنان قلم برگردانم و خود را در منزل اظهار مدعا و ارسانم آینه دلها می آگاه زنگ آونو مخالف  
 مباد و چینی که حل معات جواهر الحروف در عمده کار سازیهای خامه عجز نگار دست  
 آویزی بی اعتبار و بیگانه صیقل را آماده بود و گوید از شش کوره امتحان نقاب از چهره تبس  
 عباریهامی کشو تاگزیری اجابت سوال اجابا عث گردید که ورفی چند از عالم اختصار عبادت  
 سیاه سازد و تجرید مراتب حروف نجی و بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مطالعه آن بی تکلف  
 بر آید و آویشتن گنج گاو ی وقت فکر در جاوده و وصول مقصود تواند افتاد

تا چاره هر چه بار او را ایشان اقرب یافت بتیریه سبز نجاشش ثابت از آنجا که طبع ناهنجار صحرای کوه را  
 ابل روزگار نقش حستی میطر از دوش شوی معنی آفتی بطرازش وضعی جدیدی پر دوازده بنا  
 این تخنق را از عالم دیگر برمی آرد و اساس این کلخ را بر طرز نوئی میگذارد که گاه و ناشاید  
 رنگینی این گما مخلوط فواید شوق تو اندر گردید و دماغ آرزو از نکست این شامه بر آنکه  
 بیضت های ذوق تو اندر رسیدند اندام طاقت بهنگامه بند به شوق اما غباری را که  
 از سن خیزد آسون نیباشد به بهار بی نیازهای عشق آسوده است از نه به بشوخیهای رنگم شعله  
 در گمن نیباشد به گریبان سیری وضع تامل رنگم دارد به بهار این چنین جیب یک گشن نیباشد  
 سخن اینجا قدرت دم تو اندر زنده در دیگر به رسائی اشک در چشم درد اسمن نمی باشد  
 انتظار پرستی دیده شوق را مژده که برین صحرادر پرده بهر غبار از جلوه شمسواری انقا  
 کشوده اند و غم کشیهای شخص تامل را نوید که درین گشن از کسوت به رنگ چهره زعفران  
 و انوده چشم اگر آینه این رنگینی نباشد در محفل بیدنگاه به حسرت بر شوق کاری  
 رنگ اشکشن باید رسید و گوش اگر پرده این ساز نگرود و در بزم دراز دستیهای تاسف  
 حلقه ماتم فوت و قتش توان گردیده درین گشن که دار و شبنمش آئینه حیرت به تاشا  
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا به حضور چرخ معنی کیست در باید که مرآتش به دره  
 از بسفستان بر رخ دل بر کشاد اینجا به در محفل شوق می باید چشم گشت تا رنگ این جلوه نقاب  
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این ساز از پرده بر آید

چشمش تو با جلوه این بزم بردارد نقاب	گوشش تو تا نغمه این ساز گردد آشنا
-------------------------------------	-----------------------------------

<p>شاهدت محتاج رعنائی ست گروا بگری سعی کن بجاده ملین سحر کین سحر حلال</p>	<p>حسن ازین آئینه با انداز گزود آشنا جاده اش با منزل اعجاز گزود آشنا</p>
<p>دیباجه شرح سه شتر ملا نور الدین ظهوری</p>	
<p>پس از حمدی که صورت قلم ازین ادا می آن کوس ان هو الا وحی یوحی می تواند زد و بعد از نستی که زبان قلم به منت اظهارش حرف آنکه انقض نقش صحیفه بلاغت تواند کرد و سماع خبر نازک جان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بود الهوسیه میزند که مدتی تصدیق را در همه جا بوفضل است حکام ضوابط آن زد و میداد که بخت استفاده طالبان صافی نهاد بعضی از مقامات سه شتر ملا نور الدین ظهوری که خزینه نفوس فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز و امن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بنحوظ عبارت شرح مخطوط نماید آرا آنجا که گل آخر هر سخن باوقایه تصورت آئینه شهود دست سعی مذکور بجای نمی رسد و سر آن رشته از هیچ جای نمی آید آنکه درینو لا حسن سوخ بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه خاطر است به عرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم با موثر شغل تحریر گردید از بصره آن بار یکسومین که روی صفحه انشای شان بقبول نقطه خال از دو اصدگره چونین میزند و خطوط جدول و راق شان بر اندیشه حکاری زیر گل خطی کشد امید که بیده انصاف نگر بسته وقت فکر به چندان برادر تحریر معانی آن کم از صنف خیال نکرده اندیش برادرین معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که تبعی گو رسوا دیهای کاتبان همچنان تا نا بشکنجه نامر بوطی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسه نمود و چه از سپلوی دل</p>	

مذای پاست و عا فرموده است غفلت غلط کردم ستم سواد که درین صفحات بکار فرستید بنظر استکراه ملاحظه کرده  
خطا که اگر بیان همه کند برآمد است خوش شوقند از کبر لیسوی فام تر و بال شومر و اگر انا عظیم دارم و حرف نو بانی فرموده

خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کای ساز حقیقه انکار شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر انداز  
نقل است کردم اگر عنان قلم به دست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تک تازی بعضی آیام

دیباجه گلزار ابراهیم

رباعی آنکس که دلش آن عشقوان است چه پیوسته بچون ما غمنا گو بیت چه انگشت نهد قلم بحر فی که نغمه  
یعنی سخنم در جوهر خود هست چه سبحان الله عویت جاوه جمعیان بر چه که در هر لونه گت غنی بر فرفق محتامی نهد  
و شوق این بچاره باینتره که هر گام که میگذارد و تبارک الله در عطا راه نعت باینگونه که در هر قدم سر  
در افتادنی نزد قلم بگرد و وقت این بسکین باین رنگ که در هر خط و اقلان نینزان باجرات بر میدارد رباعی  
فی حمد بود در جوهر استعدادم چه فی نعت کن شفاعت بیدادم چه رقم بره کعبه و شرب فر عجز  
هرگاه جو خامه خاستم اقدامم چه بیسات چه کند اگر قدم بعرضه میگذارد و بنحیه نارسایی اندیشه  
از روی کار افتادن پیش پاست و اگر بصاع عطف و این بگریز و عیب ناتوانی فکر در نظر  
جلوه نامان ای صبا فی کج محفم پیش ازین هرزه متاز و عنان غنیمت ازین جاوه  
وازن و تهدیدی بر اندیشه گما تا از فکر گریبان سپه چینی بر گیرد که از نفع گلزار ابراهیم  
گلهای چه معنی آورد امن کرده و بدیده منتظران قدم چه آورده رباعی  
زخستان سخن می نوشست و وز رنگ خیال صد چمن گل پوشست  
زین نشه که جوشش میزد از خمر فکر و صد تا بخورد هزار بلبل هر جوشش است

خاتمه شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشی قائم توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خاتمه خام رقم صهیبا نارسا با تمام  
انجامیده و زمان چون جولانیهای فکر با انجام رسید آب در دوات خشک دو رقم  
از تیزی باز ماند و در ع طاقت خیر باد بهوس گفت و تا تمامی حوصله در گنج خمول نرفت  
الکون خواهش آنست که خامه از دست انگنم تو در گوشه عزلت تن ز نرم اما اصرار به  
معنی طلبان آسوده نمیگذارد که خوان خلیل گسترده نشود اگر سنه چشمها از شکوه بخیل  
طبیعت لب نخواهند بست و سکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد بست  
که این بارینزل رسیدن نفس است کردن بیش نیست تا و هم رسائی در قدم با نیست  
سلوک این جاده بیش نیست و تا اندیشه طاقت در عرصه جرات می رانند فوج حیرت و ف  
جز ناگر هیاه چون نتواندم آسوده بنش اندمن و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

و سپا ج شرح خوان خلیل

رباعی

یارب جز جنس حرص در بارم نیست	جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
اسماے صفات را نهایت نبود	من مضطر و تکیه جز بقفارم نیست

حمد اگر همه یک حرف است ز فرموده لا انحصار اشاره خارج است که زبانها گویند  
و معرفت اگر همه بی نقاب است بچوم حیرت دو در باش نگاه تماشا رباعی

دارم چشمی که در تماشاگر راز	حسنش بچارست و نگه شکوه طراز
-----------------------------	-----------------------------

یارب دل من چه بس بود از زده است	کشش بجز بسوز دار دو وصل بسا
<p>بی دستگاری گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی جو صله خامه نم خوان خلیل گسترده          بمواید لذت های معنوی صلا میدهر هوس شکم بنده اگر سیرتواند گشت سدر بق خود          بر نفس است ستانی فی نزل این لذت مانده ایست از آسمان فطر تم وقف گرسنه          چشمان هوس بهت چشمی تابشاید این جمال نگاهی سیراب کند و گوشتی تابشیدن ترانه          باگت ز رفرت نم فرمود و چون او زنده رباعی تا دیدن نقش من زینانی نیست به تاوان          باده ام ز دانی نیست به آن نشه کز و خرد شکلیا بود به جز در جام بران صعب است</p>	

### خاتمه شرح

لقد الحمد والمنه که خامه تیر پا از تر دو راه جستجو یار امید و شوق بیتا رب سحی بیصرفه  
 و امکنشید هر چند غم طبعیها دیک هم نخت که حلاوت این موازنگو سوزست با اگر زار  
 چاشنی گیران روی توجیه بر گرداند و انگشتی ازین شه در کام کشد همانا نعمتی است  
 در بهلولی آن باحرمان کام و در مان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت  
 خوان و فنون است دست ندم بهیسات چه بگویم ایند و غفار بر هر زره کاریم بخشا و علیه  
 العون و لهدون رباعی صعبا اگر تو مرد کاری بنشاب به فرصت نرو در کف  
 حضوری در یاب به پیش که در از سبکی دست هوس به رو پیش کسی هست نلش و با  
 باسی هوس کار بیای خام خیالی دست از من بز داشت و چار ناچار برین داشت  
 که قطعه تاریخی بدیدم سوزون طبعان نماید و نقد تحسین از لقب رشتناسان بر یار از تحسین



شایسته خود شناسی زحت ازین منزل استن است و بجاده اندازد دیگر بپوشن پس صاحب  
 نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عرصه تدقیق را فروده که سینه این در را  
 گنجینه است از اسرار نامتناهی مملو صدفی است از جواهر بر موز غیب مشون آینهی در  
 چندست در حل بعضی از مقامات نغمه جواهر الحروف بهار و شش است بر بعضی از فوائد دیگر  
 از عالم همان کلمات فیض آمار که حسب مقام در خاطر ناصح صبا به چهران خطور و خود و بیقتضا  
 صلاح وقت بر اصل مطلب نرسد و چون این هم غالی از افاده نبود درین اورا  
 مرقوم شد و کل مقامات در سوم امید که اگر نظر شائقین در آید از نقصان ناقصی بر آید نقصان و کمره  
 تقریظ صافی بلبل اشامو لوی عبداللہ خان صاحب علوی

دامن بگزنیهای سعی شوق را نوید که از بهواری راه استفاده بهر شش قدم سر منزل  
 هزار معانی می آراید و در فضای کشادن هر گام صد کاروان شوخیهای مضامین بلرکت  
 سبحان اللہ جلوه لطافت این اوراق برقی بر خرمین هوش زرد که چاره خیر گه گهای نگاه  
 جز تازگی بهارستان عبارتش مجال است و علاج حرارت تب اضطراب غیر طراوت  
 مضامینش مهم و خیال روشن هوادی چشم استعداد از توتیای سواد او است  
 و خیرگی دیده کلیم نگاهان از بیاض تجلی آباد او رنگینی بهارستان خیال آراشیان بندان  
 شوق خیابانش و کیفیت محکمه افکار از دماغ آریان نشسته خستانش شوق  
 در غیبت گنبدش جزیر روی شام چکیدن یاد ندارد به تازگی سحر در رشک لطف عیان  
 غیر از ترسی شبنم یعنی آرد کاغذش را نسبت ناز گه گهای نستر از شکوه تنگ

آسوده نوشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آید و بگذرانسته  
 شونجی جرأت نگاه در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود و او را جدا و سطورش  
 ندارد و تود و هزاره و دیوهای شوق در مقابلش هر چند مانند شمع از خود بگسلد از او آب  
 دواش سر برنی آرد اینجا طوفان بخوشی محیط معانی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کا  
 می آرد که اگر صدف کاغذ سطح سیلابی بظن نماید امکان ندارد و چهره کشائی ملاحظت لیلی در کسوت  
 عبارتش آمده شونجیهای دلربایی است در رنگ افروز صباحت عذر از آن آینه معانی  
 در انداز رومانی فرمان فرما کن معنی آرائی خداوند که شوع عبارت پیرانی معنی نسخه کمال نسخه معنی  
 اجلال از بگنجانستان اخلاق آب گوهر و فاق تماشائی خدرات جمال آنکا از نظارگی پر و گیان  
 سادق اسم از جلوه گری هر دو چ نشینان خیال را شائق نظر بازی سر پوشیدگان غیر  
 لائق فلک پیمانی مضامین بلند بیدر قه رسائی طبعش عذریوش و اماندگیهای جبرئیل  
 جان بخش معانی تازه با عانت صبر و خاموش فریادرس عجز اسرافیل خامه جادو و قش اگر  
 از نسیان نویسد در پرده صبر برش صدای نغمه شایسته میم پرده گوش است و زبان محراب  
 اگر از بزم گوید در کسوت جبرئیل جلوه قصص نایب در کین هوش روشنگری آینه  
 معنی از مسئله خارج قش در استعداد پوست نائی و صورت پردازی پیکر خیال از  
 رنگ آمیزی خامه فکرش را انداز چهره کشائی جلوه و حسن سخن علوی نادرین که تو از  
 معانی در محفل استفاده فرق صهار از مشغولی سجد شکر فارغ نمیدار و زبان  
 ترجمان را تم را از سر گری ادای سپاس محفل نیکدار درین نسخه آینه و سخن نویسی

که با مید عدل گسترهای فکر معنی پیرایش شکرچه فرسودگان دیوان پیشینگان از بهرون  
 جامه کاغذ نهوشند و بصدای ورق گردانیها بر تخر و شند آمد و ز بساط آریان بزم انصاف  
 در عهدیستی بسته اند از این دو غمه سرایان مخلص راستی در خرابه عدم ناله نواز و گریه زبان آمد  
 در هر دو هر صریح صد غمّه داوودی نذر سامعه نواز بر پا کرده است و هزار نوای بار بید  
 از لب ورق بیرون آورده درین روزگار جمعی که لاف معنی سرانی را وسیله بار مخلص  
 ناشناسان میداند با تمام زبان دعوی نقش سخن را بر کرسی وصول تحسین می نشانند  
 و نمیدانند که بوی مشک انتظار تعریف عطار نمیکشد و ستایش سخن خوب چشم بر جنبش لب  
 قائل نمیدوزد آن مشک چه مشک است که تا عطار بر زبان نیارد از دکان خمول بیرون  
 نتواند شافت و آن سخن چه سخن که تا صدای از گوی دعوی بلند نگردد و در صغّه گوشه بار  
 نتواند یافت پند داشته اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بد و ال لب لظمار نخواخته و انوری  
 چراغ شبستان کمال جز بقینه زبان دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاه  
 لعبت گری صورت طرازان را خلاق احمانی نیک گرداند و شغل فی سوار سی طفلان را تربیه  
 بو فراس نیرساند و حال آنکه اگر بفراهم آوردن لفظی چند اراده ترتیب مصرعی دهن هوس  
 ایشان میگردد تا بد از گریبان تامل فرصت سرا بالا کردن نمی افزارد تا بقصیده چه رسد  
 و اگر بگرد آوری مشکسته بسته چند درستی فقره بخمال میرسد در تاباک و کا و وقت نمیشه  
 بر سر جان توان زد و سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال اردو با آنها بد و بدست  
 را از پهلوی نفس نازی بر شوخیهای مصرع هزار روشندل پیش برودن است و مطنطنها

نظری لایق را از کربان بهره درانی سر طعنه اوج فلک بر آوردن آنگاه در حیره شکر  
 معین بر دراز آینه پیشانی است که درین زمان انتقام پیدا و کیشهای این ستم  
 آریان حوائج خامه همان لفظ پر دازست و دادوی شکسته لبتهای مضامین و  
 اندیشه همان معنی نواز خوش سعادت سامعه که بزوق نفس آریایهای بهار توتوش  
 بر رنگینی پرده گوش تواند رسید و زهی میمنت نگاهی که بتاشای چپستان تقاش  
 ذخیره نقد سردری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته روایای گنجامی  
 دوردی نوش خنکده خوبتابه آشامی نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد و جلا کجاست  
 بیرون گرد خاطرهای آگاه صهیبا حیرت نگاه که آینه چشمش از جوش هر شک سطح  
 محیطی است تخر فروسش امواج نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جادوی اختیار  
 نقش قدمی است نارسائی پناه هر نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فروزنها  
 سایه طوبی شناخته تیرهای پر تو بهر از خورشید قیامت می بندد و شفقت پرورهای  
 دست عنایتش بر گوهری هزاری هزار ابر نیسان می خندد دست و مانا پنجه کف خنجر  
 که جهان سایه آسمان پایه بر فرق صهیبا پیوسته کار صد سایه طوبی فرمایند و همان  
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت گاهم  
 تنگی چبه آنجا چین ترش رویی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خیر  
 دارم سر که جبینها دران عالم دو اسپه نتواند دید و بی اختیار شوقم بر تو عالم  
 عاشق نمیشناسد آداب مصلحت را

## در باب شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

در باغی از بند خضوع و التجای زبید که گویان آنکه آن ز من نایز باست	بخشایش بنده از خدا می زبید نوکن همه آنکه آن ترا می زبید
--	--

حق دیکه زبان از گذارش آن بجز اعتراف نماید و نعمتی که قلم از تحریر آن زبان نفروتنی بر کشاید  
 از جمال زبان و طاقت قلم فراترک یافته بعضی صافی ضمیر آن پاک طینت میرسانم پیش  
 ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه نشر لانا نورالدین ظهوری در سرداشتم  
 که از زمانه مساعد شود و روزگار حسین گردد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دوران بگذرد  
 فرصتی بدست افتد که چون شهر اردر هوای وارستگی بال توان کشود و آن همه مهلتی بر  
 گفت آید که چون حباب در فضای ناتوانی چسبی باز توان نمود و رفتی چند و شرح نماند بازار  
 که خواص نتواند نامه گوهر بار ظهورش از اندوه عوام شمره اخبار عمر و زبیرش خوانند چون  
 نامه اعمال نمود و آوازش سایه کرده از ذکر این پیش گذنی و از حرف این نشاط سرفی هم

در دست که گرم و کاغذ را صبر کرده مرکت تازه در دوات کردم و تنه چند از فربه گانما  
 پاستانیان فراهم نموده چاه و کوزه گامی سپوم چون این نوزاد پیشینان شرح  
 لائق نداشت هر چه از رطب یا بس در بار خاطر دیدم برآمده این اوراق فراچیدم تا چو  
 چاشنی گیران لذا در عنقوی را توفیق دنا که از ترخ و شور این ماحضه پیشانی مروت را بس که  
 نیندوده بقدر آنچه در عنق طبیعت تکمیل در کام هست شیرین افتد از صله تحسینی مجرب  
 نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجا نیارون کفران بل اشک کفران است قیصر چه ان  
 صهبا عجب زبان را غرض از تالیف این اوراق خیز این نیست که با او با جگر پار با  
 مذکور از این شمر و درین متقی که دل محبت منزل خواستگار است کامیاب گشته از  
 گشت زار استعداد خرمین خرمین بهره بردارند و ثانیاً خردکشان در رسه و زکار گشته  
 بر لب و دهان هر کس را گذاشته و کوشی بر صدای بهر کی فرادشته نظر لطیفه فیضی از این  
 نغای غیر متعجب حطی برگرفته نفسی بکام دل بر آرزو نردان کام بخش زبان کام  
 طلبان را از این شمره بکام رسانا دینستعین و بهوالمعین تمام شد

خاتمه شرح میهن بازار

از مضمون این رساله را پس که خاتمه تمام شد صهیبت استیج نشناس از تحقیق الفاظ گذرید.

و تفریق میان سنجیده و حل مقامات و کشف تعلقات این کتاب انش نصابت نهجی فارغ شد  
 که در پیش از این چنین آرایش این گلشن طعمه تقصیر از کلمه سندهندان حدائق فکر و شایسته  
 کوتاهی از گنجینان ریاض تامل خوانند و آکسید توضیح مجاز و حقیقت و تصحیح اصطلاح لغت  
 و تبیین رموز و تلمیحات و تنقیح مراتب تشبیه استعارات بدانگونه از عرصه تنگ تاریک  
 اندیشه سر بیرون کرد که کام زنان جاده ناهموار استفاده را بپیرایه و مشغله هدایت ناز  
 فروشان شبستان تدریس از مندرتوان گردید با اینهمه طرازشنگی تقریری که این  
 بیان محصل فقرات را ترمین داد و پیش از نصاب گزینان راست کیش بحسن بیان قابل  
 و لیلی تواند بود و ساطع و بر مانی تواند نمود و قاطع اگر مستفیدان اخلاص منشا که غیر نهانسان  
 از جوهر و فایده شرت طبائع شان از مایه صفاست پس از آنکه از این نغمای غیر مترصده  
 صلائی و بحجت حصول بین آلامی غیر مترقبه صدائی بگوش خورد و کام طلب اشیرین و  
 مذاق آرزو را نمکین سازند و تقضای که در شکرت کم آرزید کم و در حق این منزهی ز روایا  
 خمول زبان تحسینی بشهر طحیات و دست دعائی بعد از زلمات برکشاید قطع نظر ازین که  
 در خوشنیت بلند خویش از بارادای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین جوایز  
 را بر تحسین این کار شگرف توانند بر آنگیخت و خرد کاسمان را زمین میکند و برین آفرین  
 آفرین میکند و بر پیشروان فیانی فهم و فراست مخفی نماید که دو از دهم بر بیع دوم سال  
 یک هزار و دو صد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه اول کائنات و آخر موجودات افضل اولاد  
 اولوالبشر زبده نتایج این نهم پر و چاراد را ببلغ منکلمان مدرسه عالم انصوح عرب عجم

احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بود که قلم سوخته باور سایه نهال آسایش از رنگ دو  
 بر آسوده می نفس است کرد آنچه علاج که دست طلخ کمان بر مدعا کویا نگاشته به نون  
 زبان پر کار را بجز تقاضا گو یا و بس بر مدعا را بسخن عوض واد از بند که بچوب عده در سخن  
 عبارت بجز قوه ظهوری را نیز از زیور شرح عاری توان گذشت باری از اینجا که بقصد  
 نهاد بشری درین تکلیف کوسلی تمام در اعضای تن ووهنی عظیم در اجزای بدن راه یافته  
 بالفعل این حرف ز زبان بجز را از سر خود واکرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر از رنگ  
 وفا کند و وقت مساعد شود اقتضای مروت جلی از سر این اگر ام نخواهد گذشت  
 ۵ من گراول ز حرف ریزه چند به تحفه بردم بر باران طریق به  
 گشتم اینک نجس و بیکندم به عرق شرم بصد سجده غریق به

و بیجا چه شرح پیچر قوه	
بسم اللہ الرحمن الرحیم	

ای دست خوش تعدیهای او نام اینکه کاسد متاع مضامین راست بهین هر پایه و گان  
 خود فروشی ساخته طراز حمیر زدان پاک بران بسته واقف خود باش و بین که ز فرزند  
 لا اخصنی از چه پرده گوش میخورد از بیکه به کرب و سه لفظ پوچ غلغله سخن سنجی در شمن است  
 انداخته بر مسند نفعت سید المرسلین شسته نقش خود ستانی متراش نظر باز کن که جلوه  
 انا آنچه بچه رنگ هوش میبرد یعنی هر گاه آن محرم خلوتخانه آواز آذنی از بیگانگی سر برده  
 این شبستان و انامید سر بر سنگ نشان جاده دوری ازین نقد چه طرف توانست



و هرگاه برق جلوه این یگانگی از حیب محاف حدت آن مقدس سر تو نیکشید خیر و یکایان  
 پیشگاه که نظری یابی استطاعتی نظاره تجلی بهتظار این فروغ چگونه توانند نشست اولی  
 که خورشید خامه صبا همچون عنان ازین وادی باز سپید که روشنان عرصه افلاک و  
 هوشیاران فضلی خاک ابریتاج جمل مرکز کربجرات رشخند بجز گرد و ناگزیر بیک درخت  
 پاور هوا که در عالم هیچ نشناسی واجب اظهار و تحرک بلی اختیاری در نور نقاب کشی  
 استار ندسامعه تراش نازک دماغان مخمل کمال میگردد که چون از مهم نسو پیشچین با ناز  
 فراخی حاصل شد اندیشه دورد و این باشکسته زوایای جمعی بجمیع گرایند  
 و خامه پشت برد و ات کرده زبان از حرف زودنهای بیصرفه بیست و خاطر فایز این  
 خیال که بقینه روزگار را با سایش گذرانده نفسی با آرام تواند بر آورد و برده غفلت  
 کشید ناگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلبت است آرزو دراز کرده بنیان نقاب  
 پاره کرده تا سر پوشیدگان نهانخانه ضمیر را بتقریب تحریر شرح عبارت رفهای نظیر  
 که در مخاطبات سخن طراز آن عصبیه بجز قعه نامزدست بر صفت اوراق کتاب جلوه ندهی  
 دست از دامن استبداد نتوان کشید هر چند گاه اظهار غایت نیاز مندی و انحصاری  
 مراتب احتیاج خود نشان و گاه تحریک زبیت جگر پاره صهبانگ و مسرت الصدایان  
 ز فرم سنج سخن سهرائی صاحب طبع قویم عبدالکریم و سهرابیه فم و نیر عبدالغفر طلال عجا  
 و زاد قدر چهار و سبیل انصرام این امر معصوب نموده کار اصرار از پیش میزدن اسل  
 طبیعتی که از نزدیک بر او رو بهای سابق برین این شکسته با گردیده بود و نیست

بر سینه متمسک ایشان نمی نهاد و گامی جز در جاده غدر نارسالی نمود مگر می کشاد و تا آنکه  
فرمانی از سراق کار فرمائی ملکت جان واقع مالک کن فکن دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت کزین  
تا بخانه خاطر و همه جا در پیش نگاه محبت حاضر سرشته هوای این اخلاص سرشت در دست  
اشاره ابروی و لوزن شمع افرونی سر بایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجز طراز  
عالی خاندان والاد و دمان جو اولد و له سید احمد خان که وساده عن الشرف افساد وجود نفس  
ابو خوش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش بامید پیشکاری است  
دوید و چون مژده قدوم دوست بدوست رسید تو تا کید گذارش این دست آویز نیاز نشاء  
از آنجا که همان عزیز بود و پهلوانم از مرام دلداریش می توانستم کرد و نفسی در رد این متمس  
توانستم بر آورد و لاجرم ما حضری ترتیب دادم و مانده اخلاص با معنی که مقدم و بود و پیش  
نهادم و جواد طلق بطفیل این جهان کردم نهادگر سینه چشمان مو اند سخن زاده و سه چشمان

این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

خاندمن مانده آراست ست	گر سنگان را بد عا نحو است	هر که برین خوانده همان است
ما حضرت مغرول و جان من	نعمت آراسته دارم بے	میدمیش گر چه نخواهد کسے
آنکه سیر کیسه احسان کشاد	لب نکشادی سیر خوان کشاد	بسکه درین باغ گل فیه نیست
به ورق زمانه من گشته است	صفحه من تازه باین خلد	حرف برو تازه ریاحین خلد
خاندمن چون کند انشای شتر	سبزه فردوس در جای شتر	آنکه درین شرح سخن گفته ام
گوهر از بی دگری سفید ام	هر چه در در چین به خیال	از لب نطق نماید جبال

ملکِ نواز است بزمِ رنگین	قدرتِ اندیشہ من با زمین	از دلِ انجمنِ سخن و آتشید
جز آن فکرم بجا ناکشید	چون بلیحرف زدیگر گشت	بر سخن خویش گواہم بسست
تا بجا ہرزہ در آئے کنم	تا بکی ایخرف سہرا کے کنم	
<p>انحضرت! سر انجام آن مہم و سہرہ در پیش گذشتہ بود کہ این بار بر سر افتادہ و تنگ گیری نفاضا بکراعتی ازین باب          پاک کردن با غمگلو و کوفت بید جاوہ نامش بودہ و تا طلعین اوہد و قوس مسکورہ معاون گرداناد و منہ و کر مہ</p>		
<b>خاتمہ شرح پنجرقعہ ظہوری</b>		
<p>اتمام یافت شرح پنجرقعہ ظہوری بعون سخن آفرین علامہ و توفیق آرایندہ حسن کلام کہ زبان          کار فرمایان کشور معنی از خزائنہ لطف بیغایتش سرمایہ دار نقدی جہتتہای رموز و ضمیر          کار پردازان دیار سخن سنجی اگر بخینہ انعام ملی پایانش صاحب نصاب متعہ نامتناہی اسرار          تسد الحمد والمنتہ کہ خامہ جلد نویس جادو نگارم از سر گردانی روز و شب برآمد و خطراتی          کہ ہنگام خیر خاطر بودہ آسہ اختتام این کتاب خیر انجام ہر ششم ربیع الثانی سال ہزار و دوصد          و شصت و نہ از ہجرت رسول محنت رصلی اللہ علیہ و علی آلہ الاطہار</p>		
<p>صورت گرفتہ و این کار نام بہمت صہبائی          ہرچہ جان پہچمیز از پیش رفت          تہیان چہ بیگویم</p>		
امید بستہ بر آمد ولی چہ فائدہ زان	امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید	
تمام شد		

# دیباچه قول مفصل در جواب ساله تبیة الغافلین خان آرزو

خداوندنا ظلم و جهول که زبان از سود نشناسد و نیک زبند اند و با این همه بی تمیزی از ابداد  
توفیق دست ایمین بهر مردم نیالاید و تحریک قوت سعی در پوست کس نیفتد چگونه از شکر انعام  
بایزیت خدای که تا امروز در آن اندیشه خویش را با او و گیمای کس تن کرده ام و دندان بجز خویش  
بجز خون مغز زان فرو برده ام چه از عیب خود پوشیدن و در نیک به مردم فرو دیدن از کورست  
سبحان الله طیب از بیماری خود خبر باز نرفته و در شخص اسقام دیگران دوری آید و گران از خون قاسم خویش  
مطلع ناگه دیده جراجت این دان نشتر میکشاید تا شع شفق بعد القاد و بدیل علیه الرحمه را ندیدی است  
سودمند تو کار خویش کن اینجا تویی در من نیکنجی بگریبان عالمی زد که در من نیکنجی و کجکلی  
میخورد این را در رگها را در پیرمون جراح نمین کنند و با نفس او در مقابل آیند و در کشت کنند در رواج  
ظلمت کوشیدن بنیش را در کنار دیده خفاش خوابانست و در شمع رنگ باز زار ندان نگاه را از گرمی هنگام  
جلوه غافل نشانند انگشت بر جوت کس مه تا ناخن در جرف بند کنند و خار در دست کس تا نشتر است  
نشکنند هم میاید طینت انبای روزگار از احتلاک پیچ است و سلوک این هنگامه آریان با هم آشیخ یعنی  
از ان جنس اند که عیوب دیگران را انبیه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش بر داند و از خدا و مشغله عبرت  
پذیری ستر شده نکته گیری بگسلانده هنگامه چون چرا گرم نسازند و جرمی از ان جمله که زشتی کرد از خویش را در  
پایه اعتنا نسنجیده زبان سزانش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که استرحون از بد بجا می تسان است  
خرمیش آمدن در عرصه کون خرمی دیدن است و زنگی را بر زشت رویان خنده زدن پرده کار خود  
دریدن طاعت ازین گروه اند که قامت حال بر بیوز زهد و تقوی آراسته بهار با وجود پریشم بر و شانند  
و از کابل کوشی تعجیفی چند کرده و را بر زده اسپ دعوی در میدان نخوت مازند و جمعی ازین نوع که  
هر چند چون شمع بهر شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج نفس مصلا آرب نماز نهند از کادو شعله

خوش از پانشته ترا نواز قطره افسرده رسته توفیق گسته تر و هرگاه چنین باشند کی رو بود که قوه  
 بزشتی دیگران برکشاند و زبان طعنه بر دم دراز نماید بیدار مغز آن هو شیار دل نیکو و دانش که این  
 فو و یا گان میان دو من حال خویش را از شک طاعت نیک نهادن خیر اندیش سالم تواند بر وجه صفا  
 لطیفان حکم اتحاد معنوی از در هم بماند چون دو آینه مقابل پذیرفتش یکدیگر بر عین را چون  
 ودل از در دیگری خون گریستن است چون بادام دو مغز را خوش هم شاد استین همگان را حکم عصا  
 تن است و عصا را هیچ هم نشتر در پلو سکن سعدی در سفته آنچه گفته است چه معنوی بر در آورده  
 و هر عضو را نامان قرار پس رفع اذیت دیگران را چاره در خود نمیدانست و اعانت غیر در ریاست  
 حال خویش کوشیدن آرزین قرع بدارم از باری کمال جمع نوازل حلال مشکلات گره کشای محصل  
 عارف حقائق کاشف و قائل ناخن فکرش گری در رسته سخن ناکشوده نگذشته و بازوی قدرش  
 باری نبود که از خاطر اندیشه بر نهشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان نگینی گل دست را  
 همان موزونی سرود و اگر در مجاز و حقیقت پاکذارد اسرار از حجب شجاع و از باری از گریبان جهان  
 بر آرد از مهارت عروض و وزن مصرع سر و چین کرده و از قوف معما مسیبه از پرده رسم بر آورده  
 فرهنگ لغت دانی و اضع محتاج تحقیق اوست و در بوستان معنی فصیح منقول قیوم در این خانواد  
 گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و رتبه شناسیهای معنی باکشود خدا  
 کمال قهرمان اقلیم عظم و جلال فرق شریبا استعاره نقاد الفاطش برگردون و قامت سر و شانه  
 مصرعش موزون قبای فلش بر قامت معنی سپاس ترا ز لباس جامه زیبای و تنال فلش در  
 کلمه از صفی موزون ترا ز قدر و لغز بیان و صفت حسن اگر سر بایه و کان ابیاتش نبودی تسلیم بر صفت با  
 بهای گلان که میخیزد و آله عشق اگر از سر فلش رسائی نخستی فریاد زینجا بان تغافل بلند که می شنید  
 بار استغن گوهر و از فهم معانیش طبیعت استغیان ماند

کوه بخشان معدن لعل تر تم دوات کتب خانه شریفش از صفائی با ده طور و تا سطر ماثره پیش از  
 پنبه دوکان منصوره رخا مایش صدای آمد و شده تو اهل معانی و شجوف سرد استانش غیبه متفق کاری  
 رنگین جیانی باقی بنامی سخن درمی ناظم مناظم معنی پروری آبیار رضائین رنگین شیخ محمد علی خرن  
 در او بخت و برکت نماز بصیرت و غیر از عرصه انصاف بر آن بخت صاحب طبعان روزگار که برینا عبت  
 هم بسته اند و به سنان طعنه همان نشان سپینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز کرده استانی  
 غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک صفایان بر خیزد  
 چون سر در چشم خودش جای سپند فگار سگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر متارک مندیایه گوئی از نداد  
 تن پروری مست و بصیرت فری سافو نا حفاظی در دست چون گرد باد افتان خیزان از پشت چادر  
 ایران درین گلزمین کشیده و قبر ساقم هرزه درائی و مالخو لایمی ترا ز شانی و بینی که ندارد دیده  
 همت اگر بر همت است غیلاز گلخن لقب ندید جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود و بر بنجم برابر بنند  
 اگر بر سبک این چنین بیدار گذار و خار داند و اگر بر فرش سبزه این باغ قدم نهند خسک خواند و این نقد  
 غیرت از کف داوگان و شناسمش رای برنج و عاخر دیده اند و تا ز غم مایه لاجوردی اورا دیده و دل  
 کشیده قصر صبر با در بر و تش پیش ایشان ملایم تر از نمون نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از  
 نسیم و نفس گیری درین تشنجه بلند که بندی نژاد کی کج مجمع زبان که نظر بر کاغذ و دست و دماغ از ده چرخ  
 سوزنده هر چه در کیسه اوراق یافته قانع و با پی و طرف کتاب دیده یعنی چه مناسب باشد که با سواران بر عرصه  
 کمال عثمان بر عنان مانند و خویش را از دعوی همسری این بلند پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد  
 خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در نهد بگذراند در فصاحت زبان دارد و چهار ساله طفلکی بر نماید  
 چو آدینی باید که نقد زندگی باخته تلاش زبان درسی که همه علم از سواد هندی پاریون کشیده و غمزه غلج کوه  
 سرخی اس نشینده نه با دوازدهم خا هم شیر ز خورده و نه توتیا از غبار کوه صفا می بان در شیم کرده چگونه تواند بود

قابلیت سره از ناسره در باطن کجاست تا واقع و غیر واقع هر چه گپ زنده او پیش داری و شمع که  
 باشد تا سخته و ناسخته هر چه بعرض آرد غمت خویش شاری باین پیشه انصاف بوزی و طریق عدل اختیار  
 نمائے تا مردم را بقدر بکنوش کنی و با اندازه نیکی بستانی آنچه در این صد گونی نسیب از تو سهم بکشیدند  
 و قسوم بوشیاری و رو میدزد بر آن بی باکان نسیب مردم که بشکنند بقتصب گرفتار بودن و بکنند است  
 ایسرانند نه نکوست انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون کشیده  
 نه درین بشکوه از همه آلائش پاک تواند بود و روز بان سخن همین هر زمره دست تواند سرد اما نه آن  
 درین آلودگی او را از در جات بلند یا گلی در درکات پستی مراتب سبب غلط اندوه آن حاج آهنگی این را از او  
 قانون شناسان نیز تحقیق بیرون کشیده برخاک بی اعتباری منفعلی نشانند نسبتا اتفاق افتد که عامل این  
 بلند پروازی از او بیگانه و معترض را چشم بندد و خاک کوری سرنگون کند قوت اصلی پر از آن دست  
 زوت بر از دعاهم سرزنش نقصان در سانی ذاتی ترنگاه این دلیست برود و اتفاق زبان با اختیار  
 امتحان تحقیقی بر یک نیز که پستی این پایه از آن چنان عالی پایگاهان گاه گاه رود و برق این کشت  
 نهاد این چنین تنگ چنان روزی صد بار بعد و این مجال آن دو تیر اندازانند که یکی تیر از شست برانند  
 تا در نگاه صد بار بر نشان رساند و دیگری بیدریغ سر در ببرد اندیشه اصابتی که در خاطر بلند نماید آن  
 انجام نگردد بیشتر گام بر جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت اندیش از هزار یکی بر نشانند و با  
 یاد هر دو صورتین در عاقبت آئینه احوال قابل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن همتر من از صد  
 مقام یک جای پیش بندگشت و با همه تنوعانی جولان تخطئه از هزار وادی جز در یک گنجه نین گذشت که  
 انصاف بالای طاعت است شمع نیک از مهر که باشد فرهم آوردنی است و موهه رسیده از بهر نهال که  
 بهر سرد درین کردنی عدالت است که گوینده را در نظر نیآورده گوش بر سخن دارند و یک و دیگر یکی  
 باغ در صهیانی اوین چار چار گویم با جام خود پسند

حرکت کند هرگاه معرّفن خوش سر آمد سری بصله تحسینش میبندیم که اتمت نقصان در هر دو  
بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب بلامت حاسد یکشایم هر چند رعایت صاحب نظر  
از کف رود و نیندازم این عیب صواب دیگران بگریستن نیست یا صواب تیر معن و طبل که نفس تنجیح  
کرده ام گناه است یا ثواب یا بار این بارگران در نیمه راه از دو شتم نیند تا سراسر ایستخند نگر دو و این شواهد  
کارگاه فکر بیکار نماند تا اتمت خامکاری بساط اعتبار مدینه نورد و آواز آنجا که با این یا و در اینجا  
بصیرت خویش ایستایم و چشم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حرف  
بر کرسی نشاندیده ام کلمه چند را قول فیصل نام گذاشتم تا تائیدان انصاف دوست هر  
سراسر این خیابان بر آید و ریانند که جانب هیچکس نگرفته ام و بر راه اعتساف نرفته چون سزاغارا  
تحریر صیوگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود عدد و سال شروع غیر از این عبارت نقل کرده  
انا اتفاقهای مدارج سخن معصومی چند نیز از خلوت طبیعت و اکتید و پراکنده لفظی چند را بجملیه  
لفظ محله گردانید که در این عرصه فرس زنده ام به لیک ز نستم ز مقام ادب به حرف  
مخالف ز لبم که چکد به ننگه کشم باده ز جام ادب به کج ز نم پا برده و چون نم به میروم این راه  
بجام ادب به چون سزاین حرف کشودم خرد و نه پیش من آید بخوام ادب به گفت که چند سنین  
شروع به ای بخت آورده ز جام ادب به گفتش ای بهدم دیرین من به میکنم آغاز کلام ادب

خاتمه قول فیصل

صد شکر که ابر خاتمه من بر دوش سخن طراوت بستم این حرف که نقش دل بر باست در بزین حرف ماطم کشودند	ترک در زبان نامه من نی آب ز طبع من روان در دیده شوق تو تیشیت نقشیکه بر بزم زخامه	نقش که بصفحه باز بستم نی نخل ز خامه گلشنان تر آئینه طبع من ز دو دند گلگونه کشد بروی نامه
---	---	---



<p>این جام جهانمای سن بین  هر سطر زنبوه جانفنا تر  این گل چون کارنگ بست  افروخته صد چراغ تدقیق  اول همه را ز هم شادم  وی پایه ده نم حبرها  از نهرس وزر عیار بر گیر  وین خدمت خود ز پیش میسر  این غلغله هر طرف چراغ است  آن کاشت چه دین که در دیده  آن صفائی می بجایم خود بخیت  تنگ آمده وقت زود در یاب  در عدل بنه دیس پارا  دارم کم می بسسه بسته  طبعم که ازین و آن خبر داشت  طبعم نظری بطرف برود  الضاف اگر نظر کشاید  بر کس ندم شرف حسی را</p>	<p>وین باوه جانفنا می بین  هر نقش ز رنگ از غول  بر روی بهار رنگ شکست  سازی که حزین خسته جان  و نگاه صلا بطبع و ادم  یک آتش ازین دو سنگ برش  وز صفائی و غش شمار گیر  از کج خمول سر بر کن  وین شور قیامت از کجا است  آن ز زخم خود تبار جان زد  وین دزد و بصافیش میخست  سرشته عدل را انجدار  خوش نیست کس سر بردار  در رفع نزاع یاریم بین  صلح دو حریف در نظر داشت  تا هر که کند دراز دست  صد جوده ز پرده رو نماید  صهبائی ازین حدیث بخوبی</p>	<p>هر صفحه ز باغ دلکش است  داده بهار ارمناسی  هر حزن بنزگاه تحت سیق  وان زخم که آرزو بران زد  کامی تابش گوهر نظر را  یک نعمت ازین دو چنگ برش  این زرنجلاص خویش میسر  برود و قبول یک نظر عن  آن گفت چه وین در چه فهمید  وین زخم بجان ناتوان زد  این جنگ تراز و کیست اشتیاق  نی پاس گدانه پاس شده دار  من برره آشته نشسته  همت بصلاح کاریم بین  یک تیغ دو گرسنان بکف برد  باز آردش از هوای مستی  نگرفته دلم طرف کس را  خاموش و ادب کن فراموش</p>
<p>تا چند بهانه ترا شسته</p>		<p>لب بند که گوش میخواستی</p>

## تقریظ آثار الصنادید مؤلفه سید احمد خان بهادر

ز کینگی معینم صفره را رشکِ نگارستانِ چین کرده و شادابیِ الفاظم کاغذ را بتازگی بپزند گل  
 پرورده دل تا دیده دکان رنگمانی چیده ام و سینه نازبان خوان الوان سخن کشیده  
 نه فکر را از ترتیب نامت شعری یک نفس فارغ نشستم نه اندیشه را از گردآوری سازش  
 یکدم برشته سعی گسستن نفس تا بسازست صرف نغمه طرازیهای بیان و درین حلقه بخت  
 وقف ترانه زبان رفته انفاصم گلدرسته بندی ریاحین افکار مصروف و عنان توجه  
 صید و حشیان معانی معطوف به آنا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آملی  
 نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهرها یعنی آفرینی است که حسن گوسوز معانی مشاطه طبع  
 از حینداوست و جلوه شمسوار معارف در پرده گردانگیزهای افکار بلند و یعنی رنگ چهره  
 آمل آلب گوهر جلال به نشین گوهر محیط و قافیه رساننده صباهی اعتبار آریار گلشن قبول  
 اقبال سخن بلند صدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بند پایی نبش فرق بنگرند  
 سودن و خانواده نجابت را از والائی تشارش بر رفعت فلک قفا ز نمودن رنگ بهما  
 بریده معینهای رنگین است و نکست گل واکشیده اخلاق و نشین عروج مراتب است  
 اولین پایه سلم کمالش و بندی مدارج حشمت نازترین درجه ایوان جلالش همچین پیرایه اش  
 صبا از پیش گل بصیرت نمواند و بدینا تیری لوک خار و امن نزار کشش نذر دوشه بر فرم  
 انصافش شعله از بالای شمع بی اختیار ستر تواند کشید تا شوخی وضع بی احتیاطی در خیال  
 پروانه بر نور چشم کند فکرش طوق گردن و حشی غوالان حقائق و رسائی با سنگ آینه

مرسله گوی قائل فرود سعادت تو شمع است از قانون صفای سینه اش بیرون دوید و شوخی بحیات  
 برقی نسبی است از پرده لبهای اخلاقی و خشید تار و پود انگشش صرف نصب باقیها  
 کارگاه سخن رنگ آمیزی خیالش در کاشف سازی زمینهای چرخ گوی ادای شوخی ناز در کسوت  
 جنبشش خامه اش جلوه فروتن و گاه بقیاری ناله نیاز از پرده صیر قلش و خرویش ترانه بخشش  
 بادعوی فصاحت میانهای لیل بخت گوی و ز فریبش بالان سخن نوای فزونی بخت  
 دلپذیر خمرده کاری طرح خامه اش طول و عرض هزار صفره را از پرده یک نقطه جلوه تو  
 و وسعت حوصله دستگارش تنگی ظرف حباب آبکشا و جبهه هزار محبت مقابل تواند زنها تو  
 ریاحین بهار با سنبیل سانی زبان قلش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت او راق نسیم  
 بانازگی عبارت نامه اش از ششم بنم عرق کرده گنجینه بختش چون لوح تقدیر مخزن جواهر  
 و خاصه از شیشه اش چون ادا مفضلان صدی ظهور آنا رسم کثرت را از فیض صحبتش گرمی بگانه

چهره کشا و هم در حدت از اثر تجرید جلیه از تعلق با بیات

<p>بام در کبر یا زمینش          رفعت بسپهر و ام داد          صد سجده یک نظاره از دور          بینند فلک بخت او          گردنده سپهر از جلالش          وین خلوت آب گل فرورد</p>	<p>بر خاتم جرم خط نیکینش          جاهش که بخت کام داده          بر بار گشش مهر پر نور          بر گردن ساری دولت او          بر فرق مراتب کمالش          عقیقه که پیرایه دل فرورد</p>
--	---

<p>تا گشت چراغ هفت خمرگاه          باراست لسان از جبینش          تا شد فلک آشیانه او          جنت از دربار گاه او کام          گل کرده بهار صد چمن را          چون پرده ساز نامه او          به حرف سپرد های صد گل          گلرسته صد چمن باور ارق</p>	<p>بالیده بهخ غبارش از راه          خوشید که فرقه بلندیش          سرسوده بر آستانه او          رفعت که بفرق چرخ زد کام          طبعش که بهاد بر سخن را          آید بنواز خامه او          گوک از نقش چو باک بلب          بسپرده برنگ چشم عشاق</p>
--	--

پس کمال را اوج و محیط انضال را سوچ گو که آرای عزائم بلند حمله پیمای مدارج از جنبه نظر  
 مستند تفاخر خود اولد و لید احمد خان بهادر که امر و چار باش منصب منصفی این سواد  
 بطراز وجودش بر سر سیلیمان نازش دار و دماغ اندیشه میخار و دو فکر افشرد راه جوش  
 می آرد و اگر در منصب نگ آید نه انصاف نباشد و رنگ آمیزی اجتناب نقش بی نیاز  
 نتراشد راه این تحقیق توانند شکافت و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پرده  
 گلشن قدس تابند و جادو خیال خو کرده از جای نفس است کردن به ازین منزل  
 آسایش کف نیاورده اند قدرت و هم را بجا و قطرش و امانده تر از سعی با اوسن جز آن  
 تصور و سراغ مثلش نارسا تر از پای مجوس شمرین را با سنگنکی چهار آتش برگ برگ  
 بیست از ششم در زیر درم این حسرت و لاله با گننی سمانش بر دماغ انگار است از خود

و این نیز بجهت طره آسین بر آتش رشک سطورش چون موی در چناب توجع سینه از بار و  
 غیرت رفوش چون موج آب در اضطراب ترشسته خطوطش از طراوت الفاظ گرگ است  
 طوفان نیز توریچه حروفش از پر تو معنی تابش قیست آتش انگیز صفای او راقش از صبات  
 منضامین آیدینه بوسف نما و بیاض صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره نورشید نقاب کشا  
 بین کین هطورش را چون فرق سینه کوان گیسوی حریف از دو طرف فرشته ن سازه لغز  
 نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آراستن تکلیف  
 تا شکید بی شایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خاستن نغمه کتب عدم خون بالا  
 پرده چشم عبرت نگاران و نشسته فروشان حروفش در لوجه خاک بر سر کردگان زیر زمین  
 جلگه کا و حوضه تکلیف و گالان آرزنگ نگاران کرده تصویر از رنگ چهره شادمان است  
 بطرح گل برده اندر بلع علی خون عاشقان رنگی بس با قلم داغ لاله سپرده گاه در تراشا گاه  
 مقابزش از گسنگیهای تار بود کفر عبرت گیر و نظر در سیخ طائرش از حسرت پیزی خاک

گوریند پذیرمشتوی

<p>گردره او بکن شماره          هر ذره او کتة نابد از دور          زان قطره که از جگر کشاوند          تا حرفی ازین کتاب نیند          تا بک فموشن خون نگارند</p>	<p>از رنگ پریده نظاره          از داغ ولی گرفته صد نور          صد نقطه بهر ورق نهادند          دل خون شود و بجاک پیرو          بر صغیر دل جنون نگارند</p>
---	--

در خامه چکیده جگر و شست	بهر کس بکتابش نظر و شست
تا طح سراب نقش بستند	چندین دل تشنه برکستند
تا نقش چمن بر و کشیدند	رنگ از رخ شاهان پریدند
در مقبره باش صرف محراب	خمیازه حسرت شکر خواب
چون ساغمی بدست ندان	باشد کبک خرد پستان
یارفت نگار در کعبه مست	سطرست که نقش بر لبست
چون بند باکشودن دوست	صد لطف بهر کسشون دوست

بخیر تاملی آینه احوال صهبا از انصاف شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که بهار آرا  
 این حدیقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ بریده عجز نال نماند آنصبر باز گردانیده  
 که پر طاقوس از غیرت رنگ به است آن داغ بر دل سنسور و تو بال بر روان شرم بسیار  
 بخیرانش چهره نینفرد و تعداد مراتب الطافش خوش محاسبه بر رشحات سحاب رسانند  
 و حصه مدراج اشفاقش متاع محیط در ظرف حباب گنجانند تا آبا ده و رسا غرا نگوار از خرم آفتاب  
 یزد و پر تو خورشید آتش از پرده آینه نگیزد گرمی نگاه مهرش بزرم افروز ایل و فاق و  
 شعله سورت تهرش جانسوز از باب نفاق

تایخ تصنیف کتاب آنالاصناوید

مصنفه سید احمد خان نصف

۱۲۳ هجری

تقریظ آئین اکبری صحیح شیدا احمد خان بهادری

نقشای بیندتهای آسمی را مظاهر کونگون است و عطیات متوافقه از روی راجحالی بی شمار  
 مادر رنگ میانه مختلفه که ازین تلخ متعدد و جوش زنده نفس نفس از سردق بوقلمون بسر کشید  
 برستظان مولوب جلوه کند و بهر رنگی که برق زلفور شس از پرده شهاب کرامت بیرون  
 سپاس آرائی آثار کرم را تازه اساس برزند اساس نهادنی که اگر سهو و نسیان یا قصد و عذر را  
 در ترک بعضی از ان مدارج گوناگون جرات تقصیر هرگز زبردان ماند که با ادعای رسائی  
 سر رشته اهنام دست از تابان یکی از اجزای تمثیل باز کشند لیکن کوتاه گستان تنگنای  
 جهان و پابجگ ماندگان ضعیق امکان را وسعت استعدادیکه آن نفوذ غیر متناهی را در کسبه  
 ظرف کوچک آرزو گنجانده مانند گداخته هفتجوش یکباره در قاجب فی صوت توانند سخت  
 کجا است و بیدار استگان بان نگارخانه صنعت را رنگ قدری که مواد آن همه الوان  
 بیخه و شمار را در آینه تنگ هوس آینه چون خامه دوزبان کن که دست آویز انگشت  
 حکمت از رنگ نگار ایجاد است بیک فعه طرح انگاره اضا دهناده نقش برداری الواج  
 صحائف انفاست توانند کرد و در صورت بلند نگاهان معالج دریافت را مطرح فکر  
 انجام مگر آن توانند بود که همت بلکامنه ناتوان سپر چه را بر چیدن این گلهای متنوعه که چون  
 خیل ریاحینی که بر سیلاب تند پر گند تیا اوراق خشکی که در رگنذر بادور مانکنند از دسترس  
 استیعاب قدرت استفاد امین یکشده عیث بنویگنجه بنویگنجه تنگ ماگی همدار روی کا  
 نیکنند اما از آنجا که بد آموزی نشوخیهای طلب یکسره خود را پای بند جوان تعطیل  
 باشد بی نوازی

لطفاً مطالعه  
 شود  
 این کتاب  
 در  
 کتابخانه  
 است

شکسته بیکاری هم نپسند و نصب العین گرسنه چشمهای حرم کتر ازین نخواهد بود که باری  
 اگر پاشی بجز در فرار و شیب جاوه بن ناپدید سازاست تلاش انصرام همی البته از کار  
 بالاد و بهای غم دور آهنگ توان داشت که تمهید اسباب آن بر سر انجام هزار مشغله  
 تواند چربید تا بعموم منافع آن مختصر جامعی که چون قعر محیط سرابه وار ز نغایس گران از راست  
 اجمال را در تپه تفصیل جای داد و بقدر مقدور از جمله سپاسداری آلاهی نامتناهی آید  
 اما حصولین فهم کامل جز در افزاد قبیل رنگ نریزد و وجود این کملاهی بلندگاه خبر و گز  
 دراز گرد از عرصه وقوع غیبی که در وجه هر گاه حکمت بالغه نقاش نگار خانه ابداع نماید <sup>سپاس</sup>  
 انفسی آفاقی را بآب رنگ قابلیت ذاتی و گونه استعداد فطری نایش جلوه یابی مختلفه  
 شایان و اظهار ادایای متبانه را آماده گردانیده فضل بعضی را بر بعضی برتری می آید <sup>نظرت پیدا کردی که ما نماندیم تا شایان</sup>  
 ناگزیران لوزم مصالح انتظام نماید سلسله شایگان بشناسته نری اختتام که در وجود  
 افضل افراد و اکل احاد هر طائفه غیر از یکی نباشد و بهمان مصلحت در تاخیر ظهور این  
 گوهر مکتب غیر ازین نتواند بود که تلخی انتظار از اسباب والای پایه شناسی آلاست <sup>تجربت</sup>  
 تلاش کار فرمای غنیمت شماری انظار این خوشخو امان عرصه تمسک اکمال که یکی بعد از  
 دیگری علم کیتائی و لواهی بیگانی برافراشته با سر فرزان انجمن امتیاز بر بلند نیست نمایند  
 در پیشین زمان صاحب نسخه آئین کبری است که ازین غنچه صید برگ زار دانش بود  
 که رام گل کشته نینه و درین از رنگ انجوبه طراز نقش چه طر فکیما که کشیده نفس از سخنش  
 کلید داری خزینه تحت العرش را کفیل <sup>نویسنده</sup> فیض از لطائف معانیش پایه داری نمود



روح و الهام و رودگاه و جبرئیل آینه جمال تمثالی است که تعقیق نظر را در فضای صفحانش  
 با تفصیل جلوه لعبتان و دل پابر خور دن سنت و پنجمین جمعیت اسبابی است که تلاش افکار  
 را از گنجکوی اطراف و میانش گوهرهای پراکنده در دهن شمردن در کبابه آینه رنگین  
 مشاطه را ساز حلی بندی چهره طرازان جمله حسن در نظر و در کارخانه اصول حد و پیش  
 چاره گرانه را سلسله پای دیو امکان خرابه عشق مسیتر زراعت را آبیاری رنگ بر طرش  
 نشونمایی انبار نگشته که خطوط و نقاط را در بوم و صفحانش لباس ریشته و نم با بدن  
 حاصل فصول چهار گانه در نظر گرفته چشمان سخن نترس نکند و آردی بهشت مخرد او را  
 به هواداری باد انفاشش خرمی بیار نیامده که مادت و دو اثر را در گلزمین انور شمس  
 با کسوت شایخ و برگ چین چین هر سبزی از هر گوشه سمر بر نترند همانا تالیف این مجموع معجز  
 ادای کلام محلی است که در زادیه مقاصد دور و دراز با وسعت دست نگاه و تفصیل بیولو  
 زده بر قدرت تمکلمان بلاغت انصاب گواهی دهد <sup>سابقه ۲</sup> و در جبهه انفاش فیض اقباس آریج است  
 میسکده سخن بنای گذارش سپاس نهای پقیاس نعمتی فصاحت را بر اسباب این  
 غیب بنا آینهی گذاشته که اگر اسما جو اهرگران بهای گنجینه اگر ام گوهر افروز جان طالع  
 یگان بجان بزبان شکر بیان برده با زای هر کی هزار عبارت <sup>مقاله</sup> و ششین بر آری بند بیان  
 مشابه از عده این کار شکر بنزیند از آینه ارباب بصیرت که نهان در نظر تحقیق  
 شان رنگ آنسکار و خفا از پر تو میترسان گالگونه انظار بر رود و در پوشید نیست که وجود  
 امثال این قدرت نگاران الواج دانش و پیکر آریه ایان صحافت بینش در آن <sup>کتاب</sup>

غازه استغراب بر رو و دمه استعجاب برابر و غار در که قرب این پیشین با حضرت سید  
عالم فرین بهر کاشی تفاوتی که بقاضای اتفاق وقت اضطرار است در افاضه نفوذ  
مطالب افاده استعداد طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار سپیدان این احسان  
سعادت قرین با همه بعد آن از مبدع غث و سمین شکفت ترست از نقد بر تاخر ماضی از  
مستقبل و تقدم ثانی از اول گوئی طغیان سیل عطیت قلاطم بحر موهبت بباد استغنا  
گرا نایگی محیط قدرت متاع چشمه تسویع استعدادات آن شهور و سنوات را کسان کسان  
در ظرف زرف محیط حوصله این احسان و اوقات در آورد تا آفرونی سر پای این عیون  
و قنوت در آبیاری حدائق افادات در یاد لبها بکار برده مصدق این مقال نظمو کلمات  
ذات عیدیم الهامی است که نقش بند صحیفه امکان در نگارش کارنامه وجودش دست نواز  
بر سر و دوش خامه ابداع کشیده و درم  
کامل عیاری که ز رخسار خورشیدیت  
شبستان فکرش خیره تر از شپره فکر تنه بایس  
ر و کندارش بر گرد پرگار قدرت گردیده  
تیسر سمره دور و شنیدی که چشم آفتاب  
تحت لعرش نقیبان و اندیشه رسایش بدر از دستمی چوب قلم در نیم سمر بالا کردن از طولانی  
نخلستان غیب میوه افکن توقع ابشار فکر رسایش شهر چیر بیل در نیمه راه شکسته و امید  
ز کوه سر مایه خیانتش بر جویندگان جواهر کشف و الهام راه و گریبان بسته ادب آموزی  
صیبت وقارش موج گوهر از شوخی باز داشته و جذبه بلندی قدر و سنگینی بار حلسش  
فاردن را در مرکز زمین مجوس گذاشته عدل نوشیروان در تر از روی انوار

و زلال شریف از زور خشکی حمایتش هرست رسم حاتم و من را مایه جو دار بریز نه خوان اگر استر  
 میست و نظام جو حفر را نخل سخا از اسطار حساب حسانش با رو چهل بزوق لطف کلاش  
 گوش فرا داشت گنج خزینه علم گردید و غفلت بهمانه تماشای دانش چشم باز کرد و سوادیه  
 آگاهی بهرسانید تا نقش و جوش بر صفحه تکوین رنگ نه نسبت و دعوی شرف نوع انسان  
 بر کرسی نشست محیط از گوهر فشانی ابر کفش گرانمایه و آفتاب از مایه بخشی ضمیرش بلند پایه  
 قوت نامیبلی ابر او کمالش نقد بالبدن در دامن نباتات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض  
 طبعش مایه رنگینی بلبل و یا قوت ندید خاصیت یکنایش دو بینی از چشم احوال برداشته  
 و اثر استیش کجی در کمان ابر و نگذاشته تک بتقویت امرش در چشم ساغر سونش الماس  
 و نشه از بیم پیش از ملازمت مستان در بهر اس سحاب اگر از کبر کفش مایه برداشتی  
 جز خضرا می زرد و گل های لعل و قاصد دور زنا دیده و شمش افروزی جز در سوید اول  
 ندیده و دماغ خمش نکستی جز با نه حساب گواهی دیده روزگار با نرا انصافش آرمیده تراز  
 و لهاس فارغ از در محبت و فرمانه بسیار من عدلش آسوده تراز خاطر نامی بیداغ کلفت طبع  
 بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جابل و نامیبلی اعانت تحریرش در بر آوردن نباتات  
 کامل خفاش اگر در هوای خلوت ضمیرش بر دقلم در تصویر آفتاب غیر از پر او بر بند از بند  
 و چون اگر نمی از چشمه دانائی او برود در مزرع عقل اول جز در انداز پنجرش نکازند در بزم  
 انصافش موج ساغر از مدان قاطع و در شبستان عدلش شعله شمع از حجت ساطع  
 کوه قاف از نواری چشمش بخفا منسوب و دشت عدم از سوزش داغ اعدایش

بدون محسوب عبارت نامه کما الشان اقصی زبان قلم ناقص نتواند ماند و حرف طومار  
 ادایش باشوخی صوت گویندگان بلند نتوان خواند صبا اگر فیض از در رسد تعلیمش می برد  
 سوسن را از خلوت خاک گویا بر می آورد و سه پلند می از علو قدرش فلک است و پای

### سعی از جده بخش رسا ایسات

آنکه تصویر دو گیتی نشست	نقش به از طرح وجود تنی نیست
آنکه گهر در جگر کان نهاد	آن گهر اندر کفش از زان نهاد
نامه بزوی گل تر میگرفت	سرم عطای طرب از وی گرفت
نقش که از پاش رخسار است	افسرد دولت سه افلاک است
مهر که بر فرق شهبان افست	از مد و تریش مهر در دست
آنکه نساغ کفش انصاف است	روکش فر و دستم صاف است
تیبست که بافت او پست نیست	تیبست که از ساغ او پست نیست
در بعدن حلقه گوش درش	کلن بچمن با ده کفش از ساغش
کان ز دلش حامل صد گوهر است	ابزر بجز کفش اجری خوب است
از چه نیفتد ز شکم ناف کوه	آمده از بار و قارش ستوه
عقل که برای بجالش نیافت	رفت و سرانغی ز جلالش نیافت
دولت او ملک سر مهر گرفت	جای ز اقبال سکندر گرفت
داود در دست دول در پاشان	مایه بگنجینه در باو کان

عقل در بهتر از آفاق گفت	این سخن الحق نه باغراق گفت
<p>سخن صریح گویم معدلت افروزستم سوز تو بر دیده دولت و اقبال تو در حدیقه چشمت و ابروی  کافل مانی و آنال انام کافی کفاه کافی خاص عام زیبای دعاوی خستمت تغافل تو جو اولد  سید اسمرخان بهادر که آمد وزیر سنده عمده صدر را یعنی بوجود سربا جوشن فرزند سواد  بجنور از سیرابی عدل و انصافش گاشنبت حصیر جلال و عدل فضایلش از ان بزرگست  که زبان رموز ترجمان خامه فصاحت بیان عمده تقریر عشیری از ذخائر نظامش  برگردن اهتمام گرفته حوصله کاغذ ساده لوح را از انبار جواهر قاتم سنگ گل انبیا گرم  سوزش تمامات محیط و آماده تمهید را کاذیب معدن تواند نمود فرق کیل صنایع فوم  و تارک انبیا از قسام علوم را انگونه بالا برده که سبک تازی بر ارقی همت معجز طرازان  دعوی فضل و کمال چه جای سدره المنتهی نهایت نقاب تو سیر غایت آن مدارج  در هوای ادنای حدود و معارجش گام طلب نکشاید بر پیشینان در حرکت اصلاح حرف  خطا و جبر کسور محاسبه کار رسا و بی پیمان در ارادت راه مستقیم و هدایت آرا تو هم  مندی ننماده که زبان سپاس اگر تا ابد سرشته جنبش را امتداد دهد از عمده ادای حق  مقام بر نیاید چشم از جمال شاه کمال پوشیدگان ظلمت کده نفاق را اگر حجاب کوری بر چشم  عبرت و پرده اعتساف بر دیده انصاف باشد گو باش سخن در رباب بصیرت و خداوند  حسن سریت می رود کند المحم که خود این والا تراوان بلند نگاه درین بلندنگ عزت نگار  بدیده عبرت تماشائی و با نگاه نامل نظارگی اند که سید عالی فطرت بلند تلاش اول</p>	

بسیار نوی قلم توفیق الهی و تلاش را در اقبال گاهی راه از دیار تحقیق و جاده انفرادی ترقی  
 زفته در کشف بعضی از سر پوشیده های سر اوق ایهام و تفتیح برخی از زفته رویان تا به خانه  
 او دام بومی که شصت و چهار سومی تلاش بحتائق احوال و دقایق منوال بر یکی باستان  
 پی توانند بر دو پایه جبر را بند گردانند و محل سایش آن نفس بخوشی نکشیدگان سنگنا  
 کتابی فصاحت آباد فضایی و رقی چند زانند بر اصل آن نسخه مستطاب که کتاب پیشین طاق  
 عنوانش با رقام مناسبه هر مقام مرقوم و مجموع رقام آن صفحات لطیفات موسوم است  
 طبع کرده در بردار خست این کار نازک یعنی که فرق مستغلان اشغال شکر طرازی می در تکفل  
 اهتمامش هر از را نوی تفکر نتوانند بر داشت بر سر و دوش مصنف نهاده در کتب تاریک  
 عدم از خجالت تفصیری که تقاضای لوازم بشری رنگ فروز روی عرفا کاشی و دیار زانند  
 شمع بشاشتی و پیشش گذاشت و نانیاد در در راه قبل و مقال و تصحیح مستدا و لاجال  
 کاوش عمده سر کم اغلاط و راقان کو رسوا و دوانا له عیب و شین تصرفهای رقران بی استغناء  
 نگار مقابله بنسخه معتبره شهر و دیار و نیز صحیح از سقیم آن دست زده بی پروا مکانان  
 تناقل شعایر بسیار تحقیق مقامات ناشناسا و در چراغ خوردن و در ز یاد تقویتش فرسوده  
 نشانهای برون آب فته در جداول خشک قناده آن حدیقه باز آوردن و در خجالت  
 از بیخ برکنده آن گلزمین که درین خشک سال بی بصری نامی پیش نداشت دیگر باره  
 سر سبز کردن تر قنن راه از حسن و خاشاک اغلاط و نجات گشته گمان از بهابط و میا  
 شفقتی در باره طلاب کمال بکار برد که از سر گردانی صحرا می ضلالت و لوث و لمان

وقاحت آینه سری باوید ناکامی و لدموری مطاعن تمامی باز رسته شاه محصول کم و جاده و هوا  
 مرام برایی سپهر فاطمان طرف مراد و مانغان عظام امداد را با کمال کرده اند این ترویج موجب است را سپاس  
 گذارم که ذات کموت سات این یگانه کار شناسا را درین روز ربا را که اساد میسای رواج نمود و چنان  
 ساخته و قیب آرزو شنای زیان زدگان معامله هوس را بحصول نقد مطالب طبعی نواخته کام و در  
 احتیاج کسوتان گرا گاه خرد ادم و زکمه بگامه جهل فید انشی گرم و بازاری بی تمیزی پر از غوغاست عیب  
 از هنر باز شناسان حکمان و صنف بان بلات کمال کشنده اند و چون کمال علم طبل گوی از سبدان فضائل رود  
 بحرف پادشاه که جز تیره فرعون سخن نماند دریل دعوی کلیم کلامی اردک از کون بی اعتباری می برانند  
 و بیاد برود که گویند بریش گزاف و بی حال نزنند در هر آلا ف حصد نسبت به موشک اضلال می مانند در آرزو  
 و حیض ان تیار کرده زارم هم میا بلند بر خاک بی اعتباری افتاده اند و نیک از این شناخته بمان حسن  
 عمل دل بر شوی کردار نهاده گردن و خوشان با تیغ حجتا قاطعه زو بار یکت روز رجات ایشان  
 و بسایه بخت تیره تازش گوی تار یکت خون هنوز در مذاق این تلخ کامان شیرین تر از نان قحط زدگان و  
 حلاوت سنج کام شرح بر خمان نغمه از عیش تبستان هر گاه شورش نبود که بی امتیاز بیان حسرت و بیچارگی  
 بسلا بدین غیر از اعدا الفیست لذت شمس خن جز با گشت تمیز نتوان برد خامت تمیزی که این همه آمد  
 بار یکیشان شکر از شیر جدا میگردد و اندوا از خطای کلان حرف عنایت بان قلم بنویز گوی که زبان  
 صبا و بیک زشتی که از سخاوت تغیر غار منال گوید در فردوس علی جامل ساخته با بود در بزم نور نشانه  
 این همه حرف بلند زک الوافضول بزم بی تمیزی از محبت گو که برین عالم خود او را نشناخته ام  
 بلکه نوا یا کله بیهوشی و هم طلاق بی سرقت و نوا نام نه حاجت از سخنان زشت استان از تیب بر زبان

سواد مکتوبی که بدوستی نگارش یافت

حکم در تحریر مراتب شوق سطرها در معرض نقطه میگذارد و خلاصه در تقریر مدایح تمنا از روشنه  
 ایقده مواز زبان برمی آرد حرفی نخواهد بود که در کسوت صریح قلم فریادی ناله شوق نباشد  
 و نفسی می توان زد که بغغان در دوجیران سامعه دور و نزدیک تخرشده ناله دل و بر با  
 از ادب نمیدهد بهت به ورنه از لب تا گوش بار راهی دور نیست به میتواند دست در دامان  
 زدن یک جذب به اش به جلوه می باید دل بیتاب مامعذ و نیست به نارسیدن سعادت  
 انشائمانه که در عالم دوری از نزدیک کی التفات باطنی جز نتواند داد هم دیده بر ادغ بی نگاها  
 دارد و هم دل را از جیب آتش فروزیه ادغ برمی آرد و غافل این همه نباید پسندید که منتظر  
 از علاج در انتظار مایوس نشینند جوئی پروائی اینقدر روان نباید داشت که گوش بر آوازان  
 از صدای صریح محرومی گزینند متضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در آن گوش  
 سطور نامه خواهد بهت و سخنهای شوق را راه مسامع دوستان از جیب کنهای خطوط  
 سکر کشیده مطالعه سواد مکتوب نگاه را از مشاهده تجلی دیدار محروم میگذارد و صدای بال  
 کبوتر از پیغام آوازی پای آشنایان بیگامی روانیدارد و غشی وضع ادب نمید و مجبوریم به  
 این که سوز ناله شوق مست معذوریم با به ما و دل پیوسته بر روش نگاه افکنده ایم به نامه  
 اکنون می رود پیش کرد و دریم به به نصیرم اراده شوق دامن می کشید که راه خیره را در دست  
 دولت وصال حراط استقیم توان اندیشید اما چون خبر جلوه افروزی سزایین مراد آباد  
 بگوایی طبعی نهایی دل صادق افتاد سر ایگی اندیشه محرومی آنقدر بیگانه از خود ساخت



که تا با خویش برداریم در راه ابر آباد انداخت و کر نه دل با سخگان هوای شوق را بر سر  
 راهی که گری از جلو به مقصود داشته باشد چشم کشودن متوقع کدام سره بودن است  
 و آینه که کدام تناسل و دون به حال بهار آرزو سرد و غمیل در دیده بنگلی این تامل است که نسیم  
 کدام پیام از بوی پیراهنی خبر تواند داد و چندش کدام غبار از جلو به سوسو آفتاب تواند کشا

<p>بخودی آشناسد هستی دل جا بگم است          چشم است و انتظار تا ز تغافل از که بود          رنگ جبرومی بردیش که میر و چنین</p>	<p>نامه گوش میرسد بی پیام گیسست          گرد دست و داسنی این اثر از اثر کم است          دل ز برم برسد و رفت نیک بگو که کم است</p>
---	---

بارب بسگیهای چشم تصور ذخیره اندوز حیرت دیدار بود

مکتوب دیگر بصره دو بیهای کثرت شوق اگر غنیمت شماری فرصت مالان گوشه خود  
 نامی می گماشت این قدر بظاول بی اختیار می مجبور بر دره و اینهای بادیه اضطراب  
 نمیداشت و چون جولانی المهای دوری اگر با پهلو دوران بسته نا توانی طرح آشتی  
 می انداخت اینهمه در عصبانی پروا خرامی به معنائ ذوق استغنائی تا خست بکنه فرسنگ  
 پیدا و جدائی سخت المی است و نفس آرایهای اندر شنبلی اختیار می معب ماتی است

<p>آخرا بن وقت بهان است که بیار غمت          وقت بزنگی میناب تو خوش گوشه روز</p>	<p>طرح بی طاقتی انداز دو آهی باشد          گاه در دل شکنند خاری و گاه می باشد</p>
--	---

کم نیست که بر یاد آفتاب و صبحت فیض بهجت و غلوت بخودی با غمهای جدائی خوشش  
 صحبت اتفاق نیفتد و کدام به کام که تصور وصول دیدار حیرت با آینه دل خوشش

در همه اوقات قرب و بعد را در عالم کینا می چندان اعتبار نمی باشد خود را در مسکن خود بجا  
 جدائی چه باید فرستد و همه حال نزدیکی و دوری را در حضرت اتحاد و انقدر مرتبه نسبت خویش را  
 عبث آشنای تکلف نباید نمود و چشم همست تماشا شد و دل سرخوش یاد به قرب و  
 بعد آینه صحبت بار افناست باز مرتبه پر دازی آهنگ اختصار نیچو احتیاطی است که بفرست  
 در از نفسیها خارج آهنگی اندیشه اطباب نشتری در پهلوی سامعه نشکند و خار حسار  
 سامعه اش میست در دامن بید ما غیما نزنند و عاگکه کند جذبه التفات آنمه در بند و افتادگان  
 نشده که از گردن اندیشه حلقه واری کشادش توان اندیشید بهر حال چون عایت تر است  
 بیگامی در حمایت بی اختیاران زاویه دوری کافی است و در کار پر دازیهای سیاطقان  
 عصه جمهوری وافی امید که وصولی دولت دید از شمالی مدعانا پذیرد و اختیار المهای دور  
 از آن خوش سنجیده اضطراب بر آید تحریر بکند و بیت تکلف عرض حال نیاز اشتمال است و متعدد

تقریر پیش کشیهای احوال

مقصود چه بنه نیاز سجده آستان کیست ورنه طواف در گیت و هم که گمان کیست	تمت گاهی چرا بار سیر خجالت است ضعف مگر بیال شوق همه گریه سر و پر
عمر است که جنبش هوای نفس در تحریک تلاطم امواج ثنابی اختیار است امروز که چون جولانی شتاب قاصد بر تیزی زقار صبا سوز زلف دارد اگر در کسوت سطور نامه بهار آن تنگ نکل کند بیسوه هنگامی نوبت کرده باشد نیست که ناتوانیهای گوشه بی طاقتی در حسرت اجابت دعا مانا چارست درین وقت که از کوه پناهی قلم بر ای نزدیکی کرده	

اگر بردوش صبری جاده گوش فریاد رسان بنیاید هنوز غبار محرومی داغ فرصت بجزا شد  
 ریشنه خامه در گل کردن ز فرمهای ثنای تار طنبوز نازش دار و صوفیه نامه در مسجد صدق  
 نیت از هر دایره دست دعا بر می آرد

چادرناموس بردوش کتان نگذاشتم	نا توانی که سوتم از حسرت طاقت پیرس
ز شکما هر دم ز جان منت بجان نگذاشتم	جان به منت گفت که بزم تو یابد جرعه

آتش در بنای هجران افتد که از دولت دیدار مسرت آمار آن همه در محرومی واکذاشته  
 که دیگر بر تکلف خیال پرسیده های تصور اکتفای باید کرد و با همه محویت اندیشه قربت  
 نخچیل از گرداب تو هم دوری بر نمی توان آورد

پا اگر می خوردم ترکان شوخی انداز بود	یاد ایامی که چشمم بر جالت باز بود
دست فرسودنیارست آنچه طر ناز بود	چشمم اینک است ایف انتظار افتاده است

خبر جان سوز و کار بهای خدام کلام آتش که در پینه زار طاقت فرو شیمانند انداخته تو چه  
 دلهای آهین که این شعله بی پناه نگذاخته بود قلمونهای رو به بازی و منته صحرا ای جویز پیش  
 ازین قیاس کردن سست و فریب کار بهای دروغ بی فروغش زباده برین بتصور  
 آوردن آناری که بحال بر صفحه امتحان تجریر رسیده سطر ای از کتاب همان نیز نگفت  
 که روشن سوادی تجریر دو سترایش ازین هزار جلد ازان نسخه برداشته بی اختیار  
 باطن طبیعت نسخه نسخه بر طبع اشفاق اثر عرض می نمود بهر حال فرخ جو صگلی ملا از ان از ان  
 عالم نیست که خامه را با همه دوزبانی در عرض آن مواز زبان بر نیاید و زبان را

در تفرقه پریش گنجینه عقد اللسانی تقریباً پنجاه آرزو منقوش این نمناست که در نگاه از بهار است  
 ویدار رنگی هم رساند که تندی نیش حسرت چشمه چشمه خون از رنگهای گل روان گرداند  
 یارب طلوع صبح وصال را رفع تیرگیهای شب فراق باد مکتوب دیگر شد اندر ایام  
 مهاجرت اگر پایانی بعرض می آوردی این دلنمایان به دوران بر طول زمان دوری گویای  
 نمیداد و چشمی شبان فراق اگر چاره پذیر بود بهانه جوی بر صبر بهاشوف دست ارکار گذار بهاسی بر شیدا

شوق بی اختیاری را تا زرم	تا تو در دیده بگذری خون گشت
انگرم در تلاش جلوه کیست	هر طرف که کشیدم مجنون گشت

هیبت ایام حیران چه قیامت در لعل دارد که از غمخس نوازان نگاهی بوی پیر است  
 که عبارت از پیام باشد در ترطیب و باغ خشک فوسو و گان را و به دوری همت گماشته است  
 و نه گاهی عطر خاکی که کنایه از سلام است بدیهه فروشیهای به دوران علم گشت بر افراشته  
 بهر حال نگارنده لوح آمال قادر است که با نقش وصال بر صفحه اتفاق فرسنگ گرداند و نگاه چرخ  
 دستگاه دیگر ذخیره دولت دیدار بهرساند درین ایام که خاک مین پوری از بالیدگیها  
 داغ سینه به دوران تحت گلشنی است این از تعدیهای با دختران و از نجوم دیده انتظار در  
 افتادگان نرگس زار است در غیر موسم نیز شگفته و زبان با دستای طبع صافی سینه خراش  
 اگر بوی سله مخلص نواز نامه ارسال بیکر و غزل را ضیافت طبع دوستدار تصور نمایند  
 از نتایج گرم است و عنایت عبارت نثری که اتفاق تقاضای شوق باعث بر تخریبش  
 گردید باشد هم موجب و شن سوادیهای شوق است و هم کار و اینهای طبع محبت ذوق

شوق مشکل که ترابی من دل بگذارد	میرسد گر همه در چشم خنجر باشد
نفس از ناله همنیش بگفت می خواهد	بگذری گر همه در دل بتأمل باشد

یار ب جلوه دولت وصال چاره افلاس مجوران نماید مکتوب دیگر نفسی از سینه  
 بر نمی آید که شوخی نوک نیشتر در استین ندارد و غیر از کاو کاو و جگر بهیم نتواند رسید و حرفی از  
 لبش ده نیکشاید که هزار در دل مشتمل نباشد جز در صد آزار گوشه نتواند کرد و یقینها  
 بر ابی تحریک طال شور نیز از ناله در بغل پروردن است و حرفه را ابی کیفیت الم رحمت سلیحه  
 از جیب بر آوردن کاش زحمت مفارقت پرده آرزو بر نمیداشت تا یکتائی مشربان  
 خلوت آشنائی بویوم اینمه جدائی نمی افتادند و تطاول مهاجرت چندان از قرب بساط  
 حضور دور نمی انداخت تا تسلیم نگاران صفحه اتحاد اینقدر دوانا می پیام نمیدادند  
 و حال آنکه نه نامه را از سر المهای دوری اثری است و نه خامه را از درد مهاجرت خبر  
 اگر شمه زان المها پرده میکشود و شکنهای نامه بکلمه آشیانه مرغ بسمل میگردد و بدو اگر تخم بر سر  
 از ان درومی پرداخت شق زبان خامه چون چاک گریبان تا سینه میرسد

نالام را چه سرمه و اداب	خامشی از صد انمی داند
دل که پرورده فریب صبا	هجرو وصلت جد انمی داند

درد و مخلص نواز نام پیش ازین از گرانباریهامی مشفق نظر اندکی سبکوش گردانیده بود  
 بهیم بهیامی شوق خام طمع باز بر بقیاریهامی سابق افروود غذای این آتش تو آ  
 میخواهند توقف تا شعله همت شکیب سری بهوا تواند افراشت و بدت چشم زخه

## که طاقت چیست تواند داشت

دل آفت زده از رحم ندارد و خبری	نیست در خورشیدی یوسف ندانی ما
تأیامت هم ازین سلسله مانواید	کار که ساخته از خویش پریشانی ما

متوقع کارسازیهای شفقت منتظر آنست که تا تحریر حرف دیدار ارسال نامها محبت طراز  
نیابت بر خورشید ظاهر یکیده باشد یارب نگاه مطالعه نسیم وصال شیرازه اجزای تفرقه جدائی باد

سواد کتبوی که بنج مدت جناب و کوچم بداند خان علومی بعضی تخریر آمدن

تسلیم نگاری نیاز صهبا صفحه این و طاس ربانی تحریر نقوش عقیدت نگذاشت تا سرم  
صنعت خواطر گردد که از سجده طراز ان آستان جرات عرض بی اختیاری همین  
مانوان دارد و گستاخی پابوس خدام اجیب همین نقش پاس بر می آرد درین روزها  
که خاک بین پوری بر سر آرزو نامی افشانند اگر سایه خدام آقای فیض التزام بالجمعی  
بر سر عقیدت سرشت و انمی نمود و دشت افزائی این سواد بر همان تقاضای گریبان چکا  
می افزود اگر مصرعی موزون میتوان کرد هم لبهای خود را بصله آن مامور گردانیدست  
و اگر عبارتی بایز گاشت هم گوش خود را سامع آن به سرسانیدن و گرنه فقدان سخن فراموشی  
بر سر آورده هست و قیامتی بر پا کرده خاک و بی اگر همه غبار است نفسهارا در پرده آس  
بیلوی گل بهم اغوشی پر ختن است و دماغ را با مشک عنبر دست در گردن انداختن  
به حال جریان صحبت گرامی سخت آفت است و فقدان مطالعه دیدار دشوار قیامت

در روشنگر آئینه ماه و خورشید شبهای انتظار را اصفای صبح وصال مهمل گردانید و شما  
 ایام دوری را بر احوال افزائی شبهای وصال رساند مکتوب یکیزی احتیاطهای همراه  
 شوق در عالمی که گستاخی جنبش نگاه مریهون ادایم جیاست از جیب بی ساختگیها  
 خود داری سر بر می آرد و افراط حیرت پرستینها در محضه که فقیله شمع نگاه از رشته  
 گریبان شرم تابیده اند فانوسی از پیر این حجاب تصور بنمادار و تحقیق مسئله که دفتر عشق  
 آن بجنون بی نیازیهای استعداد خدام بر کشوده بود و هنوز خار خار از زینیه جستجو است  
 و با حال ساعی ناخن زنیهای سینه آرزو سفیدی دیده انتظار در نشم پرستینهای بر  
 تحقیق نوزینه ترتیب داده که بی شکر فرشی شکر وصولش شمار اندیشه راحت بداند خود را کجا  
 انداخته ساختگیهای حسرت و زنگ زدائی مصفله تصور در جبر مکرده عالم تقیستین  
 بجلا رسانیده که بی جلوه گریهای مثال مامل جوهر پرداز می فکر حسلی چشم خیال آینه  
 گرد و کلفت چون جوهر جسم بجوی افکار عنان کسسته میدان بی اختیاری است که بهر احوال  
 از دستبازی اثرهای سعی چراغی در راه بصیرت باید نهاد تا با بصراط المستقیم جاوه الطینان  
 قدم باید کشاد آمد و ز باعانت نشسته خمستان تحقیق هر جوش با ده تفریق رسای گنبد افکار  
 جلای آئینه اسرار کشف و فائق شرح حسین مولوی جلال الدین که صفی پرداز می  
 آئینه طبع شان ساغر حیرت پیمای جام جهان بین در گردش دارد آرزو نشسته چند  
 بهره از بصیرت برداشته سواد بر روی صفی اخلاص نامه گذاشته آئینه تحقیق  
 پوشیده نیست که خزان فرسودگی صفی این ورق رنگینی محاکه مالی میخواهد تا باز و یاد

کیفیت پسندیدگیها شایسته گنجینی نگاه بهار طبعان تواند کردید و سباه قلمی گرد و کوبان  
 رنگ آمیزی بوقلمونهای تفکری آرزو دارد که بحصول خردده کار بهای حسن بمنصه  
 تحصیل اعتبار تواند رسید آینه که حسن مخطط این شاگرد مقبول طبع وقت پسند در آید  
 یارب سوادنامه تحقیق علامه خط ساغو وصول باد مکتوب دیگر

جراتی مانده دارم یک از طاعت پرس	پاگرفسوطر ز شوخی حسرت پرس
باز کردنهای ترکان جلوه ایجا هست پس	دیده ام آغوش و اگر دست از جرت پرس

هنگامه آرائی افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنهمه رنگ تماشا نرخیته که هر بین  
 نرگس آری از کشایش چشم انتظار طرح نماید و جرت دستگا بهیسا نگاه در پرده غمبسا  
 باسید جلوه شهسواری راه حسرت نه بیاید

اضطراب از دل انداز تغافل ز دوست	وای اگر جذبه بفریاد و طپیدن نرسد
زان نجر که در ماندیشه فراید ز رخس	دل اگر آب شد از دیده بدامن نرسد

با آنکه لطف بهوای دلی بر نازکیهای نسیم ارم هزار دفتر نشنید میکشاید و لطافت آیش  
 بر کیفیت کوثر و نسیم صد نسخه طعنه بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سوخندگان  
 هر برگ گل انگری در بطن دارد که طراوت بنسجم را در پرده اش روغن آتش با نسیست  
 و نوک هر سبزه پیکانی بر می آرد که نگاه تماشا را در تظاره اش جگرتا دل در دیدن بارک  
 آبیاری نازکیهای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود  
 و طراوت معانیس ساغری بر خشکی بیابان خمار حسرت پیمود هر مضمون شوق کلاه



جیب سطورش سر یک شود آینه آرزوهای خاطر مشتاق است و به معنی تنها که از گریبان  
 حروفش جلوه مینموشد و شایسته و دیهای این صله آرزوی وفاق اگر درین ترویجی حصول  
 سعادت ملاقات بدو شامت زدگیهای گوشه چیران برسد مفت فرصت بهر پستیهای  
 شوق است و غنیمت طلبکارهای ذوق یارب شهای انتظار آستین صبح تجلیهای  
 دیدار باد مکتوب دیگر سلسله سگیهای ترو شوق در صحرائی نه انداخته که سطور نامه گریه چاه  
 و انامید جهان پیمانی جستجوی قلم را در منزل شکین سر باید کشید به نوال خامه گریه بصفت پا  
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم بایدش آرسید

<p>بسکه گردد موجیرت شوخی انداز ما          ماریانی که معذوری پرده است          جزو انداز طعیدن کسوت ناموس نیست          یخودی سامان بزم امتیاز افتاده است</p>	<p>خامشی یک انغمه رنگین بود از ساز ما          ریخت پر در آشیان نقش پاپر واز ما          بنستی گل کردن باطرح صدرا عجاز ما          به نفس وحشت برنگی فاش ساز و راز ما</p>
---	---

وحشت پرستیهای معبد بی اختیاری چون پرواز رنگ کعبه رسواییهای ناموس  
 محبت است و بهر از شر سوزنش جگر سنگان حوصله طبیعت تقاضای جنون جوانیها  
 شوق راجه علاج که با همه کار فرمایهای صبر رنگ اختیار از خود گسته هوای بیخود است  
 وضبط خود داری بجز سحر در آمده وحشت سردی امر و ز که خاک شایه جهان آباد  
 بیس قدم میمنت لزوم سرمه دیده مشتاقان آند بار است نظر بر یاس ستر شتیهای  
 مجوران عجب است که جنبش خامه پاره کاغذ را گنجینه اسرار محبت نگر و اندیده و سکون

دلہامی بیقرار نہ بخشیده با آنکہ اثر کار بہای جذبہ اضطراب ہر نفس گوش جہان را از ہنجار  
 دل چلید نہا خالی نگذار و جو صلیکہہامی طاقت طبع التفات یکشان را از راز جوان  
 ایہما غافل نمیدار یعنی وقتی نیست کہ زبانِ فلم طومار طور از احوال بیخود بہا ہنجر  
 و شیرازہ سعی انفس نسخہ نسخہ از ان مجلد نساختہ غنیمت شمار ان عافیت گاہ بخود  
 اگر بخمال چشم باختہ باشند ذوق وصال زیادہ تر از بزم شہود و ساغر با پیودہ است  
 و اگر بہتہ تصور پر واختہ را بہی عالم گیر بان سیری روشن تر از جادہ وانمودہ

یا دایامی کہ شغل بخودی در کار بود	گر گوش چشم تو دور ساغر ستر بار بود
آشنائی ساغری ہیو دل مستی گرفت	مایہ این بادہ گوئی رنگ وی یار بود

درین روز ناکہ صحرائی بین پوری چون دلہامی محزون ہر طرف رنگ صد کلفت  
 ریختہ است دور ساغر الطاف اگر باد این اضطراب نمی رسید بکدام بہانہ از سیر  
 چلید نہا باز میگردد بکدام جلد از بیقرار بہای اضطرابی انتقام می کشیدیم  
 دل زیادش از تطاولہامی رنج آسودہ نیست بہ ہست فکر قامتش اندیشہ فردای ما  
 یارب وصول بزم حضور بساط طرب گستر بہای محور ان آریڈو بساغہ پائی ذوق  
 وصال تکلیف محوران دوری رفع نماید مکتوب بگر رسا اندازی آہنگ اعتقاد  
 مقتضی آنست کہ ہر نفس صدر زمرہ شنای گرم طینتان در محفل مراتب شوق با بہ باشند  
 تا غلغلہ نالہ سحر گاہی جز در سکہ ظائف سپاس بشمار نتواند رسید و صدای فغان  
 بنہشی جز در گریبان آہنگ حاسر نتواند زدید کہ ہر آئینہ صفا آئینہ اغراض مثالی پیکر

همین آرزو نماید و در ذوقی اختیاری فکر گریبان سپید از حیب همین نوم شهسار سر بر می آرد  
 فی الحقیقت گردون همتی خدام برافسندگان عالم کم فطرتی آقبانی نتابیده است که بزنگ  
 قطره شبنم استقبال گریه های اشفاق بی اختیار از خود در فتنها گرداند کارگر کم گستره سوا  
 جناب آنمه بالا نرفته که گردون کند می نگاه او نام خجری از حقیقت گنگریای مدارجش  
 تواند آورد و با عوج مرتبه قیاس از گریبان تو به کم فیتش سر تواند بدر کرد و فرصت اوقات  
 زندگی اگر امداد فرماست دست از دامن که بای ملازمان باز نتوان داشت و هر قدر  
 باشد خود را از دایره تربیت التفات خارج نباید گذاشت خلاصه گفتگو با آنکه ملاش معاش  
 وقتی نیست که نماند گرد و باد سرد در هوای بادیه اضطراب نداشتند و بنا بر این فضا خار  
 سرگردانی سینه آرزو مانده پانندی سلسله نامل هر چند اقتضا آن میکند که در محفل  
 اضطراب همین چه قلیل که از خزانة بی کم و کاست بدان مؤظف است فغاغت و زبیده  
 پاد و عطف دامن بشکند و بد را از دستی آرزو کیشی در صاحب ولتی نماند آرد عالم فی الحقیقت  
 هر گاه بتلاش آستانه اقبال مندان محفل دولت سر بگریبان نامل میسر و جذبه التفات باطن  
 بی اختیار بلند توفیق میگردد که هر گاه لطف مرهانه ملازمان باین مرتبه خوشبختی میسر شود  
 آینه را بنیال جلوه اش خود را گم کردن از اثر او و گویای رنگ محرومست و ذره را  
 بهوای پر توش مضطرب گشتن دلیل آفتمای معدومی آما پاس اندیشه ناخو انگر که گمانند  
 پای شعوبت و لحاظ همان مدارج مذکور باعث نارسیایهای آرزو اگر تیرج تحریک از لب  
 بشارت آیات بر آید یا اشارتی از ان ابروی التفات پرده کشاید همین افشردگی از دست

نارسائی بالی است و تعلیم پرواز بی اختیاری سربازبان گردیده و همین جهت همای  
 طالع نارسا کار بلدی است سراسر از حیب هدایت سمر کشیده هرگاه مطالعه سواد و تجربه  
 که نعم البدل دیدار فاضل الانوار است چون بوی پیر این در نظر افرائی دیده چشم انجمن  
 خواب بود مشاهده لقا میمنت است آنچه قدر سعادت بال بهار از سر در هوایان زیر بال  
 تواند نمود زیاده چه نگار که در شوق دل افزون باشد آرزو کار ساز مقصدی که هم قفا  
 آرزو کی نشان مست بر آرزو یعنی خاک مرده افشوده دلان را تا ابد از قدم سعادت تو اهرم بر  
 مکتوب بگیر از آینه تحقیق عفا پوشیده نیست که ظهور آثار انقلاب همچو گاه گردی از دامان  
 روزگار زینشانده که بر ستیاری پنجه صد خار تا گریبان بنیضه چاکت انباشته و چینی اگر گوشه  
 ابروی نبرده که بگرانباری انداز الم فرق تا قدم بر بار خمید زها گنذاشته باری هیچ  
 نتوان یافت که از دست تعدیهای زمانه خون نگر دیده باشد و دلی نتوان دید که از  
 دلغ ناهید بهما انگری در پهلونزد دیده آرزو است که عاقبت شماران زاویه وارستگی  
 آرامگاه بستر از خود رنگی را از خواب مغل بهوسکاریها بگلی برداخته اند و خیال باقیها  
 تامل سجدات شکر کارگاه عالم گریبان ساخته اینجا زبان دور هر حرکت تیزی برفق ناسپایا  
 آینه سخن است و بهماراد هر جنبش شیراز جمعیت او نام سخن نه خاندان فاس شمول تحریر  
 کلمه تقدیر بیرونه صفوح خاطر سپا به او نام شکایت تحریر آبا اینمه در وقوع آثار حوادث  
 گردیدن رنگ طاقت بی اختیار است و غریب پامی جرات اضطرابی عجزت از  
 رنگ ریشه گلستان مجاز نشتری نذر رنگ خواب نظار گیان نمیکند که اگر همه بستر

محل وقف پهلو بوده باشد خون غفلت سرمایه شفق دستگاہی بیاض دیده حیران  
نگردد و حیرت از شلخ و برگ این حدیقه لطمه پیشکش روی نگاهدینندگان نیست  
که اگر جمله ماد تو تیا بفریاد رسد ناتوانی نتایج ضعف بساط جراتش نه نورود

بزرگه در خون یک عالم تا شاغوظه خورد	رنگ عجت خانه دنیا بود شتر فروش
این چمن آیین خویش را ساجرت بسته است	اشک چمن بنمزم بگان جمع کن گهر فروش
از تو هست آئینه عالم طلبکار جلالا	همچو انگیز از آتش خود سوز و خاکستر فروش

دیرین روزگار که حیران کارخانه تقدیر بر تیر ناگاہی بر جگر خورد و تو بجز آن آفتی صد هما  
بدماغ شوریده سپرد که هنوز پهلو را هزار چشم ناسو حیران همان عالم بی اختیاری بود  
وزبان باس ترجمان را بصد بربان اضطراری در کنج اظهار همان نیز نگیم ما فرسودن  
فی انجیفه نتیجه ناسازگاری روزگار بیش ازین چه خواهد بود که همچو صاحب ارشدی  
که گوش تا زبان ممنون سخنها رنگین دست و نگاه تا مردک مهربون تقای فردوس  
آئین او چندمی در روز آتش دیده دل نگذاشته بدست حوادث چون قطره اشک چشم و لؤلؤان بر آشته

نارسائی دامن خورشید از ماوا کشید	همچو شب بخم بای از شرم طپیدن آب شد
طالع بیدار عالم بود تا خواش گرفت	چشم ما مگان به زم زجت ما در خواب شد
باید اکنون در خیالش در گریبان بر تو سر	کاخچه بد وقت ز بانها معنی نایاب شد
سخت دل چندان که غبار ز شمع کشته شد	گریه و جوشی که در سن حلقه گرداب شد

هر چند حادثه پیش نیامد که اگر زبان نادل صد شیشه لابل بر هم چندند عجب باشد

که در این موهبت از کتب مجرب و بی نشانند طریقی برتر باشد آرد در عالم فراخی حوصله آوری بجز آوردن اند  
 که در پیش از عالم کبرگی تا بخودی هم بر دقتن از اثرهای خامی است و گویی بر هم چیده اند  
 که سایه پرورد قدرتش را با تغییر رنگ نیز ساختن از نتایج وضع ناکامی همکار زده لوح قدرت  
 صغیر باطن خورشید موطن ابراهیمانی پیرداخته است که اگر نفسی رسیدنه هواخوانان بنای مصلحتی  
 برداشته باشند ظهور تیشال در اینجا از پروردار کیفیت وقوع بر نیاید و اگر گگاهی در چشم مجوران  
 بر خود چو بند خیال ایامش در آن آینه آغوش بکشاید چشم نام تصور خواهد آید این مناسبت  
 که تلقین صبر بر داغ و لهامی ناشکیبان مره بهمان نماید و بر امن افشانی آینه بی نیازی هر  
 مصیبت زدگان از گرد طلال بر آید

اثرهای طب زیرنگین خاطر جمع است	بدرست آوردن و لهامی نمکین اجزای دارد
نوامی نوصی فمذرساز به سخن عبرت	خرام ز فنگان اینجا هنوز آواز یاد دارد

ارشاد در بیان فیض ترجمان یارب ز رنگ زردای مرآت خواطرا باد

بتلیند رشید ستوده خصال فشی دین دیال می رشتی اجنشی به پول  
 اشتیاقی که مرقوم لوصه دل است ناخنی بر سینه کاغذ میزند که معالی نامتاج دشمن  
 صد آوازی از قانون پیچیدگیهای طومار بر گوش میتواند خورد و در معای عبارت  
 کتوب مانند تیشال از آینه پشت قرطاس ذخیره بنگاه مطالعه میتواند سپرد از عالم  
 جدالی حرف زدن و دکان شوقی موصلت کشودن است و سخن مهاجرت لب  
 و اکرون مرآت تنهای دیدار زرد و دن در عالمی که دم سردی هوای روزگار است

دماغ او نام سرخ بود کلاه مغل فشری فرقی آرزو مند ان بجا آورده و سوزنی بیضا  
 گوشه محرومی امداد کرده کل تسلیم را سر سر و بالاسی توان برون به صبا می آید از  
 گوش هم آغوش نوید اینجا به هرگاه سگ کند کان انفعال ناکسی داعی کل از آتش جهالت  
 بر سر سوخته اند کمتر از تاج مفاخرت نبدانند این خود کلاه است چرا و سیم کبابی و فشر  
 سکندرش نخوانند امروز که در وجدائی دودار نهاد و در افتادگان بر آورده اگر  
 پیغمبری امداد منتظران نرسیده باشد و احسنه و اگر نویدی امداد طبیعت نیکو کرده باشد و  
 آنچه که نم بیاورد رویت خرسند و آینه خاطر م تاشاد ارد و یارب تا دستداد  
 دولت وصال روانی مکاتب بر آتش غموم جدائی کار هزار ابر بر درار میکرده باشد  
 و تا وصول کام ستمندان نم ارسال نامه ناقش تسکینی شعله اضطراب ترشد

بنواب حیدر حسن خان صاحب بهادر رئیس شاهجهان آباد

امروز کوکب جیض نسبتان اوجی حاصل نکرده که عوج گنگره عوش و جنب آن سراز  
 گریبان خجالت هستی نتواند کشید و ستاره طالع و از رون بخمان شرفی بهم رسانیده که  
 مشتمی باو خاری نقد سعادتش فراخی آسمان را از بهر رد و انتواند که به خاصه پادرد آن  
 شکسته کنج عزت گرائی مریهون نارسائی طالع فقیر صهبا که هستی سخت زبونش را  
 حصول بلندی آئینه بالا برده که آفتاب هر چند فلک سپاید و پیشش فزه ایست  
 در مفاک نپاشته و سوزنگونی خجالت خموش بدستداد و سوخ و شناسی آنقدر کرده  
 که لطف انخسب اگر همه بدطولی نماید در مقابلش پشت و سنی است بر زمین گذاشته

کتاب...

نقش صبرش در وجه عالمی است و در عرق ساخته و در غ سجویش خطوط شهابی  
 خورشید را چون نقش قدم بر خاک انداخته تبارش را بر سر پایه نازی بهم رسیده که بپزند  
 که یاد پرده اش آبروی هزار نفر را تواند انداخته و عجزش را در دستگاه طاقی حاصل کرده  
 که قدرت غرور در کوشش بایه صد پندار تواند کشید اینها نتیجه تسلیمی است که سالها در  
 اندیشه کار صد سجده نیاز را انصرام میداد و حاصل جودیتی که مدتها در بعد خیال نیاز کو  
 بندگی را پرده از رخ میکشاد و تابین وسیله خاک در عرش آستانه صندل پیشانی خلائ  
 شود که دارا را بصورت پایه ادنی چاکرشن بر لشکر بکنند نظیر بافتن است و سکنند بر رابستند  
 علوفه کمتر بن غلامش از غنیمت ملک دارا سر برافتن آسمان را بهمانه بیوب صرصر خاکس  
 در شش پر پیکه کشانی پذیرفتن و خورشید را بند ریعه جاروی شعاع خاک سر را پیش رفتن  
 فریدون را بصورت عصای یکایانش شهره درفش کاویانی نظیر پر او بشید را بصورت  
 کاسه گدایانش آواز جام نشسته سرور پیا بهیب شجا عشق ستم آنمندی ستر با خواسته  
 که سرش از صدمه سنگ از شکسته و از شرمه معانیش حاتم انقدر ریل عرق بیرون داده که  
 سفاک گوش حلقه گرداب بسته اقبال نام کمتر بن غلامی است از زمره خدمتگاران  
 و دولت اسم ادنی نیز نیست از حلقه پرستاران عای بندگان در فرعش را بصورت  
 اجابت ستر شیب عرش کشیدن است و سجده پرستندگان آستانه بلندش را بصورت  
 زیارت عجز بر اوج فلک طلسم سیدن قوت گردون بیلندی شکویش محمود آوازه  
 عرش از پرواز صیقل سهر قطرات عرق خجالت از خشکی اوضاع بی سرو پای محیط انجا



از دست بسرمایه گوهرش شهره ساختند و دماغ سپید مخرج از گرمی شعله عیبت برادر  
 آینه شهرت نورشید پر داخند آسرا روحی پیش از جبرئیل فخره گوش ایستادگان بر پیش  
 و انمار طوبی به منت رضوان مهربون دراز دستی خاک بوسان آستانه رفعت پسندش  
 گردون آهتی را در پناه جو صله اش بلندی مرتبه افتخار و فلک پایگی را در سایه قدرش  
 عروج درجه افتد از سیحار ادر حسرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی سیلخته  
 و خضر از شوق سر چشمه لطفش لشک حاضرن در گشتگی انداخته بفرغ بر پیش  
 بر بیضا وقت آستین و بیکت خلقش تافه در نایف آهوی چین نقاد حکمش قضا را در  
 تقصیر شغل سر بنام باز نیدارد و شرف قبولش افتادگان را در سایه طوبی خفتن لایق  
 نمی پندارد حشمت خداش از نسبت کسری در اندیشه کشتن و شوکت ملازمتش از  
 خطاب خمر در انفعال خمران سلیمان را خیال جرات مورچه هزار بار از دور باش  
 قدرش منفصل می نشانند و بد بر انصو شوق سلیمان صد مرتبه از استغنا پیش در عین  
 بقیس نجیب گردانند و گویا استی پی پراهنه خدای کما شان در هیت فرسوده قدم بندگان چون

<p>فلک پایگاهی که از اوج قدر        سکندر شکو به که از فر واد        عدالت پناهی که از روی عدل        جوادی که یزدان نسیان آفت        ضمیرش چو آینه بر داخته</p>	<p>بنامزد بدلیغ غلامیش بد        شدش بنده صد کسری کیتبا        جهان سجد اندر تر از وی عدل        چو لاکرم مایه صد صدت        سکندر چو آینه رو ساخته</p>
--	---

<p>                 بود گشته رنگین تر از نوبهار                  ز تیغش شفق پرده از رخ کشود                  نبییش کند ز بهر رستم آب                  بامید بحر کفش از شرف                  بود سینه آئینه دل جاویدم                  دل روشنش لطف را حقیر است                  نخل حاتم از دست ز رخسار او                  همه مغر رستم همه استخوان                  تنها کند تیره تپت های میبش                  نینزد جز از خاک جولا ان گمش             </p>	<p>                 بود بسکه رنگ از رخ خصم از                  رخ خصم رشک شب تاب بود                  چو گوید بکفت تیغ افراسیاب                  قند ز ابرویسان گهر در صدف                  ز رخ حرم نور و ستش ابر کرم                  رخ او ز حسن را معدن است                  دو ان رستم اندر پس رخسار او                  کشد قسمتش از سر مفتخوان                  ز انصاف او گرگ در دست میبش                  غباری که بر سر نشاندش             </p>
--	---

یعنی گردون افتد اجناب فلک اختیار نواب رستم شجاعت نهاد حاتم که رستم تر از او باشن برق  
 و در شان لمعت تیغ رخشش جنبشش کوه کلب جلوه حلقه جوشش مراد آرزو کیشان جهان  
 مقصد امید طلبان گیهان توائل دست گوهر بارش فصل نیسان امید طنطنه دولت  
 روز آفرینش میت اقبال جاوید ز در بازوی اقبالش سپهر حمایت مایه عجز اندر دشمنان  
 وسعت خوان نوازش پناه چشم مردم این احسان و دشمنان کیوان رفعت بزرگی پستی  
 سعادت سترگی ستر و ملک حشمت پر و پر عالم شوکت صاحب دستگاه مایه نفاست  
 نواب میر حیدر حسن خان بهادر که حشمت را از نسبت ذات والاایش افتخار فلک خانی

و شوکت را ازین تیره بخت محال است اقتدار کرده انسانی در حدی که در حدی است  
 سپاسی بخت رکب نماوست لیس اولی ازین تیره بختی در حدی است که در حدی است  
 نفسی بر زده از زنده بختی در حدی است و همان از زنده بختی در حدی است  
 دو در عقل آینه تفصیل بر یک گونه چهره طراوت و گل کردن بهار در حدی است  
 که در حدی است بجز بخت ارادت تدلی که خاص عقیده کیشهای طوفان طبعان است بشارت رسان  
 در حدی است بلب و زبان گوهر بارش کلو نامی از زمره حضار و در بار چانی در حدی است  
 در حدی است اگر غلط کنم مسیحائی با دو بیابان مگر کیهای یاس برسد که خار خشکی در حدی است  
 رحمت مطلوب باریابی است و نشسته بی درد گاه محیط دستوری باب عرض نشان است  
 غنیمت شماری امید بهانه این بشارت مگر گرم ترانه سپاس گشت و سفر فراری است  
 بوسیله این زمره از سر کنگره عیش در گذشت تا توانی عرضی از اسطوره عینت عقیدت  
 مضمون عصای استقامت بگفت آورد و سرگونی خیم خجالت علم تقدیرم جرات پیش برد

<p>شکر زین عمری که خدمت بسفر خواهم کرد      گر چنانک سده ات یکدم گذر خواهم کرد      تا پیشیت پیسرم از خود سفر خواهم کرد      خاشتن بر گوهر قلیم ز خواهم کرد</p>	<p>آه از آن وقتی که در جریان ازین سابق گذشت      آبرو تا چاه غایت نقد دامان گشتنی است      زنده و دیار جانش است چون موسی لیک      چنانک است را بود خاصیت اسیر فیض</p>
<p>باجلوه دولت خورشید یارب لم اقبال جم اقتداری از فروغ آفتاب دولت لایزال      روشنشی سمرایه و کوب جاه و جلال از فیض تجلی لم بزل درخشندگی پایه باد</p>	

در مورد تصویر و آینه تصویری که در پیش  
 آینه و تصویر در آینه و در آینه و در آینه و در آینه  
 کنگره خیالش عرض فرموده است که در آینه و در آینه  
 انطباق تصویر در آینه و در آینه و در آینه و در آینه  
 در عالمی از اختیارهای طبیعتی بر آفتاب و آینه و در آینه  
 تقظم دوری از پرده صبر و خاشاکه فریاد نارساییهای سعی وصال می آید و نوی تابینهایی می آید  
 حریان در کسوت تحریر و ادبیتیه چاک ز در نهایی گریبان بر می نهند

ختم بخت خمیده نهی صبر و تسلیم میخواهد  
 مگر از خاکساران شاه مانع می شود

نیاز اشتغال و خود قاضی کن نازت  
 بپایانگاه نازش بر نفس خیز و غبار از ما

رضویه پروازی قانون اختصاص انوائی در پرده ادای مطلب سماعه خورش مخلص نوازان  
 بگرداند استغناهای مراتب بی نیازی یارب پنبه گوش غفلت نگر و در جلوه گریه های  
 صورت مراد از آینه عرض نیاز صلائی بیگانه شفقت پرستان مینیزد بیست پای از آینه غنائی  
 بساط توجیه نمود در آینه و جان صافی مخفی نخواهد بود که بعد از اوقاتی که گردش آینه  
 در این آدم وار در تلاش مشت گندمی آواره خاک بند وستان نموده در عالمی نهایی  
 مجبور قناعت گریه نهایی روزی تنگ از درم قوی است که عزم وطن لوفت ناخن بر سینه  
 آرزو تزرده باشد اما تا مساعده بهای روزگار پای در دامن شکسته را نخواست که  
 هم آغوشتی نقش قدم لمحه از سر خود باز کرده براه افتد تا اندکی از کابل کوشیه باز پرده

اشک در اقطره زنده با آنکه جان گزارائی است علاج حلدت ناکزیر مرزا مهدی که فرقی جان پاکش  
در سایه طوبی آسوده چتر رحمت است و پهلوی روح مطهر بن بجوار الطیف یزدانی تکلیف  
بسترهای مغفرت گردان ز نهاد هوش بر آنکسخت و خاک نامزد که با بر فرق سجده مشرت  
بیخت و آسنگیری همان تقاضای محرمی روان داشت که بی تابانه پروانه وار خود را در  
چراغ فرارش نریزد و در رنگ شمع دوسه اشکی بر خاک گوشش ننگن با آئینه جان  
مانوان آنقدر نشوخت که حرارت اضطراب تا قیامت بیج دارد و نشیند و دل مضطرب  
آینه ز خود زلفت که صدای بشکن بشکن تا ابد در گوش جاگزیند بهتر از رحمت این اکرم است  
از آزار طبعت بر نداشت که صدای بیجاری آن کار پرداز مخلصان بشکست شیشه  
دلها مطابق افتاد و وبالائی نوای حسرت در گوشه دل دست بهم داد و درین بام  
وحشتی دهن میگرفت که چون وارومی تردد در بنخاک طین تبصوری آید و علاج این  
سواد غیر از نشسته خاران راه رونمی نماید با بسف بر دوش بی اختیار بی بستن است و پاک  
هزه دو پهای هوس در همان حرم گاه در دوشک سنگ جلیه کاریهای فلک نازم که  
تازه شعبده در وجه قیام این نارسا بروی کار آورده و سر رشته اختیار عزم توقف در  
اندیشه سپرو یعنی درین روز نامیزد آسگار که آن یگانه کارخانه الطاف و توفیق ربط  
قرابت دارد بر نفقت گوهر ز بهادر وار در عرصه شاه جهان آباد است و با امتیاز مرتبه تقیاً  
در دیده اهل ظاهراً ماده هزار گونه استعداد تکلیف هوس بر خورد و کورش وسیله اظهار  
استخفاف گشت و حروف حقوقی خدام تکرار بر لب عرض گذشت در عالم بی اعتماد

سماعت سرسری اتفاق افتاد و حضور و رفعی که نظیر تمنای جامی دارد دست نداد و از آنجا  
 که طول هر شش‌ه‌امل کند گردن جان ست غنچه گردیدن فکانه پار ساسه در گیر بیان در دیده  
 این تمناست که درین نزدیکی ارسال شوق مضمون نامه که اغلب عباراتش متضمن معانی  
 استحقاق این دور افتاده باشد و بیشتر غنچه‌هایش در کسوت عبارات سفارش نقش  
 وقوع بر تراشند و در نظر مطالعه مشارالیه صورت و جاهت این گننام جلوه گری سازد و در  
 عرض حقوق نیاز کیشیهامی این آرزو لبه پزیرد آرد

قطره ام کو بجز تا از تنگ نظری واریم	ذره ام نحو ریش می باید که پروازم هر
خاک بریزم کردیم آینه سان کارش پس	جلوه معشوق در کارست تا نامزد دهر

صورت مراد است و وجهانی از آینه حصول جلوه گریاد  
 ملتوب و گیر نیازی که از کسوت خانه نه بیایس حرف پوشیده و عجزی که از کار گاه زبان  
 در کسوت الفاظ جو شیده در وضع سحر و آسانه گرامی بوساطت سرگونی خامه تسلیم شمرت  
 ناصیه ساست بذر یغمه نقوش نامه جبهه آرا در جنب و رود عنایت نامه اگر از هر مؤربا  
 سپاس نرو یا ندیارب هر چند بنوک سبزه پاکدار در کار دشته سیه تاب نماید و اگر هر مژه  
 را دست دع گمرد اندامی تدنگاه کار مژه شکسته فرمای خامه نیاز رقم زانی در جستجوی  
 معانی بصرف توصیفش دانستی بر که می شکست یعنی که و نختی ست در می بر روی آرزو یاد  
 شوق کشاده با اندیشه معنی پیشه طرف است س سواد جامه که بهت خط نامه دست  
 هزار سجد به حرف می توان کردن به سایه عطفوت مریدان دست از سطر نظر پرستان

به یکباره دو دامن عنایت بزرگان به فرقی خورشید سواران عصمه محرومی سابقانی کنایه  
 باعث توفیق و در ارسال عنایتش نیاز غلبه بخود بهائی است که بر بسته ناتوانیها ماضی  
 افتاد و علاوه از خود رفتنهای در و مهاجرت است و اضافه حرکات بی اختیاری  
 آلام مفارقت و باین همه دور و فریش ازین عجلت نامه بر باوصف تر و دخانه <sup>اصلا</sup>  
 رقم حسرت نامه را بیابان مرگ و میهن ساخت و بمغاک بیدشتگاه مینهای سعادت انداخت  
 در تصویرت سطوح نامه را با تیره از یک گریبان مهر بر آورده است و مضمون عبارت را  
 باناله از یک جیب مهر بر کردن لاله انحر که دست را در طریق ذاک بال کبوتر بر عرض رسیده  
 و عجلت ارسال بید رنگ از به نقش حروف پای قاصد رو یابند اگر بخواه این فتح طاس  
 زحمت تحریک قلم نه پسندیدیم است کمال از غایت بیانی در سیل ششک بدست  
 و باز در طرف بند آفریده رفته خود را بجنور که به آستان شریف رساند و بگوشش  
 سعادت حضور صدای لیک جان نثاری و اشناوند معلوم نیست که مشاهده  
 ماه سوال مرده ز گیننی بهارستان لقای سامی آورده است یا بپنجم گذار سخن جگر  
 خواری طوماری و اگر در آرا همواره سلسله جنبان دعای شباروزی تصور فرمایند  
 و از منسکان سکنای دوام خیال نمایند مکتوب یگر صبهائی مخمر طراز که به او آراک  
 نیاز در برین گل کوشش و تسلیم بیبارک قمار دارد پس از ادای مراتب بجهود بجز  
 بواسطت زبان خادمه عرض جناب مینماید این است که از روز شریف بر سر  
 ملازمان سامی از یاد لقای مبارک با مورد دیگر بر ختم هم و خیال است و از تمنای

وصال بار ز روی ملتوبه کبریا سخن امحال باین واما ندکیها اگر دهنی نصیبه از خاکم دارد  
 جز نقاب چه نقش قدم نمی تواند آراست و باین بیسپهرانی اگر قطره اشکم بر خور و چون  
 موج بزمیه سامان کشنگی نتواند رخاست بر تو انفات خورشید نگاهی اگر باحوالی تو بدین  
 پرواز در افتابش میتوان ستود و اگر فیض بر یادستگای آغوش توجه بر کشاید قطره طوایر  
 محیطه میتوان کشود و در تصویرت بچند از حال حیرت مال زبانی قبله انانی و آمال حضرت اشیا <sup>بمعنی نقطه</sup> انشا  
 گوشش گوش بر آوا نصیبه تم یافته آماجی و ائق باینه نرسائی رسته امید رسا  
 که اگر بعد از ملاحظه این فرطاس که همه بحر و نیاز در کسوت سطور و انفاطش جبهه بر آستان  
 حضور سوده است سحر یک خامه شفاق علامه جانزد از زرتنی که جان تازه می خواهد  
 تازه جانی خواهد یافت در نصیبت ملازمان کتاب از چشم هر آن آنمه تناسی مطالعه دارد  
 که بر هر چه فرکان کشاید گمان انفات مهر لب شکوه اوراق است و دور از جناب حروف  
 وسطو چندان گردیدن نگاه بخوابد که بهر چه رو آورد احتمال توجه بیشتر عبارات مطالعه و نشانی  
 یارب مطالعه نسخه دیدار نصیبه نگاه حیرت دستگاه باد مکتوب یک بر سر گونی خامه نسیم  
 مدتی باد و اوت طرح سرگوشی می انداخت و عمری بگریبان بیاض می ساخت تا با برون کاش  
 گوهری از معدن جنوبیت تراشید یعنی دوسه سطره که مخزن اسماء عجمه آماریهامی بندگانش  
 از زبانش بیرون تراوید حرفی از زبان قلم بر نمی آید که رنگی از شکوه دور به باز آید  
 و هیچ تنم در عرصه دل محل ظهور نمیکشاید که ناله شوق دیدار آنگارانی از پرده انبساط  
 نیاز کیشان بهر فرکان کشودن پیشکش تحفه جان نشاری پیش می آید قبول آستانه



حضور نشین جزایت تکرار روزی کند و اخلاص اندیشان بهر چشم زدن زبان بحرف  
 نیاز یکیش اینست و سعادت استماع سعی اظهار و بالاگرداناد پیش ازین سخن شمع  
 ناختی بر سینه قلم نیز که بجز جواب عنایت نامه خود را از جرکه نغمه و شان خاطر فیض اثر  
 بر آرد لاجرم بر جاده ذاک زحمت مضامین اخلاص کشید و بامید حضور مطالعه شایسته  
 بهر سرور گردید ظاهر ادا کشتی سرشته نارسایه با پیروان و از هوای مطالعه اش فرساییده  
 و گرنه با وجود التفات نگاه اشفاق مقتضای بنده پروریهای کلیف آنست که استغنا که اصلا  
 شایان خداوندان کرد طبعیت نباشد میفرمود که کار فرامی اینقدر تغافل که بر گزینش  
 سایه پروردگان مرا حتمی نیست مامور میگویم که دور ماندگان با وصف استحقاق اطاف  
 فرسوده شکنجی التفاتی بوده باشند دل اضطراب شربت از هر داغ که در رحمت اطفال  
 برداشته چشمی بر راه حصول جواب نیاز نامه باز گذاشته آید که طریقه توانم ارسال سئل  
 که هم مطالب است مسلوک باشد و ناخن انتظار منند چه در خاطر توان نخواست که توبه گیر  
 زبان از شور فغان دوری مایه است از دریا با بیرون پمیده و دوران از حرف که از  
 دل گفنی است و ام روشن گردیده هر چند و رود مخلص نواز نامه بسیرابی الفاظ و شاد  
 معانی نگاه دیده منتظر و اضطراب دل مضطر را که نشسته جام حضور و جوایب کیفیت هر  
 بود و بسا غزالی امداد تسلیم فرمود اما از آنجا که دل بانحکان یوسف موسی پسر برین  
 و نظر و درندگان گل از بیوی نسیمی بقناعت هر دو ختن ندرت ز آتش اشتیاق زبان  
 برنی آرد و هوای تمنا سخن با بر سینه میگذازد و سقف سنگا از نازگی عبارت از شرح توبه

که اگر بالفرض لفظ خنار از جمله اشعار و صفحہ را از پیشه سرسبز پیش تو آید گرفت و از لطافت الفاظ و معانیش چه داناید که اگر حرف زنگار و زینایش نگار و صفای آئینه تو اندر پذیرفت و دکشائی مضمون اتحاد قبل از او کردن طومارش ظاهر است و شکفته معانی و داپیش از کشادن غنچه عجب با بهر حال کلام خاصمان کشف غطای بعد است از روی مشابہه روحانی که هر چند عجب آنگیزی مهاجرت ظاہری میج که درت بی اندازه گردد و سه مرتبه بصیرت تازه می فروشد و چند آنکه تری انفعال دوری زنگار فروش ظلمت جباب باشد مثال معانقہ باطنی در سبب صفای آئینه می جو شد تحریر حال احمد خان که مقتضی تحریر یک زبان خامه اشفاق پیرانشه تشکین دل ز مخورده اضطراب فرمود و هر چند زینای بهبود پیش ازین آن سوی تخمین بود و آرزوی رفیع الم نظر خیال جابیند و اما تقدیر محمد که اکنون از اندیشه که جان محروم و انرا شکنجه فرسای باس میساخت تول راحت طلب بالکل به برداخت پیش ازین صدراع میرگرانی افزودن انستب انسته است دعای یاد بهر لمحہ دارد و بکفای همین دست حرف تا آید تحریر قمر طاش شفت اسلوب می نگار در قعه دیگر نه تحریر مراتب شوق را نهایی است و نه تقریر مدایح آرزو را غایتی در زمانی که کور سواد دیده ابنای زمان فطرت سلیم از عزم جنبش خامه باز میباشست و از آهنگ زمره سخن بر تعطل میگماشت تا آنکه اشفاق مضمون نور آفرامی چشم بصیرت گردید و بوشوق تحریر جواب از بهر انگشت زبان قلم رویانید اگر دکشائی عبارتش تحریر بر رسد آب شگاف قلم نابودت بیگی نمی پسندد و اگر طراوت الفاظش بقلم آید سطور نامه جز بسبب رسانیه نامی بهیوند تو آترو رود افکار

نثار یارب مؤید طابع مستفیدان مجور از سعادت حضور با در قبحه و دیگر تکدی زین  
 حروف و الفاظ دلیل شوق هم آغوشی و معانقه دوام است و پیچیدن طومار نیاز با  
 هیچ فواید حصول کام و درود اشفاق نامه از مضامین الطاف غائبانه خبر داد و در پیچیده  
 و ابتهلاج بر روی منتظران شوق مست کشاد غمی که طلعهش در انشای عبارت نامه  
 گرامی با دعای مناسبت حال سعادت اشتغال مسطور بوجو ذبانی ابیاتش در نظر مایل دفتر  
 از احوال کثیره الاختلال میکشود به حال اگر از نیاز فروشانیم هم از آینه التفات عالی فطرت  
 محفل اگر ام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز کیشانییم هم از ذره خاک آستانه نازک ماغان عالم  
 افضل سر بر آورده همواره شائق و رود افکار معنی نثار دانسته در ارسال نتایج  
 طبع صافی عاطل نباشند که درت فروشی شبهای فراق رنگ آینه خاطر مباد  
 مکتوب دیگر نیازمندان را تار شسته نار و پود انفاس از بهر گنجینه است ردای نیاز  
 فروشی بافتن است و خاکساران را مادام که هوای هستی بخاری در نظر جلوه میدهد بید  
 جلوه شهسوری شتافتن اگر قصه معاشرت حضور باغ مژگان بر هم زدن نمی آید خاسته  
 برفق دیده قربانی بخینه ایم و اگر ذوای غبار آن آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید  
 گردن خلی آنگه خسته ایم در محرومی آنقدر بر بسته ناتوانی خوابانیده که اگر همه تن غبار شود  
 نفس گرو بادی نتواند کرد و عالم مجوری چندان بر پهلو می ضعف غلطانیده که اگر دل  
 سر با آب گردد قطره اشقی سر از منظر دیده نتواند بر آورد

سر بر لغت پای نازکت میدویم

انروز که خاک آستان بودیم

آنکون چه تو اگر دیکه چون یکم ان	پشت نشدیم و منتری بیو دیم
<p>تقدیر محمد که سیمی از صب ببنده نوازی دماغ انتظار را از انهمه گرانی پاک گردانید یعنی رخ  مضمون اشفاق که از او شد غنچه طومار سر بهوای نظر میکشد دماغ آرزو در او بالا نشد  جبین عجز کمین بقدر پیشی الفاظ متاع سجده بر یکدیگر چیدن است و لبهای حسرت کمیده را  باندازه رنگینی عبارت سرمایه بوسه فراهم کشیدن به فرود دیده حسرت نگاه از رحمت  انتظار سفیده صبح وصال مینالند سو اولیة القدر این رفوم بسعادت خواب گنج همیش  گردانید آردستی که بدعا دوام حضور بر داشته ایم تخریک تکرار عطیات پنداشته از حشر  بامید دیدار کشوده ایم راه وصول نامه نوازش بیوده گداز اگر شوق هم آغوشی ایست  می انگیزد والا همی کریم تقاضا نمیفرماید که بیابان مرگ حرمان آستانه بوی پیش هر باید بود  و صدق را اگر از آنش تمنای گوهر دود اضطرار بر میخیزد و الا گوهری سحاب امید شاید  بانعام فطره نیز اید او تسلی نبایدش فرمودند اند که غبار مقدم فیض تو ام کدام وقت  تو تیا فروشن دیده هجرت عنوان خواهد گردید و خاک آستان حضور کی بامداد اعتبار چینه  سجود آهنگ خواهد رسید ترک نیاز کیشان را تا بسجده آن آستان اثر سعادت چه به  ذخیره نسازند بار دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با تو دیده اخلاص از ایشان  را تا بر خیر آن و حلقه امید نزنند باز گردیدن نگاه کار مشه شکسته کنا و مکتوب دیگر  صبهائی حیرت نگاه که سر نوشت پیشانیش جز حرف شوق صورت نه بسته بر صفحه  خاطرش جز نقش اخلاص نه نشسته آرزو داشت که بکدام وسیله از زمره سایه</p>	

پروردگان و این عطوفت بوده باشد و آنمودند که جواب مخلص نواز نامه که کیفیت  
 حروف و الفاظش غیر از سرشاری نشئه طراوت از بیم بیرون جوشی مینا حلیت جاست  
 قلم را جز البسه گوشه دوات نرساند تا بهر چه بر خور د کاغذ را چون بال کبوتر آینه دار  
 شوق پرور از گرداندند که حکمت نادیده فرصت فرگان بر هم زد و در یاد قلم اشفاق قلم  
 بدو نگاه منتظر رسیده و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن مزاج الطاف از جیب کشا و طوما  
 سر کشید اگر چه ازین پرده دیده منتظر کار کشا و کتوب نماید و عای سحری را جز باقرین  
 اثر فروشیها نتوان ستود و اگر قلم مشکین قلم زود بر سر تحریر در آید جز ساغر شکر و صول  
 نتوان پیمود آید که تا حصه ل وادید حضور حضور یا و هموران هر چه منظور باشد  
 کتوب یک خاتم عقیدت سیما چینه دارد که سر نوشتش جز حرف نیاز صورت نه بسته  
 و قلم عبودیت انما صیده بعض می آرد که جز بر آستان تسلیم لبم نگونی نه پیوسته حرف  
 بر لب نمی آید که بهوای قبول سامع بال نمیکشاید و وسطی طرح اقامت نمی اندازد  
 که جاده شوق مطالعه نمی پاید اینجا گویایی نیز از سایه پر در دگان بال کشایین  
 چمن ست و خاموشی هم از شمع افروزان اقامت این انجمن

صد شوق پیش نفس مهیا دارد	گر ناله بچوشت آرد لم جواد ارد
تا ناله بگفت گو تواند که رسد	خاموشی نمانیز نوا ما دارد

احتمال نارسیدن نامها چه گنجایش دارد و مگر تقاضای مراتب سهو منع تحریر جواب  
 برخاسته باشد تا ظهور در ارج کم فرصتی هنگامه این تساهل آراسته باری خاطر

دست سوره افکار است مودل شکوه فرسای انتظار که بگذرد ساعت خاک مقدم فیض تو  
 دیده حسرت عنوان را بتوتیالی بصری نواز دو کلام روز لقای آفتاب بپوشند  
 آینه چشم منتظران می پردازد ای غم کرشمه که شوم قطره شرک به نازنده رفته  
 دهنش از قبچک من به وقتی نیست که نگاه حیرت آشنا با اوقات مرگان برمی آید  
 شاید که شعاعی از دیدار فائض الانوار امداد روشنی فرماید

گدازم کعبه کوفله در جهان خیال	جز آستان تو دیوانگان نمیدانند
مرا دیاچه که اهل جهان بخرد تو	مرا و خاطر مقصود جان نمیدانند
بدونست که پیش غبار مقدم تو	ریاض خلد و نعیم جهان نمیدانند

مکتوب بیکر فکری که در خلوتخانه ضمیر بازمی کشاید از گلدسته بندان بهار این تمناست  
 و اندیشه که بساط دماغی آرایه از شمع افروزان انجمن این مدعا که یارب نامرسته  
 امید نیازندان رساست چاک گریبان شوق جز نایگاه شفقت دستگامان منزلت  
 رفو مبارک و ماحرف عقیدت نقیضین نیاز کیشاست ناصیه اعتبار جز بر آستانه معتقد پیمانان آبرو  
 سیداد

گماهم روی گلشن بدلی رو تو نور مجتبت	هنوزش پای در زنجیر بودن آرزو باشد
بشوق خون دل و سینه طوفان میکند آرزو	بود جوش در آن باده را کند رسب باشد

اگر از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ ورشته بر بالش بستن جاده بود منظور نگاه  
 مشتاق و اگر از سیرابی قرطاس لحاظ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بحر در  
 آستین دران کوزه انباشتن راهی می نمود نصب العین بده و قاق

وزشور و فغان دل قیامت خیزد در نه این آه آتش انگیزد	در یاد تو امزدین طوفان بریزد ای ابر کرم تو مشت آبی بزنی
<p>تجربه یاران باوید بی اختیاری تا چشم نامی برکشیند در عالم کربان سیری مطالعۀ نسخۀ  حضور هزار گلشن خیابانهای سر و پیش نظر نشان جلوۀ اده است و بساط آریابان کروی  تا توانی نامرگمان فراهم نمایند در کارگاه خیال از زینۀ لغایت حسن چشمی بر رنگینهای بیاد  کشاده استغنا گردی است آنسوی مزاج ایشان تا خسته و بی اعتنائی گلی است آنطرف  بهار تخمیل رنگ باخته خامه جراتی نه اندوخته است که در جنب عطای مخلصین مان کسوت  زبان سپاس بخود راست نماید و در مقابل شکر شفقت دستگاران در لباس نقیض آری  بر نیاید وقتی نیست که سطوی نامه را منت پذیرد بال کبوتر نیاید گردید و حروف و الفاظ  را از حمت خانۀ بردوشی کاغذ نیاید کشید نیاز عقیدت نگاران صحیفه تسلیم هر گاه بی واسطه  تقریبی نقش عبارات مطالعۀ ذوق میتواند نیست بهمانه تحریر جواب دهن میتواند شکست  تواتر الطاف مرسیانه را جزو زبان عنایت ادا نمی تواند نمود و اگر از مهر و زبان  بعض آری جز با عتراف خاموشی نتواند کشود تا زگی بهار مراحم خاکی را همچین سامانی  یک جهان اہتزاز رسانید و لمعہ آفتاب التفات ذرہ را مشرق خورشید اعتبار کردند  نشد و در دلو از شناسه ساغر فیضی بگردش آورده که دیده را از نگاه مطالعہ برآید  بادۀ ناز سیه منعی مهیا کردن است و جام تاریگی پیموده که خار نامی مرقان را از آبیاری  لطافتش سر از جیب بهار آورده آن بارب نیاز عنوان نامه را بال رسای کلا</p>	

فرمانی تمام بطنگاه سخی پناه تواند گردید و در قیمة عجز مضمون را سر رشته پرواز  
 در از نمانی تابا بسطور و الفاظ را ناچار پیش نظر بایش کشید

بستن این نامه بر بال کبوتر و حبیبیت	تین بر نشان بال هم یک نخ از رازین است
میتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	نقش نگین طعیدن بال پروازین است

زنگدانی آینه التفات چهره افروز شاید وصال با حیرت پرستیهای دیده گردید و پرواز  
 آینه شوق نمی شنابد نوباوگی اضطراب تماشا از بهر چیست و ناله میتابی اگر شسته چو آ  
 دل ناتوان نمی تابد محرک سلسله حسرت دیدار کیست اگر از اشتیاق حرف گوید زبانها  
 طومار سینه چاک و اکردن است و اگر از فراق دم زنده نفس اشعله در آغوش میوردن  
 بیستات اگر خاموشی اینطور رنگ نلاموری بندد ناله سر از آغوش دل خواهد کشید و اگر  
 آه بینایی باین وضع جرات بی اختیار می پسندد جوشی از عالم بخودی توانا رسید

خاموشی خواهد که جوش ناله بنشانند ز من	عشق برینچه دود صد شور میراند ز من
خاک گردیدیم شور ناله می جوشند ز من	حبست تا این ناله را در سر من جوابان ز من

بد نیست که آرزوی هوای خانان صمیم در پرده دل جوشش در دو عمر است که تمنای  
 دیدار پریشان در کسوت هجوم آه صد طوفان جلوه میگارد اگر نفسی از پرده دل نگردد  
 می بندد خیز سامان سپاس حمت دستگان نبوده است و اگر حرفی از انقلاب لب  
 سر بر می آرد غیر از معنی شنای الطاف پنهان رخ نموده تا نشنود و بدار مست آثار  
 سواد دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشاید و تاب مکتوب یک پرده های



چشم فرمایند همواره به سنگ گدازد و عاقلان این اجناس را زود بپوشند از فتنه شراب و از آن آستان پندارند

بخش دین دیال می رشتی جنبی به پهل

نیز زبان را تابانی که حرفی از اشتیاق گذارد و دونه نفس احوصله که آهنگی از پرده گله نامی فراق بجای آورد متصیب جانانی خامه پس از آن مشاهده کنوشت امتیاز خزینه از نامه بعد از آن بتصور آوردند

سیل بی پرواست برین آستین افشاست  
وقت انگشش گدازد خود مرگد آند است

شوق گستاخ چون دست گریبان آند است  
فراق من اینو پرست فکر قربان کسی است

شکر و درود و نوازشنامه بگذازم زبان ادا نماید که اگر به روز بانی بعرض آرد مضمون کلام  
نقاب از رخ میکشاید به لفظی که تا بل نماید مشغول هزار جلوه اشفاق است و به حرفی که  
بچشم آید متن هزار نسخه اخلاق شوق بخوبی فروق آید به هزار چشم تماشا و اگر دست تو دیده  
حیرت عنوان گرم صد نگاه مطالعه بکنار پروردن بی بایانی عنایت آن مطلع دیوان  
وفاق امتداد پیش فرسائی انفاس شتاقان جلوه داد و بی انتهای تفقد آن نسخه معنی  
اخلاق از ناتمامی گله فراق بی صبر آن طوایر کشا دیدم که هرگاه ضبط مرانب حفظ آ  
در طرح هزار شکر انداختن است شکر یک است و قلم آاده تکلیف که نام سپاس مباحثان  
همواره همسکنت از کیشان اخلاص گزین شمارند و از منسلکان سلسله دعای  
شمار فری انگازند مکتوب دیگر قلم از تقریر حیرت اشتیاق که از زبان بهر تو را  
سینا بچاکمی در سینه نمی انبارد که تار نشسته اش صرف رفوتواند گردید و خامه از تخریب  
گله فراق که از به نفس مار میکشاید بجز احتی تن نمی سپارد که از به نور و سفیدی گانه

زحمت مکسوم نبایش کشید هیچگاه یاد لقای گرامی چشم حیرت پرست را از محویت خیال  
 باز نیندازد که شاید صورت اطمینانی از گریبان نجیب بر بردارد و تو به لمحّه فکر مناسی دیدار  
 از سیر گریبان معطل نینگذارد باشد که پیکر خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردارد و درین  
 بودم که اجابتی بهم و شرف نفاس سخن چو کان بالید یعنی قرطاس شفقت مضمون که حرفش را  
 باشوخی مژگان آهود دعوی همسبیت و الفاظش را با مردک دیده عویان منظره گری  
 نگاه آراسه دل شکستگان زاویه تردد گردید و رنگ آه نقش مراد خاتم فکری  
 بخاطر شکست که دیان سوزن لب آشنای رشته حرف اظهار نتواند گشت و رشته  
 انقاس آنقدر دوچار نم گردید که الماس کاری ناخن سعی بفریاد گروش نتواند رسید  
 بقدر امتداد و زمان دست نیازمندان رساند از آهنگ عای اجابت آیات است  
 و باندازه کشایش طومار لیل و نهار زبان عاجز نالان مصروف تمنای ترقی درجات  
 یارب در هر چیزی که تفریح بردارند تا خارش دسته بر جان پیش گذارد و در هر محلی که قدم  
 گذارند تا ذره اشغ فریب از شع از فانوس سینه خود بر آرد و کتب دیگر و جو طم پیش سینه با  
 در دو مهاجرت دل را دست فرسود و خافتی نساخته است که آمد و شد انقاس اثر فریب  
 صد خنجر نباشد و تو را کم غبار کدورت خاکی بر سینه اتوانی نبیخته که جرات گام شوق  
 از هر چندیدن نقش قدم بر تیر اش از نارسائی سهر رشته سعی مجبوریم و از اتوانی  
 نهمت کم استعدادی معذور و آردنی طالع ناسازگار بسپین طح انداخته است که اگر  
 صبا بی غبار کوچه استغنا فروشان بر خیزد بنگان جرات قاصد در بر روی کشاد

می بندند و گویند بخت نارسا بگروشی افتاده که اگر بگوشی برام تغافل کیشان  
فال نشستن زنده با احتمال نامه بر نذر جراحت ناوکش می پسندند

ای بخت نارسا ز چه کالی که رفت آه	از پسته تو گوهر ما هم بقعر چاه
وی طالع نگون چند بونی که روز خوب	دارد سمر ز کاسه ز انوسه کلاه

انحاض نگاه التفات اگر بروثوق اندیشه استغنا راه توجه سگافته هست زهی خسران  
بساط آریان عالم رسوخ عقیدت زهی محرومی خاک نشینان معالِم خلوص نیت  
کاش نیجالی دیدار پستیهای قدیم بخوشیم تا تجرید حیرت آناری مراتب احوال نباید پردا  
وبیاد سعادت همگامی ماضی نویسیم تا بیابان مرگی اندیشه جیبی زلی زمان حال بایست  
رفت آفتاب دلایع باندازه دست دعای عقیدت کیشان بیرون از اندازه خطر  
خیال دور از می رشته مرا گم گشته می بقدر انفس عا اخلص اندیشیان محرومی نهایی کمال

بمنشی بهرم نراین میر منشی رزیز می اندو

طوفان کاری تنور سینه در جز صغیر خامه الفت صبر بر راز روی پیش نمی شمارد و  
جوش محیط آرزو با لاطم حسه تمامی دل نقش بستن سطور و کاغذ را معوج و جبابی بدش  
نمی انکار و تمنی شکوای فراموشی پیش ازین حنظل زاری بعضی می آورد و بگره جیبینیا  
بهوم شکایت سابق ازین سهر از جیب بکثالم اضطراب بویگرد آنتون بنو ام چاشنی  
سپاس مر و مخلص نواز نامه زبان شکر بیان بالبهامی حسرت مکیده نسبت با و ام و سینه  
بهرم بهر ساز و فرط چسپیدگی حلاوت کام و زبان را توام یکدیگر بگرداند نشاید انجا و

کلیات صبا  
است بافت  
نوشته شود  
و با خواننده شود  
و در الواح  
از نسک

طرفین پیش ازین چه خواهد بود که آنچه از عالم انتظار قائم بی نیازی حروف و الفاظ بی  
مضمون عرض میداشت بی تکلف بهمان رنگ ز بهار طبع جواد جلوه گماشت و به نقد  
کافر جراحی جذبه شوق ز نار می گسیخت همچنان گریبان سبزی خامه اشفاق خامه رنگ  
نامل ریخت گزنا که رسای بریص بران رشنه داری سر از گریبان قلم آن معنی نسخه گرم بر  
کشید و سر رشته آه بی تابان محرک دست عطا هست گردید ز بانم خامهات جزو  
هم اند که بجز عینها که آنچه از پرده ام جوشد بهمان در نامت یا بجمه انتظار و رو در تیغ  
اشفاق پیش از امواج بحر گرم باید انکاشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از  
تکثر جوش عنایت تصور باید داشت مکتوب دیگر رسائی نالهای شوق آهنگی داد  
که با اثر فرشی سر به سپند داری دامن چیدن از کف نیک گذار و گوید رشنه کند می تاب  
که نیاز دور گردان حلقه داری از گردان ارادت برنی آرد درازی رشنه شوق  
گردون کند تا باین بهانه شاید چون اشک چکیده راه دهنی توان دید و تیز  
ناخته های محبت سر بلند تا باین تقریب باشد که بگره کشائی بند قبائی باید رسید

شیرینی بود که دستی بزدم بر سر دل	شیره بر هم زدم تا که الم زد در دل
جای دارد پیش از خراب بود بر سر دل	هزارمان دل بتماشای تو آید بزه

عجز آهنگی ساز انفاس پیش ازین چه خواهد بود که با این همه گردون گرائی از آشنائے  
پرده گوشن احباب بیگانه هست و با این قدر عرش بیانی از قرب سعادت قبول عجز آشنائے  
حیرت عنوانی اوضاع مجوران آینه ناد پیش نفس آرمیده چیده هست و تعدی جهاد

این اطوار با فشرگی مراتب گسسته در کشیده بار باین آئینه بی صورت راز از مثال نگاه  
معنی پناه محرومی سعادت و جهانی روزی مباد و این جناب و سنگاه از ان محیط  
گوهر نزل بی بهرگی سینا و مکتوب بگیر بعد از تقدیم نباری که بیک عالم دلماس عقیده  
ریشه حصول سید و اندک شوق ضمیری که دیدیضارنگ باخته متناوب و غایت  
میگرداند و در دار الکافات دنیا که بقضای رسوم ظاهرش وَمِنْ آسَاءِ عَمَلِهِمْ  
آئینه نامی خیال عبرت جلوه نموده و بفرجی عبارتی معنیش وَمِنْ لَعْنَةِ مَعْشَرَ الْفٰرِثِیْنَ  
زنگ از آئینه شهو و حیرت زدوده و هیچ فردی گردن جرأتی نه افراشت که زخم کفر در او  
برنداشت رجم نجوم شاهدست بر ناپسندیدگیهای بی آرمی که در ضمن این بلند پاگی  
رفت طرف گستاخی می بندد و در بان درازی موجب نیل سر زشتیست بر لبه  
بی ادالی که در انشای دعوی انا بطور می پیوند و با فر و افتادگان نشیب گساری  
با و غرور بستن خاکت فرق عجزی ستره ای بختیست و خار در جاده بر زمین پایشان کس طرح  
ناقولیهار بختیست استیلائی مرض مهلکی که خدام جناب را رسالی ناله شکایت از دست  
اوست نتیجه اهتمام بهتصال غربای چندست که کتاب سنت را پیرایه شخصیت گفته  
ظهور آمار رفاهت بیش ازین قیاس نمی توان کرد که با حقوق اینگونه عذاب نوبه راه  
لب نمی شناسد و شهو و معنی غفلت غیر ازین برصورتیست و آورد که بوقوع این  
حوادث سر رشته انفاس رنگ سنگی ناگزیر نمی بهر اسد عالم ناسوت که آئینه صورتها  
جهان لاهوت است صورت عقابانی که پیش نظر رسانیده و رقی از ان کتاب

که هنوز مطالعه مشتاقِ ملازمان است راه معذرت و خدمتِ غمگاشودن رنگ از  
 آینه حال غفلت مثال زد و درون است بخدست بزرگی فقیر صهبائی که حضور محفل  
 مریدان را مستنشینی عالم افتخار میداند و اندیشه اخلاق متفقدان را مرسوبی  
 بهارستان سعادت میخواند هر چند خاطر را به تمنای حصول خدمت گرامی که هر پادشاه  
 سلوک است مزهون صد جهان اضطراب دارد اما در عالم بی اختیار می پاید و در  
 شکسته راهم بسته سخت نخته خود می بندارد عرق ریزی شرم میبست و پائی مباد  
 آگاهی بر ناتوانی هر پادشاه عمل نماید تا اثر انگیزه های طوفان از جایم برایشفق هر ملکی  
 دیده طوفان در فضل آینه دار خون جگر خوار است و رنگ زردانی مراتب تخریب  
 جلوه گریهای حسرت انتظار می دزد و ایای مجوری اگر خاک است گرد که در رتی  
 بیش نمی نماید و اگر آب است جز عرق نجالت بنظر نمی آید کاش از فیض خدمت  
 هدایت موهبت اشک وری را آبروی بنزار گوهر زنجیره دامان گرد و آه پیران  
 کیفیت نسیم بهار روزی شود چنین نیاز را اگر آبروست از خاک آن آستان است  
 و اگر صدراعست صندل چاره از غبار همان خاک است تحت فشان

نخل دستار سجده در گاه نورشیدش

جبین تره وضع عجز طور فرغت اندیشد

گشان گوجله چاک سینه دارد و طرز امینش

بخاک آستان ماه تابان سجده بفروشد

ملکوت و دیگر پس از انظار مراتب نیاز مندی به چه از دستگیری زبان قلم مشود  
 تو اندیشد خواهشهای کرم فرمائی است که گاه گاهی در کسوت تمهید عبارت شفاقت

و قمر و ضوح اخلاق و انما یزد و در صورت تحریر احوال شفقت مال طواری جمعیت اطمینان  
 بر کشاید آید که پوسته در زمره دعا گوینان عقیدتند تصور فرموده منتظر عواطف  
 مریانه شمارند و بهاره از جرگه ثنا پر دازان اخلاص پسند خیال نموده امید و غلبه بنا  
 بحساب کارند مکتوب دیگر حرفی که در کسوت ادای عقیدت از زبان خانم بگله  
 وسیله امتیاز ذخیره سعادت اند و جنگان بزم ختصاص است و ذریعه اعتبار بر سر  
 خاک سودگان بزم اخلاص اگر خاک ستانه بزرگان را موجب صفای آینه پیشانی  
 ندانم هم نفع ناکسی چرا سیلابی از سنگند را نیم جانی بخار مقدم شریف اگر تو بتیانی  
 حریف دیده هجران کشیده خواهد بود کار صد هزار ریزه الماس می تواند نمود با آنکه طبیعت  
 و شکسته حیران دست فرسود اثرهای ناتوانانی است اما زمین گیر میاد در اندیشه آستان  
 بوسی ننگ شمع شوق آزمائی دیوانگهای شوق آنقدر در شکسته بتیانی افشوده بود  
 که اگر چه نوم ناتوانی مانع نمی آید بایسلسل سهرشک آهنگ طواف کعبه آن آستان بنیاد  
 با این همه عجز اگر مرتب نیاز در لباس سطور و الفاظ بنگاه مطالعه بار میبندد یافت  
 غنیمتی است لایستی تو باین قدر ضعف اگر عقیدت را سخ در کسوت حروف و نقاط  
 برده شرف حضور می تواند نشکافت مویبتی است غیبی با همه خاکساری در امید  
 قبول اگر خاک بودیم فلک پیمانیم و با همه شرمساری در توقع التفات چند قطره  
 اشکیم گوهر نایم ستاینه نوبل عنایت یارب از همه اخلاص پرستان ناضیا گستر  
 آفتاب قیامت دور می بیند و چاشنی الطاف بیمنتها آبی از کیهنهای گرمی نگاه

توجه تهمت کینین قوامی مباد و مکتوب یکدیگر سرخوش نشسته تا صبا میسر با عمر است  
 سر در گریبان تامل در دیده جز بار سزگونی تسلیم مردوش همت بر نمیدارد و تو مانی  
 گو چه جبریت اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریهای انفعال بر نیز انوف  
 فکر نیکندار دست در کمی سرشته احوال ناخون رفت را بکشاید عقده نارسائی نمی خوانند  
 و بیسه و پائی وضع ناگشای غمی جرات را در تدبیر انظار طاق نمی نشانند آرزو عاجز نالان  
 نیاز جز تهنید قواعد و اماندگی نمی توان خواست و از پهلو دوزان بساط عجز غیر از نیم  
 حیرت نمی توان آرست درین صورت بهوای تخریر پیام و نامه دست و قلم باز بدن  
 پامال فضولی بصیرت گردیدن است و بار تهمت نافوولی برگردن کشیدن در گوشه نازد  
 محمول بنخورد و سلام شکلی هم آبی بر روی کار بهو خوانان می آرد طراوت چندان عینت  
 زحمت غبار خشکی مبینا و دگر بهارستان شفقت تهمت آلود غنچگی مباد و مکتوب و دیگر  
 ضعیف نامشده بان آئینه دار پیکر یقین است که شدت و رخامی عالم امکان آئینه قدرت  
 آتاری رقم کار لوجه ایجا دست خوشا احوال حقائق میان معارف آئی که در صورت  
 بزبان حال و مقال جز حرف سپاس نزنند و فوفا حال تسلیم گزینان معال رضاکه  
 در همه اوقات سعی همت بلند جز بر گریبان سیری فکر ادای شکر می صرف نکنند تهمت  
 حق سبحانه از جیب هزار کسوت سر بر می آرد در رفعمان دقایق امور در آنچه صفا  
 دیده عبرت بین نشان فرود شد موجود شناسی آلائی غیر مترقبه توانند بود و بهر چه بسیار  
 نیک بگذرود و ضعیف سر رشته مراتب ادب خواهند نمود و تماشاکا جهان بی بود



بیخه پیش نیست قابل آنست که رشته سعی رسا بر قندیل فروغ یکشبه اش چسپانند  
 و نه شایسته اینکه اسن بهت مانع خاموشی چراغان گذرگاهش گردانند ازین عالم  
 بهر چه زبان کشاید وضع ناسپاسی اندیشه تنگی حوصله بر سر دست دارد و ازین قیل  
 در آنچه پیش آید غوغا شکایت بر ناتجربگی بهت توجه بیکار و از جناب تو انا مطلق  
 هر چند نوک خاری دامن گیر و جز گل کردن بهمار لطافت گرم تصور نمایند و با آنکه  
 اثر نیش رنج نهاید غیر از نوش فواید رحمت خیال نفرین مکتوب یکگره سر رشته  
 امید نیار که شان در عالمی که کند اشفاق صاحب قدرتان هزار سلسله در گردن  
 اخلاص اندازد در ساست توجیرت نظر باحکام انتظار در محفل که صفای اوقات  
 آینه خاطر ان بساط جلوه می آید بهزار سر مه التفات چشم کشاید مشتاق پاک  
 بوس تو ام که ز ازل مرا به چون نقش پانچاک رت واکشیده اند به پس از اظهار آس  
 آنسار که لازم اوضاع جان باحکام را و پینیا رست و ناگزیر اطاوار شعله سوز و گداز  
 اگر حرفی از نوک خامه بظهور می آید بهر آنگه نوا می شنای اشفاق است ان نقطه  
 ازین پرگار سر میکشاید مرکز دایره آرزوی اخلاق امید که مدام دوسه سطر در پیش  
 وضع شفقت طرازی در سمنه از اینیا تمیل در مول آرای که سرفرازی حنیض نسبتان  
 نشیب کت همان خواهد بود دوسه بندی باس سرشتان که نگاه بی بصیرت از جهان برده رو  
 خواهد بود سواد مکتوب یکگره هر چه از عالم شنای دیدار تحریف نماید قطرها از دو اثر حروف  
 مردکی است در خانه چشم تیرت سینه تو بچه از شوق وصال نقاب کشاید خطها با نقوش

مسطره نفس طلبدنی با صد تپ اضطراب از پوست بیرون جسته تصور جدایی آنقدر بیشتر  
 معذور می نماند اخته که پیکر ناتوان از چاک گریبان نقش حصیر بزنیار و خیال دوری  
 چندان در اعداد عاجز نایسا پیرو اخته که خامه در به خورش قدم نالمای صبر بر بردارد  
 همه حال ز پیش آهنگان بمقام خلاصیم یارب مهربونی وضع خاکساری ازین مشت خاکستر  
 غباری بردارم قاصد بنشان تا گرد سر کوه مراد توان گردید و از بساط آریان محفل خستگان  
 آئی سر رشته سعی انفاس مری در کسوت بچ و تاب زد و ناد در صورت مطالعه این  
 حروف بروشن سوادی نشوید همگلامی توان رسید ز نارسائی به ناله شکوه با دارم به  
 جنون شوم که کسی بشنود و فغان مراد پوشیده مباد که حقیقت آدمی بقدر جوهری صیقل تقییر  
 مرآتی است و گردن نفسهای که ورت انقباس صورت بردار صفا جویشی آینه در نیم  
 انفعال نی آبروی زنگ زدای خیال شجر فروشی در هر صورت حکم شخص نگاه دارد که اگر  
 عریان بر آید در نظر موهوم است و اگر همه از دید با پرده کشاید نامعلوم به صفت مجبوس  
 به پیشبهای کیفیت مشک است که تا آبی بر روی کار آرد و خجالت نارسائی همه تن در عرف  
 غوطه داده است و تا فرکان فراهم نماید بزاد و زن شرم کوتاهی و فشار افتاده رفته تا  
 نفس اگر همه بدو خفتن روای آسودگی صرف نماید یک صبح بچاک جگر مبتلا است و  
 تاریخی نظر اگر جمله بر پیشم ساز تا شافرید به هزار آهنگ نوحه فرصت بلند صد همه حال  
 نارسایها در دامن گیری حال مادر از است اگر بیا و معدومی نه در آید و سوختن است  
 داغ بی اعتباری سر پا و حق الهام بساز و اگر در تصور موهومی نگذازیم از نقش پای

زینگان حنی پیام سلوکین جاده بطل العاد آوردن است از صدای پای گذشتگان مسلک  
 وصولین سمرنزل بگوش خوردن بحکم اتحا و معنوی رحمت آن الما که از مجوری ناکو  
 برادر مربی برداشته اندلی تکلف موهای بدن را بنشته فروشی مغر و استخوان میگمارد  
 و چشم خاریدن غبار آشوب شسته نظر را همدست سنان گذاری مژه های شکسته میپند  
 بسنج این واقعه گاه عبرت کارانقدر دکان حیرت هاد چشم نمید که بهجوم لمعه خورشید قیامت  
 فاهم آوردن دو نخت مرگان تخفیف عذاب مشابه حال گرفتاران مشتمل بر دو بوقوع  
 این هنگامه دیده نخل آنمه آینه خانها تعمیر کرده که نالفش کشیدن صبح ابدی نگرانی داغ نخل از سوخت  
 وضع تماشا بر آید آنجا تحریک مرگانی در وضع که از اشک بشکنج بی اختیاری می فرست  
 اینجا هزار برشکال رگ ابراز دیده خونبار میکشاید از اینجا که با در اس کشیدگان عبد  
 رضا پرستی پہلو گذاشتن را و نیت سلیم را جز سجاوه ادای طاعت نه انکاشته اند گردن  
 خم کردگان سجود قیبن سر بر خط فرمان نهادن را غیر از کند وحدت پنداشته آید که  
 آینه ذات تنزه صفات را بتعدی الفاس ناسپاسی آهنگ نهد کین نصیحت صفا  
 نگردانند و شیرازه اوقات جمعیت سمات را در آفت زار صد مات حوادث پشیمانی  
 عرض شکوه و اعتراف زبسانند در همه وقت شهو و معنی صبر از وظائف ضمیر صافی تخمیر  
 انگار زرد نگر اسبق و بستان حقیقت شمارند صیغه بی سرو پا اگر بشوق خاک بر سپاس  
 آستان گرامی سر پای شرف و سعادت بندیشد آبروی سجدات عبادت در چه چیز  
 نماید و تارک افزای چشمت سرگونیها از چه نقاب سرکشاید شوق لغای خرام در کشت

شکر و رو و نواز شنامہ کہ ہر نقش بان رنگینی بہارستان مضامینِ شہ پرست یک جان کیفیت  
 رنگ بویِ حرمت است و ہر حرفش بہ معنی شاداب تکلیف صد پیمانہ نثار شکنیہامی ایثار  
 اثر بامی شفقت رنگی از عالم وقوع نرختہ عنانی در عصہ نفس عزمی نگینہ کہ دو اثر حرف  
 را چون مرگان کشادہ نقش حیرتی نتوان بست و خطِ سطور را چون جادہ دامنِ مہر زلال  
 آستانِ کرم آشیان نباید شکست تصور کردہ دیدہ بہ نچیز از خیال رنگینی جمال آئینہ بوقلمونی  
 از رنگ بر پیشانی گاہ می بندد و آئینہ خانہ دل بی غبار و حسرت مراتب شفاقل دریا  
 بی اختیار می شوق سے پسندد

اعتبارِ مافوقِ لطف او بخشیدہ است	ذرہ جز در پر تو نخور شیدہ نتوان یافتن
بسکہ ویت میدہد و تہ نینگنیاں	بعد ازین نتوان مراغ چشمِ حیران یافتن

دامنِ اخلاقِ گراہی سایہ بالِ بہانی بر فرقِ نیاز کیشان گسترده است کہ ہر دینِ سعادت  
 غور و رعنائی در پوزہ گسلسدہ خاکساری است و ذیلِ شفقتِ مہربانہ در مہرِ تہیتی  
 پروردہ کہ فیضِ حضورِ اقبالش عروجِ مدارجِ کبریا بی مہونِ وضعِ نیاز گذار سے  
 جنابِ ولانا اغلب کہ از حالِ نیاز اشتمالِ غماضِ نگاہِ توجہ بکار نبودہ باشند بگردانگیری  
 صرصر محرومی غبارِ توجہ بر فرقِ روزگار نتوان بختِ گو در الفاظِ وسطو رعنائیت نامہ  
 نقشِ اطلاعِ حالاتِ برتر باشند تارنگِ بخت و نشاط باید رخت بہ حالِ زردیکان  
 بساطِ حضورِ پندارند و از بار بار با فنگانِ ضمیر صافی انگارند اگر نظر با خلاصِ ابنِ باخصما  
 راہ ابلغِ سلامی و انجینِ توفیقِ ارسالِ پیامِ التفاتِ برکشایند بعید از لطفِ نمی آید

و دور از اخلاق نمی نماید غیر از این چه نویسد که بمجموعه وقت از منزه و بان زد و اباسے  
 بی اختیار می شوق است و از آنجمله آن زبان شهبستان یک عالم فوق مکتوب میگردد  
 نیازی که چون نقش تقدیر زینت صیبه دل است اگر هزار مرتبه از زبان خامه بجز این  
 هنوز اندیشه را در قلم نگاشته اند و اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت وقوع  
 برتر باشد تا حال فکر را بشکند الا انحصاری فرسودن

پرده سبیده هم عرض نقابی میکنند	نارسایها میفهم پرده شرمست نویس
موج اینجا خویش را موج جابی میکنند	صوت آغوش با هم وضع پهلو می نهی است

و در وصیحا نواز نامه مخمورا لکده انتظار را یک ساغ نشسته افتخار بخشید و با نرغوشی یک  
 جهان کیفیت اگر ام و مانع شوق را در و بالا رسایند اینبار نویسد صحت عنصر گرامی بسیار  
 در طبع هوا خویان نگذاشت و رحمت المهای که درت از طبیعت محرمان جوشی  
 حضور کلی برداشت توانا مطلق بیش ازین رنگ آینه ضمیر صافی نپسندد و در یاده  
 برین تمت غبار کلفت والا نه بند و کدورت شهبای جدائی یارب بسفیه هاضم  
 مبدل با مکتوب میگردد عجز نالی زبان قلم در عالمی که تحریک هوای مینالی مضربانی  
 ساز طبیعت بجای آرد معذور است و شوق زبان خامه در جانی که هجوم اثرهای  
 حسرت لب بگزیدن می سپارد مجبور و آسنگیری هوای محبت بسانان یک جهان  
 اضطراب می نواز و در دامن بی تقاضای حسرت یکسکه بلشتر حال هوا به شوق  
 می پردازد و حیرت وضع انتظار شرکان را آنقدر زهر بهیو انگذاشته که بی برف تاز

لمعان همان جلوه برلی اختیاری بستگیهای چشم توان رسید و هوای دامن آرزو توشی  
از گلخن سینه بلند کرده که بغیر از آبیاری زلال وصال شعله های اضطرار از پایا بد نشاند

شعرا راست نظر باز بی پریر و بیان	مباذیر مرثه بشکنند حیرت ما
خوش آنکه در ره جو لال شوخی نازش	بغیر مانه پسند و نجار غیرت ما
بجیب هر سر مو چشم حیرتی دارم	خوش ست عالم وحدت کبج کثرت ما
زرنگ رفته مایه خند طبع جنون	چهر رنگ داشت نفس عزیزی محبت ما

سعادت انشا نامه که رنگینی الفاظش خوبهای نگاه تحیر و نشان عالم پانوس نام بود مستفقا  
سطوش عصائی بنظر لغزش نگامان خچر کرده دیدار کر است میفرمودد و آخر حرفش چشم  
عنایتی بر روی متحیران عالم انتظار کشوده و مدارات الفاظش بروی اشارتی هزار در  
سرت بر روی مجوران و نموده نقطه اش دلریا تراز نقطه خال پریر و بیان خطوش  
خوشنما تراز سبزه خط دلجویان دیده مشتاقان را نحو تجلیهای کشرمه لطف و عنایت گردید  
و چشم شوق را بر رنگینی بهارستان مضامین بجنود نگارخانه از رنگ ساینده تا حصول  
دولت وصال کشا پیچ و تاب مکتوب هم اگر باکشایش دیده منتظر نسا ز در سالی آه دور  
یک گرد باد علم بر افراشته ایست آماده سر کوبی کرده ناز و خوار حیرت دل یک عالم بنشسته  
در سر زلفش پهلوی بیمار آید که نسیه و شبهای عالم توقع حصول نقدی متبادیل با بد  
و جذب کند اشفاق بنسج و حشمت پرستان صید گاه محبت شتاب خمار باده محرومی باز  
بنشسته پیمائی قرب محفل حضور بشکند و خشکی لب آرزو از خنکده نهم وصال ساغر زرد

غیر ازین هر چه خواهد نگاشت سلام نیاز است که بهزار الحاح تسلیم و خدمت بساط  
 آریان بزم کجبتی میرساند و آنچه توجه تحریک است بعرض آن خواهد گناشت چون شوق  
 که بصدق نادیدنیگاه حضور چنین پیرایان گلشن بکیرنگی معروض میگردد اند علی الخصوص  
 ز کیمینی بهار و فاق سفیده صبح اشفاق تشبیه بخار مینمای اتحاد طراز آستین خلعت  
 و دو صاحب کرمهای پیش از شمار خا نصاحب تفقد شعرا که حکم اتحاد قلبی اندیشه  
 گریبان سیران را و یه مهاجرت حضور طاق در و ازه سعادت آشیان اوست  
 و سر بز انوا فکن نامل مشربان صفت جدائی سجده گرازیها آستان کرم نشان او  
 میرودم از خوشبختی اندر و آلی کومی است به پهلوی گل بردوشن خود بهاسوی دوست  
 ملتوب بیکر سرشته تحریک قلم پیش ازین بوسیله عرض تمنای دیرین بالکشا  
 هوای عتبه بی نیازی بود و چکیدگی نوک خامه در نامم ورق گردانی نسخه وجود  
 یگانه عالم اشفاق اعنی والد ماجدان منظر تلخ و فاق رگ ابر گریان می کشود  
 معلوم نیست که بیثباتی حال عقیدت مال از رقم دیدنای صحیفه یادگرامی گردیده است  
 و گردیدن رنگ خساره مجوران بنظوری مراتب اعتبار رسیده علاوه اش شتر زبیا  
 حسرت مواصلت چه قدر خارا که در پهلوی بیماری شکن بیولطنه امواج طبعی نهی  
 شوق خدنگ کدام صدمه که بردن ناآزیده نمی زند هر چند معلوم است که در چنین  
 هنگامه هوش بر ابدل بریاد مجبان ناکام کجا خواهند نهاد اما چون جان بر لب رسیده  
 از تن زار بجوی آونجیه است گران باری آلام مهاجرت زحمت بردوش ناتوانی

چه قدر خواهد داد و تقدیر بر بانه روا داشتن ضرورت و لطف کریمانه بذول فرمودن نگزین  
 زمان دور و عالم میدرازندان بساط و سستی گسترده است یقین کنه چمن پیشانی از دیدگان  
 تعدی بهجوری مبدل نگردد و گنجه بیکر و دراز خاک قدم مست توام دیده جرت  
 عنوان آئینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا اگر در آن آستان صافی و کما مغان  
 نمودار صد عالم کم دورت و دوسه سطر عرض نیاز که مطالعه مشتاق نگاه الطاف نگاه  
 به چند از دیری احرام زیارت آهنگی کعبه حضور می بست اما چون رنگینی گلدسته  
 تمشیت و ابسته گل کردن نهال زمانی است امروز سر از جیب آرزو بر آورد امیکه  
 مهر وی سعادت نگاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسند و تو تحریک تغافل بر صید  
 را بر فتراک حرمان نه بند و ذیل عنایتی که چون ظل به سعادت در گرد و دست دست  
 از فرق سر و رویان فیانی نارسائی بر گیسو او

طاق و دیدن ندارد شمع چشمهاست یگمان کیفیت ساغر پرستیا عشق	جلوه در آئینه ما افتاب می کند بادل دیوانگان چندین خرابی میکند
---	--

بی دستگابی جرات تفر بر در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسالی جدا اندیشه  
 خامه پیش از پای چوبین بعضی نیاید بکدام ذریعه در بهره مازی عصه لاف از کجا  
 تواند کرد تا گردی از جاده بی اختیاری شوق تواند بگنجت و پشت بدیوار ماندن گستاخ  
 تحریر در حالتی که با همه جنون جوانیهای شوق از عاجز مالی حوصله لفظ زبان را غیر از  
 عذر ناکسی پرده کشاید چه استظهار طاق و عرض طوطی تو اندیشه تو نا ادانها مطالب نگذرد تواند



یک عالم صبح و بخت پرورد است کز سپید اول بکجه چرخان کرد است	خیمایزه وضع حسرت آغوشش اندیشه چشم تقاضای کندود
---	---

بنیایهای شوق همگلامی طوفانها از جوش طبیعت می انگیزد و بخت شوق است اگر بوسیله  
 یلده و سطر نیز برده از چهره دوری بخیزد و بطاقتی تنهای دیدار دستی بچاک فن گریبان یکیشا  
 مفت ذوق است اگر بوساطت ارسال نامه هم بومی پیرانهی محفل داغ بسیار آید سطر نعت  
 لخدایزدان سپریه الطافش بیاریند و نامه همان که مریان بجزف اتقانش سوره نمایند  
 مطلب گردانیدن گوشه چشم غایت است تا خاک نشینان سر کوی نذرت بگران بارها  
 گمان نغافل نیز نبرد و مقصد گسردن سایه دامان کرامت است تا پست نظران مغفک  
 موهومی نظر از دامن امید سعادت برگزینند

آفتاب لطف کرد آینه درخوشستن گرد ز امداد هوایید ابراهیم خوشستن	دوره سرد رخاک موهومی همان در دیده بود شبنم از آفتاب که با داشت عرض ناگه
--	--

از آینه تحقیق پوشیده نیست که نقش نشستن آبروی هر گوهری جلوه اعتبار صدق  
 محال است و گل کردن سر سبزهای او راق بوصول رشید از عالم و هم در خیال ستمی  
 برده آنا یقین شکاف و اضماع قبول لذر در عرصه اطهار تحقیق نه لاف در گرام صنف ایست  
 مرسله رزم و وضع می شکاف یا حواله نسخه را مکلف طبیعت می یافت غور تا مل مامو  
 شو شکافها میگردد بد و سیر گریبان ناگزیر خود را محکوم می اختیار بهای تفکر سید و درین  
 صورت بهانه تقاضای وحشت از حلقه دام اندیشه مترافت و حیل نارسایها

<p>طبیعت گوشه خاموشی را مانع شایسته یافت</p>	
<p>خاموشی مانع نوا ندارد</p>	<p>تا ناله بگفت گو تواند که برسد</p>
<p>این سمند شعله دارد که خاکم میکند سخت جانیهای این بسمل بالا کم میکند</p>	<p>جای دل در گلفنی شایسته تر از سینه لم صد پیدین بر سر خاک ست و خنجر بر گلو</p>
<p>مکتوب یکم حر فی از قلم میتر او و که جوش تنور هزار آتش سینه کاغذ را جلوه طاقوس نشین شد و نقطه از خامه سر برینی آرد که بهواداری داغ محرومی برق نیرنگی صد شعله از در پیش نه در خند سر در پروانههای انفاس کند می بر قصر هوای اندازد تا عطر سبز زلفی عقده خاطر را بر تکین هزار غنچه پیش نشاند و وحشت پر سینههای تاز نگاه در جبه پیش گیر برای صبا می پروازد تا خاک سر کوفی آینه دیده بجلا رساند میبایکی آه نارسا در اندازد از دل برین تاله نواز شکوه بی پروایی ست و گستاخی قطرههای سرشک از دیده تا دامن هزار ناله تو آینه تظلم آنگه چه عجز نالی جلوه میتابیهامی ذره فرش زمین گیر برای انتظار بهر جهالت است واشک نقش بسین قطره شبنم آینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب خوش وقتی که ذره پیشانی خاک نشینان باشعشعه آفتاب گرم طرف بند و شبنم جنبه فرق بسجود آریان بقریب خورشید عنایت پیوند و امید که عدم فرق نارسایان سایه پرورد و دامن انتفا باشد و ناخن باس چهره امید وصال نخر اشک مکتوب یکم و وحشت پرواز می شوق مکابو اگر بانی بهوای بهتر از می افشاند و آریگیهای طبیعت شرار جز در خلوت سنگ نیکد اخت و عنان سست که گمان ناز ترود اگر در عهد بی خودی فاند نه گشت</p>	

بی اختیاری انفاس صبح جز در سینه شب بیهوشی انداختن بی خوابی کند آرزو از آن عالم  
 نیست که وحشی مدعی شوق را از سرشته کند جذبش صورت ربانی متصور تواند بود  
 و صید مطالب حیرت را از حلقه دام رسایش اندیشه رمدن چهره تواند نمود بگویم در آن  
 که بهایی اختیاری غبار باد در امر شکسته از خود گشته چون جلالیهای وضع گردید  
 و نقش قدم بیک گام پیشتر کشیده هوای این وادی بجا صلحان بهر قدر دیده است  
 برکشاید استعداد قبول جلوه را بیشتر سامان داده باشند و بیدار استگهان چنانکه بدار  
 درازی نفس طومار شکایت و انمان راه امید جواب را از زیاده تر بر کشاده  
 درون سینه هم دل جامی سالیان بیاید که از تانیه حسرت به نفسش می آید  
 زیار یار بزم بخاله بهر خود لرز یاد دارد نفس خنجر بکف از سینه با کش می آید  
 طاقت زبان خامنه تصدی اظهار آرزو تواند کرد و حوصله نامه با عرض اشتیاق  
 بر دوش نتواند کشد رحمت الهامی بی پروبالی که هر دم در شکنجه کلفت بفرساید حسرت  
 فروبشهای عالم بیدار استگهان گواه است و سرنگونیهای نجالت عاجز نالی که به نفس در  
 خلوت گریبان اندیشه چاره جوید ما دارد از تنگی حوصله بی استعدادی عذر خواه  
 هر چند خار حسرت دیدار یک عالم نشسته در پهلوی دل بیتاب شکسته است و ناله های  
 تنانمی صال یکسر رشته طاقت گسته اما گوناوی جرات سعی اختیاری در پنجه قدرت  
 نگذاشته است تا گوشه دامن نقدی در سینههای محفل یاس توان نمود و غبار انگیزی  
 جلالان محرومی گردی در پرده دیده جبران نه بختی که بی صفای اوقات حضور زنگی



بالا رسیده است و چندی که از مضمون حیرت پرستیهای نگاه نارسا نفسها بر آئینه کاغذ  
می شمرد و بگریهای شعله شوق عنان بهم کابی دود آه می سپرد نیز احرام رسا انداز  
حیرت نگاه بسته بود و بصد آرزوی دیدار از دور و از حروف و کان به آرزو نمیدانست  
آه از تصور جدائی که بحویت نفس کینائی تمیدن دل بقرار زخم بر گواهی دست داد و دولت  
وصولش نه بجزیره و خاک بر فرق اندیشه حرمان که پریدن دیده مشتاق نیز در آگاه است  
حصول نقد مرادش بگشنگونی نمیریزد و به حال مهر بفلک کشیدن شعله آرزو را چه علاج  
نه اندیشه سوزنهای پروبال کبوتر چنانشما که در دل مایوس نمیزند و روح سینه کاویا  
خاضع نماند چه بسبب که سر کشیدن نفس کدام شترالم که نذر بهایوی دل نمی کند  
مگر گریه های بهنگامه دیدار بتلاطم امواج عوق و اطمینان همان شعله پردازد و هر چه  
چاره وصال بعلج جراحت آن شتر بنواز دور آرزوی شبهای فراق بکم فرصتیه است  
تقریب صبح بمبدل شود و مکتوب بگره چند تقصیر بپیر بانیهای عالم ناکسی از ان عالم  
نیست که اشک اردامن عفو جزایم را گوشه اسر جمعیت تصور نماید تا از ترسهای وضع  
نخلته که باعث قطره های حوصله همت از چشم یک عالم افتاده بر آید اما مجبور گوشه  
مانوانی جبین جبهه بی نیازی را کشاید لب اجابت می پندارد و شکسته فرسائی ز راویه  
نارسائی وضع کشیدگی و هن را حرکت دست صلابه تصور می آرد امید که از خون  
گرم جزیره خیره کام فرمان بر ندارد و نفس لاجر در هوای شکر هوا هب بر نیارد و آرسا  
جز و مختری عذر عدم ادراک حضور نخواهد جو هست و لایح نارسائی بشفاعت غفلت

بجاصلاحان تواند برخاست فیض گستر ایبکیهای ناتوانی دستی در گرم انداخته و کیفیت  
 مجبور عالم بی پروبالی ساخته که تصور از خود رفتن بهم بر حمت قطع منازل لایحی آید  
 و اندیشه بر وارنخیل نیز راه تر و نه از سفینه کشاید در بنصورت جزا اود هست بزرگان  
 موسیائی این شکست تصور نباید که تو غیر از خاک در فیض گستران صندل صلاح این الم  
 بنجبال نشاید آورد اگر از دیوانگاه جرات تقدیر خست مست بقرب تر مدتی چشم را  
 بنبار قدم نور کردن است و دیده را در آغوش تو تیار در درون مکتوب بگردان  
 ناتوانی خود را اگر خاک نمی فهمیدیم به نفس این معنای موجه ریگ وان نتیجه که ام طاقت  
 بود و باوصف بی پروبالی خود را اگر غبار تصور میکردیم به راه راسری از جیب  
 گرد باد کشیدن حاصل چه استطاعت می نمود

دامنم دامن صحرا گردید	بسکه اشک دیده با کلفت دل
صورت آینه پیدا گردید	دل بهر توجسلا میداوم

هر چند می بایست که دهن را بافتن عبار آن آستان غیرت پر بندگارین می ساخت  
 یا جبهه را از خاک آن عتبه از حیرت آئینه مصفا تر می پرداخت اما همین و فقره نیاز  
 مضمون که خامه را در میدان تحریرش از آهنگ صبر ناله در بغل پر درون شکوه  
 نارسائی بود و صفحه را اگر در سوادش چهره بنبار آوردن جولان ناتوانانی غدر ناتوانی  
 که در توفت دست و پا را بشکسته دهن و آستین شکسته دارد معروض خواهد داشت  
 و اقبال کرم عفو را خواهی نخواهی بر استقبال جرات معذرت خواهد گذاشت یارب

بزودترین اوقات زنگ کدورت‌های شب جدالی از جیب صفای صبح وصال مهر برآرد  
 و گرمیهای خورشید عنایتش بمن خاک نشین ما را بیک توجه مهریز گریبان بردارد و مکتوب  
 خاکسار بهامنون وضع بیدست و پالی ست که بهوای دهن قدرت کستوان عالم  
 اشفاق گردشکسته نقش فکلی از خود میتراشد و حیرت‌ها از عمده محنت انتظار بر نمی آید که نگاه  
 محرومی و سنگاه شبیه گردش سوار در سراغ هر گرد باد خاک ترد در بر سمری باشد بیدستگاه  
 عالم اختیار زبان عجز تر جان را در وصول مخلص نواز نامنه‌لی اختیار شکر بوی پیر این  
 دار دژ بوی سمرایگی جهان قدرت انعام نیاز اقباس را در حصول سواد کاتبان چاه  
 در نمید سپاس بوسه پیغام گمارد بهر حال جگر سوختگان آتش اضطراب بهر چه پیش آید  
 اگر همه نم‌اشک ست ممنون چاره تسکین جلد دل باید بود و جو جو روان گوشه محبت را  
 هر چه رو نماید اگر خود آه نارسانست بعضای جاده طاقث توان ستود و ناتوانی عالم با کرم  
 انقدر بر بسته عاجز نالی انداخته که گاهی کمر از بار الم شکستن را بجا نگرانیهای در گذرده نهم  
 میگردانند و گاهی بیدار غیبهای اندیشه مجوری راعلت ضعف و مانع میخوانند درین  
 وقت از دست فرسالی بلای کشاکش خلق چاره نیست باری در آنچه مامور دارند  
 طبیعت نانوایان را در قبولش حصول چاره صحت فهم نیست و در هر چه واکند از مزاج  
 سقیم را در آینه اختیارش صورت روزی و اویدن آما در عالم اعتماد علاج در دست  
 غیر از طلا کردن خاک آن آستان راه نمی کشاید و چاره در در کمر و سنگاه اغوش صاف  
 بنجبال نمی آید مکتوب دیگر خاکی که از آن آستان به توتیائی دیده مجوران بر نمی نهند

که رام پیره الماس که در دیده نظر باختگان عالم حیرت نمی اندازد و که ام غبار می که بر چهره  
 پیش ز او یه نشینان خاکساری انبار نی سازد و در وسعادت انشان نامه که هر نفس  
 بهزار چتر طاووسی سایبانها بر فرق صد چرخ نگینی می آراید و به نقشش با طهارت در رنگ  
 سعادت در برابر سعد اکبر و قدر بزرگ و نه شرف میکشاید در عین نگارانی انتظار در دیده  
 حیران کار سینه صفائی نمود و در عین ناگوارانی نیش لم بصدن خواص نوش در او داد  
 فرمود بتبرگان پیوسته منتظر این قسم عواطف اندر گذاردند ان بر طاق تغافل نگذارند  
 و سعد و ران امیدوار همین جنس مراحمی باشند اگر مهربان توجه بر گمارند یارب سائیه  
 دامان کرم بر فرق نیاز کیشان سایبانی نماید جو بر سر عقیدت اندیشیان بالها بر کشتاید  
 قدم سعادت لزوم برای سجده کینان آستان حضور سر مایه سعادت دو جهانی  
 و بهزار امداد و فخر از زانی زیاده برین هر چه می نگار و ایضاح نیاز نهند به است و اظهار  
 مسند بهما کتب و یگر خاک نشینان سر کوه اشتیاق اگر تصور دیدار فرحت آنها  
 نساخته باشند تدبیر المهای مهاجرت بکدام دار و تصور باشد و تجار بیزان و ادسه  
 فراق اگر در اندیشه بنور و معنوی تسکین شعله اضطراب نمایند صورت اطمینان طبیعت  
 بکدام و نقش وقوع برتر باشد و در رعایت نامه اطاف مضمون چشم نظر پرست با  
 بشاهد سواد و خطوط نور افزای تجلی طور گردید و لب حسرت نوار انداز عبارتها بداد  
 خمار شکنی بوسه خوبان دل آویز رسید حکم از شاد معنی بنیاد طبیعت را ناگزیر ماسوره  
 تامل گردانید و دست و قلم را در بی اختیاری تهور معنی شعر بلند می سعی رسانید



امید که بظن معنی آفرین جعل نشه آفرین گردد و بساط گران طبع وقت گزین یک قلم نور در  
 هر چند روز خویش قبول طبع کرامت اثر جوید سخن آرائی پیشین و نیش از گستاخی فضولان  
 این سخن طاعتی نخواهد بود اما با اعتمادی که در عالم اغماض بزرگان دستوری عرض مقاصد  
 مغلست عنان گردانی اندیشه زین جاده لائق نمودند و آواره مباح طبع الطاف اثر  
 آرایش جلاله و ناله پذیرا و مکتوب یک رخامه را در نظمان نیاز اندیشه بی اختیاری عجز  
 مانع بلندیهای ناله سرپرست و نامه را در این مباح حقیقت خیال بقصداری گلوگیر اراده تفریح  
 درین وقت که تطاول بیدرت و پائی کردن اختیار را مجبور بر نگویند ایامی انفعال دور  
 ساخته است اگر دور ذری دیگر عطف دامن نارسائی محرومی طواف کعبه حضور را با  
 باشد امید عفو از گنجینه الطاف ذخیره با بوسی نه انبار در هر چند بی اختیاری المهای دور  
 در کسوت برفسغان ناله را شناسی گوش عالمی اردو مقتضای اضطراب نسخ حجت  
 را بگسیختن شیره مغذ و بر برمی آرد اما نوید قرب منازل شوق بیتاب را آنهمه بر تکر  
 سعبا ایچخته که معرفت رفتار ناتوان را بر دعوی رسائی با خندیدن است و پروا  
 شوخیهای نگاه دار سیدن امید که در اقبال و فوات شعاع اضطراب را صورت  
 تسکینی چهره نماید و پیکر جمیعستی از پرده وقوع ببرد

گره با گردم بیاید لطف او بر حال خویش	بهمو گل به صبح رویم آید حجت شسته است
و انغ دل خجالت مشیت سخت جانیهامی است	در بهار عشق شبنم از دل گل رسیده است
اگر در و دنامه شفقت مضمون از بیاض کاغذ در امداد هم کافوری نمی برداخت	

باین گینه‌های داغِ جدائی و تنویر سینهٔ نیم‌واری علم‌نخوش می‌افراخت، دو ابرو و روش در  
 دوختن زخمِ مهاجرت چون دیوانِ موردندان افشرد و بیاضِ بیانِ سلطوش بر برهم زد و  
 دیدهٔ منتظر مرقی از زیر بغل بر آورد و چون سکنجبینی اختیاری اگر دستی بچراتِ رسائی  
 می‌یافتند صد آواز رای از خانهٔ زنجیر پیشگافتند سو دایرانِ آنش محمودی اگر دهنی بگفت  
 هواداری شعلهای آرزو میداشتند ضایعی در اثر کاری و دو آه بیگنا داشتند  
 حسرت ویدار را محو حیرت می‌کنند به صورت آینهٔ هر جا دیدهٔ مثال است به تیغ تانما  
 هر چند رسائی دستِ امل بر و آن کشتی شاهِ مقصود قادر نباشد در عالمِ غیب تکلیف حال گریبان  
 تحمل از زاویهٔ نشینان خلوتخانهٔ بالِ غفاست شور می‌طلبند با هر چند و سنیاری اما و توفیق  
 بدستگیری عصای استقامت نمی‌نواز و در جاوده انداز و قار شکوه و امان گیه‌های آبله‌بالی  
 همدوش قدم‌های عجز آفرین بال کشا گوهرین جیله در قهر یا بوسی هم از کین گل و نظر خوشنلسان  
 نجسته است و جوهر این معدن در خاک ناامیدی نیز از نقیب خواستگاری گوهر طلبان  
 قدرت بان کارگاه ازل تا ابد هر چه در کارگاه کسوت نیکنایم پیدا فدا آرایش و ش آن  
 طرازی استین مروت گرداند و صیح کار لوح قدرت تا غایت آنچه در کتب اقبال مرقوم نموده  
 اعتبار میسازد لبهٔ نوشت جبههٔ آن انتخاب نسخهٔ فتوت رساند یارب چشم دل از کف  
 داوگان ز زاویهٔ مجوری اگر بینهٔ خاک قدم بر تکی طو ز ناز و روشنائی نفروشد تبار سے  
 و شکیایت غبار می‌که گاه گاه در خشک کردن حروف عنایت نامه باشند برنجوشد  
 ظلمت شبهای دوری بفروغ صبح وصال مبدل شود و رقعته و دیگر علاج صدای

که در کشمکش مهرنگونیهای نجلت دوری زحمت فروش دماغ مجوران است مختصر است در  
صندل سائی خاک آن آستان و چاره سفیدیهایی چشمی که در بی اختیاری در در نظر  
محروم تماشای این و آن است موقوف است در گردانگیزی جولان نامه بران حال  
اگر بی باگی محزون چشم بایس دل محزون نفروشد هزار فاصد قطره زدن می تواند دو اند  
و اگر عرض ناتوانی بشکند بچه نجات جانها در زمانه خود را از صد نهم نفس بد انجامی توان رساند

با چنین شرمی که وضع ناکسی کل میکند	سیله افشاندم که خود را چشمم بر بند ششم
مهرنگونیهای تنگ ناکسها بار بود	عضو و عضو خویش را در سجده مهر پنجم
ناتوان وحشت پستی کفش من یارب باد	نقش پایم لیک خود را در سفر پنجم

اختیار ناتوانیها پر داز مصلحتی است که در طوفانگاه موج سرشک خود را ز دماغ دار آن  
سه کوهچه و فاشه رمی توان کرد و اظهار سکوت عجز منظر بی طاقتیهایی شوق است  
که بایدهای نراکت فروشان عالم آسایش خویش را متهملین همه فریاد و فغان  
می توان بر آورد خاک گردیدم که گریه آستانت جاکنم چه چون از آنجا بگذر  
دستی ز خود پیدا کنم چه درین مدت با آنکه زیر بار می الم مهاجرت در انتظار جانم سیاه  
مرگ حدقه دیده را با حلقه در همه سخته بود تا توان بینی روزگار طبیعت ضعیف طبیعت  
را در اختیار هزار کثافت امراض مامور نمود یعنی گاهی تعدی در گرد زهره طاقم  
اب میگردد و سعی طاق موهوم خود را پس ز انومی عجز می نشاند و گاهی ضعیف دماغ  
دما را ز عجز غم بر می آرد و گام ز نهیهای جرات در تردد اختیار تحمل قدمی پیش نگیرد

اکثری ازین پهلو تا په بلوی دیگر صد فرسنگ کم مسافتی بنظر نمی آید و کم وقتی است که بان در  
 شکر فلک هوان نفس آرایه بار آید در تسلط این فلقها دست شکسته ام مورد بهر از تفصیح که  
 که بداد قلم و نامه کم رسید آمد روز که محبت خان نام قاصدی گرم آهنگ آن گلشن است  
 بوسیله عرض دوسه سطر نیاز مضمون شفاعت خواهی اینهمه غفلت خواهد نمود و در نظری  
 که بهار ترحم از گلهچندان رنگینی اخلاق اوست و فخر معذرت خواهد شد اما داد از تغافل که  
 اغماض توجه چندی مایوس گوشه حریان گذاشت و طرز ماحم سهری بغیر از او به  
 نشینان مقام محرومی نداشت

چون پیش کسی زبان نکشود	ببینو ایان لب از فغان بستند
تا نگرند ریخ گوشش گشته	بهمه از نا لهار زبان بستند

زیاده بخشیمای نظر اخلاق یارب همواره از صلاهی منتظران فارغ مباد و بانعام  
 ماده اشفاق سیر چشم نعمت مقاصد گرداناد رقعته دیگر غبار ناتوان جرات پرواز  
 در خود مشا بهره می نمود و بیم انفعال ناکسی نگزیر در سایه بال عنقا آرزید و گردیدیدت با  
 خوشتر از مرغ که ان کاروان خیال میکرد و بتصو نارسائی آخر از گریبان نقشش پامر کشید  
 از برای سجده اش چه چینی داشتیم به باوصف آستان دیر یارب خاک پدموسم  
 برشکال نمونه ایست از طوفان جوشیمای عرق انفعال نارسائی و شمر از برق شیطنت  
 از شعلهای تپ جدائی بهر حال اگر سز گونیهایی خجلت ناکسی قدمار با اجازت فضوله  
 جرات خرسند نمیساز و باری بی نیازان عالم اشفاق را در یاد و فرمائی غائبانه که

مانعست یارب قطره ریزیهای سحاب کرم میرآب چپستان خرمی اوقات باو مکتوب گیر  
 ناتوانی حال مشتاقان از حیرت گاهی دیده انتظار پرست منت پذیرد و سنگیر بهای  
 عصاست و بی طاعتی عالم هاجرت از پدیدنهای آه نارساطالبان ظلمار مدعا در حالتی  
 که چشم حیرت نگاه از صفحه احوال سواد تجیر روشن میگرد و گوش محامد نبوش از صدای سیم  
 وصول پیغام بر جی آورد و گل رسته بهارستان معنی پروری بصد رنگینی اشفاق دو چای  
 دیده مشتاق گردید و با بنه از کجک ریاحین افضال بداد بیوست پروریهای و طبع جان  
 در رسیدن سیاهی مداد مهره چشم منتظر فروخت و فروغ مضامینش برقی در خرمن بیتابها  
 سوخت عشق دامن کشیده در رنگی به عشق گم گشته پیر بهانه طلب به خلاصه آ  
 نفسیها آنگاه امروز در یاد شفقتنهای مریدانه از المهای جسمانی یاد ندارد و با میاطف کربنا  
 سر از بیخ نخیل بر نی آید که رود و افکار معنی شمار فرزند جنبه خاک بودگان عالم در سینه فرو با

دل از رسیدن می آید بسوی چشمم گریانم	زیرمان ترسم آخر دستی آویز و بایانم
بیای ای نوبهار دیده ام رنگ تماشایت	که از بهر توجو جانی است در آغوش مهرگانم

خار خاریا و جوران دانگیر توجبه باو مکتوب دیگر نارسایه های خاکساران پیش ازین  
 چه خواهد بود که ترود و جستجوی تنهایی به پیشکشی محرومی میفرساید در هجوم نامیدی نقد  
 سرگردان نفر سو که از بلند بهای نگاه آرزو کیفیت پر وازی امتیاز توان کرد و یا  
 از پر افشانی گردناله صدائی توان بعرض آورد که در مار از خنجر خویش خبر به نارسا  
 رسائی دارد که شکستش آرزوی دیدار را چه علاج و گرنه مشاهده در دو دیوار کجک

که باین همه بوی پیرا بن بیدری را بکلف رحمت جستجوئی رنج باید کردی تکلف فتن  
 سز از نظر آوردن هنوز لب با مرام مطلع صد خورشید دار و تسکین رستان مهیج جلوه را بهترین  
 بهمانه تسکین نبود چه باید کرد ما را شوق دیدار به هنوز اندر ره رفتن نشانده  
 زیاده چه مروضی ارد که بر شوق دیدار توانا فرود چه نگار که پیش از روی حاصل تو از بود

**بتلکیند رشید ستوده خصال منشی درین یال منیشی اجنبی بهویال**

این کل که دارم در برش وقت بوی باد است به و اندم که زد دل بر کشم صرف  
 مبارک باد است چه صیقل کاری هوای تمیزت آنمه برد از صفای وقت نبرد اخته که  
 فروغ آینه انفس بر روشندی هزار صبح نتواند خندینا اگر بیان ضمیر هزار خورشید سر  
 نتواند کشید درین وقت دعا از سبقت فروشیهای اجابت بکنجه تردومی فرساید  
 و بیلی اختیار یک ساعت این چشمی بر روی کویاس نمیکشاید یارب هر روز سعادت نور و در  
 مقرون و هر شب چون لیلته القدر از حواش مصون ایجاد کسوت به نقطه سجده شکر است  
 پیشانی فلک که مژمه آستان عالم باش خطه نفسی است در سینه کاغذ مرسوم عبارتها حمد و ثنا

نبدانم چونت می نهد بر فرق لطفت گدایت آستین بر برد و عالم بر نشاندار	گم هر چه از پرده دل جوشد اندازد عاوان غبار کوچی لطف تو حکم کیمیا دارد
--	--

ایضا انتظار پرستیها عالم شوق از نوک فرکان پر کاهی چشم بر دیده میگنارد تسکین  
 پیمان نگاه مشاهده کرد نیست توبی اختیاری جستجویمهای تمناعی از جبهه سعی چنان  
 تسکین لوی لب با خطرات تصور آوردنی بی طاعتی عالم مهاجرت کاشن دستگیر

عصای آه بر خور داد و حیلہ جوئی طیشہای اضطراب را بمیدرہ سپرہای جادو مقصود  
ولی خوش میتوان کرد بہر حال ہر چند مجبوریم بخیال برسینہای عالم تصور آئینہ وصل  
مقابل است و اگر چه دوریم بوسیلہ یاد فرمایہا سے غائبانہ منزلت قرب حاصل

چشم آئینہ خیال کسی است	حاصل بجز ہم وصال کسی است
بار یا حسین نالہ خرسندم	گو یا این ہم از سفال کسی است

زمرہ پر داری قانون اختصار تحریر احوالی کہ در بندت شکوہ فسود انفعال نارسا  
 دار و شکوہ نوای تغافل پر داری صراحی سازست کہ باہمہ تاکید چون صراحی  
 تہی صدائی از نای گلویش برخواستہ چشم انتظار پرست چون ساغر خالی و اشود  
 خار آلود گیہای تخریبست کہ مبادا اندیشہ نشہ پیمان محفل حضور باہمت بی اعتدالی  
 منفعل زاویہ نارسائی بشانہ و گمان تغافل باحوال نیاز پرست سلسلہ نسبت رساند  
 امید کہ بقرب تر زمانی صدای قفل آن صراحی غدرخواہ نارسایہای اضطراب  
 گردد و کیفیت پیغام وصول بساط مخمومہای انتظار در نور و یارب خار محنت  
 انتظار برباع رسائی نشہ دیدار مرفع باد مکتوب بگیرد سوادم کرد روشن نامہ  
 معنی نواز من بہ تواند کرد نازلی نیاز بہانیا زمین و حکم شاد فیض بنیاد ما خود تحقیقا  
 عبارت آرائی است کہ سواد آوار خاک قدم خانصاحب معنی مناصب ہمان بر تخیل  
 انوار طور ہزار چنانہ رشک می بہاید و زمینش از نقش پای سعادت امامی شان در جنت  
 بال ہما دفتر ہزارگونہ شرف میکشاید معنی پایگانہ اور و دو یک بیت حالی باظہار نیاز

سازند نام مکتوب  
فوق العالی  
مکتوب

کر آن آستان متفق است چاره افشنگه های که در جلالی خواهد بود و دفتر هزار رنگ مغذرت و در خوار گشته

عجایر سبک و ج ماران سیمی است	اگر رنگ بر چهره پرواز دارد
باین شوخی از جلوه و موی گریزد	دل من بر آئینه صدناز دارد

ز فرقه پروازی ساز تنناز پرده اختصار النسب از انست که گوش نازک مانغان بعبارت  
 طول کلام پاییز اشید ویدار مسرت آثار که سر همه زروماست چمن پیر کویده شتاق باد  
 مکتوب دیگر اگر در آرزوی گرد آن آستان گردیدن احرام طوان کعبه بخودی با باد  
 هزار رنگ بلیک ارتگی نمیرسد باوصف یک عالم افشنگی در طی مراحل اظهار شوق  
 اینقدر جزات انفا کس نمیدانم آفاک آن آستان چپین بلین معالج در دوسر با  
 المست و مشاهده انوار حضور چاره فروشی تیره روز بهای زاویه اندوه و غم  
 دل من خانه نیزنگ عشق است چه بوشت رقص طاموسی توان کرده و درود شفقت  
 عنایت ضمون بعلاج دیده انتظار پرستان زاویه حیران برداخت هم مطالع آن سواد گرا  
 مشحون مدارک بی نور بهای چشم حیرت سهرت ساخت بقدر رنگینی چمنستان عبارت  
 سر سبزی گلستان سپاس است پیرای خزان فرسانی اوراق زبانهای شکسته گزیده و باندا  
 شکفتگیهای گلزار معانی خرمی تاشا گاه عرض شکر بیا و دلتنگیهای الام مهاجرت رسیده  
 مفت خاک نشینان گوشه بی اعتبار است اگر خداوندان گرد چاره رنج لذت شان بر آید  
 دفتر میماند بلی سرایگان زاویه خاکساری اگر شفقت دستگایان در مدارک بفرزید با  
 الم محمودی سعی فواید و ذره را بال اضطراب شکست و در نه را بشن بهر فرزند است



دولت موصلت که همین همایه زندگیست در اقبال و قات از دریا

بقامع بنیان ظلم و جور مولوی محمد حسین صاحب بجز نخلص ناظم عدالت

سوادنامه شفقت طراز بیداد بی سواد بی چشم انتظار رسیده و مدار سطورش سرمد چشم  
 جرت سهرت کشید خانه لطف علامه باین نوید عشرت جاوید بمشرب بود که از تخریب  
 معنی دو شعر در بیخ تو جنبه بایز و دغور نظر چند کرد سواد یک عالم وقت می بر آید نظر  
 چون صفحه آینه راه روشن سواد بی بیاید بکدام خط غیر متعارف از تو کلمه اشفاق قم  
 چکیده که بنظر نامل شنائی سواد نزار و نقش از عالم شود بر روی کار می آرد و سحر  
 فروغ ضعیف نقاب نظیر سوادش اسبابه از ازل و صحنه محو فرموده باشند و نور افشانی بر  
 شان که ورت مالدوش هم موضع بیاض کاغذش نموده بهر حال گمان اینکه مبادا  
 مگر گاه این بیدستگاه باد امرش بهوش متهم نارسائی بر آید شفقت نامه طفون بچیدگی  
 این طومار بطالع وقت اثر می رسد امید که ریخی بر طبع نازک گماشته در تخریبش خود را  
 از خود مامور تکلیف تصور فرمایند در انصورت قابل ستاییم جرایم توانند برآمد اگر خاکساران  
 در غنرین ذردی در پی جلهای دور از کار بر آید ارشاد بی نیازی در تخریب اشعاع  
 دیگر رفته بود اگر از ان هم تفصیل مطلع گردد درجات تسطیش بساط افسردگی در نور  
 در سخن این تخریب و در و در باغی که هر عصرش عجز خاکساران را عنصری است وسیله  
 معذرت بی اعتباری گردید و مقتضای بی اختیاری بمطالع اصطلاح آرایه

نیک بدو هم خود ستائی خوشیم	گر اه خود هم در بهانه خوشیم
----------------------------	-----------------------------

تاز حمت پاسبی در گران ندم

یارب سایه به پایه بر فرق برهنه سران وادی نارسائی سحابی فراید ایضا اگر حریف  
از حسرت محبتنا بر نگار داندیشه کو با نیهای زبان خامه دستگیر است و اگر اندکی از شوق دیدار  
نویسد بزم نارسائی قاصد سدره تحریه میان عبدالرحمن اگر احرام دولت دیدار بزم  
عنایت نسخه بهار عجم مزد طواف آن آستان گردد که غلبه شوق دیدنش بر بی طاقتیها  
جوش چون مهابست و ضرورت بعضی از امور نیز کار فرماد تو ای مکان عالم مهاجرت بیان  
بوسی پیر این نسکین خاطر بهم میرسانند و بدان را نسخه خود را از حضور از نشان بساط اشفاق

ما از تو بیخ چیز نترسند شدیم	دشنام فر اصد و عامی تویم
امید وصال تست جان درنما	آن شکره جان توئی کله می خواهم

زیاده برین صدراع سرخدا نمى آفراید و جاده کلفت طبع نازک نمى پیدای مکتوب مگر  
تصاعده شعله آرزو و دوزنها و طبیعت مضطرب برمی آرد و وجودم خارالم پهلوان  
بر لبستر چراغگاه هزار شتر میگذارد دیده متغظت از گلشن جمال بهره ندارد و در کشتو کشتاد  
فرگان مخوجبازده حسرت مست و چشم چیران تا از خاک آن آستان بتویائی نرسد در  
صورت باز ماندگی از آئینه داران معنی حیرت یارب پنجه فرگانها در دستگیری تماشای  
مطلوب تمام تطاول بر آید و چشم حیرت پرست در پیشگاه حضور بر گاه بقیعت عالم حیرت  
سواد عطف نامده در دیده بی نور بسرگی پیش تیاده که در اظهار هزار رنگ تجلی صفای  
طور راجا بے چراغ آفریزی دعوی تواند گذاشت اما ذوق مشاهده دیدار آئینه

از بیاض چشم نتیجه تراشید که چیز رنگینی جلوه حضور رنگ اثر می تواند برداشت امید که توان  
 زودی دعای و اماندگان ذخیره اثری براندوزد و آه نارسایان خرمین بکجهان محرومی  
 پاک بسنودم چه از عالم بی نیازی واضح کرد دنیا ز مندان در ما موری قبول بی اختیار  
 و آنچه از وضع اشفاق رونمایستندان در سپاس آلبیها باچار مارا در عالم محرومی اختیار  
 ناله بیصبری داشته اند و در گوشه تنهایی ناگزیر شکوه دوری گذاشته گوش بر انتظار  
 جلوه نویز قدم سعادت تو ام بکسوت آرای وضع چشم سخت گوش است چشم ما مید  
 زده دیدار به پا گوش سماعه نواز گوش آواز آن تامل کرده اضطراب چشم بر روشن ساز  
 بی بصران خجسته انتظار چشم را بسرمه حیرت پیامی آن جلوه بنور تجلی کده طور کامیاب  
 گردانند و گوش ابشارت نوای ساز آن مقدم ذخیره بهیمنت دوام رساند صبا مانا  
 شوه تشهین یار خوب و دار ده گوشم خنده گلهام صدای پای او دار ده مکتوب دیگر  
 سر گرمی خیال سجده آستان حضور بساط منگونی طرح خنجره است که خامه زلف صفت سر  
 بالا کردن منم بی شغل تجریر تواند ساخت و حیرت فروشیهای تصور دولت دیدار نقاب  
 محبتی نکشوه که سواد عبارات نامه در تقریر احوالی آینه خاموشی نتواند پرداخت  
 بیجا گمان رسوم خود داری خاکی بر فرق بی اختیار می نه بیخته اند که در شورش کده  
 بی باکیهای آه علم گرد با و بلند نمی توان دید و زمینکاران عالم از خود رنگی گردی اطمینت  
 اندرگی نه انگینخته که نقش قدم موج بر یک روان نمی تواند گردید شوق جنون جولانی  
 اگر بر مخدوری بیدست و پابان گوشه بیصبری بی نمی بر و صدای گسستن سلسله

عطف دامن پند از گوش پای خفته بر می آورد اینجا قناد کی بسته ضعف از برین مو  
تالنه یارب بر می آرد و نفس ساینهای شکسته بانی بهر موی مژه را خالاشیانم که کجایی شیار

چشم ما از شرم وضع بی نگاید با گذشت باید هر وضع غفلتهای دور گرید کرد	گریه و نسیم و آب سیال شکل از سر گذشت جلوه رنگ حضور از پیش چشم تر گذشت
--	--

پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بردوش کاغذ  
نامه راه بیصبری سر کرده بود با اقتضای وضع گشته گلشن قاصد چاره نیز جاوه آوار گریه  
بیراهی بیمود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را بالاتر از تیره زایچه سعد کبر نرسایند و  
نظر اشفاق بر او راق سفینه گلشن مقدم نه نشاندید بیسر پایان عالم خلاص از اینجا که  
سر پای شان بتشریف تمت تصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگر مجوشی شعاع  
غفلت بر ایند معذ و راندا که نسبتان عالم اشفاق در هر حال می باید بر دوران سیط  
قرب تمت کفر طریقت نبند که با وجود بی استطاعتی در عالم خیال کابلی در احرام  
طواف آن آستان نمی پسندند

یاد آن زمان کیده بر دگومی قناد رفتی و داغ بر دل حیران گذشتی	عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود شد موج شعله گریه همه خون فشرده بود
--	---

عجرت شیونامی محبت غنچه بهارستان این تمنای بود که نخران فرسودگیهای نهال طبعیت  
باید و نسیم و رود و شفقت نامه تازگی چمن از خود خواهد دمانید اما چون عجز ناکسی غیلا از قلم  
یاس در بارگاه نه بست پاسبان موس انتظار از آن خود گردانید روشن گرانینه بهار است

آن مجموعه رنگینها اخلاق را در عالم دیدار و صفات را لطافت گل خورشید پر دازد و چو جوان  
گوشه یاس را دیگر در خارستان این همه محرومی نیندازد

به نام نامی هوگو محمد حسین صاحب بر تخلص ناظم عدالت

در گداز غم بوس سرتاپایم آبله	میکن خیالی بزرگ آب جام آبله
در دلمی در چه بران تا نکلد	شد گر به ساهل سوا تا آبله

انتظار پرستان حیرت دیدار را اگر گاهی برفع هجوم غباری که از راه کلف آشنایان کثرت  
بیگانگی بنحیر و مفرگان فراهم نمایند لذت خیال پرستیها آنقدر ذوقی در وجدگاه فطنی نشد  
که سر رشته آمد و رفت نگاه ماسوزن نوک مفرگان دستگاه رسائی بهم رساند و اگر جصل لبت  
حضور که محویت خیالش گوی را بی شبهه جولان شهسوار رنگدازد و دیدار کشایان پیناک  
نگاه چندان بیرون و دیدن مردمک تحریک نیند بده که دامنگیری پیچ مفرگان از این آتش  
برگرداند و انار سائی طاققت پرواز اگر شو منی افتاد نامه مای عجز تر جهان را در جذب نگاه  
النفات انفعال محرومی دست نیند و احتمال تغافل در محفل خمال هم باز ندارد و گمان  
انحاضر در عالم گمان نیز خود را جز غبار بیرون در نیند شمار و اگر تغافل هم بر دامن دست  
باری با خداوندان مرئی امتیاز مرتبه شناسی اجازت نخواهد داد و با بزرگان انفات  
در عالم مصلحت بینه پیش نخواهد افتاد و در پیش تو رفت و بینه زیاد تو پر کردم  
از گویا و گویا موش ناست بزربان دارم به امید که در هیچ اوقات یاد منتظران صلاک  
کردم واجب نگارند و حضور توجبه بر حال غائبان لازم میندازند مکتوب دیگر در حالتی نگارند

فروشی آلام مهاجرت گل کردن بهتر است صبح و میدان شبهای زندگی نام کرده بود  
 ویدرنگهای انداز طاق قطرات سرشک را ناسایه مژگان بردوشن رسایهاست  
 می بود سمر نه بدو چشم منجم در رسید یعنی عنایت نامد اشفاق مضمون بهزار معنی گرم  
 گسترهها مشون چاره گزینتهای الم گردید در مضمون ابرو و فوش گوش چشم عنایت سلسل  
 دور پیایی داشت و در کسوت ترات الفاظش اشارتهای ابروی نوازش عظیم بودی  
 ساغر اهن تازی نشسته پیرای دماغ آرزو گردید که کیفیت آن عالم سرور دور دور بهزار جام  
 باده نمی توان یافت و بهار طراتی بر غنچه طبیعت افروخته خندید که پرده حضور جهان جنس  
 شکفتگی در لباس پیر این گل نمی توان شکافت فی الحقیقت مریبان را در آثار تربیت  
 نائب خورشید عالم افروز مشاهده کردن است که به جا خاری در چشم خلیدان دارد دور  
 پیرانه نرم ز می گل فروختش ناگزیر نینگیهای شرف اوست و هر کجا سنگی در نظر گرد  
 میکند لبه الا پانگی عبار جوهرش نام بر آوردن لازم است جو خداوندان در هر صورت ناگزیر  
 رعایت گرم آن زبان بنندگان از نصیبه شکر یا یوسن نشیند و کریان در هر حال خلی  
 شیوه تربیت انداز انگشت نیانمندان در تهیه اسباب سپاس فرصت عرق از جبین  
 نیند آمد و مراعات لطف و گرم معنی و رود گرم مضمون نامه دیگر زبان شکریان را  
 محروم لذت خاموشی گردانید و لبهای محبت نوار امضایی ساز حمد و ثنای ساینده  
 یک سترگونی علامت ظهور و سجده کردن افراز و بالای سعادت است تو در یک  
 جنبش لب آثار حصول دو نوامه چون نینگیهای خارق عادت آسمی تجلی فوشان

طور هدایت مردم مطلع انوار عنایت باشند تا داغ سینه ظلمت نصیبان گوشه تنهاست  
 به یزید بیضائی نام بر آرد یارب طوبی نسبتان خلد گاه رعایت کرم سر سبز بهای اطیع و دم  
 از خود بر تراشند تا بیتی سخته جگر آن بادینه جدائی اندکی در سایه اندوش عنان بدست  
 تسلسل و اسپار درین وقت صبر خامه رافت علامه را متر نمان آهنگ می باید که خندیا  
 سکونت آنظر فها بر وحشت مزاج تکلیف دار و فرزند اراده این جنس تخمیل پسر امون کرد  
 سله برده ضمیر بهت نگار و که درین روزگار از تیره رویهای زنگار طبع قد آینه انوشیروان  
 اعتبار افتاده است و بکام فرسودگیهای دماغ عالم است گل گردیست با دوا ده گلبانگ  
 عنایب از عالم نوحه ماتم قرار داده اند و فرخی دامان را رسوائی چاک گریبان نام نهاد  
 هر جایگزیند اگر به نسیم سحرست نفسیست بهزار رنگ تیرگی با آینه صفای طینت مقابل  
 و بر چه دیده کشند اگر همه مکران است سنا نیست با صد تیزی نوک پیکان بر پهلو سے  
 جراحتهای دل نازل اگر لب بسنج یکشایند بادی بهزار تندی بر رو چرخ وزیده است  
 و اگر زبان تکلم آشنایند صیحه صور قیامت پرده یک عالم گوشن بریده در تصویر صفای  
 آینه را به تیرگی زنگار فروختن پسندیده نگاه انصاف نمی تواند بود و گوشت گل لایح  
 تیره از دست دادن جز پرده بیابا کبهای غفلت نمی تواند کشود و بیخالی غنیمت کسی که  
 در خدمت بزرگان بار بهنری که فراهم آورده است بر کشاید و مفت شخصی که عیار  
 جوهری که بدست دارد پیش بصران قدر شناس نماید در صورتی که او را قدر شناس  
 براتب دلدارها کوشیده چون آینه مقابل را نوجا میداده باشند در انکار و وضع این

اقبال در آمدن ناسپاسی است و در رد مدارج قبول کوشیدن حق ناشناسی در پرتو نگار  
 پاکشیدگان دامن ترد و جنبش آرمی و نعمت زرگان بنای رسوخ اعتبار بر فلک میسازند  
 و بجهنما قمر داد و در هم و خیال برگردانگیزهای هوای این و آن دامن افشانند هر چند  
 در از نفسیهایی اعتبار از راهی خاکساری پیش خداوندان جبری از ان عالم است که  
 بهار را بسینه گفگیهای گل کشیدن یا سحاب را از تاثیر گوهر باری آگاه گردانیدن اما  
 و دستوهای عالم عقیدت نگذاشت که آنچه در باره نیک خواهی پسند و دیده دل دراز  
 در پیش بیان هدیه نیار دور و دور افکار معنی نثار چندان سرمایه رنگینی برده گوش سعادت  
 زینوش است که بوقلمونهای برگ گل نیتجه آب و رنگ دست و آفتد ز رنگ زد اسل  
 کلفت انفس که اقتباس است که در شادمانی نهمت هم رنگوبینش را بکنسترن باینده لطافت  
 و بر و حریفان را مقابل صفای آینه آن طینت خورشید ضیا شپیره دار از انجیرهای  
 چشم عیب بین چاره نخواهد بود و حاسدان را در جو لا نگاه و آن طبیعت جز خاک نبات  
 راه فرق نخواهد پیود چون آفتاب سلسله آفاق تنها مستخرج زبان می باید نمود و چون آسمان  
 سلسله عالم می باید بود و زیاده چه بر طراز که بر شوق آستانه بوسی فائق باشند و  
 چه نگار که بر تمنای دیدار نقش پیشی بر تراشد

رقعه بلالیه بلدی یوسنگه صاحب نامی

جذبۀ عشق مگر گوشه دل جابتو کرد	دیده در آینه اشک تماشای تو کرد
جذبۀ خود جذبۀ عشق است که مجنون ترا	رابطۀ دامن دل و دست تمنای تو کرد



ویدار پستیهای آینه خیال از رنگ وانی مرآت روم آئینه بی نیاز ساخته که نوبت چاره  
 حضور هم مرگان را سعادت بالاست تو اندنواخت یا نگاه را در تو در جسته بودی تا انداز  
 شکر در و شعر از احوال اختلال پرده بریدار و آئینه واری نیاز غایبانه بر روی کار می آرد

سوز در آتش دل روشن چراغ ما	خورشید رنگ باخته ز سوز داغ ما
از بس سواد جلوه ات از خورشید خفته ایم	باید ز نقش پای تو جبین مراغ ما

چند آنکه در بیخ وقت دولت معنوی لغز لب بدل استلذا از لغت ظلمت بعد از این سترد  
 نقد مشایده در دیده دمان نگاه استلار یاد طوبی بگر و رو دعایت نامه شفقت طراکه  
 هر دانه اش ساز طریقه و اخلاق و به پیشش بر چشم ساز شفاق بود متر نم هر از شکوه ما  
 گردانید و بگذر و چون به سطر ریشه استنی در زمین طبیعت و وانی رنگینی بهارستان  
 گرم گشتانی بجلوه رسانیده است که برش شد نگاه را که است صد رنگ شفق جبهه اخلاق  
 می توان بست و کیفیت نگاه التفات پدید آمدن روشن و رده که چهره گل را در پر بلوی رنگ  
 افروزیهای باوه این طرب رنگی می باید که است سه سه خط توتیهای چشمی نور و  
 دلنه از می کرده لطیف حقت همراه یاده و در به از تهنه ای بی اختیار بهای بیخون طبع  
 خامه ناگزیر شکر خوال بود و آینه شیشه ناچار چاره بیهوشی در به چهره و هر چند انداز به مناسبت  
 طبع لا الهالی اشعار دیگر نیز خالی از در و دل بود اما به طبع بان کیفیت مخمور نشسته امینا  
 از خود بود که بعد ازین امتیاز از خود رنگی هم از عالم جمل مینماید چون ساز اندیشه  
 خدام از باوه کیفیت چو احوال خالی نیست چشک آب همد روی احرام نگاه التفات است

و بشایستگی پیرایه قبول کلاه شکست چه صهبی اگر بمیری امروز از آن به که ترا گذشتب آید  
 نشسته و ام لطف سر و طبع منحولان باد مکتوب یگر آرزوی دیدار فرحت آنرا بقدر رهرا  
 آینه ناز بن فرگان میر و یاند و حسرت تماشا با اندازه هر نگاه آبی از سینه مرد مک میداند  
 حقیق کاری بجزه حضور چه دیده را بجملائی ننواخته اما در عالم کینائی از هر کرد مقدا  
 دوستان بتویائی چشمائی نگاه برداخته از نگرار بدیده یوان کر م زبان را گاهی لباس  
 نظم مزون قامت آرایه های شکر دار دو گاهی بوضع نثر و تمیید مراتب سپاس شسته  
 جرأت می سپارد خاصه نوبری که از صدائق الطاف مر بیانه لذت کام انتظار بخشیده  
 و بدو تلخی کیشهای در در مهاجرت رسیده یعنی وصول انبه نامی بی ریشه که صفای آئینه  
 لطافتش بیج و تابگی تامل منم اندیشه ریشه برمی آید و هوس قرآنی مانده حلاوتش  
 جوهر اندیشه را با پرهای گس هم پهلومی نماید مژونی این اکرام هر موی بدن را ریشه  
 حمد و ثنا گردانید و زبان محبت نوارا بيشکر زار لذت سپاس سانی آسید که شیرینی لذت  
 حضور زار ک تلخهای دوری نماید و بزودترین اوقات مرارت محرومی هصفت کیشها  
 مراد بر آید مکتوب یگر آفرونی سواد کلفت بدیه طبع حسد پرستی که آئینه دیدار اجاشکو  
 زنگ فرو شیهامی درای انفسال هست و فروغ شمع التفات گلشنه را گایه لبها  
 طبع ظلمت اقتباس و درین روزگار جمعی را وقت عیب یعنی هم نقد را فشرده که کشاد  
 آغوش شفقت تنگ تر از عقده جبهه ماضلان مست و نخوت خود پسند با آنمه از خوش  
 نبوده که سلامی عشرت پرستیهای اخلاق تفرقه برد از تر از ناله غم سر سوزگان عینیت

که حریم گنج غزل را چهار آئینه تیر باران آفت سرد مهر پیماناید و مفت شخصی که در گوشه  
عاقبت در اقبال صیانت بر روی احوال خود بر کشاید و در صورت فقیه صهبائی اگر  
بوضع کلفت ابنای روزگار آشنایست مطعون و فائق سخنان روز خرد نخواهد بود  
و جاده ناقبولی اندیشه صاحب دلان نخواهد بود و در آئینه اعتقادش تمثالی منطج  
نگر دیده ناموسومی علس منتم و از دنی او ضاعش نماید و بر صفحه اندیشه اش خطی شود  
نگشته تا تصور هموعی خاطر بر انجیال غبار مکر زفر یابد بران حق ترجمانش اگر بکلمه  
که در عالم عقادات و بسیه شایسته احتمال دیگر تواند بود آشنای دیده است در ستان  
راطرف شکوه بودن آئینه سادگیهای نقوش منیاز زدودن است نقاب سوسپا  
خفت عقل کشودن در اعتقادش دل شکنیهای چین پیشانی هموضع شکل اوراق  
کلهای شاداب است و سر که فروشیهای جبهه ناخفاظان هم کیفیت تلخیهای شرب  
گل از نیمه صرصرنی سکوه کردونی شکر به آن گریچه بشکافند وین گریچه برگ بر زد  
اندیشه بدگیانهای ارب در جواشی خاطر صافی بیرون قبول نیند مکتوب یکراضطر  
بی اختیاری آلام که ناگزیر گوشه نهانی است ساعتی نیکدارد که پهلو گاهی باستر  
راحت نسبت آشنائی تواند بهم سازد و ملحه روانمیدارد که دیده به چگاه با حرکت پنجه  
مکان خواب میدرد را بخود تواند خواند همه جمله شکایتهای نیکه سخنی انتظار هنوز است  
از آزار چشم دیدار طلب بر نیدارد و در محنت گوش بر آوازی در جنبش نفس سلمه مهم  
اندیشه آواز قدم بر می آرد با آنکه حوالی کلبه احزان چند بار بسعادتی نقش با صلوات

بسایه بال هداوده بی نیازی عالم استغنا در توجی بر روی نیازان و زان گوشه  
 غیر تنهایی نکشاده گمشکله احوال نیاز اشتمال سر رشته جاده زاناپید اتر از تار  
 نگاه و انموده بود که در تحت اقدام عالی گمان محفل یکتائی قمر سوده اگر ممکن باشد  
 حفظ الغیب نیز کمتر از حضرت حضور زبده است یارب محنت شاقه انتظار پیش ازین  
 بشکون در دوالم قمر سایه زبده درین زمانی بصحلول و ت دیدار خورشید نماید امروز  
 کلچین بهارستان اخلاق معنی نسخه اتفاق یعنی میر صاحب سر با اشفاق که عمر است  
 بلده سوئی بت از شرف قدم و مسمت لزوم شان بر تکی که طوری از شاد در دو صفحه  
 آن سزین از نقش قدم ایشان رقم سعادت می نگار و تجریک نیاز نامه صبا  
 بر زره نسبتان زاویه عجز آفتابی کرده اند و سایه انسانی بر فرق نیازان ایشان گستره  
 ذوق در یافتنی اگر امروز به طوفان دارد دولت وصول مفت این اوقات  
 وصول آرزو با غنیمت این ساعات گرمی نگاه توجه چاره خمار او گیسو نظایر  
 سواد مکتوبی که بس تو و نه خصال غش می بین دیاں پیشی اینی بیون عرض می آید  
 دیروز در محفل کبیر گرمی نگاه وقت سنگاهان عالم استعداد شده هزار کیفیت سرو  
 می پیو و پیمنت شهرت اثرهای صاحب نعلن مجالس انش و صد ناکامیهاس  
 نحول بر روی شهرت جام چرم یکشو و گلدرسه بهارستان معنی اتحاد اسلانو  
 نامه که ارقام سطورش بنش پهلانی سرو و مقابل خط ساغر گ گردن قوی دارو  
 و دو اثر جرفش در برابر مجراب ابر و سفر فونی آرد و آردی تسکینی شعله اضطرار

در رسیدن و بنشیند چنانچه کیفیت معانی خمار شکن هر تنه‌های بی اختیاری گردیدند حریفی  
 که خامه‌ات بر آید و دارد درگ ابر فیض بر جوش به فی الحقیقت رنگینی بهارستان  
 که نتیجه آبیاریهای سبحان عنایت است و در نظر فریب اخلاقی نگشوده است که انفال  
 شکر آفتاب در تحریر عبارات حمد و ثنا صفحه خاطر را مشرق تا زنگبانه سرین نباید کرد و  
 زبان سپاس عنوان را در تقریر مضامین و عاثران فرسودگیهای او راق لب اشک  
 تا گریه‌های برگ گل نمی توان بر آورد و لوح نگار خاطر نقش سببی بر نگار که روشن سواد  
 نسخه دیدار و وابسته اندام مطالعه اوست یارب بینایی در درجه ان بتسکین مراتب شکر  
 وصول مبدل باد مکتوب دیگر رنگینی بهارستان بگامگی نازان عالم است که گلدسته  
 مراتب توضیح آن و وابسته بسر رشته تحریر تواند بود و عطر انگیزی روح  
 اخلاص از ان گونه که است تمام مراتب شکر آن موقوف بخنده سایه‌های صدف بیابان  
 تواند بود اگر بی اختیاری را و فیه معذور نیست جز در بنام علم امکان نمی افزاید و اگر  
 بینایی را آبروی مجبور نیست در غیر اینجا نقش وقوع نمی طارزد

<p>معذور عرض نشسته تاب و توان نیام          یناب شوق را چنخیال است و هم غم          جز شرم ناکسی بکه عرض غایتیم          چون دیده عجز با جنایت گذشت لبس</p>	<p>مجبور عالم غم بیتا بی خودیم          ماجرت سجنل سیما بی خودیم          چون اشک برین منصب میلانی خودیم          راحت پست حیرت بخواب خودیم</p>
---	---

کوناهای سر رشته گفتگو چنخاب جاده عرض مطلب در همواری سلسله این سطوح

خواهید هست و ناگزیری اظهار مدعا از جیب کسوت این تشریح کشیده که در عین مجبور پسا  
 انتظار که ناتوان بینی تعدیهای شدائد مهاجرت کین گیر زانیشه اظهار اوست و شخو  
 اسقام بر پلانی چشم بر راه چون جولانی آثار او آینه یوسف نمای حقیقت صفای باطن  
 که عبارتست از مجبور نواز نامه اشفاق مضمون بد او محرم و میبگناه نارسا در رسید  
 و بجلوه انگیزه های لطیف قدیمی تعبیر خوابهای بر ایشان شب فراق گردید

<p>نه شکر لطف تو کردم نه نعت خاندان تو          شدم بخبار و بدامانت آشنا نشدم          چه جای قافله با خود نمی رسم چو گرد</p>	<p>ز نارسایی سعی نفس چه می بری          ز شرم نهمت دام و نفس چه می پرسی          ز سعی بانگ درای و جز سحر چه می پرسی</p>
---	--

اگر از منانت عبارت شدیم میزند کز کز او را اصلاح زبان قلم صد مرتبه دم ریختن است  
 و اگر از رنگینی مضامینش مینویسد خامه را از سیاهی بد او رنگ شخرف انگشتن تا زیه های  
 لطف کلمات بهمست که جوئی آب دریای سنبلستان حروف روان سازد و منظور  
 بوقلمونیهای رنگینیش خونست که بیک کیفیت نارسیده در تماشای جلوه دیگر اندازد  
 رعنائی شاهان سطور قامت شمشاد را کرده سایه خود می پندارد و دور در مان دو آید  
 حلقه های زلف سنبل را خوارترین سلسله خوبی می شمارد و تبسم خیر می صبح بیاضش  
 آینه صفائی در بغل دارد که تا شوخی جولان خامه گردی از عرصه اظهار بر انگیزد  
 آووده رنگ فروشیهامی سواد ما و توانم و سیه جردگی رنگ سوادش ذخیره  
 روشنی انباشته که تا مخرگان اندکی لغزش فرود شد نگاه بی سواد و بر صفا نانی تواند

توان از دیدنش گردید وقت باد و چو بیا	نهر و از بسکه در رنگ تماشایش وطن دارد
هکجه در دیدنش مست است از خواب بویجا	سواد او شبی باشد که حرف نیست مویش
توان از در کوسه گشت رویش تا سینه	پیشش باشد آن آئینه کز رویت اثر دارد

تو آتر از زوهای خلوص کیشان آئینه دار این تناسست که تا کاتب بستان قدرت نقطه  
 مرد و یک بر لوح سیاض دیده رقم فرمایند جلوه سواد حروف تسلی نامه ما در چشم منتظران مرگان  
 نماید بهانه جوئی لطف کرم بر حق قادر است که سواد نامه ما را آئینش شهبای وصال گرداند  
 و بیاض مکتوبات را آئینه صبح آن اقبال

چو در خیال رسی دیده می جمد از چنا	که گیرد از پی هم در کنار مرگان
گم که دیده بروی خوش تو باز کنیم	بجال خویش نظر ما کنیم و ناز کنیم

مژده دولت دیدار رشتنه نگاه را با سوزن مرگان پیوندی نداده که بسین دیده هم از  
 نهمت انتظار خالی توان گذار داشت و نوید سعادت قدم گوش میمنت نبوش را بر فرقه  
 نتوانسته که کیفیت هجوم محویش ناله شکایت فراق را نیز از عالم ذوق جان طرب  
 نتواند پنداشت هر چند طبعی نهایی دل بیقرار گواهی داده است که هر روز بقدر رسان  
 ناله بی اختیار قطعه بینی در زیر قدم سعادت لزوم طی یافته می یابند اما اضطراب  
 طبیعت بی صبر را چه توان کرد که هر ساعت در آرزوی تشنه آوری و در پیشانی  
 مینه صد آنتست که در امر و ز فردا هست غفلتهای دوری دست از احوال مجبور

بردار و جلوه دولت وصال سرازیر و به آرزو

<p>هر ناله که سز ز ناز دل برای تست          آخرو بیچ نیز تسلی توان شدن</p>	<p>همون در دلی گمان برم آوار پای تست          اندیشه تو در دل رشیم بجای تست</p>
--	---

جلوه دیدار فائض الانوار بر کتان پرده مهاجرت مهابلی کناد مکتوب دیگر وقت بناها  
 شعری که از دیوان ناصر علی شایسته حکایت اول نمیدانند نه قابل آنست که خدام راجا ناپاک  
 در آرزوی حل معینش حمت بر طبع عقیدت اندیشان باید گماشت و نه شایسته یک تکرار  
 خامه اخلاص علامه را در انظار دقایقش خواهی خواهی سامعه خراشی ملازمان منتظمو  
 باید داشت آچون پیش نهاد خویشی نیاز آنست که بهر سهانه سعادت و خیر و دامن  
 احوال میگردیده باشی به قارز زبان قلم باری فرمود پاره کاغذی که مهابلی عقیدت  
 بتوقع شرف مطالعه میتازد گنجینه آن نمود یارب قبول طبع فیاض سعادت  
 اعتبارش افزاید مکتوب دیگر سر رشته بیچ و مطالب همواری سلسله جراتی بشود  
 که آنچه بدست آویز تو هم ناقص حلقه در اخلاص میندازا گزیر بر دیباجه اعلان نهاد  
 ذریعه یادگشتگیهای کوائف احوال می بندارد اما از آنجا که اندیشه نازک مزاجها  
 نیاز فروشان بزم حضور دامنگیر احتیاط است بجز بر همین یک شعر که بقضای وقت  
 بدیهه از پرده خیال گل کرده است عوض نیاز مختم می شمارد چشم ما از انتظارات  
 آنقدر بامی پرده که هویت چون نگه از چرخ بالامی پرده مکتوب دیگر از انتظار از برین شبنم  
 کشاد چشم نمه بر روی کار آورده که سر پای هموران نگرین لریمت و چشم اندیشه  
 گل کرده امروز بقضای بی اختیاری دست و قلم را بخیر غزلی مامور کرده بود فرست



از جمله اشعار آئینه اثر پر دوخت بمناسبت مقام شایسته تحریر نمود پس از صد  
 یاس بر میگردد و چون گردن خیزد و با شتم کین عیار از شوخی جولان او باشد و بیست  
 اینجا بعد از هزار در دنیا میدی هم عباری از جاده انتظار نشسته جولان شهسوار  
 بر خاسته تو پس از صد هزار یاس نیز گردی از راه بی پروایان گوشه چشم منتظران را  
 بگذام توقع بر جاده گیرهای در ددل قائل توان بود و بویچه امید بجلال الهما  
 دوری اصرار توان نمود و جوش ز خویش اگر اینک تغافل سکنی به موج خون  
 شمشیر گردگشتن نخیر را به شکایت در و فراق یارب بشکر و وصول دولت وصال مبدل با  
 ملتوب دیگر امر فر که گلزمین شاه جهان آباد از وجود میه صاحب سهرافضل و هنر بر  
 عراق و خراسان نازش دارد و نینت کسی که خدمت اکسیر اثر ایشان از جمله نعمتات  
 نایبی شمار در اراده کسب کمال گرد و نگیرست کابلی رواند از زنده خویش را مجرب و احقیا  
 نگذارد و نخاصه که نظر نیاز دیرین خود گوشه خاطر ایشان را مصروف تربیت آن  
 زبده ارباب کمال نیز می باید و جستجوی همت بزرگانه نشان در کویچه تفحص احوال آن  
 خلاصه کرام می شتابد یارب اثر استغیا پیر امون طبع لا ابالی نگرود

بنام منشی دین دیال میر منشی اجنشی بهوپال

پیش ازین دور و بیتابی دل مجور گردان خاتمان بر می آورد ام روز که ز من فرموده  
 دیدار تجلی انوار از پرده سازد و نوازی دریافت آثار بهر ناله آگستن هزار ترانه سپک  
 گردید و چنگ به نفس خود در آماده صد نوای شکر دید چشم بیای نگاه در جستجو

گردان شهسوار عصاره پاپی سپهر قاضای شوق دارد و دل با باد و سرشک و خوشی  
 آن آستان جادو بار بار به زارع قسعی نمنک بر می آرد و مضامین شوق اگر در طومار ما  
 سرور و دوحمان را در کوزه بند کرده باشم و مطالب آرزو اگر در نسخه ما داشود  
 محیط را در قطره آورده این نامه شوق اگر نقطه اشکافند محیطی است که جوش هزار  
 سیلش به وائره را متمم سرگردانی صدر گرداب تواند بنود و سر زدن هزار جوش بر  
 سطر را آماده جوش صدر و دو توان فرمود امر و زوانموندند که کثرت بارش امسال  
 نتیجه همین گو به نشانیهای دیده طوفان اثر است و افراط شعله کاریهای برق فیض  
 آتش فروزی ناله و فرخ شکر تکلف هوای خوشی است اگر لیسیر لاله کاریهای مرغ  
 بجزان قدم بردارند و کیفیت خوبی است اگر با استماع صغیر عن لبان ناله بنیبه گوش  
 بر آرزو یارب نشه حصول مراد و در ترساغ و پیامی کیفیت سرور شود و رقصه بنامم  
 بیطاقیه های حسرت دیدار بنخواست مرگان را بال پرواز دیده تماشائی سازد و خوش  
 نگاه در جستجوی گرد جو لاله گاهش اندازد و آخر الامر و انمودند که منزین متهرا چندی است  
 بزمین تجلی جمال رشک چشمه نورشید است و فیض سعادت قدم دستگاه بهر از اسید  
 ناله فراق کشتن از نیستانش مرور در لباس شکر و حصول زمره پر داز است و در پر جدا  
 گنبدت از سینه گو بهایش در بنوقت در کسوت در مان وصال چاره ساز طوفان آب چشمه  
 یارب طنبیان سرشک مجبوران را در خاطر آن سرور دلما اندازد بنام ایصن

آمدل که رسوز بچرداغی دارد

از سیر گل لاله فراغی دارد

خون خوردن دل نیز آباد دارد

تا چند هوس بر دوزخ من و تو

دیوانگی طرز اشتیاق هر سیمگی نذر جنون کسوتان نجی بی طاعتی نساخته که جز به نقاشی  
 گرد مجله از بهایی گرد باد تو اند آسود و افسردگی وضع دوری القباضی بر غنچه خا طبعوت  
 صفتان کنعان بی اختیاری عرض نکرده که جز با بوی پیراهنی آغوش شوق توان کشد  
 در امتحان گاه مدرسه انتظار چرب باینهای حرمان جواب ندان کس جلوه توان داد  
 و در تعلیم که حرف ناشکیبائی سبق صحیفه تسکین از ورق گرد اینهای نسخه دیدار نقاب  
 تو ناکشاد و گوهری غلبات شوق از مطالعه امید سوادش روشن و پرمردگی غنچه  
 طبیعت بنسیم توقع پائینش گلشن جوش گریه سیر بر شکالی دارد دیده را آبی میتوان داد  
 و پرواز رنگ طاق بهار می بر طراز چشم تماشا باید کشاد و اغی بر جگر نشوخته ایم که بنه  
 زبان شعله فریادی حسرت دیدار نباشد و مژگان بجز تکی نکشاده ایم که بیاض نسخه  
 انتظار نقش آینه انتظار از خود نترشد

می توان کردن تلافیها ز بان شوق را  
 جرأت حرف اردویی یارب بان شوق را  
 طول صدر و فقیامت داستان شوق را  
 امتحان گریه سیمگی بگسل عمان شوق را  
 حرف صهبائی ستکان از زبان شوق را

گرنه در جلوه اش سود گاه از مادر بیخ  
 می تواند دم در راه تغافلها کند  
 دل بچوش نازد نام چون توان کاشدن  
 گرد چو لاله گاه شوق از شور حشر افزون است  
 از حکایت های دل بر جان خود زود سخن

میدانم شان بدن جو صلیکهای همت را جز در گوشه بجران نتوان شکست + و راه

بلند آهنگیهای شوق را جز در بیره ای فراق نتوان بست تا با الف و حیرت فروشی  
 بیاض کاغذ را آئینه شوخیهای دیدار توان اندیشید و رنگ نردوی سواد نلمه  
 خلوت جیبا کیشیهایی جلوه باید فهمید آفتاب ر حجاب سحاب دیدن قلت ذخیره بیست  
 و از بهار برنگش کسته دل باختن کمی سنگاه دانالی نقطه ذره از پر تو خورشید جز نشسته  
 اجمال نتواند کشود و عوصله قطره از زمست محیط جز بهیچ قناعت نتواند نمود آغوش آئینه  
 هر چند در بزم حضور رنگ هزار جلوه در خود در دد اثر می از لعات جمال جز جستجوی  
 نگاه دور گردان عرض نتواند کرد و خلوت نقاب با آنکه از پر تو خوشنخی هزار برق  
 در بغل دارد بانظر بانگهان آنظرف محرومی جز نیرنگی شعاعه افسرده نتواند بر آورد آما  
 در عالم اضطراب همان سلسله سطور را چاره چون زدگیهای شوق فهمیدنی ست  
 و سیاهی رقوم را هر دم داغ دل اندیشیدنی بی اختیاری شوق با حیرت انتظار چشم  
 روشنی تواند گفت که ام روز رنگ باده اشفاق از بینای کاغذ نامه بر خار زردگان حرام  
 نگاه ساغر هزار کیفیت دیدار می پیاپی تو بر تو چراغ عنایت از فانوس طومار کیتوب  
 بر دیده منتظران دفتر هزار تجلی می کشاید جز روشن در کتو آغوش  
 وصال جلوه گزوه رات الفاطش باشونی ابرو  
 اشارت و نظر

ای رنگ عبارت از اشفاق گل	ای نشئه معنیت از اخلاق مله
هر سطر چو زلف دوست از نامه توت	بر پازنجیر و بر گلو گشت غله

رساله در نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسی که تا بکندره ازان ذخیره اندیشه والا خردان نگرود شایسته آن بانی بتا  
 مکان که قصه بلند آسمان خشتی از کنگره جلالت اوست و درودی که تاقیاست یک  
 حرف آن سرمایه فکر بلند خیالان نشود و در خور آن نکته دان علم لدنی است که در فکر کامل  
 انبیا قلم کشیده و بجز رسالت او اما بعد هندی نژاد کج میزبان صهبالی پیچید  
 که چون ذره بر آستان صافی ضمیران خاک نشین و چون غبار بر بساط سخن سنجان جا  
 گزین است بعضی و الا فطران میرساند که چون تنگ بجان کم بود نظر بر کتب نحو عربی  
 ندرخته نقطه هر دمک را در مطالعه عبارات فارسی صرف کنند و از نابلدی نحم و بیج  
 این طریق قدمی بگام دل نزنند لاجرم کجبت ترویجیت این نارسایان و رقی چند در قوا  
 نحو فارسی بعبارت سهل و الفاظ زود فهم سیاه کرده رساله مختصری ترتیب دادم  
 بقصد آنکه اگر بای در دهن پیچیده و پرده غفلت از چهره احوال کشیده بر مطالب این  
 رساله و مضامین این عجاله در آرسند و در شاهراه مطلوب گام فرخ توانند و از راه  
 بیست و نه جو استم تا کم بایگان ازین گنج شایگان نفاذ مرام در کف فیخره قصه در مینند

واندر نحم و بیج راه بود و معیشت  
 زین پیش اگر چه لب کشویم معیشت

قطعه افسوس چغته هاست و معیشت  
 اکنون همه لب بغیر آن بکشایم

کلمه در اصطلاح نحی لفظی است که برای معنی مفرد وضع کرده باشند و مراد از معنی مفرد است  
 که جزو لفظه جزو آن معنی دلالت نکند در صورت لفظ مشتک در تعریف مفرد داخل  
 ماند و امثال عبدالخالج شد چه در لفظ عبدالتمذزد نحو بیان اضافت عجب بسوی  
 الذمیت گویند بر اصطلاح منطقیان مفرد باشد که ایشان از الفاظ بحث نازند و گویند  
 بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنست که دلالت بر معنی بنفس خود کند و در تمام  
 از این سه داشته باشد و اسم آنکه دلالت بر معنی بنفسه کند و زمانه ندارد و حرف آنکه  
 از این هر دو مبر بود فعل و قسم بود لازم و متعدی لازم آنکه معنی او از فاعل جدا  
 ای بر همان تمام شود چون رفت زید و آمد عمر و متعدی آنکه از فاعل گذشته بمفعول  
 مثل خورد زید طعام را و اسم یا جاه است یا مشتق یا مصدر جاه آنکه نه از چیزی  
 بر آید و نه او از چیزی و بمصادر از و تعبیر کنند چون روزه داشتن و نماز کردن <sup>تصرف</sup>  
 بعضی از جواهر بنا بر تصرفات بعضی از ظرف است چون عمریدن و ابا بکریدن و بنیدن  
 و گیدن و مشتق آنکه از مصدر بر آید چون اسم فاعل و اسم مفعول مثلا کننده و کرده  
 از کردن و مصدر اصل است در باب اشتقاق کما هو قول الجمهور و اتفاق سواد عظیم  
 برین است اما کوفیان فعل را درین باب اصل دانند و مصدر بمعنی مصدر و گویند  
 چنانکه مرکب بمعنی مرکوب و شرب بمعنی مشروب و نون مصدر را از حروف و صل گفتن  
 مؤید این است چه معلوم شد که گفت مثلا اصل است و نون را اند کرده مصدر <sup>نخسته</sup>  
 والاچه وجه دهم است که نون را از حروف زواله شمرند و بوصل تعبیر نمودند

نباشد و آن کلمه فقط باشد چون زوزیر یا تقدیر چون بیا که تقدیر آن بیاتوست و بی  
 فعل است و تو فاعل آن و بیاتو از فعل با فاعل جمله حاصل شد و جمله دو قسم است یکی فعلیه  
 و دو اسمیه فعلیه فعل با فاعل چون زوزیر که زوزیر فعل ضعیف است و زوزیر فاعل آن و اسمیه  
 مبتدا و خبر چون زوزیر گوینده است که زوزیر مبتدا و گوینده خبر آن و در امثال زوزیر خبر فعلیه  
 دیگر نتوان گفت و اگر گوئی زوزیر در احتمال جمله فعلیه اسمیه هم دوست چه اگر خواهی بگوئی که  
 فاعل فعل زوزیر است و مقدم بر فعل پس جمله فعلیه باشد و اگر خواهی بگوئی که زوزیر مبتدا است  
 و زوزیر فعل ضعیف و ضمیر مستتر فاعل آن و فعل ملابین فاعل جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا  
 با خبر جمله اسمیه گشت چون کلام مشتعل باشد بر اسم فعل و حرف لازم آمد که علامات اینها  
 نیز بزبان نمایم پس علامات اسم آنست که هم سنه الیه باشد چون زیبا استاده است و هم  
 مسند چون زیبا زنده است چه زنده مسند است بسوی زیبا مضاف باشد چون  
 زمین اسپ یا تصغیر آن کرده باشند چون باغچه در باغچه و دیگر و دخترک یا بسوی چیزی  
 نسبتش کرده باشند یعنی یای تخیلی در آخرش آورده باشند چون ایرانی و تورانی  
 و هندوستانی و امثال آن با جمع آن کرده باشند چون درختان بادخما و مردمان مردما  
 یا موصوف شود چون اسپ خوب و علامات فعل آنست که مسند شود چون زوزیر و دانا  
 یا دال موقوفه ماقبل ساکن در آخرش باشد و نیز آنکه گردد در آخر آن دال با تانون ساکن  
 لایحق کرده آن حروف را متحرک سازند مصدر حاصل آید چون کرد و گفت کردن گفتن  
 یا دال قبل مفتوح در آخرش بود و اگر آن دال حذف کنند مانند چون کن یا کنیا

چون کن یا نهی باشد چون کمن علامات حرف آنست که هیچ یک ازینها نباشد **فصل**  
 پوشیده نماند که کلمات فارسی همه مبنی اند مگر آنکه مضاف باشند یا موصوف و در انصاف  
 بحرکت کسره اعراب خواهند گرفت چون اسپ من و سپ خوب یا آنکه حروف مبتدیان  
 و حروف معانی و جمله افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله سما در حالت ترکیب معرب  
 الا آنکه مضاف و موصوف اعراب لفظی ارد و بوقایع اعراب تقدیری مثل در عبات  
 ز دریند یعنی عمل است پس مرفوع است و صلاحیت آن دارد که اگر شرط بحق حرکت  
 مستحق شود متحرک گردد و نوشته ط آن اضافت یا صفت است پس در اصطلاح نحوات  
 عرب فعل ضمی و امر حاضر و حروف را مبنی اصل گویند و در فارسی جمیع افعال و  
 حروف مبنی الاصل خواهند بود و الله اعلم بالصواب و بنیاد را غیر ممکن نیز گویند  
 اکنون باید که آنچه در فارسی مقابل اسمای غیر ممکن وضع کرده اند تفریق کرده شود تا آنکه  
 اسمای غیر ممکن هشت است اول مضمرات و مضمرات در فارسی چون من برای کلمه  
 ویم در کردم نیز برای همین معنی و ضمیر با مرفوع است یا مجرور یا منصوب مراد از مرفوع  
 ضمیر فاعل و از منصوب ضمیر مفعول و از مجرور ضمیه یکیه مضاف الیه باشد چون زیارت  
 یعنی او زیارت زدای مراد اسپ من یا اسپم مرفوع و منصوب بر دو وجه متصل  
 و منفصل و مجرور و نقطه متصل باشد پس ضمیر فاعل متصل بن است ضمیر واحد غائب کرد  
 که درین مستتر است و انا و ضمیر جمع غائب کردند و ضمیه واحد حاضر کردی و ضمیر جمع  
 حاضر کردید و ضمیر مکرر واحد کردم و ضمیه مکرر جمع الغیه چون کردیم و منفصل آن نشان



و تَوَدَّ و تَمَّا و مَن و مَا و تَمَّ یفعل متصل آنکه واحد غائب گردش جمع بر و شان یعنی  
 ایشان را ضمیر واحد حاضر چون کردت ضمیر جمع حاضر بر دنان ای شمارا ضمیر واحد متکلم  
 چون بر دم ای بر دم را ضمیر متکلم مع النقیه چون بر دمان ای مارا و ضمائر مجرور که ضما  
 میشود همین ضمائر متصدیه و منفصله اند که همی را بسوی شان منضاف کنند چون اسپم و اسپ  
 ایشان پیش شش ضمیر فاعل متصل و شش ضمیر فاعل منفصل و شش ضمیر مفعول به و طوح  
 و شش ضمیر مجرور پس بگویی ضمیر شده بخلاف عرب که پیش ایشان هفتاد ضمائر اند  
 و در م اسماء اشاره و آن در فارسی آن برای بعید و این برای قریب است مرد باشد  
 یازن جمع آن هر دو آنان و آنها و اینان و اینها و اگر بر اسم ظاهر بیاید جمع نشود چون  
 آن کسان این کسان استوم اسم موصوله و آن اسمی است که تا جمله بعد از آنها نیاید  
 جز و تمام برای کلام متوانند شد و آن اغلب همی باشد که بای تخمائی مجبور بآن است  
 شود چون کیسکه عاقل است سخن من گویش کند پس بای تخمائی اسم موصول است و عاقل  
 که جمله اسمیه است جمله آن است و کاف بعد تخمائی را بطر و ضمیر در خبر جمله مذکور عاقل است  
 موصول که از آن ناگزیر است و کسی موصول مبتدا است و سخن من گوش کند چنانکه این  
 مبتدا و خبر جمله اسمیه است یا اسم اشاره که بعد از آن کاف را بطریبا یا بدینا آنکه عاقل است  
 سخن من پذیرد و بر قیاس مذکور چهارم اسمای افعال یعنی اسمای که معنی فعلیت  
 دارند و این چنین کلمات در فارسی یافته نشدند چه تخم اسماء اصوات و اسماء اصوات الفای که  
 بدان جانوران را طلب کنند یا حکایت صدای حیوان بدان گفتن چون غاق حکایت

صدای نراغ یا تخ یا تخ برای نشانیدن شتر ششم ظرف و نظرون زمان مثل گاه و هرگز  
 که معنی هرچگاه است چون و چونانکه درین شعر گفته بودم چوبیانی غم دل تو بگویم  
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی به ای برگاه تو بیانی و نظرون مکان مثل زیر  
 و زیر و بالا و بلند و فراز و پس و پیش و بر و و امثال آن هفتم اسما کنایه این دو قسم بود  
 کنایه از عدد و چون لفظ چند و آیین گاهی در محل استفهام مستعمل شود مثلاً آنجا چند مرد  
 اند یا چند در هم و گاهی در محل خبر چون گویند آنجا دیدم چند کفش سته بودند و در مکنا  
 از حدیث و آن لفظ چندین چون است مثلاً آن شخص چندین است یا چنان شتر اسما  
 ای او که گزشت فصل اسم بکبره باشد یا معرفه آنکه برای شی معین موضوع بود  
 مثل علام چون زید و عمر و کبر و مکبره آنکه برای غیر معین موضوع بود چون است  
 و مردوزن و گل و سبیل و امثال آنها و اسما اشاره و اسامی موصوله و حضرات و مکبره  
 که ضاف سوی اینها شود و معرفت به ند مثل می مرد و معرفه اند فصل اسم بر دو  
 قسم است واحد یا جمع و آن آنکه دلالت کند بر یکی چون مرد و جمع آنکه دلالت کند بر  
 از دو چون مردان فصل ترجمه حروف جار ه این حروف اند از تا در بای جمله  
 بمعنی الصاق یا ظرف یا قسم بر و این حروف با فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول متعلق  
 شوند و واسطه گردند در رسانیدن آن فعل یا اسمی چون فتمم زید پس الصاق مشکله  
 بواسطه بای موصوفه شد و قس علی بذانی البواتی فصل حروف شبه فعل و صفا  
 گویاست که ترجمه کان است و شاید این حروف ترجمی است و مستعمل نشود در مکنا

نه تمنعات چون گفته شود که شاید مرادم بر آید و ازین جمله است باشد و تبود و کاش و  
 ازین را حرف تمنی گویند و مستعمل شود در محکات و تمنعات هر دو چون کاش و ستم کاش  
 برسد و کاش عمر رفته باز آید و کج مبدل کاش است و لیکن برای استرک است  
 یعنی برای دفع توهم که از جمله اول ناشی شده باشد و می آید در میان دو جمله تنغاره  
 چون آمد قوم لیکن زید نیاید پس تو همی که در باب آمدن زید از آمدن قوم ناشی  
 شده بود و از لیکن مرفوع شد بچند این عربی است و در اصل الاکن است بنشدید  
 اما فارسیان بنصه و خویش لیکن با ماله خوانده در کلام خود آورده اند و ولی و لیکن  
 و لیکن بدون و او مخفف آن **فصل** حرف ندا آتی بکسه الف و یامی مجهول **فصل**  
 حواله فعلی سابقه در بابی اکنون باین که هر فعل فاعل است و معمول اسم فعل لازم باشد  
 یا متعدی و فاعل بر دو قسم است معروف یا مجهول پس اگر فعل لازم است فقط فاعل رافع  
 خواهد بود و اگر متعدی است پس اگر معروف است فاعل رافع و مفعول را نصب خواهد بود  
 و اگر مجهول است مفعول رافع بسبب آنکه آن مفعول او را بجای فاعل خواهد بود و اگر  
 همین یک مفعول خواهد بود و اگر زیاده از یک خواهد بود یک مفعول را که صلاحت مفعول  
 شدن دارد و رافع و بواقی را نصب بنا بر مفعولیت و مراد از رافع و نصب فارسی همان  
 حالت فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول است و الا علامت رافع و نصب در آن  
 هیچ ظاهر نمیشود و مفاعیل پنج قسم اند اول مفعول بی آن است که فعل فاعل برود  
 واقع شود چون زدم زید را که زدن بر زید واقع شده و دوم مفعول فیه آن است

که فعل در واقع شود اعم از ظرف زمان و مکان چون زردم زید را در روز زیاد در خانه  
سوم مفعول که و این آنست که فعل برای او واقع شود چون زردم زید را برای تنبیه  
پس ننبیه مفعول که زردن بخت آن واقع شده چهارم مفعول مطلق آنجست  
که بعد فعل واقع شود و در معنی آن فعل بود از لفظ فعل باشد یا نه مثل ع بجنبید جنبیدنی  
کوه و از بدو مفعول مطلق گاهی برای افادت شدت فعل بود چنانکه گذشت امی جنبید  
جنبیدن شدید و گاهی برای وضع و نظیر چون شستم ستم فلان امی بطرز نشستن  
فلان و مثل اینها و این مفعول از لفظ فعل همست و آنچه فقط در معنی فعل بود اینست  
زید می بیند دیدنی چه بعد تحقیق محققین منقح شده که بیند از دیدن نیست بلکه از دیدن است  
که آن استعمال ندارد و مضارع و امر از دیدن مستعمل نیست چون بیند و دیدن بی معنی  
بیند را از دیدن گرفته و کرده اند پنجم مفعول معه و آن امی است که بعد از ابی موحده  
واقع شود که معنی او بود چون سر با با و ثار آمد یعنی سر با و ثار و اسباب پوشیدنی را  
همراه آورد و در اسم دیگر اندک از فعل عمل نصب بر خود گیرند یکی از آن حال است  
و دوم نیز حال اسمی است مکره که بر بیات فاعل یا مفعول دلالت کند و آن اغلب اسم  
فاعل یا اسم مفعول باشد چون زید گریان یا دل شکسته امی در حالیکه میگردد پادش  
شکسته بود و گاهی سوای اینها نیز بود چنانکه بجای گریان یا شکسته سر برهنه باشد  
امی در حالیکه سرش برهنه و نیز اسمی است که رفع ابهام کند و این رفع ابهام گاهی  
از عدد باشد چنانکه ده درم چه تا درم گویند معلوم نشود که ده چیست و گاهی از قبل

چون بفتح آب خوروم بدون اضافه فوج بسوی آب گاهی از وزن چون کین  
 غله و نهم من و غنم و گاهی از مساحت چون یک جریب زمین و باید دانست که عمدتاً  
 در جمله فاعل است که آن در قوام جمله دخل دارد و این منصوبات بعد از تمامی جمله باشد  
 و در تمام جمله دخل ندارد و لهذا اینها را فاصله کلام گویند ای زیادنی فصل فاعل است  
 که پیش از و فعل باشد و مسند بود بسوی آن بطریق قیام فعل بدان اسم و گاهی فاعل  
 را پیش از فعل نیز آید و فاعل دو قسم است یکی منظره چون زید و عمرو جمل و امثال آن  
 و دوم مضمحل چون ضمیمه که در فعل است خواه استه بود خواه بارز است و فعل بسوی آن بود  
 مثلاً زید زید و فعل است و زید فاعل آن و فعل با فاعل جمله فعلیه شدی زید زید و اما در جمل  
 احتمال دیگر نیز هست که زید مبتدا باشد و زید فعل و ضمیمه غائب است که راجع بسوی زید  
 فاعل بود و زید با ضمیمه جمله فعلیه شده خبر آن مبتدا واقع شود و بدانکه چون جمله قائم باشد  
 درین جمله آنچه مسند الیه بود آن مبتدا است و آنچه مسند است آن خبر و خبر گاهی منفرد باشد  
 و گاهی جمله فقره چون زید شجاع است و جمله چنانکه گذشت و نیز زید زید و غلامش پسند  
 مبتدا است و زید فعل غلام بسوی شین مضاف شده فاعل زید است و فعل با فاعل خود  
 خبر آن مبتدا است فصل بدانکه افعال ناقصه آن که بفاعل تنها تمام نمیشوند بلکه محتاج خبر  
 باشند و از خصائص این افعال است که بر صدر ز خود دلالت نکنند بلکه بر صدر دیگر  
 چون زید فاعل بود و لفظ بود فعلی است از افعال ناقصه و زید فاعل آن و عاقل خبر  
 و بود بر بودن دلالت نکر و بلکه بر عقل زید و فاعل این افعال را اسم گویند و آنچه

بدو معنی این افعال تمام شود و خبر و چون تمام شوند بدون خبر مانند اینها را افعال تام  
 گویند به کیفیت افعال ناقصه این اند است بود مضارع یا بود ماضی و باشد شکر  
 و شد و گاهی آمد نیز ناقصه باشد عرفی گویند شعر از آسمان وزین فرود در فغان آمد  
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد به یعنی تاج آسمان شد و درین شعر احتمال این است  
 که حذف عاطفه باشد یعنی آفتاب زمین و تلج آسمان بیاید و تشریف آورد اما درین  
 شعر صاف ترست شعر بیا که ز آفتاب ای گل هشت نیمه زمانه برتر از اید کامران  
 ای کامران شد و گاهی بعضی ازین افعال تامه نیز آید یعنی محتاج به خبر نباشد چنانکه درین  
 چنانکه من میدانم و دو صد ز اید است یعنی موجود است فصل در تلج آن بیچ است  
 اول صفت دوم تاکید سوم بدل چهارم عطف پنجم عطف بیان  
 صفت آنست که بر عینیکه در موصوف است دلالت کند چون اسپ چالاک است  
 چالاک دلالت کرد بر آنچه که در اسپ است یعنی چالاک بی دلالت کند بر عینیکه در تعلق  
 موصوف است مثلاً غلام خود روئیس خود بود دلالت میکند بر خود بیکه در روسه  
 غلام است در و تعلق غلام است تاکید آنست که حال متبوع را مقرر گردانند و نسبت  
 یا در مشمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی آنکه یک لفظ  
 کمر گرفته شود چون زید زید آمد یا زرد و غلام و معنوی آنکه لفظ برای تاکید وضع شده  
 و آن در فارسی همه است و خود چون آمد زید خود آمدن ایشان همه و گاهی ضمیر  
 نیز تاکید واقع شوند چون کردی تو و کردم من و کردید شما و کردیم ما درین قبیل است

این مصرع خنیزین سه واها همه را در شکن زلف تو دیدم به چه همه تا کین. و اما است بدل آنجا  
 که قصه و نسبت متبوع باشد و این بر چهار قسم است بدل اکل من اکل بدل بعض من اکل  
 بدل الاشتمال و بدل اغلط بدل اکل آنست که مملول او مملول مبدل منه  
 باشد چون آندر زیر برادر تو و بدل بعض آنکه مملول او از مملول مبدل منه خبر باشد  
 چون خوردم ماهی را همیشه و بدل الاشتمال آنست که مملویش متعلق مبدل منه باشد  
 چون گرفتم زید را بسش بدل اغلط آنست که بجای از غلط بلفظ دیگر یاد کند چون آمد  
 زید حمار عطف بحرف آنست که قصه و نسبت او باشد مع متبوع و بعد از حرف عطف  
 باشد چون آمد زید و عطف بیان تابعی است که متبوع را ظاهر گرداند و احوالی صفت  
 حاصل آنست که اسمی ذکر کنند. چون آن اسم مشهور نباشد برای اظهار و روشن کردن  
 آن اسمی ذکر کنند که نسبتش زیادتر مشهور باشد مثلاً اسم سعدی زیادتر شهرت دارد  
 بنسبت نعلب الدین که نام است پس اگر مصلح الدین گویند معلوم نشود که کیست و بهرگاه  
 سعدی بعد از آن مذکور کنند و گویند مصلح الدین سعدی شیرازی معلوم شود که همان  
 مصنف گلستان مراد است **فصل** در اضافت پوشیده همانند که اضافت در لغت یعنی  
 نسبت است و در اصطلاح نحویان نسبت چیزی است بطرف چیزی بواسطه تقدیر  
 حرف جر و مراد از آن در اینجا لام وین و فی است پس اگر شمی منسوب الیه نه ظرف  
 منسوب باشد و جنس آن و مراد از بودن جنس صادق آمدن آن است بر منسوب غیر  
 آن پس درین مقام تقدیر لام بود مثلاً غلام زید و این اضافت را اضافت لامی گویند

و اگر نسوباً به جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید بشرط آنکه مضاف  
 نیز بر مضاف الیه غیر آن صادق آید پس در اینجا عموم مخصوص من وجه باشد یعنی در اینجا  
 دو ماده افتراق میباید و یک ماده اجتماع چون آگاشته زر که زر بر آگاشته و غیر آگاشته  
 صادق می آید و همچنین آگاشته بر زر و غیر زر چنانکه آگاشته سیم زر سوا ازین هر دو  
 ماده ای افتراق اند و آگاشته زر ماده اجتماع و زرین جامن بقدر باشد و اگر مضاف الیه  
 ظرف بود آنجائی مقدر باشد چون سوا کشتی ای در کشتی و مضاف مضاف الیه  
 را مضاف الیه گویند و این اضافت را اضافت معنوی نامند و توضیح این معنی است  
 که مضاف الیه یا متباین مضاف باشد پس درین صورت اگر مضاف الیه ظرف مضاف  
 بود آن اضافت معنی فی سبب و اگر ظرف مضاف نیست پس معنی لام است یا مساب  
 مثل شیر اسد و شیر را مضاف و اسد را مضاف الیه قرار داده آید یا اعم مطلق شد  
 یعنی مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید و مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه  
 چون احد الیوم پس این هر دو اضافت متبع اند یا اخص مطلق باشد یعنی مضاف الیه  
 بر بعضی افراد مضاف صادق آید و مضاف بر جمیع افراد مضاف الیه مثل درخت سرو  
 و علم فقه در علم نحو و علم صرف پس بی صورت نیز اضافت لامی است یا اخص من وجه یعنی  
 مضاف الیه بر بعضی افراد مضاف صادق می آید و همچنین مضاف بر بعضی افراد مضاف الیه  
 در بی صورت باید دید که مضاف اصل ماده مضاف الیه است یا نه اگر اصل مضاف باشد  
 اضافت معنی من است چون آگاشته زر و در اینجا سه ماده خواهند بود و ماده افتراق



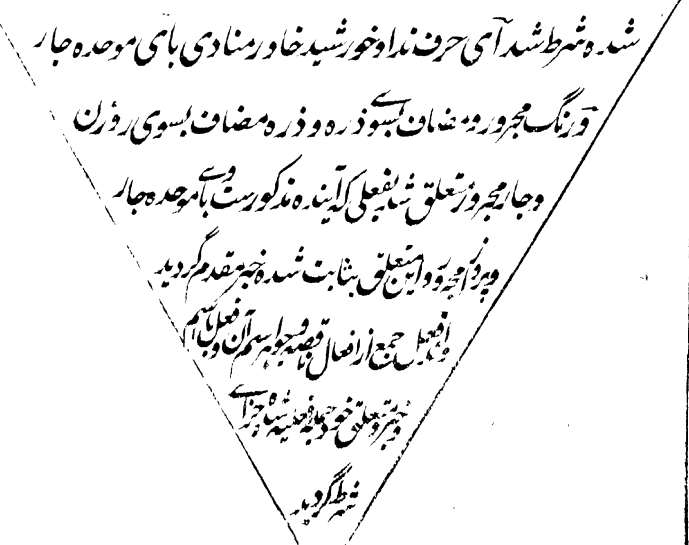
و یکا ده اجتماع کماثر و این را اضافه بیانی گویند چه من برای بیان آید و اگر مضاف الیه  
 اصل مضاف باشد در بی صورت نیز اضافه معنی لام خواهد بود و چون ز را ناکش ترا باید دانست  
 که عادت نحو یان چنین جریان یافته که اگر مضاف الیه مخصص مطلق باشد چون یوم الاحد  
 و علم فقه این اضافه را نیز اضافه بیانی می نامند اگر چه در حقیقت اضافه لامی است  
 و عادت فارسبان جا نیست بر آن که در بیان همین جا که شبیه بسوی مشبه مضاف است  
 آن اضافه را هم اضافه بیانی گویند چون چشمم ز گس و شاه بگل یا گل خنسار اگر چه این  
 اضافه لامی است و چون اضافه لفظی در فارسی قلیل است بیان آن بیروحت  
 چون این امور دانسته شد اکنون بخاطر مبرسد که برای تسهیل فهم ترکیب چند شعاع بر نگارم  
 ۱ اما آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت به جستم از جای چنان گرم که اما نام سوخت  
 از فعل آن اسم اشاره و شمع مشار الیه اسم اشاره با مشار الیه فاعل فعل است و شبی  
 ظرف زمان و بر در معنی حرف جار و سر مجرور آن و این ظرف جار و مجرور متعلق  
 شد بفعل مذکور پس فعل با فاعل و متعلقات خود جمله فعلیه شد و سامان مضاف  
 بسوی ضمیه کلیم مفعول سوخت فعل و فاعل آن ضمیه است مستتر که راجع است  
 بسوی شمع مذکوره فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه شده معطوف شد به جمله اول  
 یعنی آمد آن شمع الخ جستم فعل با فاعل و فاعل میم کلیم است از در معنی حرف جر  
 و جای مجرور و گرم موصوف و چنان بمعنی الذی اسم موصوف است و اما ان مضاف  
 بسوی میم فاعل سوخت فعل و حرف آن را و ضمیه غائب که راجع باشد بسوی

گرمی که از لفظ گرم مفهوم میشود قدرست و بفعل سوخت متعلق چه مانند سووی موصول  
واجبت که باشد پس فعل با فاعل متعلق مقدر با کاف ربط صلته موصول شد و موصول  
با صلته صفت گرم شد و گرم موصوف با صفت خود حال است از ضمیه کلمه در جستم  
پس جستم فعل با فاعل متعلق و حال خود جمله فعلیه شده ای کاش گوش رغبتم احوال  
شدی چون چشم به نا هر چه گفتمی از تو مکر شنید می به ای کاش بر آن است که حرفی است  
مشبیه بفعل گوش مضاف بسوی رغبت و رغبت مضاف بسوی میم و مضاف اول  
بعراضات بسوی ما بعد اسم کاش و شدی فعل است از افعال ناقصه و ضمیه کیه در متنت است اسم است  
و احوال خبر مقدم بر آن و فعل اسم و خبر جمله فعلیه شد کاش شد حرف تمنا با اسم و خبر خود جمله فعلیه شد  
و چون چشم متعلق است بفعل شدی حرف نا برای علت و هر چه موصول گوی موصول  
جمله فعلیه شده صلته موصول شد و ضمیه کیه برای مفعول است یعنی او را مخد و  
موصول با صلته مبتدا است و از تو جار مجرور و شنید می فعل با فاعل ضمیه مفعول  
مخدوف و مکرر حال از مفعول پس فعل با فاعل و حال جمله فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا  
با خبر جمله همیشه عات شد معلل را که در مصرعه اول است یعنی تمنای احوال شدن  
گوش رغبت به شب عید آمدی بر بام و برگردون نظر کردی به کواکب همچو ماه نو  
تبی کردند قابلهما به شب عید نظرف زمان آمدی فعل فاعل بزحرف جار و بام مجرور و  
وظرف زمان متعلق بفعل فعل متعلقات و فاعل خود و جمله فعلیه شده معطوف علیک گشت  
و او حرف عطفت بر جار گردون مجرور و نظرف مفعول مقدم کردی فعل با فاعل جار مجرور

متعلق بفاعل مفعول متعلقات خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر جمله فعلیه  
 سابقه که فاعل مقدم گردند فعل جمع وقتی مفعول ثانی مقدم بمفعول اول  
 و قابلها مفعول اول مؤخر و پیچ خوردن تشبیه ماه موصوف و توصفت موصوف با صفت  
 مع حرف تشبیه متعلق بفاعل پس فعل با فاعل و بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه است این نیز  
 وقتی است که لفظ تدرار در کردند علامت جمع گویند نه ضمیه اگر ضمیه جمع گویند پس کسب  
 چنین باشد که کو اکب میند او گردند فعل با فاعل متعلق باها بهر دو مفعول آن همچو ماه اول متعلق بفاعل  
 پس فعل با فاعل بهر دو مفعول متعلق خود جمله فعلیه شده خبر میند او میند او خبر خود جمله اسمیه شده

تو ما آئینه را در آدای خورشید خا و بنا	بزرگای روز ز به و از اند جوهر بنا
--	-----------------------------------

توضیحی است مفصل بر آئینه ضمیه متصل که در فعل ادی است که فاعل آنست تا حرف ابتدا  
 متضمن معنی شده و آئینه و روز بهر دو مفعول فعل مذکور فعل با فاعل بهر دو مفعول جمله فعلیه



دیوان صهبائی	
بسم الله الرحمن الرحيم	
<p>         نه شود وبال پرسی ناله مستانه ما          جرعه زرد لب منصور ز سپانه ما          برق بارش کنده سر بر از دانه ما          جز پله خود نبود جلوه جسانانه ما          هست نشتر بخت شوخی افسانه ما          شمع وانعست ز خود داری پروانه ما          رفتن رنگ بود شمع بکاشانه ما          میدرخد خانه زنجیر بویرانه ما          نشکند ظلمت شبهای شبانه ما          دست در گردن غیرت زجانانه ما          نسخه جهل بود بخت فرزانه ما       </p>	<p>         یارب آن کن بچون دل دیوانه ما          مست و یاکش عشقم و بیخانه شوق          چون شهر حاصل ماورگر و دست فکانت          حسن برآینه وقف است و نگاهش چش          وای گرانز عنانش بتغافل زنده          جلوه بر خود غلط و عشق نظر باز غیوه          هستی اهل فنا و وقف شتاب در گسست          چرخ باخانه خرابان جنون دل سورت          ما بدین روز نشستم چو کبوسوی بتان          طرفه کان بت برنج کعبه روان هم خند          عقل می نازد و از سر یقین آنکه نیست       </p>
<p>         ماویگانگی از طرز جهان صهبائی          آشنائیکه بود معنی بیگانه ما       </p>	

<p>گن آشنای لب دوسه حرفِ عتاب ا          محو کارخانه نینگ می گند          خط لب تو مایه جمعیت دل است          رنگ رخم چو گل پر پرواز می زند          لبر بز حرف شکوه دلدار میروم          وحشت رساست ورنه دل بیقرار کن          هر ذره جلوه گاه رخ آتشین اوست          افتاده ام ز رحمت اغیار دورتر          ای وای دین من و نظاره خجرت          دوزخ چو غوطه در دل سوزان من بند          باشم حسن دیده آئینه محو تست</p>	<p>از بر باد و آتش ساز این شراب ا          طرز فنا و استی عالم حجاب را          شیر از لبم از رگ جان این کتاب ا          دارم خزان رسیده بهار شباب را          خواهم در زردت روز حساب را          دارم کند جاذبه صد بیچ و تاب را          صد مشرق است سوزن آفتاب ا          آینه دار روی تو گردن خواب را          حسنت چشم آینه گردان آب را          با عاصیان و چند فروش عذاب ا          لایق نبود حیات چشم حجاب را</p>
<p>صہبانی با بسعت رحمت گاہ کن          یلسوبنہ شمار گناہ و ثواب را</p>	
<p>مپسند غره بر رخ خود ماہتاب را          درد دل توئی طپیدن دل خطرت است          اموز تا کرشمه لطفش چمی کند          شد جلوه تو مانع سیل شرکین</p>	<p>یاشبب بیاز چہرہ بر افکن نقاب را          ز نہار زہ مرده بدلم اضطراب را          رحمت نماند ہست بفر و احساب ا          این برق بست گریہ چشم سحاب را</p>

<p>بر خود نہ نسبت موج گمراہ اضطراب آماده کردم از دل بریان کباب ہر گنہ چشمم خویش گزارد جواب را بے رنگ کردہ ناز تو لطف عتاب را در دیر و کعبہ نگ عذاب ثواب را دارد بے درنگ بہارم شتاب را نتوان گرفت منت آتش گلاب را</p>	<p>گر آبروست زافت تشویش پاک نیست ای وای من کہ می ز کف بگلان من نازم تغافلش کہ دہ سہرہ ناز او دارد اثر چہین جہین موج خنداوت وحدت ہزار جلوہ فتادست دیدہ ام چون شمع آریدن عمرت ضد طراب بی پردہ است روی تو ام وز در چمن</p>
<p>در ہر طرف ز گرمی عشق ست جلوہ بر آتش از چہ گریہ نگیرد کباب را</p>	
<p>سہ کشد آخر ز سبز و بیشتر از خاک ما چہین ابر و جنبش لب میکند بیداک ما با و صرف آستان دیر یارب خاک ما زہر ہم در ساغر ما می شود و تر یاک ما چہین ندارد و نگیرد جز بر جہتہ بیباک ما موج گوہر سہر ز ناز سیدہ خاشاک ما بر نیار د سہرہ جز شمشاد و کاکل خاک ما بعد ازین انگشت افسوسی بود مسکول ما</p>	<p>در بغل درو در بس زخم دل صد چاک ما بیدمانی حاصل غم ز گناہان می شود از برای سجده اش تا ہم چہینی دہ شہتم بسکہ در یاد و مان نوش خندش یک شہتم نازیلی پروا داد فہم نیاز ما شدہ است ای خوشایفرض رگ ابر حجاب ناکسہ بعد مردن ہم بجز نقشش بریشانی نہ است تو ہر گز کردیم و ترک نہ ہدیگویم و بس</p>

<p>صد گریبان در بغل اردول صد چاک          تاجه آردستی چشم بت بیباک          گشته آخر همه سخت سیلیمان خاک          رشته گوهر گ ابرد و چشم پاک          چشم خود را می گذارد در میان بیباک          دست عشقت کرد فانوس خیالی خاک          شاخ انگوست قربان هر سوک</p>	<p>چون سحر میازده شوق جنون محو کن          عاقبت پامال انداز خمار افتاده است          رجا سخی بس خوش هوای کوی دوست          خنده و ان ناکردی که آخر گشته است          ریز محشه خاشکی داد خواه خویش را          ای سب گو را ز خیال شمع روی روشن          بسکه با در عین سستی ترک تقوی کرده ام</p>
--	--

دوش حسی در ضمیر آن بت کافر گدشت  
 باری قیدی گفت کوه سبانی غناک ما

<p>تخل تش می شود هر سینه بر خاک          دعوی خون نیز تسلیم است با بیباک          جز رم آهونه بند و عشق بر فقر اک          حسرت نقش کف پاسبان از خاک          یاد کرده چرخ طرز فتنه از بیباک          میباید پوسته برق جهل از ادراک          وزه ما هم سندر می شود در خاک          کرده عیسی را شفیع خویشتن بیباک</p>	<p>شعله از لبس هر کشته از سینه غناک          خون تیغش رنگ این سجده حجاب داشت          بهمنان گردش چشم تو جولان کرده ام          آتش طرز خرام برق جولان بوده ام          تا کی تیغ حوادث در کف رم سبید          هر چه فیهبدم جز فرودمان او نبود          که با بن سوزش ملی در سینه خود نینم          بلبهان برو عاره جهان بخشی است گشت</p>
---	---

در سینه چشم تو جولان کرده ام  
 آتش طرز خرام برق جولان بوده ام  
 تا کی تیغ حوادث در کف رم سبید  
 هر چه فیهبدم جز فرودمان او نبود  
 که با بن سوزش ملی در سینه خود نینم  
 بلبهان برو عاره جهان بخشی است گشت

<p>نقش پا دوزندگی غیر از زمین مانده بود گرمی جولان شوخی همعنا نم می بود اینقدر بدیاک گذرای بشتی و کذل خاکساری جز غمهای سینه در بارش نمود</p>	<p>در عدم دو و چراغان نم ست افلاک میکنند گردانند و دیدن ما گل نناک التش و وزخ بود و پنهان بزیر خاک مهر هست آینه از خاکسته نناک</p>
--	--

به دست فقر من تا بدست حسناک دیگر  
سوز دل بیرون دهد خاکسته نناک

<p>آرد و در پی خزال صید گاه خویش را اشک چشم رنگ این سجده میر و بنجاک چون عیار سر می سپیدم بدایان گاه تا بان نقش کف پا آشتنا گردیده ام قتل من کرد دست بدیالی که با شسته بود حیرتی دارم لب بامی تماشا کرده ام فتنه وقف شکوهای غمزه بیباک است از شر افشانی آه خودم ممنون که کن</p>	<p>برق تازیهای جولان گاه خویش را بچ و خم خم را بهر کرد دست راه خویش را جستجو کرده ام ترکان سیاه خویش را جز زیر بار نمی یا بسم پناه خویش را راه در صحرای مشت و ادخواه خویش را بیکندم در هجوم جلوه ماه خویش را گروه باشوخی بدل غدر گناه خویش را ز چراغان کرده ام روز سیاه خویش را</p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحیم  
در این شعر از کلمات صهبالی  
استفاده شده است

در این شعر از کلمات صهبالی  
استفاده شده است

دیگر از عجز سرشک چشم صهبالی بهتر  
میدهد پای رسایه های راه خویش را

گشت هم موخار بستر ناتوان عشق را  
نقش آبی داده مغز استخوان عشق را



<p>جاده بر بن بست را در بی نشانِ عشق را          حیرت دل خوب می فهمد زبانِ عشق را          نیشتر در آستین باشد بیانِ عشق را          چنگ نشکفته نبود بوستانِ عشق را          رنگ نقشِ پست گرد کاروانِ عشق را          هم نفس آئینه باشد ترجمانِ عشق را          میدرخد نخل محرم بوستانِ عشق را          سینه باشد خالی از خود درازانِ عشق را          شعلها آئینه بند و طوطیانِ عشق را          عذر باشد اضطراب پاسبانِ عشق را          ناتوانی زره کند یکسر کسانِ عشق را          استخوان صرف غذا شد مهربانِ عشق را</p>	<p>خوش رسا گردند سعی کاروانِ عشق را          حاصل چندین سخن آخربنا هم خاشیست          هضطرا بمزحمت از افسانه اغلب میکند          جمله فیض صبح در بارست دانغ با دل          پاکشادان تیر آغوش و دواع طاقت          نیست انداز پیام جلو بنجر طرز نگاه          دسته با تیغ می بندیم جای برگ گل          می توان آئینه شمار از بجز راز دیگران          سوزش دل بیشتر گرم فغانها می کند          چشم کافر تا نگاه خویش هم در دیده است          ماشکستن فال و تاثیر دل بالیده است          سنجی کا هریدن تن نذر تعظیم محرم است</p>
--	---

حرف صهبالی ندارد مهربان از خاشی  
 اختصاری نیست یکسر داستانِ عشق را

<p>صبح باله از صف آئینه را          گرد چشمش آشنا آئینه را          جلو باشد در و نما آئینه را</p>	<p>داده روی خویش تا آئینه را          بی حجابی از حیا آستین بست          حیرت دل پرده پوشش و بی حیرت</p>
--	--

<p>دل اسپرود عا آئینت را  جلوه نا آشنات آئینت را  بخشس یارب چشم آئینت را  گرد چشم سرمه سائینت را  می کت رنگل جزیها آئینت را  جامه کردی قبا آئینت را  داده حیرت چشم و آئینت را  دیدۀ ای بیرون آئینت را  میکند از کف ر تا آئینت را  کرده خورشید ز آئینت را  ورنه این رنگ از کجا آئینت را</p>	<p>دیدنی دارد تماشای ترش  میگذارد دل زور و انتظار  انتظار از ما و دیدن سازد  یا دشوخی ساسی مگر کان کسی  گر تماشایست حیرت را چه شد  جو بهترش نقش سهالی بیش نیست  بخود می هم مانع نظاره نیست  ویدر باز انتظارت شد مفید  از دل حیران اگر یادش دهد  داشت هر چاکلم صبحی مگر  مشرق خورشید حسن فدا ده است</p>
<p>از دل صهبائی حیران مپرس  ترجباتی ده ز ما آئینت را</p>	
<p>قلقش ز دل غم فرود آورد مرا  برشتم نگاه تو از جا برد مرا  و حشت و گریه امین صحرا برد مرا  هر دم بدوشش آبله پاره برد مرا</p>	<p>لعلش باوجان و عیسای برد مرا  کابیده ام ز بسکه تنم ز در انتظار  با آنکه نیست از من آواره جز غبار  چون خون سیز به آغوش خاشاک برد</p>

<p>بیتاب جستجوی تو صجا برد مرا  از سادگی پیشش میجا برد مرا  پشیمش ز گردشی بسفر با برد مرا  سودا بسوی زلفت چلیپا برد مرا  از روی پیش گل چه تمنا برد مرا  افتادگی بشپه عنفت با برد مرا  با دشمنان ز بهر آرا برد مرا  بستی با وج عالم بالا برد مرا  حیرت پیش شوخ خود آرا برد مرا  شوق ست بر گمان تماشا برد مرا</p>	<p>یار ندانمت تو کجایی که جز شوخ  من مرده لب تو و هر کس که وارسد  چشمم غزاله حلقه فتر اک شوخیش  ای وای من که گریه زنجیرم  بالوی پیرهن توان ساختن ز وصل  کردم ربه در از قنایلی چون نقش پا  حیران این دلم که پیش تو بی وفا  خاکم بزوق سایه قدرت بلند تر  دل کی بوی هم آینه اندازدش که باز  آیم بر عسره تو و بی نوم چو مجمع</p>
---	--

در حق تو

ای بی وفا

صه بای از سیاهی بختم غیب هر  
دشت کجا درین شب یلدا برد مرا

<p>سود و ایسته زبان دل ما  بچو آیم نه بی زبان دل ما  سخت افتاده بر گمان دل ما  زده در زلفش آشیان دل ما  زده خاک آستان دل ما</p>	<p>شده غم غم جهان دل ما  مصاحبه با پیش روی تو کرد  گذارد که ساعتی بر روی  چه قدر در سر پریشانی ست  بسیار و لطافت پای بوس دلم</p>
---	--

<p>عشق را کرده میهمان دلِ ما داشتی باغِ بخیستانِ دلِ ما در خرم زلف و لبرانِ دلِ ما حرفِ را از غم نهانِ دلِ ما</p>	<p>تذریک جز غم خونِ صد جگرست قدریک ز حشم دلِ نداشتی لذتِ عیشش جاودانِ از همچو آینه روبرو گوید</p>
<p>از خود آینه در امیدت رفت بارها کرد امتحان دلِ ما</p>	
<p>سینه چون گل میخراشده آه مشکِ کاند گریه می باید سجانِ چشمِ اشکِ او در ما حیرتِ دل می شناسد در زیانها جو جاوه از زنار دارد خانه معبود ما ریشه طوبی بود در سایه ممدود ما</p>	<p>بوی آن رخسار دارد جانِ غم فرو ما جلوه بالید و نگه پر نارسا افتاده است در امید جلوه آینه از خود میرود خون منصور از رگ هر گنج گشت عالمی با ظلمتِ نجاتِ سیاه مانوشست</p>
<p>ماتر قیما بکتابخانه دل دیده ایم حاسد با می شود هر کس بود محسود ما</p>	
<p>مژه بر همزدن الماس تراشیدن ما آه بصد زخم نشد قطره خون از تن ما نیچ دوری میان برده کند افکن ما شمع سان کم ز خموشی نبود مردن ما</p>	<p>اشک ما گوهر بادیده ما معدن ما گویند عشق تو از هر مژه اکحل زده بود لطف در پرده حمی صبا و نهان است سختی کند جانِ بابِ سبک و نهان است</p>

چون حجاب آینه حسرت دیدار شدیم  
 زان تغافل که دمی بر سر تکلیف نیند  
 آن حجابیم که از بجز فنا سر زده ایم  
 نتوان دید که رنگت ز نزاکت شکند  
 برق بکیند دبعالم زرد و از خود بکیند  
 نگه و در غم تماشای تغافل نویان  
 مژه بر بستن از افلاک برد بالتر  
 نیست قانع دل پر حوصله بر گر عشق  
 خنده عیش چو گل آفت جمعیت است  
 ناله دل ز صدا ماند بدگر چه رسم  
 مژه بر همزدن آئین تماشای نبود  
 خواست دل با تو شو و چهره عدو فید  
 لرن همان چشم و همان نازق پریمت کز

نبود جز نفس سر و به پیراهن ما  
 گشت چون آینه یک دیدار مسکن ما  
 چشم و آکردن ما وضع ز خود رفتن ما  
 باد خوبی که تو کردی همه برگردن ما  
 ای خوش آنوقت که جای نکشد آن  
 ز گس و لاله هم سر زنده از گلشن ما  
 خار در بستر عیسی شکند سوزن ما  
 یارب افزون تر ازین شعله نذگفن ما  
 برق در خرمن ما سر زنده از خرمن ما  
 ناکسی خواست نیاید بغلو شیون ما  
 نیست در بزم تو چون آینه حیرت فن ما  
 کاش صافی نشدی آینه روشن ما  
 تی دمی بر سر لطف آمدی ای دشمن ما

دل بدر و غم الفت تنه صبا  
 دیدی آخرین چشم این همه جان کنان ما

بدوش خامشی بند و عجزنا عمل را  
 خرم تسلیم بسمل کم ز طاعتها نمی باشد  
 صد از سر مره میخیزد شکست چینی دل را  
 که خفت ابرو و محراب با شتیغ قاتل را

<p>قدم برداشتن یک جیله و اما ندی کرد      بزندان میکشد او را که در بهما مجنوت      چشم پاننه و در دل گذاری بی تردک      ز روی صفحہ رخ نقش خط حک می توان کرد      ز وصلت کی نوانم بهره بردارم که دریا</p>	<p>ز جیب نقش با گل میکند رفتار کامل را      در ای کاروان کرد آواز سلاسل را      نه دارد این ره خوابیده در آغوش مثل      من شیرازه با او را قی مصحف فردا      باین قربت بود خمیازه در آغوش حل را</p>
	<p>آنون پرسیدن صهبائی و خسته می آید      نه سکین غارت برق طپیدن و او حال</p>
<p>سرفرو کردن بمپیشش عاشق لگیرا</p>	<p>جیله قتل است شوخ دست بشیرا</p>
	<p>جوش و خویش اگر اینک تغافل میکنی      موج خون شمشیر گردد کشتن پنجه را</p>
<p>آرامهاز طبع جهان شذر دریا      مشق جنون نگرده بود ای قیوم زن      صمیم ضعف ما منگر و ز اثر ترس      چون صبح بار خاطر عالم نبوده ایم      از سیر پینه زار جهان یک شریک است      اندر قمارخانه این بزم همچو شمع      بزم جهان نبوده متر و ارعیش کس</p>	<p>خیزد خزان عالمی از رنگ زرد ما      ای گرد باد بادل صحرانورد ما      آتش نهفت زیر بغل آه سرد ما      همکین نداشت جز نفسی رنگ گرد ما      غافل مشور شوخی طرز زب سرد ما      رنگی که بانتیم بود نقش سرد ما      اینجا عمنان ما بکشید آنچو رود ما</p>

باطل چو خط چهره یا راست فردما	از شعر و شناسن جهانی شدیم لیک
	صحبالی از جفای فلک منم نیم ای کاش بر خد ر شدی از آه سرد ما
چو از و شدیم دیگر چو ب رشت مارا بچه مید توان کشیدن بسو بهشت مارا چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشت مارا بصحیفه ارادت بجا نوشتت مارا شود از تو باز خرمن هم کار و کشتت مارا بشدیم خاک آخر غم او نهشتت مارا بصغای دیده دل همه تن شربتت مارا بود از غبار خاطر خط مهر نوشتت مارا	نه هو ای کعبه در دل نه گشتت مارا نه چو رود دوست جو زین چو کوی اقصا غم نخل بر سر ترتم بزین غبار حرمان نظر قضانداند که قدر چو نقش عنقا پس از آنکه ذره ذره برده و ابغارت بنظاره گاه محشر دل و دیده باز بخشند جلوه نشتت غم عشق چون سجن دل خرم از دو عالم دل ما و کجما غم
	ثم رسیده کردیم فکینم خویش خود را نشود که بکنند کس بجفای خشتت مارا
بنون بفضل خزان میکند بهار ما بجستجوی تو دل گشتت بیقرار ما بهر کجا که تویی نیست اعتبار ما ز دست داغ دل آسوده روزگار ما	چه گل که در کف پانشگد ز خار ما بعمرفتنه تلاش رسیدنی دارم چنانکه باد در انگور نیست باد و بنا برنگ لاله در آغوش تو بهار ما

<p>زیکسے لحد آورده درکتار مرا  هنوز سیر کشد آن خار از مزار مرا  که عشق پیشه ام و باطل است پکار مرا  نه دل شگفته ز گل نی الم خار مرا  تو در کناری و شد جان در انتظار مرا  نه صبر در دل و نی بردل اختیار مرا  بچیز تم که بدل نیست غبار مرا  فتادگی بفلک برد چون غبار مرا  بیدر کرد بدین لاغرے شکار مرا  بجان خوش آمده صحبت اضطرار مرا  برنگ آینه با خوب و زشت کار مرا</p>	<p>قبول خاطر کونین را سنے از زم  بپاچه خار که شکسته ام بودی عشق  چو بلی طلب ببرد دست میر و م عجب  ز رسم و عادت عالم فراترگ شده ام  هزار جلوہ دیرین پرده وند انستم  ز دوست منع دل بیقرار نتوان کرد  ہر آنکہ دیدم را دید خویش را درین  علوم مرتبہا دیدہ ام بدولت فقر  بسیر ملک ملک تاخت عشق و اینہما  بیاد و دوست بے میکشم بر روز فری  صفاز دو و چہ از رنگ چچیم کہ فتاد</p>
<p>فلک بہا تم بارانِ رفتہ صہبائے  سپرد دل و چشم اشکبار مرا</p>	
<p>قارون صفت ز خاک بود تاج و تخت ما  مشکل پسند بود دلِ تختِ تخت ما  سودا بکار گاہ جنون یافت زخت ما  از جابر بود گریہ با پوست تخت ما</p>	<p>بستی ہمہ نصیبہ ما شد ز تخت ما  زخمی بغیر چاشنی زہر بر زخت ما  چون موج روزی تن ما جامہ فکات  مانند کشتی کہ ز طوفان رہا شود</p>



<p>باطل چون خط چهره یار است فردا</p>	<p>از شعر و شناسی جهانی شدیم لیک</p>
<p>صهیبانی از جفای نکات من نیز نیم</p>	<p>ای کاش بر خذر شدی از آه سرد ما</p>
<p>چو از و شدیم دیگر چه خوب زشت ما را          بچه میدتوان کشیدن بسو بهشت ما را          چکنم اگر پس از مرگ بکنند خشت ما را          بصحیفه ارادت بجان نوشت ما را          شود از تو باز خرمن بهر کار و کشت ما را          بشدیم خاک آخر غم او نهشت ما را          بصفای دیده دل همه تن نوشت ما را          بود از غبار خاطر خط سر نوشت ما را</p>	<p>نه هوای کعبه در دل نه گنشت ما را          نه چو رود دست جویش چون کوی اقصویا          غم بخیل بر سر غم بزمین غبار حرمان          نظر قضایانند که قدر چو نقش عفتا          پس از آنکه ذره ذره برده هوا بغارت          بنظاره گاه محشر دل و دیده باز بخشند          جلوه داشت جنبش غم عشق چون سنجبل          دل خرم از دو عالم دل ما و کجمان غم</p>
<p>مگر رسیده کردیم فکینیم خویش خود را          نشود که بکنند کس بجفای خشت ما را</p>	<p></p>
<p>بنون لبصل خزان میکند بهار ما          بجستجوی تو دل گشت بیقرار ما          بهر کجا که تویی نیست اعتبار ما          ز دست داغ دل آسوده روزگار ما</p>	<p>چه گل که در کف پانشگد ز خار ما          بهر رفته تلاش رسیدنی دارم          چنانکه باوه در انگور نیست باوه بنا          برنگب لاله در آغوش تو بهار نوشت</p>

<p>زبیکسے لحر آورده و رکنت ارمرا  هنوز سر کشد آن خار از مزار مرا  آه عشق پیشه ام و باطل حبس کار مرا  نه دل شگفته ز گل فی الم زخار مرا  نودر کناری و شد جان در انتظار مرا  نه صبر و دل و فی بردل اختیار مرا  بجیر تم که بدل نیست نخبار مرا  فتادگی بفلکس بر و چون نخبار مرا  بدید و کرد بدین لاغرے شکار مرا  بجان خوش آمده صحبت اضطرار مرا  بزرگ آینه بانوب و زشت کار مرا</p>	<p>قبول خاطر کونین رانے از زم  بپاچه خار که شکسته ام بپاچی شوق  چوبلی طلب بیرو دست میروم عجیب  ز رسم و عادت عالم فراترگ شده ام  هنار جلوہ درین پرده ونداستم  ز دوست منع دل بیقرار نتوان کرد  ہر آنکہ دیدم مرادید خویش را دین  علو مرتبها دیده ام بدولت فقر  بسیر ملک ملک تاخت عشق و اینہما  بیاد و دست بسیریکشم بر فزونی  صفاز دو چہ از نگ پیچیم کہ فتاد</p>
<p>فلک بما تم بارانِ رفته صہبائے  سپر و دلغِ دل و چشم اشکار مرا</p>	
<p>قارون صفت ز خاک بود باج تخت ما  مشکل پسند بود دل لخت لخت ما  سودا بکار گاہ جنون یافت رخت ما  از جابر بود گریہ با پوست تخت ما</p>	<p>پستی ہمہ نصیبہ ما شد ز تخت ما  زخمی بغیر چاشنی زہر بر زبانت  چون موج روزی تن ما جامہ فکانت  مانند کشتی کہ ز طوفان را شود</p>

<p>در گمراهی با تو صحبت این جان سخت ما</p>	<p>ناگز تری ز جان جهان زان نمیشود بای خطاب</p>
<p>صهبائی آنچه آه دل ما بچرخ کرد چرخ از حسد کند همه اکنون بخت ما</p>	<p>فروغ دیده شش نصیب ید که است نگاه آینه رنگ نخی سر دارد نگاه منتظر و دل ب جستجو نالان گندگرددن وحشت اگر وفا نشود تغافل از دو جهان رنگ ناز دارد بحال خویش اسپرم دگر نمیدانم چیز رنگ آشت غمناک بقدر توان دانست ز چهره یوسف مای کشد نقاب لی نیاز جمله غرور است اگر رسا گردد طپش هم آینه خونی است الی گرداند بخویش خواندن رنگ پریده شان</p>
<p>نگاه گرم که دارد می رسیده که است و گرنه عصمت آنجلوه وقف دیده که است جهان خراب می جاوه ندیده که است شکار الفت خوبان دل رسیده که است غبار وحشت دل من کشیده که است طپیدن آفت اوضاع آرسیده که است نه چاک دل ورق نامه در دیده که است برای دیدن آن رشک رو دیده که است گمان بدوش تو نازق خمیده که است نه جنبش مژه در جگر خلیده که است کلی که شوخی وحشت از دست چیده که است</p>	<p>چنین نه طاق صهبائی است بی نام دل ستم زده یارب بخون طپیده که است</p>
<p>ایسه صبر جو برود نقد دل بری گرفت</p>	<p>شخی ستم نه شت ما ناسر دلبری گرفت</p>

وضع مخالف جهان تا چه قدر زخم جد است گاه نیم ناز برد گاه بیک کر شمره دل بیل و قمری از غمت رنج رقا بتم هد زلف بران رخ نگر کرد به باشیه گری گرمی آتش غمت جان فرشته میکند سینه چمن به از زخم چشم تو خواست سیر گل خور و چمن گیسو جعد بنفشه بیچ و باب نازناشت آشناسان تغافلش بلند سنبل تازه در چرخ می دماغ گلشن است آه کشید شعله زخمت فلک تمام خجست چاکه و دوسینه اش گل بتوشد چوبه گژدسکار و دبدان برودل مراز هم	لعل تو جان نوازی و غمزه شکر گری گرفت حسن جهان فریب او ملک بساحری گرفت رنج ز گل قدرت ز سر و بهر چه برتری گرفت بود کعبه بولهب شیوه کافر ی گرفت همت دل نگر که او عشق تو سه سری گرفت جام هست با ده خون لعل تو خجوری گرفت گوش ز روتازه ات برگ گل طری گرفت شوخ حسن با حیا رنگ برابری گرفت باوصبا چونام آن طره عنبری گرفت نازنگد غلغله گوش جهان گرمی گرفت دلغ ز رشک و لاشل له چه بیسه گرفت شوق نگر که صید ما با همه لاشوی گرفت
---	--

در این بیت شمس و ماه را با هم مقایسه کرده اند و در هر دو بیت از کلمات شکر و ناز و غمزه و غمزه شکر و شکر گری و شکر گری گرفته اند و در هر دو بیت از کلمات ناز و ناز برد و ناز برد گاه و ناز برد گاه گرفته اند و در هر دو بیت از کلمات ناز و ناز برد و ناز برد گاه و ناز برد گاه گرفته اند

بیدت شهسواریم حلیه بوفرا آس برود دقت طبع روشم نکته بر انوری گرفت	مردیره قنعم دل مزه خوشترک نخوست
در نور طبع چرخ نیست از همه امتیازکن خود سوره در عیار خویش سرشته ک نخوست	

سحر  
بدر  
قند  
موی  
مسیب  
تو  
دوق  
فوس  
که  
چین  
سکه  
شوق  
مضامین  
و غیر  
شوق

شد و لم جلوه که حسن تو و جانم سوخت  
آتشی بود که جز کعبه نباشد سنگش  
در کنارین فرز دیده نمان ایچنه بلاست  
جلوه اشرف شب نگاه در این زحیات  
شکست روشنی طبعش بود فلک  
گر می صحبت او تا که در اندیشه گذشت  
شمع را زنده کند آتشش این عین فناست  
جلوه مشتاق نگه دیده هجرت غافل  
مائل زینت و کلاشت چمن می آید  
برق بر روی تو چون آینه چیر انم کرد  
بوی پیرهن اگر چاره گراید وقت است

آتش از خانه من سر زود سامانم سوخت  
برق آن کفر که در خرمن ایما نم سوخت  
عشوچه حسن ازین گرمی پینا نم سوخت  
پرده از دیده و پنهان بیابا نم سوخت  
ز چراغ ازین و برگه در غریب انم سوخت  
موج زرد شعله و دل تا سر مرگ انم سوخت  
عشق آورده به چشمه حیوانم سوخت  
خجالت بی نگهی سگر گریب انم سوخت  
غیرت آینه در شک گلستانم سوخت  
عشق از زلف تو چون دود پریشام سوخت  
دل به پیتابی غم دیده کنعانم سوخت

وقت صه سبالی دیوانه خوش آتش غم دل  
آتش از خانه بر آگینخت دیوانم سوخت

بشان حسن مگر که کجا و تا چند است  
عیار شکر لعنت جز این ندانم چیست  
بحرف غیر یکی مهر خود ز من گسل  
بچرخ تم که چو از من برگ راضی است

آه بنده گشته و در رتبه خدایند است  
آه آن مهن همه هر و بشه نمان قناریست  
سحق آنکه مرا با غم تو پیوند است  
بزندگانی دشمن چه گویند خرسند است

<p>چه قدر عشق ز یحنا و پیر کنعان را تبسم تو مگر آب داده شمشیرت نبود تلخیم از روی بزهر دشمنش بگفتم من سنگ عذر اصطلح را بجم نه هر آنکه چاره در دم اسگالش کرد چو یاد غم بجی از دل زلفت دانستم</p>	<p>که از زینن طلبگار داین ز فرزندت که زخم بر تن عشاق در شک خنجمت چنانکه از لطف واعظ ز شکرین بست که شوق و طلبت بت با دوست مانند بفکر در دهن خویش تن که بندست که نکته بجزر کردن خردمندست</p>
<p>حیا کرده روی در کنار صباهالی چو بگری که بوصلت چه آرزو بندست</p>	
<p>بگو بگو که را خاطر تو در چنگ است گرفتم از غمش آه از جگر کشم لیکن بمن چه صلح کند شمع پیشه عیاری تسی چه گونه بهای تو آورد بر لب نه دوست و انم و فی غیر این چه در انم تولش اگر این است تا رسته تیان کرد چگونه ز خصمت دیدن بود نگاه مرا چگونه لب بسخن و انکم که در تشبیه چرانه دل بره کفر عشق بر کشدم</p>	<p>که تا بخانه روی به نفس صد آهنگست قبول تا با بد عایم هزار فرسنگست که صد روشن بسوز لطف با صبا جنگست که قحط زر بود و دست مصیران گنگست که جز صفای خوش هر چه بود لم زنگست برینکه غیر بود خرم و از من تنگست که از حیاش در آینه رخ بصد زنگست ترا ز جور بود عار و ز پری ننگست که من بر زمین و دل های نیلوان گنگست</p>

که هر گمش مگرم جامه در برش تنگ است دل نمی ناکشد تا بسا غم بنگ است که شوق هست بجوان عذرا انگ است تو به چون زده از غفلت این فریبگ است بهار جلوه سیه است جامه ننگ است که هست گرم شتابت و وصلش تنگ است بهرا نچه در دل مانی بنام از رنگ است	ز ذوق حسن مگر هر نفس بخود باله بلعل ساده زجان ننگرم ز خط لبست به نیم گام تو ان شذر بند تا میثب پیام دوست ز هر ذره صد زبان ارد اگر گل است و گزاردل تو ان داون گر شمه اش چه عجب گر بسخت خرم طبع رو قلم ز نمش تا بر مزمیمه راه
--	---

بگوشت که منم راه دیگری و اینست  
تو خود میانی آنرا که درخور اینست  
به کجا که رسیدی نشانش آنجا نیست  
که تا شب طرازک دلان تقاضا نیست  
که در رخ تو مرا بیچ روی دعوا نیست  
بگناه شوق من است این گاه مونس نیست  
فریب بخورد آن دیده که بینا نیست  
که عمر باست غبار ریهت بیکی نیست

چیه میری بر آزرده شعر صهبائی  
که گرگه است بمیزانش کمز پاست

پر و بره فنایم مجال عشقانیست بمن کن بجز صورت فصول نتوان شد تو نیز بای تراز شوق خویش دان دم دست گوی هفتسم ای خرد و بخویش بسیار تو تیغ کین کیش و خون من بدر پند بحسن دست بگوشوخ تر تکی کن تو خواهی از بت و خواهی ز کعبه چه تا بجیر تم که بگویت که گرد شوق افشاند	بگوشه که منم راه دیگری و اینست تو خود میانی آنرا که درخور اینست به کجا که رسیدی نشانش آنجا نیست که تا شب طرازک دلان تقاضا نیست که در رخ تو مرا بیچ روی دعوا نیست بگناه شوق من است این گاه مونس نیست فریب بخورد آن دیده که بینا نیست که عمر باست غبار ریهت بیکی نیست
---	--

بگوشت که منم راه دیگری و اینست

بگو چه بر سر صهبائی پریشان رفت گنون بجان زنجیر و هیچ غوغا نیست	
---	--

در خون طلیده بسمل من در خواهمیت خستن بجر و غیو دل من گناه گیت در شک روم که جناب به نخت سیا بیت این جان و طرف بستن بود پناه بیت امر و زنا قبول تو نوشت گیا و گیت تا جذب در فسون کدام در آه گیت میبک زگر گس تو نه انم گواه گیت این طره سر کشاده ز طرف کلاه گیت	کافه نگاه دشمنه گذار از سپاه گیت گشتن گران ز شکوه طبعت گناه من گفتی که می کشد دلم مشب بیک طرف آن غمزه وین کیلین نگه خشم و جور ازو به کس گفت دست به بار خزان خویش عشق و هوس بیومی تو زین کج گذرد این شب منم عرق کن از پاک است سفیل م از سپاه گل است بر در زنجیرش
---	--

در خون طلیده بسمل من در خواهمیت  
 خستن بجر و غیو دل من گناه گیت  
 در شک روم که جناب به نخت سیا بیت  
 این جان و طرف بستن بود پناه بیت  
 امر و زنا قبول تو نوشت گیا و گیت  
 تا جذب در فسون کدام در آه گیت  
 میبک زگر گس تو نه انم گواه گیت  
 این طره سر کشاده ز طرف کلاه گیت

صهبائی از پیشوه شوخی نداد دل این اضطراب چشم امید بر آه گیت	
---	--

که دل از سینه آرزو ماریت چکید از ریشه و در کام ماریت همین تا گشت پر از جام ماریت که با ما بود هر جا گام ماریت ز قاصد پیشتر پیغام ماریت	چه از دست دل تا کام ماریت شربانی که غیب می جست نصلو چو جام عمر من از نام اوست رفیق در سفر چون نقش پای گیت ز سعیش شوق ما را رضی نمی شد
--	---



<p>بگنج خون گشت از اندام مارت زیادت تیرگه از شام مارت در اطراف دو عالم نام مارت بیست لایغی از دام مارت</p>	<p>بتن خون نذر ترغش را کجا بود نه حجت نور اگر در روز مانیست چه شد گر چون نگین بر جای ماندیم هوس کردند هر کس صید دولت</p>
<p>همین بس کز پس صد امتحان گفت چه بر صبا بی ناکام مارت</p>	
<p>عرق بچه و خورشید از روی تو می آید نماش جلوه مجوسه و دلجو می آید گور کس دره با خاک سر کوی تو می آید خضرم چون شوق عمر گیسوی تو می آید نغمه را پکن تاب بر سر کوی تو می آید بنام تو تا چندان این چشم من سو تو می آید نماش کرده رویت هر که از کوی تو می آید جهان ننگ فلج چشم جادوی تو می آید</p>	<p>جهان در چشم شب تاریک سو تو می آید دماغ شوق مست نشه بوی تو می آید صبا صد کاروان بوی گل در پی روان دوام شوق با پوست کجا و وعده عمرش براه انتظارت که شک از دیده ام چو نظر حیران بالایت نکه محو تماشایت نکاه چون نه یعنی منظر چشمش و طبع خواب نظر فرودیدن و محو نگاه خویش تن کردن</p>
<p>ز ترغش موج زین خون شهیدانست صبا خوشت با داکه آب رفته در جوی تو می آید</p>	
<p>بجای باشن برگر و بادوی زیر بر دراز</p>	<p>درین حشت نغمه ر میل آسایش کردار</p>

کلیات صبا  
رودخانه رود در  
شعله ناله که در  
جدلی بیاد که در  
لایغی صید دولت  
از دام مارت بی ناکام  
بسیار از این  
نور در این  
نغمه را پکن تاب بر سر  
بنام تو تا چندان  
نماش کرده رویت  
جهان ننگ فلج چشم  
نظر فرودیدن  
نکاه چون نه یعنی  
نظر حیران بالایت  
نکاه چون نه یعنی  
نظر فرودیدن  
نکاه چون نه یعنی

مذاق گریه را نازم که گزینیه و غبار ازین  
مذاقم شوق جویان که می تازد که خاک این  
ز شوق که است یارب با غطاب کین فتن  
زهی وحشت که به گه بال پرماند پر و آتش  
چه گاهی ست جیه تهایی و منع انتظام  
نمیند آنم چه آتش نسوخته با نسوز سحر فتنش  
مس آن یوانه صحرا نورم که در تاشایم  
مذاقم آنچه آهومی بر مد لیک این قدر دادم  
چه پروا دارد از زخوره و چه غم از چشمتش کس  
گه می آید بدل از چشم جیه انم بر اشکم  
شب بجان دل و غمطاب شکو با بر لب  
شنیدم نامه می آرد که تو بر من درین جنت

چو گردوسه مدغم جسمتجوی چشم تر دارد  
بروش میقراری به نفس جانی و گرد دارد  
ز پایم نقش پاک گام غم پریشتر دارد  
گفته تر نامه شوقم بجای بال بر دارد  
گه به جامی جسد برق خراش از خیر دارد  
گه هر مو بر تن بجای رنگ نثر دارد  
چو طفلان به من از دور مجنون سنگ دارد  
گه از تیر نگاه کافر جانان بسر دارد  
گه چون کوبیت مقام چون تو شوخ سیب دارد  
ز دل تپا پرده چشم تر دم هر دم گندز دارد  
بیای جان جان کن جسته چشمی می دارد  
گه آه آتش انگیزه که تو تر مشست پر دارد

در این کتاب از کتب معتبره است  
و از کتب معتبره است  
و از کتب معتبره است  
و از کتب معتبره است  
و از کتب معتبره است  
و از کتب معتبره است

کدامی چشمی رم کرده از پیشش که صهیالی  
غبارش دست و دست آواره آهنگ سفر دارد

ز دستم رفت و نوبیوم که باز آن عینش آید  
باین گرمی بیل جا کرده نازم جلاطش را  
گداین برق شوخی ریخت نگ جلوه شنش

گه میگویند که دیگر عمر از کف داده باز آید  
گه شمع جلوه افروزه راگردل در گدا آید  
گه حوش در نظر بهر که که آیة جا نماند آید

<p>رخ زیبای او بر چهره گل نازنا دارد نجار غفلت از پیش و جنبش قلبه گم دارد</p>	<p>قدر عنای او بر سر و گلشن مهر فرزند آید رخ زیبای خود بنا که ز راه دور ناز آید</p>
<p>دل و غم بگذر ز راه در ایهای صهبائی چه خواهد کرد در گراشک از پی افشای راز آید</p>	
<p>گر کسی یارب علاج در دیجرانم نمی آید علاج بدگمانیهامی عشق آیا چه می باشد بنازم پاس ناموس تمناراکه در زبوش تو گفتی رو خوابت میدهم بر غم من کین بدون رخ گرفتستی چشم من گذار تریار بتان را بنده من ناخوانده رسم جاهلیت است ز چشم و زلف نیبانی زمین برتری ترا حسی نیم آینه کش هر کس در آید جا کند خالی بجمله کس سجده میسازد چون کس درین صفت مگر باد نفیبری کرده پنهان شوخی نازت چه شد گردی ز راه شهسوار من نهیخیز حیا و غیرت و حسن و نکه حجت چه در کیم ز راه پنهان بخاطر کرده ام ز خویش تنگم</p>	<p>شدم خاک و هنوز آن برق جولانم نمی آید تو چو پیمان بستستی و در خاطر اذعانم نمی آید سخن تالاب نکه تانوک مرقه گانم نمی آید چه باید کرد خواب از در دیجرانم نمی آید درین طوفان عقوبت این عصیانم نمی آید بسوی کعبه هرگز روی ایمانم نمی آید چرا بر ضعف و بر حال پریشانم نمی آید بجز عکس سخت و چشم حیرانم نمی آید بدر دامن نیسازد بدرمانم نمی آید گه چندی هست نم و چشمم گریبانم نمی آید مگر بادی هم از طرف بیابانم نمی آید چه سازد بی نقاب اردو شبستانم نمی آید منی بندم مژده سر در گریبانم نمی آید</p>

که دردی خود ترا  
دلتون تو با من  
بچه عزم کن  
بچه ای نصیحت  
بوی شالی از غم  
زلف تو فدای  
نی زمین این غم  
بوی شالی از غم  
بسیار دردی  
بوی گل که در کون  
منه در زمین  
منی این غم  
ز حال شادمانی  
عزیز جانان  
زین غم جانان  
حال من  
ز در غم جانان  
عقل ای جانان  
جوانان  
فانقه جانان  
فکر جانان  
عقل جانان  
عقل جانان  
عقل جانان  
عقل جانان  
عقل جانان



<p>تو خواهی عشق کن خواهی هوس آسوده آسودن          از گوشم پنبه و اعظامی کشی از گوشم نایم          بهر چاشنوخ حسنت من پامال اندازم          بود اقرونی طرز عتاب از زینت حسنت          برودر ماندنم خم ز سرسی بال پروازم          خطروی تو منخ بو الهوس کرده است جیرام          بنامم جستجوی وحشت دیوانه خود را          ز دل برق تجلی می کشاید بال صد شوخه          نباشد جلوه که جناب الفت صید دل نبود</p>	<p>بکن گاری که در پیلو دل اندر دلمین بشد          چرا گوشی چنان باشد چرا گوشی چنین بشد          عیارم را به سوزق تازی در کین بشد          گره کز زلفت کا هد به به چین چین بشد          چو ز گم غم پیش آهنگ گام و اسپین بشد          گاستان ترا این سبزه جالی خاچین بشد          نشد کش نقش یک رشته تالی بر زمین بشد          چو خلوه گاه طور آینه ام حسن آفرین بشد          فسون را جلوه گاه صد پری زیر کین بشد</p>
--	---

مشو آشفته در عشق بتان هند صہبائے  
 پسندی اینکے فی دل باشدت بر جانہ دین بشد

<p>خوبان نخست با می گلرنگ خو کنند          در دل نخبه کعبه نسبت خانه میروند          رفتم ز کوی دوست نباشد عجب کس خلق</p>	<p>تا خون من چو بادہ بجام و سبو کنند          در خانه و در بدرت جست و جو کنند          از خاک من بجای تیمم وضو کنند</p>
---	---

بجز این که در این کتاب مذکور است

صہبائی از بر خرم دلم آشفته نیشش  
 خوشتر از آنکه چاک گریبان رفو کنند

<p>یادان روز که اس محمد اسم از بود</p>	<p>حسن اجلوه گاہ جوش حسد یاد از بود</p>
--	---

<p>پرده برداشت که از یوسف و گاهی زرت          خانه را که ز بت بود کنه کعبه من          جلوه در رویتان نقد و خردنسیه گزید          نیست جز کفر اگر باطن دین اشکانی          عشق و حسن این غیور این قدر از فود نرس          آه از آن شوق که در کشمکش عجز افش          شب که آن حسن نهان بقبعاش ز دوست          تو و گوهر من این می که حسد حکم نداد          طعنه برین زنی از عشق بتان کوی قویاب          غفلت از جلوه مطلوب نسازد محروم          جلوه با این و با طور نمی ساخت و          فیض تعلیم دل است اینک بخود مغرورند</p>	<p>عشق آنخانه خراب است که بیکار نبود          بت پرستیدم و گفتمی که سزاوار نبود          ساخت و شوار بخود آنچه که دشوار نبود          در دل سجه ندیدیم که ز نار نبود          ورنه ریخ من او آن همه بسیار نبود          ازنی بود بلب طاقت دیدار نبود          سوخت در پرده دل با این فلها نبود          گشتن اندر طلب آنچه بازار نبود          تا بگویم که کرار و سستی بدیدار نبود          دیده آینه یوسف شد در بیدار نبود          در خور عشق بجز وادی و کسار نبود          ورنه با آینه کی چشم بتان چار نبود</p>
--	---

<p>وضع صهبالی و انکار تو ورنه صورت          میزد از حوری و می حرفی و انکار نبود</p>	
---	--

<p>بچه یوسف بنده چرخش گریه بازار آورد          من خرم خالی چشمش گمان بر روی من          بلغ را در بر رخم بستند چون ضعیف</p>	<p>رشته چینی به بازار می خریدار آورد          دستگیری کو که بر دار در بخار آورد          تو نسیمی تا غبارم را بگلزار آورد</p>
---	---

<p>پیش دشمن از برای بخت بیدار آورد شومی حق ناشناسان بر سر دار آورد لن ترانی گوی بر لب غدر بسیار آورد کار فرما کوس من سوی کسار آورد ازنی مردانگن منصور بر سر شمار آورد</p>	<p>کاش خوابی را که برد از دیدن آسمان گریمه گشتی اینجادم من حق گوی را جذبه عشق است دامنگیر در نه عشق دست پیش از بیکاری من خون خود را بخورد سانی از خوابیدن طرف ما کوسا غمی</p>
<p>به که فتنه کار صهبانی بچشم از دست دوت ترسم از دورا برحم از چشم خونبار آورد</p>	
<p>بس فتنه که از نرگش هلا می تو یابند گیریش تو بر گردن و در پای تو یابند هر غنچه که به دست در و جای تو یابند دلما همه در زلف چلیپای تو یابند هر ذره که جویند ز ریختن ای تو یابند گیرند سرخ و تیر پای تو یابند آن باده ای که به بینای تو یابند کان محو پسر را به تنای تو یابند</p>	<p>بش شرب پیا از قدر بالای تو یابند از پاس او بهاست که در سر که تو یابند تا از پای دل او ز که جان میبرد از دست گو شمره لیل بر گو خوشه شیرین جان چون ندیم در ره پیش که ز خاشاک زان فتنه که گم گشته در آشوبی است جز خون دل خسته عاشق نتوان بود کس بوی ز پیران من خود هم بجا بود</p>
<p>آنجا که ز غوغای قیامت اثری نیست هنگامه ز صهبانی شیدا می تو یابند</p>	

<p>یاد باد آنکه دلم جلوه گبه ناز تو بود  یاد باد آنکه اگر بال پر افشان میشد  یاد باد آنکه اگر دل ببرت جشت دست  یاد باد آنکه لبست دار و جان بی بخشید  یاد باد آنکه چو در پرده دل می جستم  یاد باد آنکه دمی کز تو تغافل میدید</p>	<p>می سهر آید لبم نغمه که در سار تو بود  نقشتم ز خم دل پرده در راز تو بود  همه اش طرز نرم و شوخی انداز تو بود  دل گزرمی مگر آن فسون ساز تو بود  در گد و ریشه غم خانه پر انداز تو بود  بود آینه که شایسته پرداز تو بود</p>
<p>یاد باد آنکه هم از خون بچهار نیکت گان  زنده صهبائی جان داده با عجاز تو بود</p>	
<p>بتخاله مرا چو بر لب آید  دارم ضعفی که ناله از دل  هست ارچه دولت ز سنگ بگذرد  بر وعده شب که کرده دلدا</p>	<p>از سوز تپن نشتب آید  عمدی باید که تالب آید  گوشه که دلم لبالب آید  می خندد صبح تا شب آید</p>
<p>صهبائی اگر میسری امروز  زان به که ترا دگر شب آید</p>	
<p>کار جهان ز رنگ برنگ گزیند  محکم شود دولت دنیا گره بکار  حرف شهان رواج پنجشنبه گنجد</p>	<p>روی که زرد داشت خزان زرد  خوش قطره که صد بر مید و گنشد  شادم که کارم از کفن اینان چو زیند</p>



<p>             هر سطر موج شعله ز به نقطه بار غم              آینه آب می شود از گرمی رخس              و دوزخ برای خود بد عاقبت آن که              از شرم غیر کرد دل دوست نفع من              گوئی که راه ملکتم بوده است عمر              حرمان نگر که هست سعی دعای من              نازم بچیز شوق که در جابوه گاه دوست              بنظر راه دوست که بر پای شکست              از رشک خویش نیز هم جان چاه غمی              راه فنا ز هست از ادگان بجوی              تا حشر ز رجد از لیمان نمی شود              لب بر لب تو داشته ام و بیم غیر بود              ای عشق خاک سرور و کلا کفر تر         </p>	<p>             خرم کبوتر می که مرانامه بر نشد              صد شکر دل دو چار بان فتنه گر نشد              گوید حریت گرمی این یکا شمر نشد              من خوش که آه من دو خار آتش نشد              هستی بسینه نیامده تا او بس نشد              صدر به بجز رفت دو دو چار آتش نشد              دل رفت آبچنا که مرا هم خبر نشد              با من کسی تیرت جنون هم سفر نشد              شادم از اینکه دید تو کار نظر نشد              چون عمر رفته کس بعدم را بشهر نشد              قارون بجا کتفت وز روشن از نشد              مردم که طشکامی من بن شکر نشد              ما خون شدیم و یکزه دست بر نشد         </p>
<p>             صهبائی از زمانه دیرین گوشه خول              خونها گیر استیم و کس را خبر نشد         </p>	
<p>             سیر فلک کشد ز دل آه رسا بنویز              طرز غلط گاهی ناز آشنا و من         </p>	<p>             این شعله از ازل نشیند ز یاد بنویز              گیرم سراج آن نگه آشنا بنویز         </p>

<p>یارب بلاک لذت پایوس کیستم        خاک از تف دلم شده تفسیده تا به        نازم باین تجاہل و شوخی گذشته باز        ساز طپیدن فی و من و طرف و منش        یارب چه آفتی که دل بد گمان من        در حیرتم که پیش تو از دل بلب مرا        شرمی کن از وفا که گذشت از جهان دست        گلچین خار دامن صحر ابدست کرد        پرسی ز دعوی من و گنهار تر بتم        با اینکه غمزه توجه بید اومی کند</p>	<p>از خاک من چو سبزه و نقشش با پای من        گردنم از من نه بر آید گیاه بسنوز        پرسد چنانکه نیست مگر آتشناهنوز        منت چه می نهد بغبارم ببا: نوز        صد جبار و دلو هم و گشته جداهنوز        ترفی نمی رسد زرد و صدید غا:هنوز        بهر تو چشم عاشق چپساره و آهنوز        بوشت بهمار آبدنه پای ما:هنوز        نگرفته است دست ای بیوفا:هنوز        بیرون ز رفتی از دل ناشاد ما:هنوز</p>
--	--

<p>صحبالی از غم که بسوزی که نه جو صبح        خالکت ببا در فته و آتش بجاهسنوز</p>
--

<p>بیا و خرم چشم سیاه آینه سوز        مرا خیال تو و جلوه تو من منظورش        ندیده که بخلوت گمش که می آید        ز در و غیرت ادمرده ام بنه بر خرم        حضور جلوه و عرض تجلی دارد</p>	<p>مباد بر زخت افتد نگاه آینه سوز        نظر بیا کی چشمم نگاه آینه سوز        سپند دیده بدین بر آینه سوز        که بر کشم ز دل خویش آه آینه سوز        بسوزی از دل خود در آینه سوز</p>
--	--

کلیات مصیبت

<p>چو برق جلوه فروزی نگاه آینه سوز</p>	<p>ز دست شوخی و حیرت چه بیم رسواست</p>
<p>تظنه روی خوشت دهنم همچو صهبالی بجرم شوخه بیجا نگاه آینه سوز</p>	
<p>خون طرازی چهره می بندد بهار با پیش جبری عشقم طراختیار با پیش وحشت صدگرد بادیم از غبار با پیش مجویازی بهای شوقم فاضل را با پیش کامیابیهای چشم انتظار با پیش ما عدم سرمایه ایم از روزگار با پیش خانه بردوش چونیم از دیار با پیش اشمشها بنگار خاک مزار با پیش</p>	<p>دوغ می سوزد کم بردل لاله زار با پیش عجز را در اختراع ناله قدرت دیگر است رنگ استعداد ما از بهرزه نازی پختند بجز را با بوسی پیرا هن تلافی کرده اند جلوه می بالدهر جا چشم آینه است فترت عمر شهر زرقان کشون پیش نیست اتشی در زیر پاداریم هر جایه ویم که نجبار دامن گبه وقف جولا نگاه آوست</p>
<p>من فدای آنکه چون حرف از محبت میرود گوید از صهبالی الفت شعاری با پیش</p>	
<p>تلخی بکار برده و محزون نگردد کس در عهد دوست شکوه گردون نگردد کس عیسی بدور لعل تو ممنون نگردد کس وان نیز لطف جز دلی محزون نگردد کس</p>	<p>در کار خلاق چون لبست افسون نگردد کس هر فتنه کان گسست عنان از نگاه آوست مجوی بیبهده نفعی زلفت عصا فروخت آن فخط مردمی ست که جز خون نواله نیست</p>

از بی کسی مپرس که با این جز استم لاشم گفت نیست شو پایمال خصم آن زخم زد نگاه تو بر دل که از بنان	پیکان بسینه مانده و بیرون نکرده در کوی دوست مردم و در فون نکرده آن زخم را بجور خود دافزون نکرده
---	---

صهیانی ارفکانت بد نعمت منج دل پوزر جور سیده دوان نکرده	
---	--

دو داهم سانبان گشت آسمان نامید لعل چنید و من موج میشد در لقب لخت لخت از سینه خون جوشید گل و موج ز نارسانی جیله نجواست و شغل هوس دو دسو دا جم شد چند انگه تن نامش قناد دوش صدف عضو خضون بر زبانم بگشت خضطر الشوق و از رون فهم دل اچاره از جفا رفتی حدیثی کرد گل رنگ یقین	گوشه دل مزر وسعت د جهان نامید چشم او گردید و من بطل گران نامید ناله موزون شد و سر و جهان نامید آرزو خون گشت دل گاتا نامید زان میان نامزد و شکر در هم جان نامید هر چه نفوسم نشد ز منش بان نامید یوفالی پیشه آمد مهربان نامید وز و فاصد فصل کردی گمان نامید
--	--

خانه صهیانی سرگشته رنگین نغمه است من زمستی بلبل شیوا زبان نامیدش	
---	--

ز کس بجور تو خورده ستم شده ام چنان ز زندگی خویش سر گران شده ام	ز داغ پنبه نهادم بر داغ سینه خویش له من خودم نعمت سنگ بگیدم خویش
---	---

	<p>چو صبح دلوق فنا کسوت فقیری ماست زر رشته لفسی دو خیم پنبه خویش</p>	
<p>چشمی چون پیرن نسخه خوابت نشان دغل هم راه ایمان میزند هم کرده قرآن دغل هر معامله فرخ آفرین هر موج طوفان دغل آورده این سر کوفت استاده آنجان دغل چاکل نمود یکم چون غنچه پنهان دغل صبح مرصده کافیت شام غریبان دغل لحنتی من چون آنه تصدیر جانان دغل این ترک خواب از ستم خنجر زوگان دغل در سینه دل با قطره خون جگر نوک پیکان دغل ایکب همه پنهان مقف لب یکجا پنهان دغل</p>		<p>دارم دل دیوانه صد داغ بجران دغل نازم بکار کیشی زلف سیه کارش کله در سینه آنکش مشتعل در دیده دریا موج زن هنگامه عشاق او دارد تماشائے دوگر راز دلم با چون صبا تا کس نه غمازی کند روز مره مرصده ظلمت شهباهای غم در آیین وقتی من چون صبا خاک سر کوبی به از چشم خواب آلوده ات بر دین دل من نیم در دل خیال غمزه صندیش در پهلوی کون چشمیت فریبی میکند در کار زار کیش بود</p>
	<p>دیدم سحر صبر ما لے آشفته درین خانه ساعو کف شعری بلبا و راق دیوان دغل</p>	
<p>خونی بسیل و آب بیخون گریستم بزرنگ ظرفی دل پر خون گریستم خندیده ام بسحر و بر افسون گریستم</p>		<p>از بس با تم دل محزون گریستم بست آنچه پیش دیده غمازی نهد طرز تغافل و نگه رحم و هم گریستم</p>

دیدم که خاک او همه بر باد میسوزد	غم خوردم و تبرت مجنون گریستم
آشنائی ز اغزش پاهم سوز نیست	روزی بیاد آن لب میگون گریستم
صد سال پیش خنده رسوائی مینست	ایت لحنه گریبان و آژون گریستم

ابر بهار و جلوه سیل این بهانه است	با چشم اشکبار بهامون گریستم
-----------------------------------	-----------------------------

بچه شبنم خویش افارغ ز عالم ساختم	محرّم خورشید گشتم باخسان کم ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد	من گزینم محرم چو زخم بزم بر هم ساختم
بیتو گل بر روی من خنید روشن صبغت	گریه کردم آنقدر کش سوراختم ساختم
عیش عالم نیست با من در ماتم مردم	در نور من بود انشا طوهر باغم ساختم
راز دل دیدم چو بوی عجب در عالم فکند	با صبار او غلط رفتم که یکدم ساختم
سج و رخت هر دو بی در و سر مست نبود	نی نمک دم بزخم و نی بر هم ساختم
تفرد که ششم سپاس نعمت دیدار است	جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم
جرم عشقم را جزا شد جور و من از بجز دوست	واغ بر دل بردم و خلدش جرم ساختم
نیست دم از درد دوست شغل خویش را	واغ بر دل سوختم با دیده نم ساختم
شب سیم آنکه دارم در کنارت از رخت	دل که از دیدار و گه از بوی سرم ساختم
انچه گرمی بود یارب ایچنه نم کلتر ازو	سینه آتش خانه کردم دیده را نم ساختم

میست صهبائی چو جام جرم نصیبم گو مباد
--------------------------------------

می ز خون دل کشیدم خویش را بجم ما ختم

<p>دل بغم میسوختم در سینه اشک و آتش  ورنه من یک عمر با پس بدیده بوداشتم  من بعمری چشمم بر صحرای محشره شدم  خنده بر باد و چشک بر کتور داشتم  چشمم که سومی فلک گاهی سودر داشتم  غیر تی از عشق دوشم از حسن دل برداشتم  بسکه لذت از جفای آن سگر داشتم  کاشک این نامه از بال سمن برداشتم  بسکه دل نیش مرگان نو کاخ داشتم  از روی اختیار و شوق مضطرب داشتم  بر پیش رفتم بقرقشش کرده برداشتم  سینه را از داغ غمهای تو محض داشتم</p>	<p>یا دایا ایسکه شور عشق در سه داشتم  شدنی غماز و عالم را بطوفان برداشتم  از بجهم خاق دیدم هم ز عالم تنگ تر  بسکه از تایش شوقم نامه در پرواز بود  شب که حرف دل جانان با یصد سور بود  و انکرم چشم خود در حشره خاکم در دهن  صد سوال ز من بچشرف و از جایم نبرد  حرفی ز از نامه ام گل کرد و آتش در گرفت  در دم شیرین و لیلی هر که شد زخم تو برد  شعبه ای که تفت از دست من غشش بنه  طاقت هم طریغی غالب ندارد طبع من  بزیں جور تو با رسیده رحمت کرده اند</p>
--	--

صعبت ام انجا کث کرده صبا به هم نام  
من که شرم از عصمت شرع پیبر داشتم

<p>دل خون گشته را چاک کشدم در چرخ رفتم  انفالهای او در دل گذشت از انجم رفتم</p>	<p>سحر که شوق بلبلان نسیم از خوشبختی رفتم  چه گریه ای است با پروانه دیدم شمع محفل را</p>
---	--

نگردد پای بنجا ننگد از آن عطف انانی  
 بگلشن بیتر از بس مضطرب بودم تسلای را  
 بنگینی گل از صفت نتوان ضبط خود کردن  
 بردیش لاف گل با قدا و لاف صنوبره زمین  
 بهمار مشرب آزادگان رنگ و گرد دارد  
 شهیدان تو از زخم سوال آسوده اند آنجا  
 بلب مدغمه از آرزو دیده یا در حشر تی در فل

نزد صبح اول است ۱۱

بزرگ شمع در پیرایه من از پیر من رفتم  
 کسی لب بگوش سودم کمی پیش سم من رفتم  
 نسیم دست در دامن دوازده خواست من رفتم  
 تو باش ای بلبل قمری درین گلشن که من رفتم  
 بمسوخند ما کردم بهت طعنه زن رفتم  
 بحمد الله از من خرم تو بهمان در کفن رفتم  
 باین داغ وفا ز پیش یاران وطن رفتم

کلیات مهبالی  
 شرح این شعر  
 در این شعر از پیر من و خواست من و بلبل قمری و مسوخند و خرم تو بهمان و یاران وطن استفاده شده است.

زمن بپذیر صهبالی اگر من از پی تخمین

مناعی ناره ابرکت بر اهل سخن رفتم

بعشق تو با باوه در سانسختم  
 چون نقش قدم پانداریم یک  
 فلاخ آب و آتش با داد و ما  
 ازین خانه جا گرم نکرده باز  
 طی پدیم چند آنکه خود خویش را  
 زره ماند از بیم آوار گ  
 باین نشنگه چون صدن عمر ما  
 حرفه نه نیستی پان بود

ز داغ بداع و گرسختیم  
 همه جاده را پای سپر خستیم  
 بنا رودل و چشم ترساختیم  
 بعزم عدم چون شر رساختیم  
 تسلی چو موج گهر رساختیم  
 خضر رادے هم سفر رساختیم  
 یک قطره آب در رساختیم  
 چو شمع این سفر طی رساختیم



<p>که ماسینه خود سپاس خفتم فناخت بخون جگر ساختیم که وقت بت فتنه گرساختیم</p>	<p>بگو غمزه خنجر کشد بر فسان نذا دیم با جام می داد عیش گرفتیم داد خود اکنون ز دل</p>
<p>بدل جسته ایم از ظهور سه که ما بصه بهایی نکتته در ساختیم</p>	
<p>ضعف من و گرانی زنجیر و ای من تیغ نگاه قائل ز حسم آزما می من جوش صد افسون گران خواب پاسن صبح قیامت از نفس جاگرا می من شد نیستی افاق ازین خوابهای من سهر بر کشید و گفت ز تیغ جفا می من چون صبح باد میشود اختره ای من جز غار دشت سایه بال بهای من</p>	<p>بس بود چین کا کل چپان بر اسن چشمه بد بهر سر موخون بهای من خوش راحتی بخانه زنجیر میرود بهوشی بصو ز منتظران زانکه میدرد شام ابد نداشت بسد خواب غفلتم گفتم سهر من از چه ز گردن بریده است با آه سهر گری سوز درون ز رفت باشبندی ز باغ وفا ایم گو بساد</p>
<p>صه بیا بیا یاد که رفتی ز خود مگر بیگانه خودی ز ستم آشنای من</p>	
<p>گر همه نوش در لعل تو گرد و دسم شان و ده چه قوم اند که گفتن نتوان آدم شان</p>	<p>یار آنانکه تو ای جان منی همدم شان زاهدان بین که گشته زریف می عشق</p>

سخن خراب  
تخلیغ منور  
سودا صفت  
عین خراب  
سخن خراب  
تخلیغ منور  
سودا صفت  
عین خراب

آه از آنان که وضو نام بر آرد نم نشان  
باش آرام از ایشان همه نظر ز م نشان  
انگند تشنه لب از بادید بر زم نشان  
صیح صد فتنه بر آید ز شب بر چم نشان  
خاطر از وسوسه خالی بدو دل ز غم نشان  
خوبتر کن مبرد دل از مرم نشان  
گی دهد دست که فارغ شو مرم از م نشان  
سو ختم سو ختم از آتش گرم دم نشان

جام کوثر زن و خاک رهبت مال بلب  
شاهدان برین چشمی چون اند که چون سمع بیتر  
منکر همت آن جمع که یک گام سفر  
روی خوابان چه قدر غارت دلمست که هست  
یاد روزیکه بیدار دبتان کار نبود  
درد از دست این چاره گران به باشد  
دل جدای طبله از غم جگر از درد جدا  
ماله غائب از شده ز کف بردغان

از پتان لطف و گریه کیش صهبائی  
سازگارست اگر نوش بود گر رسم نشان

و فایز و رده من در بر شمع بین  
دل از کف داده بهر دیگر شمع بین  
غبار می هر نفس بر خاطر شمع بین  
بستر نگامه شور و شمش بین  
گنون معود ای عشق اندر شمع بین  
بخت کز بهر جسد و گرش بین  
چو شبنم ناز گل به گ تر شمع بین

بجو م اشک و چشم ترش بین  
من اندر عشق او دل داده از کف  
چو من از شوخی طبع سخن بین  
چو من پیوسته از جوش قیدان  
ز غیرت حرف معشوقی گران دست  
گذشته از سر خویش و چو ناروت  
مر اندر بر و دندان حسرت

<p>قیاس رنگ زرد روی خود را          نذر برش در غم نمی دم مکرگان          تغافلها ز من زود رستمها          بنفد گبه نظر بر حال خویش          شکایتها که میگردم زدستش          حکایتهای شوق در شک اغیار          نظر بر خویش کرد و سومی مایه          ز شرم آنکه سحرش را اثر نیست          ستم بر رخ وفا بستت بر خویش          نیاز و آرزو پیشش بسوزد          پریشان زلف چون طبع منش را</p>	<p>برویم در تماشا مفضلشن بین          بخود در مانده چشم کافرشن بین          معطل آن سنان و جگرشن بین          یک چشم تغافل گسترشن بین          همه وقت لب جان پرورشن بین          کنون از من یکایک باورشن بین          سراپا خویش زهر نشترشن بین          حیا در زگرس افسون گرش بین          گرانی این قدر در کشورشن بین          شکست رنگ گردشکرشن بین          بهم چون ساز عیش دلبرش بین</p>
--	--

چو صهیالی شدی در آخر کار  
 اثرهای دل و چشم ترشن بین

<p>رحم کن حتی که در بحر تو نتوان زیستن          شکوه بیایست از بختم که روی تو نیست          جزوایان بچوب دوست می آید ز کس          جز سیرا و حیات دوست نتواند شدن</p>	<p>جان توئی تا چند می بهیست بجان زیستن          چون نانت تنگ چون رفت پریشانی          جمله آتش بودن و بهر گنا دان زیستن          جمله بار دوش بودن جمله حسان زیستن</p>
---	--

<p>باید که خون چاره و ناچارم بجرمان بسپارم          دل چو کافر دشمن باخ مسلمان نیستن          آه ازین عیاشی که هست از جان جهان نیستن          آن من مرگ نغز را نقد و امان نیستن          کاتبی آورده مرگ آب حیوان نیستن</p>	<p>من کوری قدر و حال ندرم نشنم          آه ازین عیاری کس چون نیفتد غلط          تا تو باشی در بر ما زنده می باشیم ما          من ز اعلت کامیاب و او بجرمان اعی عجب          این یکی از غمزه آن یکت ده فیض از لعل است</p>
<p>گشت همه بیانی هم از تکلیف چشمش می پرست          چیست آقوی چون بود و اتم بیستان ز لیستن</p>	
<p>خشک مانندست بجا سرور رعنائی تو          پامی تا سر عرق از خجالت رعنائی تو          آرموده است باین جیله شکیبائی تو          دلبری داده دل از طرز دل آرائی تو          بلبل ز روی گل افتاد تماشائی تو          دل خوش آورده بگفت گوشه تنهائی تو          ایست بوسفت که نمیکرد ز ریختن تو          دل نهانسته مگر قدرش کجائی تو          دل بهر جا بزند عاشقی هر جایی تو          رد از طرز رنگه آهوی صحرائی تو</p>	<p>خورده گل خون جگر از چین آرائی تو          شمع آتش که شومی انجمن آن را گرد          آنکه نخشید نقابی به رخ نیکویش          دلربائی گل حسن ست ولی بخش تو بود          تو که با حسن دل افروز رسیدی بچمن          بنشین بگرم اگر خصمت نازت بتوست          با چنین حسن که دارد اگرت میدید          شکوه تلخی دشنام تو میکرد شب          با هر جا که نمی سایه صفت در پی هست          اینقدر دشت چشم تو نیدانم حیبت</p>

ع  
 این بیت در کتب  
 کاتبی آورده  
 مرگ آب حیوان  
 نیستن  
 این یکی از  
 غمزه آن یکت  
 ده فیض از  
 لعل است  
 ج

<p>هیچکجه بر سرش از ناز ندیدی که چه فرست          مید جهان بره شوق تو صهبائی تو</p>	
<p>باده زخم صلا ز ن ست سانی گلغذار کو          جبری نفس کا فویم کم این همه اختیار کو          آنکه حکم دلبه سی آوردم بکار کو          شیفته و فای را لذت انتظار کو          دست جنون دراز با دینیری لگو کار کو          شوق دلم بهانه جوست شرده نو بهار کو          جلوه دوست گو مبار و سوسه عیار کو          ناسره را مبلعش چون سرش عیار کو          با ده آکشان چو غافل نازدم بهوشیار کو          میکش از نظر اب دل صبر کجا قرار کو</p>	<p>حسن بهار و گلشست جلوه روی بار کو          امر ناز و نوبی می جلند کچشم ما و ل          آتشه بفرق طعنه زن کو به پیشه در لوف          و نندینه شکست مد صدمه فروش دل خو بست          چاک کجیب می برد آبله جوشن زنده          تا اوج ندایب را چند به گل بخود کت          شعری پر زشت ته را جمله کفایت و اوس          با نوز چینی در از اوس ناله عشق گوش آن          اندر چو می در آینه دست گو ایست با گوش          عقل حاران به رفت ناز و دم پیش ل</p>
<p>همه بوی گل ز دیم خمیده بویش بخودی          شوق روم آشنای را خانه کجا دیار کو</p>	
<p>ای جلوه کردنی ست تماشای آینه          پیا است حال تشنه دل بهای آینه          نازان زمان که داشت تمنای آینه</p>	<p>کل یکنه شکسته دل های آینه          عاشق بنیم جلوه تسلی نمی شود          عبرت نخبه نشود دلم ای جلوه کم نبود</p>

<p>رشتہ گمشدہ کہ رو بکیم بیدار می شود          محو نیست محو عشق که عالم از او نبود          عمر نیست کامرانی حیرت بایست آوست</p>	<p>خالی ست ہر سحر پیری جایی آئینہ          جز عکس نقیست جنس دکا نہای آئینہ          اسی کاش می نشست دل جایی آئینہ</p>
<p>صہبانی آنکہ کردہ دولت را شنیدنا          عمر نیست کوست محو سراپای آئینہ</p>	
<p>توسخت گیری وغیر از جفا چہ میدا سنے          ہات چوسنگ ندارد اثر ز نرمی لطف          خرد و نگرہ ہر سراز کعبہ سوی در مغان          نگہ کیمن تو دار وحی چہ خواہد گفت</p>	<p>تو ست مہری و رسم وفا چہ میدا سنے          تو قدر ز نالہ درد آشنا چہ میدا سنے          تفاوت از بت ما تا خدا چہ میدا سنے          تو در کشور دن بند قبا چہ میدا سنے</p>
<p>خبر نہ داشتہ از ناز و کار خود کردہ ہم          تو شوخینے نگہ آشنا چہ میدا سنے</p>	
<p>برنگ بکومت گل می رسد ست پندار          بخون بیگانان اینقدر مجبور پندار</p>	<p>ہمہ نازت را غم خوش کسی جبت ست پندار          کنارت را کجواب تو در دست پندار</p>
<p>ز روی او نگہ محروم گردیدہ پندار          مژدہ بر ہمزرد نہا سنون دست پندار</p>	
<p>ابیات</p>	
<p>نگہا در پردہ گہای ما آسودہ است</p>	<p>لالہ میداند بہار سینہ پر دغ ما</p>

	شرد	
هر کجا دید آهوی روم کرد		اول چشت پرست رانازم
	شرد	
آه جبالی میسان او تو بود		گریه با ما چه دشمنی که نکرد
	شرد	
نخون مرا گردون اغیار بسته		اندختی حمال گل را بدوش غیر
قصیده		
<p>شهر گل میکند از هر نفس آهنگ افغان را  چشاند لذت آواز یا جمی گوش ایمان را  ضلالت بود و حقت اثر آیات قرآن را  آه مست لاف سازد و ضعیف بچشمی گستاخ را  زخم بر آتش داغ درون خویش دامان را  ناز جز دم شمشیر موج آب حیوان را  که پیشش از جمعیت بود زلف پریشان را  که گوید سر سره در سبب شمشای چشم خندان را  بدل از توبه هستی درستیهای پیمان را  سبا در لطبا با و اما نش دست بیگانان را</p>		<p>ز بس در سینه جاودیم عشق آتش افشان را  بکفری صفت کردم زندگانی را که ناخوش  خطاریت ترا مغرورتر گرداند از اول  ز داغ عشق کردم زیب لوح سینه میترسم  مراضی بطن فلک است و این مشکل که بیستم  آسی که لعل جان بخش تو آینه ندگی با  محبت آنقدر سازد پریشان حال بیمار  سوال شکوهای که نگاهی بی جواب آمد  نگاه بیوفایش با من سرگشته می سازد  آهی آنقدر بزخون ما پسندید باکش</p>

بود هر ذره خاک اینجاشما و گاه عشقش  
 تو در بر باشی و آنکه تو انم دید دل ز بر  
 غذای جان دل منم که دم از ان تنم  
 درین خوشست اگر جان میدهم خاکم جان تو  
 نزار خون ناحق کشمگان رنگ تلافیما  
 بیز پال عقا آشیان کرده است تا میرش  
 چو شمع از باد صبح روز وصل مدید جانم  
 دل هر ذره ام گل کرد خورشید قیمت را  
 دهم گم شرح لذت های دردت دل بد روایت  
 من در د فراق و حمله اندیشیدن و صلت  
 تو و صد اختر اعشیه بیدار و بر جانم  
 تو زلف تو در دست قیبر رویه شهرت  
 تو در کم کونت از من بر آن غمی عزم  
 تو تو بیخ از نمودن از نمودنهای باز در  
 گره در رشته جانم قناد از چین ابرورت  
 کنج ایستد روز نپنی اسباب دلجوئی  
 چه او را آنکه از دوران بیند کشت خصم او

که با ترک نمک بهر سید تیغ مژگان را  
 تو در دل شهی و آنکه بود کاشانه دل جان را  
 که وضع کسی افتد مخالف طبع مهمان را  
 بزیگ کرد با دانه هرزه کردیها بیابان را  
 وفا کی منفعل سازد بتان ناپیشمان را  
 گره شد رشته طاقت دعای ناریان را  
 که از م ناز غم آب تش جانسوز چمران را  
 ز بس بوم بیل داغ ندامت های حرمان را  
 ز حسرت سعی بیجا کردن تو فیتق دران را  
 تو و بگ سمن سر شتفا صد ریچسپان را  
 من و سر دادن از دل لاهی شعله افشان را  
 من و بدوم زدن صد چاک ز سونت گریبان را  
 من و محرومی و دل شاد گشتنهای قیما را  
 من و بر سینه خوردن زخمهای تیغ بران را  
 گره بکش از بر و تا باسانی دهم جان را  
 در داو بود اینک کشاده داغ جوانان را  
 بغیر از درد و دل برو بغیر از گریه باران را



<p>چند او را نکه از عاجز نو از بهای او نبود  شجاعتی که گفتم سر بخت به پیشش نمی ماند  جوادی که سحاب است گوهر بار او باشد  فلک قدری که از بهر نثار فوق او باشد  سختا طبعی که از بهر کف ز رخسار او باشد  جوانه و دیده از لب ماه خنیشهای انعامش  بختی زستان افتاده می از فلک از وی  غریب از رویینهای رایت جنس کاشید  خیال انتقام محمد عدل تو در عدت  بطرف خوان احسان تو جانم بود محتاج  گر از غیبی طبع تو بودی که از خجالت  گف را تو چون خوان گستره دار بهر مطلق  دو عالم را تواند غرق کردن آب شیرت  ز تو تنها سر تازی آفاق چون رستم  خیال سطوت از لطمه نیلی کرد ویش را  در آن میدان که کردی جلوه از کرده گو با  توان بیدار بختی که بر اعی انتظام آمد</p>	<p>به شدن عمومی بچشمی موران سلیمان را  از بیست طاقت خون غم شمشیر بیستان را  از گوهر آنچه در دامن بود مگر به عمان را  همان نفاذ که وقف استینت از بیستان را  همان مبلغ که در گنجینه نقد خود بود کان را  بجووش چشم احسانت است جمع دو احسان را  ز بس قوت تو بر تر از فلک برده است ایوان را  ز بیم مقامت گرگ ناصح گشت از خوان را  بخود چنان از تبارت بیغمی زلف خوبان را  که نشان گشته است امر و نعمتها الوان را  گماشته راه زن رنگ شقائق شوق نعلان را  کنند سر بایه عیش دو عالم ریزه خوان را  عجب درم که در یک قطره کردی ضبط طوفان را  ز عاود و ماندن یاری انصار و اعوان را  فلک سهو هم گرسنگ که گردید فرمان را  که سر بر شد مجرب صحمدم خوشبخت تابان را  وجودت ناگزیر بخت دولت میر سلطان را</p>
---	--

<p> نگل بشناسد فی غنچه روی راه اخصان  قد از سینه چاکه های اعداست عنوان  خرد از خواب بخت خصم قائم کرد بران  بفرق دولت افش می منو گردون گردان  نه روزی شب فیا انی بدست افتاد بهمان  ز رنگت رخ روی ریخت طح شال لولان  که گردون بکنارش وخت خورشید و خورشان  ز روی ریخت هر دم نماید کسب لمان  بقدر خود برابر نشمیری سر و خرامان  بجز ناد بر برابر نشمرم صد حرف سبحان  بدان نازی که از پیوند خاقانست شتران  که ناز سینه خود نیست پریش شسپان  نباشد نسبتی با اهل بیتم شعر سلمان را  که قطره هم نم و هم در بود یک ابر نیسان  مرا ز خاک مهند و ارباب کردند حسان  نزدیم خوشترین را بر جگر نقشه ده دندان  برای یوسف معنی گنم آماده زندان را </p>	<p> بگاشد کج چرخ پیش رو نگردد روشن آیت  قضا از بهر فتح و نصرت به نوشت فرمان  فلک میگردد بختی با خود از بیداری بخت  سبار کبا و اخذ خجاعت فاخر که دامانش  چنان خلعت که آمد و برت از سعی اقبال  ز دولت آینه ز بخت باره گردون کرد بر وقت  تو میباید که بوده آن کمترین و من دانم  خلعت که وقت تو میکند خورشید و آن خلعت  مرا ز بید که با این خلعت ز بیدار  مرا ز بید که در جنب فصاحتها که من درم  ز روی نسبتم دلی بخت خویش میدانم  بدانسان از خط چشم سو خلاق روشن شد  بود گو فارسی اما تو هم بنگر که در معنی  حسن از جمله یون هم ز دلی لیکن این بنگر  فصاحت را بود یک پایه فرق اعتبار را  ولی باین بهر از دست برو کینه گردون  ز چاه سینه بیرون کردم و از جزودان بگر </p>
---	---

شد از ناقد رد اینها ای دوران اینقدر در  
از گوش جان بلان خوشتر کتاب ری روا باشد  
آنون آگه شدی زین نظر تازه دیده بشی هم  
بینین شعر من و چشم انصافش تماشا کن  
سر این چه از هنرم اما اگر ببینی طرز شعر مرا  
و عا از لب کننر سگایه آیین از ناک بطلب  
آه از اشعاع مهر و گرد و دست را قبالت

ستم باشم بکنج دست و پای ماه کنعان  
آه درد و فزح از جنت نقل فتوح و غلمان  
ذخیره آنچه شد از نکتہ دانان هر دوستان  
تو یک بیت من باشد بر جلد دیوان  
بزرگ رخاک هندستان گیر می خالی ایران  
آه ساز و پی سپرد یک نفس افلاک و ارکان  
آه بر فرق گردون باد خصم چون ربان  
آه بر فرق گردون باد خصم چون ربان

قصیده در مدح مستر تاسمین صاحب در گفتگوش که وزیر ممالک عربی و سیاحت

صبح انفسان که بنوع و آستین افشاندند  
باغ جنت خار خاری کشتن دل بر کنده اند  
روز رنگی کشتن چه و از ارنج خود داده اند  
روی در روی حضور سبزه اند کرده اند  
اربعینما کرده اند و در ره بی مایگان  
کرده اند از دل چراغی زیر دامن و غیب  
دیده اند از عین لطفت حق کج در تو تیا  
روز و هر جلوه رنگ ل فدائی رنجند  
بهمچو گل ز خلق شده بر چشمان چین آنسکا

صبح سان دستی بکاک و طین افشاندند  
بر رحمت قطره کشتن از جبین افشاندند  
شعبانری کشتن و لهای غمین افشاندند  
پشت دستی بر سر دنیا و دین افشاندند  
از پی ایثار نقد اربعین افشاندند  
داسنی بر شمعهای مهر کین افشاندند  
خاک بر فرق گاه حور عین افشاندند  
بر مهر تار جان نازنین افشاندند  
بر دماغ جان عبیل از جیب چین افشاندند

عنه  
بجز  
بصفت  
بصفت  
بصفت  
بصفت  
بصفت  
بصفت

<p>بوی جان افروز عطر خلق ایشان برده اند      مطلق گیر</p>	<p>نازینانی که زلف عنبرین افشاندند</p>
<p>نی غلط گفتم غبار پای خاقان جهان</p>	<p>برده و در جیب لب نغمه چین افشاندند</p>
<p>تا مسین آن صاحب خلق نکو کرطیب او</p>	<p>دست بر عطر و عیبر و مشک چین افشاندند</p>
<p>آنکه وقت رحبت از فتح مالک گردان</p>	<p>از یسار شش رو گوهر از چین افشاندند</p>
<p>آنکه نعمت پروران سایه انعام او</p>	<p>بر سر ملک سکندر آستین افشاندند</p>
<p>آنکه در نیسان لطفش آب گوهر برده اند</p>	<p>زان نمی که خدمت او از چین افشاندند</p>
<p>آنکه در دوران انصافش ز بهر انتقام</p>	<p>خاک نکبت بر سر شیر عین افشاندند</p>
<p>خاک شد آبدستن ز روز غنا خرام او</p>	<p>آزره گروی زروان بر زمین افشاندند</p>
<p>از زیب عدل مسکین و درفش کرمیت او</p>	<p>سرکشان هر سو چینی بر زمین افشاندند</p>
<p>بر جگر زندان دوان ز مهر افشوده اند</p>	<p>خاک بر سر اسباع گرم کین افشاندند</p>
<p>چاکرانش بسته شیر چرخ در فترتک خویش</p>	<p>چله گرد و رگمان اندر کین افشاندند</p>
<p>کار پردازان ملک نش از بهر پشت پا</p>	<p>بار ما و کنگر حصن حصین افشاندند</p>
<p>کار فرمایان رسم ضرب گاه عدل او</p>	<p>بر سر انگشتی ز خاقان چین افشاندند</p>
<p>بهر فروش خاک بوسان در عرش آستان</p>	<p>افسوس کسری و تلج آبتین افشاندند</p>
<p>ایستاده خاک بوسان در شام لایچان</p>	<p>خاک امان بر سر عرش برین افشاندند</p>
<p>آتش اندر زیستان از چیت شیران زبان</p>	<p>هر طرف از بهیبتش آه آتشین افشاندند</p>
<p>خور ز داغ سجده گنجینه نوریت وزان</p>	<p>روشنان بر فرق او در زمین افشاندند</p>

<p>نیست شب نیم بر گل از دیوان لطف عالم او  تیغ دشمن بر او دیدند در محراب شوق  نقش نامش بر نگین نقش نگین دست او  عالم از سکین نواز بهای صیبت ال و  بزم جابش جهانی کابل و در هر سحر  چشم عدالتش محلی کشن چاک از بدر مرگ  ای خداوندیکه در بزم تو شامان جهان  طائران سدره ام بنگر که بر عرش سخن  بلبلان خوش نوا بنگر که هر سو بال شوق  حرف حرفم جامه کاغذ پر دازد ز دهر  شعر خود بر کاغذ زرین چسبان سازم رقم  هم تو گوئی هستی شان ز نه خوانی بیت دست  نیست بر نگینی طبعم بجا انکار شان  بر خیال نیک در یاد نفس شان معجز است  نیست جز تحسین بنامم ز کلامه رایب نثر</p>	<p>بر رخ بیدل کفی ما و معین افشانه اند  موج صابو سوسه بر روز زمین افشانه اند  صد سلیمان جان برین نقش نگین افشانه اند  گرد غم از خطا ان و نگین افشانه اند  آفتابی در الای بستین افشانه اند  موج دریاه نفس ارباب چین افشانه اند  نسترن از بهبه از رخ باسعین افشانه اند  در برابر بال باروچ الامین افشانه اند  بچو طائوسان فرود برین افشانه اند  بسکه بروی خاک روگردان افشانه اند  زر کجا بر جامه امی کاغذین افشانه اند  بر رخ این شایه بان نازنین افشانه اند  چون جعبل دستی بنقد فرودین افشانه اند  دست رد بر روی این سحر سیر افشانه اند  دست بر لبک طغان شاو نگین افشانه اند</p>
<p>خامش ای صهبالی گشته کایثار سکوت  بگذر بر همقران و همدشین افشانه اند</p>	

قصید دیگر

امی رت کاغذ آسا مقصد جان دیدہ اند  
 بہمن منج شبیہ دار را اپیش در گت  
 حوصل از آستینت زر بہ میان یافتند  
 پامی رو بہ ہم ز قصہ شبیہ تو است وید  
 میکشند ارباب کین چون فتنہ نیر افغان  
 ناگیرہ زوستان رمح عدلت انتقام  
 اسم اعظم چارہ ہر پنج مہیسا زدوسلے  
 جان نصبت از وصال تیغ بنید نفیس  
 عاج جودت عالمی ابرہت نہو سنگفت  
 طلخ نونی چون یزدان ذات کلمت  
 باضیت در صفای نور سخنا گفت اند  
 ہم ہم یانیکہ گشتی نیز دن چون شاخ بید  
 ہم با یوانیکہ شستی تو دغ بندگے  
 ای تقباد و کسری و جشبید وافر دیون تو  
 کی موش و ہم منوچہر و جم وافر آسیاب  
 داو را مداح جاہت را اپیش در گت  
 دیدہ ام را حیفصل مرآت حیرت یافتند

وی مدحت را چو صحیف جان بیان دیدہ اند  
 پتو مجرم در کف در بان پیشمان دیدہ اند  
 آزر را بر آستانت زر بہ امان دیدہ اند  
 آنچه از عزم تو شیران نیستان دیدہ اند  
 نامیدان جہل تیغ تو عریان دیدہ اند  
 جان افعی را ازین انار شبیہ چچان دیدہ اند  
 ذکر نامت پانی ہر دور در مان دیدہ اند  
 عاشقان ز عہد ہر چہ از تیغ ہجران دیدہ اند  
 از تو لطف و حرمت اکرام و احسان دیدہ اند  
 کہ بفقہ و رعایان گوہ پینہان دیدہ اند  
 بالکالت بر رخ مہ خال نقمان دیدہ اند  
 لرزہ بر اندام خورشید و رخشان دیدہ اند  
 سجدہ آسا بر چین ماہ تابان دیدہ اند  
 دولت و اقبال تو فرغت شان دیدہ اند  
 از تو غر و اقتدار و ملک سامان دیدہ اند  
 بہر سحر کہ بر تو چون بلبل غزلخوان دیدہ اند  
 خاطر م را شانہ ز لہن پریشان دیدہ اند

<p>ہم سخن فہم سخن سخن و سخنند ان دیدہ اند          کاغذ مرادست موسیٰ خامہ لجان برونند          گرچہ راہ مور در پیش سلیمان دیدہ اند          کار بندان ادب را کار آسان دیدہ اند</p>	<p>چون نخواہم نشنہ و صفت کہ بل بل مرا          نیست فرحت جز اعجازم کہ جاود و نظران          من نبودم کہ حالہ باب پرسیدن زتست          تن زخم در حضرت والای تو کاہل ادب</p>
--	--

سخت  
 دست  
 آنگاہ  
 بدین  
 بشو  
 موند  
 دان  
 پند  
 دست  
 نام

<p>میچکاند خامہ صہبائی از و صفت مدام          آنچه در میخانہ سہرست شروان دیدہ اند</p>	
---	--

<p>مہر رخ ترا رسد بر رخ ماہ بر ترے          بر زده سہر منظر قصر دوازده ورے          کاین چہر شگفتہ را خضر کند کیورے          میفکنند آستین آنچه ز برشش سرے          کاہنوی کرد در برہ کن چہر انورے          تار قہم یک از برشش ہم زبات بشمرے          طبلہ شکشک مشام این نفس از معبرے          ہنچو را یادگر ببید کردہ بشک ماورے          کہ چو دیوان گلرخان خندہ کند گل ترے          برودہ زردوشان جہر زونق آب پیکرے          شاخ لقب بر سہر شہرت گل باذرے</p>	<p>ای کہ فلک بحسن ہر ماہ ترست مشتری          خیر کہ برامید تو خسرو باب نیمروز          چشمہ جان نواز تو زوری من شود و من          صبح بزعم تو بیان از پی بیج جام زر          مویج پیالہ ام کن عیش رسیدہ تہمت          فہ ظہ زریہ پہلوئی نہ فرحل نہادہ اند          خاک چہرین بچگاہ گشتہ ز باد عطر خیز          لغانہ ساسی و ہر شد نافہ کنشای مہجدم          گاہ بچشم عاشقان گریہ بر آرد او بر تر          گوہر ز الہ صبح دم بر رخ شاہ اسفرم          بلبل نہ خوان اصبح زونہ زہر چو زرد شہت</p>
---	--

از چه باین ملایمی دل نکشد بناوه ات  
 از پی میمان گل مایه عیش سازش  
 از پی جمیع شاهدان خواسته بر بساط بزم  
 ساقی سیم ساق را در بریشاخ بستون  
 عصمت مبرکری غنچه نگه نداشتند  
 از پی جام می بکن ای روی خود پر از گره  
 شیشه سبز خضر دار بر چشمه حیات  
 چون مستعلم او بگشته بکتب نشاط  
 گاو سفالی از دهن گوهر شجرانخ زینت  
 دهن ترک آفتاب جامه نخم نیل زرد  
 گرنه بقعر نیلگون رسم غراست مستم  
 بلبله مرغ خوشنوع است آتش ترغذای او  
 چنگ تنی سینه روان جهانش در نهان  
 ز غ شیشه شمال را نور می لعل در شکم  
 آدم و در میان خلد میل بگندش بطبع  
 نه بجه مانده مهر هست چو مهر جام زر  
 تاز نو ال مطربان چاشت ز نعمه کنند

گشت ده شیشه گره دره بلور ساغوس  
 ابر کشید سا بان سینه کشید عجب ترے  
 نمی جبابا فسری ساز پروده جویسے  
 اصل من ابعج زن گشته بجام گوهرے  
 دخت ز سب جباب ست پرت پرتے  
 از پی مهر عقد را خاصیت ست از دورے  
 رو پیش اگر بود طالع تو سکندرے  
 ساغو با ده جمله گوش بلبله در سخنورے  
 عنبر لای بر نشان تابار از دگر خورے  
 روز سیه نسیب تست گرتوز باوه باذرے  
 بر سلین سه ختران از چه جانزه بکارے  
 گنبد و جباب می کرده پیش پیش انگرے  
 بوی منشور چون انگزد و حکمت جانش خبرے  
 دیوزنی سیاه رو حامله گشت از پرے  
 ناخلفه اگر نه تو مائل رنگ اسمرے  
 پیر طریق ساز تیغ ناتو کعبه به برے  
 آورده کاسه رباب غیرت کعبه انگرے

کلیات مسیالی  
 در بیان  
 از پی جمیع شاهدان خواسته بر بساط بزم  
 ساقی سیم ساق را در بریشاخ بستون  
 عصمت مبرکری غنچه نگه نداشتند  
 از پی جام می بکن ای روی خود پر از گره  
 شیشه سبز خضر دار بر چشمه حیات  
 چون مستعلم او بگشته بکتب نشاط  
 گاو سفالی از دهن گوهر شجرانخ زینت  
 دهن ترک آفتاب جامه نخم نیل زرد  
 گرنه بقعر نیلگون رسم غراست مستم  
 بلبله مرغ خوشنوع است آتش ترغذای او  
 چنگ تنی سینه روان جهانش در نهان  
 ز غ شیشه شمال را نور می لعل در شکم  
 آدم و در میان خلد میل بگندش بطبع  
 نه بجه مانده مهر هست چو مهر جام زر  
 تاز نو ال مطربان چاشت ز نعمه کنند



چنگ آتشین بخان ز مرمه برایش روان  
 شاخ گل بی درخشسته بگذشت ترشش  
 زان بلاس لوحش بین در برتر که زان چشم  
 آمده مهر ماه ز آمده ماه مهر چهر  
 دشته فیصل ایچین بحسبیش از خضاب  
 گفتمش ای بهانه سنج خویش تو نیز این بیخ  
 از پی چاره رقیب لعل تو که زده مرسته  
 گردن غیر مویست است این بود مگر لطف  
 توسع الت و صدادر که داور و ندا  
 داور مهدی زمان حاکم نادی سبیل  
 جاه تو آن فضا است کش نش کنین پاکور  
 حشمت آنجهان بود کش بطوریه ستور  
 رفعت آن صحیفه که ز بهر رقم طرازش  
 خصم تخته زود بخت او بخت خوبت شد  
 افعی ایچ قهر تو بر سر و دش خصم تو  
 فیض که یکم در خطاب خصم تو مانده از جواب  
 راه حضور در گمیت تا شدو اینمش ز غول

بدرستی  
 تمام شکست  
 کما فی الاموال  
 این قول  
 نوبتند

داود با شش فنان با وسع راز  
 غنچه روح پرورشش دهر و درون گل طر  
 گفت ز بجر و اختیار هر دو درین نو اگر  
 بالباب همچو لعل حور بان چون رخ پیک  
 فی بسره نوازش و او بره ستمگر  
 از چه جهان ز خوشد از چه بن و گون سر  
 وز پی کاوش دلم هر فرقه کرده نشسته  
 دامن شاه دست من این شناس سهر سر  
 داود من از می دهی این جز او داور  
 مستغنی چار ملت و صد در جهان برتر  
 در که زه نم فک قطب بر دجور  
 حلقه نعل تو سنی ست دور و چون چنبر  
 دهر گرفته از فلک که کشان بسطرت  
 جوز زبوی خلق تو کرده شمانه طر  
 در نظر بس که سران داد نشان سرور  
 جذرا صم نه در اگر عاریه زو کند کر  
 بر دپسیاوشش بر سر چرخ چنبر

خامه چو برات رفت دشت شمر لقبست  
 سفله نواز دهر اگر خصم ترا برد با وج  
 از اثر حمایت در گذر سیاست  
 هم پیری که شد بوج هم پیری جگر کار  
 سعد بدست دولت بخش بر دو دشمنست  
 در بر شاخ گل بود در شکر صدف گهر  
 ای تو گزیده ستم وی تو گزیده کرم  
 عدل تو جابری که چون کرده بملک با رجا  
 هم نفس تو هم مسیح شد بسنج حیات بخش  
 یک سخن از تو و ز جهان زندگی ابا چو خضر  
 مفتی رایت از یاد فتوی مصلحت چرا  
 خصم تو جاده خویش را گفت فلک تو این بان  
 آتومی رود غنیمت منع سبزه کرده خوش  
 سهر عقاب تیرت گزین خصم هم پیکند  
 روی از مستقر کن جانب خاور و دیگر  
 باز خاوران گذر بر سر با ختر فلکن  
 منکبه عطار دم مدام کرده بخدست الترام

کلمات سهیلانی  
 بخش جهان نکولی و بخش تو شد نکوتر  
 منزل رسید بخوان چرخ از سه طاسین تر  
 رفت از رویه روی شد از اس غصه نفر  
 این پدر در گزرگ با تو نید داووس  
 تیغ تو نیست تیر اگر از چه دور روشن بگویی  
 گریش لب د ب کتفه قطره ابر از در  
 نوش روان بعد لی و حاتم عی پرور  
 رانده قصر کسروی شهرت عدل گستر  
 فرق معین و مستعین هست چونیک بنگوی  
 بانفست چه با مسیح خبر شرف همیر  
 بسته فلک بتک روز عقد عوس خاوار  
 پیکر او دو پاره کن تا کندش دو پیکر  
 نیست پی شکار تو از ره عیب لاغری  
 رنگت بدوش پنچ دعوی نظر طری  
 کان شیه سمان سر پر بسته بیان بچار  
 تا سو خود زمانه را پشت بکعبه پیکر  
 تیر بود با قناب پیش او مجاور

<p>درج در آرزو کشیده ام پیش تو عیب من کن  آتش اگر به نخل طور بیشتر کند دیده  هم تو گوی لا احب هم تو مباحش کن  ماج صدر به دو کون کی سزدش که سخن  گوش چو کرد این سخن رفت خویش و دگر  وقف بواز اضطرار اثر خجالت آب  بهر بهای آتشم پارسیان بسنده اند  طره شاد است تار به دل یکیش کهنه  با در صنع آن خدا آتش کند صنعت است  روز مخالف ترا چه بگاب زلف حور</p>	<p>لین در زخوشاب انچه تو نیست جوهر  از سر خامه لم نگر تا بش دژی در  اینست بهای روشنای اینست بنان آذر  با پسر در و دگر قصد کند برابر  دید چو این زبانه را سوزت نهاد آذر  مشت خباثت می شعاعه روح انور  چیت بناعت به جیست متاع خیر  نرگس دل بست تار زن جان بسا حمر  زلف انشب لباسی و چه بر فوپیکر  لیل موافق ترار وی چو چه پور</p>
---	---

قصه

<p>فغان رضعف که گر حال خود کنم تحریر  زهی گرانی غم گر کشند صورت من  ز نام لومی من می شود سوادش کور  شگون چو گویم از در نشاط خویش شود  بیا کجا به اعزان که باز نشناست  شیم ز ظلمت بخت آنچه نمان بود تار یک</p>	<p>صبر خامه بگو شمع خلد بعفت چو تیر  ز جانمیر و داز باد کاعت ز تصور  قضا چو بنگر داز بهر من خطا تقدیر  خطوط جام جهان بین کتابت کشمیر  ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر  که آه من نتواند زدن در و شبگیر</p>
---	--

چنان ز در و نزارم که رنگ می نبرد  
 اگر چو من گم با بدل بود صد حسار  
 ز دست چرخ نمانم چه که یوسف را  
 زمانه را بجز این خصالتی نکوت نیست  
 جفا چنانکه باین جذب شوق و شهادت  
 ستم چنین که ماس شهید نوشد و گردد  
 شو پیاوه شط نجف ز این عجب است  
 بی شمه کار فلک و آثر کون می بیفز  
 نوای بلبل خوشگه می راز دست تیران  
 بزاع ناله بیاموست آنچه نکه از و  
 زمانه کرد مردار دشمن خودم ز انسان  
 به بزم و هنر شاطی گیر یز پادارم  
 شد از گرانی اندوه لنگرم سنگین  
 طمع زد به کنم طیب عیشش خود و انگه  
 چنان فنادم و بان خود بجز در ماندم  
 نفس نهم بر از ضعف بر لبم که کنم  
 خدایگان جهان آنکه چون درش رفتند

فلک ز چهره زردم پی لباس زرد  
 و گر چه بلبلم با باب هزار نغیر  
 و بهر بگرگ و ملک آنکه بچاه اسپ  
 نه می رود و بجفا و ستم از و تیر  
 به بوا اموسن شتاب و بجاشق آید بر  
 ز موم بدید بزم شهان عالم گیر  
 که شاه عصبه که خاک و قدر سر بر  
 ندیده ام که درین وضع کج و به تغییر  
 چنان شکست که فی بحار و گشت زهر  
 نه دل پر از نهوس آمد نه لب نمی زهر  
 که موی بر بدغم کرده کار ناخن شیر  
 که که نمی فکند سایه خودم بضمیر  
 غبار خاطر من گشته خاک و امگیر  
 و بهر سپهر بلوزینه شاطم سپهر  
 که نقش پامی من آید پامی من زنجیر  
 ز در و دل بحضور خدایگان تفتیر  
 فناده خاشه و خاکش بفرق چرخ اثر

عنه  
 متواله  
 به  
 کوز  
 کرد  
 نی  
 به  
 سکه  
 چنانک  
 سوس  
 سکه  
 ششم  
 که  
 سواد  
 به  
 ز  
 شتی  
 آن  
 بود

<p> خدا یگان جهان آنکه خاک در گه او  خدا یگان جهان آنکه در زبان است  خدا یگان جهان آنکه در جهان کمال  خدا یگان فلک قمر آسمان رفعت  خدا یگان ملک تبه صدر ملت و دین  ز پشت کوه خدنگ تو بگذرد آسان  چونیکه بارخ خصم تو چار نشا چشمش  دو گام نازده آید عجز در مشرب یاد  پیشم و همز عنقا نشان زینقادوی  چو آینه و رکب آرد خدنگ هم کفش  و گریه را شود از شست او بیک نگاه  تو کان بکای و دانی کنه است این حرف  تو سر فراری و فرق سپهر از تو خیل  توئی که گوهر ذات بود ز روی شرف  قضا بخاطر من نقش اعتقاد تو زد  هر آنچه نقش بوده بر صحیفه دل من  نخست کلام از طلی ره ترا دیدم </p>	<p> ز دور روی مه و داده مهر را تنویر  زبان فتاده ز درخش بلذت تکریر  ز علم افسه فرقتش بود ز صم سرب  که هست صدر صد و مجالس تو قیر  که هم با طلف ایشیه هست و هم بقه نذیر  چنان که موسی بر دین آید از میان خمیر  بر روی مردمک ابروی او کشد شمشیر  چو بر بار جلال شود سپهر بعبیر  نبودی از بعد شمشیرت ای بر سر نظیر  نویب عدل تو محمودین در دوش تا در  سنان بر دین کشد از خویشترین تو تو هر  تو بجز بخشی و گوئی کنه است این تنبیر  تو رخ فروزی و خوشید از تو در نشویر  برای علت تام دو کون جزو اخیر  چنانکه بر رخ او نیست گونه تر و بر  زبان بر استی اینک همین کند تفسیر  کلاه چاه بسه تخت اعتبار بر زیر </p>
---	--

پس که صحبت من با تو در گرفت شدم  
 گویمت که چه دیدم اگر چه می لرزد  
 میان پرده خاصی که بال طائر قریس  
 بصد جلال و جلالی که نیم جبه او  
 توئی نشسته بعد زیب دور تر صد می  
 خدایگانا گستاخ کرده باشی تو ام  
 اساس قطعه رنگین ببح نجویش نم  
 چنین که معنی مشکلی کنز هم باش  
 دم بودم عیسی و نظم آب حیات  
 بهر چمن که شوم بیج گو عجب نبود  
 بهر کجا که زخم نمه سخن نشگفت  
 بنظم و نثر ستایدم و بنجو خجلم  
 چه شد که حسه و ملک سخن شدم که بد  
 چه سود این که ز انشا بر آدم بفک  
 تو ابر رحمت و من شسته تو همچو صدف  
 بر آنچه از تو گرفتیم هر تو دادم عرض  
 بسان بحر که گیرد به تنگ هم از و

بسی معنیت از صورت تو ناشده سیر  
 دلخون عذاب شکنج بکنفیر  
 فکند عزم هوایشن زیم در تاخیر  
 بشوخ چشمی شوق دو عالم آید چه  
 بهر سیکر لوزنگه در و پیشش سیر  
 اگر چه بوده ام از پیش خویش آسیر  
 که نیست اهل سخن ازین مقوله گزیر  
 شگفت نیست که شکریه اکنم از شیه  
 نسیم کو که ز نحر ف ازین بگور زلیهر  
 که عند لیب سنجید نه ارگونه صغیر  
 که نامی از بهره نریزد بلجن خود کتیر  
 که عادت ز هر دو نشان من تصغیر  
 خیر ز دولت شعر از زدیلم و خیر  
 که منصف ایضاً نفاق هست و خیر  
 تو بجز من بطای تو زنده همچو غدیر  
 مرغ از من و این بدیه راز من بپذیر  
 بر آنچه میدهد از پیش خود با بر مطیر

در کل این شعرها که در این کتاب است از کلام من است

<p>توئی که موسی شکافی بناخن تدبیر      همین بسنده بود بهر چون توئی تخمیر      گهی ز بهر امید و گه از پستی تحذیر      زنی بصورت کثرت چهار تا یکمیر</p>	<p>چه قدر معنی بار یک من بود پشت      سخن تمام کنم بر دعا و حرف دعا      زبان علم ز نه حرف تا نسخه شرع      آنی نماز بحراب معنی وحدت</p>
<p>قصیده</p>	
<p>ز نو بهار نویدی باین و آن آورد      نیاز شوق برغان زرد خوان آورد      عبیر هر پزین یوسف از مغان آورد      متاع گمش جواهر بکاروان آورد      دمی که شد بسلیمان غذای جان آورد      زبان تیشه بی گوهر نجیبان آورد      فلک همه ز رو گوهر بجهر دکان آورد      بقدر وسعت هر طرف در میان آورد      نصیب ز خورده امان الشن جهان آورد      بمن نوید قیوم حسد ایگان آورد      قضا کشیده و باو ای کون فلکان آورد      فلک سرور و دعا نام شمار جان آورد</p>	<p>صبا چور و بسو باغ و بوستان آورد      چمن بچیفه گلهامی تز کتب قیس      نشسته پیشکش شوق پیر کنعان را      غبار ناقه لیلے برای دیده قیس      ز حسن صورت بلقیس بهر خوش حرف      نشان صورت شیرین هم از میان سنگ      ز سعی و همت خورشید از نسیان      ز گنجوان قدر آسمان ز قسمت خلق      قضا بعرصه امکان هم از خزینة لطف      ز بسا قسمت من خوشتر از جهان آمد      خدایگان من و غیر من هر آنکه در ا      بین نوید که سایه نشاط دل است</p>

<p>         پهمازمنت خود بر جهان آورد          فلک اسب گنج شایگان آورد          که جان رفته دگر در تن جهان آورد          مرا کشیده به پیشیت بر آستان آورد          چه گویت که دلم چون مرا بجان آورد          به آنچه در دل من بود بر زبان آورد          ز من بوام به پیش تو نقد جان آورد          ننگه ذخیره صد نور جاودان آورد          دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد          هر آنچه در سر خود پیر یا جوان آورد          بر آستان تو بخشش کسان کسان آورد          عقاب به تملق در آستیان آورد          آسی که تیر تو هر در بر کمان آورد          شراب ملح تو بر لب نمی توان آورد          هر آنچه بهر تو آوردنش توان آورد       </p>	<p>         بدین نوید که گنجینه مهر و جهان است          ز مرده ات که هر جمله آرزویم بود          توید مقدمت آورد باز جان به تنم          بدین نوید که خضر من است از ره شوق          ز بسکه شوق جمال تو داشتم در دل          ز درد حسرت نظاره اضطراب دلم          بر آستان تو دل رفت از تپیدسته          همین که چشم من از صورتت فروغ گرفت          دوام لطف ترا عهد لبست چرخ سپس          هوای خدمت در گاه نیست میدانم          هر آنکه سوز تا بر همی کشید بچرخ          ز امر عجب تو یکبک از پی رفاقت خویش          مهر عدوی تو زد تکیه بر زمین عدم          خدایگان جهان چون ستایت که کن          چنانچه از تو که خواهی برای تو که فلک       </p>
--	---

## رباعیات

از عرش هزار ساله آن سوره است

شاه با قدرت که اصل عزو جاهت



تین ذرّه عتبه بهادر شاه ست	از چرخ نهم سوال کردم گفتند
از باب اطرب گزیده هر سو بخرام	بیمدت و دل زمانه را عیش تمام
مارا چه خبر طرب چه وعید کدام	بی دیدن آن بلبل ابرویس کن
گلریز سرشک گل نشانی دارد	یک ناله هزار آسمان دارد
از موشک داغ دل نشانی دارد	ایجا شب برات ماند شب هجر
انداخت فغان ز روی و دل ز افغان	آن را که گرفته آتش سوزن راق
اشب باشد شب برات عشاق	گلریز سرشک و آسانی آه ست
دو دید رنگ طرب بر رخ از بهار بست	جهان شکفته ز تاثیر روزگار بست
نگر جلوه گر بهای گلست از بست	ز حلقه شجر طور گر نشان خواست
است که چکد ز چشم به سیند نگار	رنگی که پر در چهره عا شوق زار
افشان گلال رنگ بازی است بخار	در هوای ماکه نام آن جوش خونست
در دیر و حرم نمی نهد طرح خلاف	عرفان که طریقتش سپه دست گزاف
گشتن بر گرد خویش ججست طواف	در مشرب زندان خرابای عشق
گوهر در وی نمود با لطف و صفاست	راکی بگفت کار من خوش زیباست
در حلقه ناله قرص مه جلوه نماست	نی نی در دیده تامل کی شان
شانت بر زرزروه عود جلال	ای جاه تو گرفته انسوی اوج کمال
بگرفت سپهر گشت ابروی بلال	رخش عزت فگنده نعل و زهوا

عید آمد و گرد مغچه بادیه فروشش	برداشته می کشان بی بادیه فروشش
در روزه صیام دادی ز کفشش	برابر و ماه عید این جام پوشش
قربانی غمزه ات دل پروردم	لبیک زنان صدای آهت کردم
از بهر ثواب طاعت حج و طوان	در کوی تو باشم و بگردت کردم
عید آمده است بادیه از ساغریس	نقل می عشق از لب لب گیسر
این روزه بتوبه از میت نوش نبود	اکنون از روزه تو بکن می گیسر
مخمس	
ای قامت تو سر و سرافراز شد مرا	اعلیت ز راز پرده برانداز شد مرا
زلف تو در شکستگ انباز شد مرا	خط رخت نقاب رخ راز شد مرا
برگ بنفشه سرمه آواز شد مرا	
شب بسکه بی تو صحبت من بود بالال	از من نبود ز من جز از تو بجز نیامال
پنداشتم که با تو ز دم من در وصال	میخواستم کنم بنگاه تو عرض حال
صدواستان نیاز لب باز شد مرا	
یاد آنکه روز و شب زدمی ناله چون پس	یاد آنکه می شکست پشه ما سن قفس
در حیرتم که چون کنم اکنون کزین پس	از ضعف بسکه ناله گشت بی نفس
رنگ پریده شعله آواز شد مرا	
حال زمانه بدین که مانند بیک صفت	رنگ جهان نگر که در گون شد آخرت

این گردش سپهر پنداخت عاقبت		پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت	
قد خمیده ناخن شهباز شد مرا			
مهری که بیخ در در و دروش نمی رسد		عشقی که مشتمی به بزوش نمی رسد	
آبی که تیغ باد هم سر و شش نمی رسد		خون هزار برق بگردش نمی رسد	
گلگون رنگ بین چه سبناز شد مرا			
صهبایا اگر بکنم رو به بز عمیش		کریم ز دیده بن هر مو بزم عمیش	
گشته اگر چه از همه یکسو بزم عمیش		شوکت بیاد سه و قد او بزم عمیش	
نای گلوی فاخته و مساز شد مرا			
<p>شکر و سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و نعمت</p> <p>تقدس اساس رسول اکرم صلی الله علیه و سلم</p> <p>که درین زمان دیوان صهبایا</p> <p>با خندا م رسید و غار زه تمانی</p> <p>بر روی خود کشید</p> <p>فقط</p>			

## کافی در علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریشه دوانی حروف در گاشن جمبهما آرای افلاک و سبیل سائ  
سطور در چین زار استایش زبده فرغ خواران خاک

چو طور از سینه کن آب گل من  
نگردد و همچو مستقی سلسله  
چو شمع دوه نظر را بال پرواز  
بخاک شوره من بشگفتان بلخ  
تاشاگاه چندین جسلوه ناز  
دل مرا محرم راز جنون کن  
بخش و نگاه عشقت آری سده

اگر کعبه جلوه فرما در دل من  
گراست کن نگاهی کز سنجلی  
دل از سودای این جمعیم بپرداز  
بهر مونه ز عشق خویش صد داغ  
دلی ده از صفا آئینه بر دواز  
شکیب از خائنه طبعم بر دل کن  
دلی ده از خرد یکسر میده

<p>دل را خون کن و از دیده سوز  بصد زخمش کشا از هر طرف که  برون آرم چو مهر از پرده شب  زگر در راه او باشد حنوطم  ازین خاکم بی سویی درین  تم گذارگر در دو خاک این بر  زبان بختند و جرم باز پرسند  مخمسد را شفیع جرم مان  صفا بخش که در سخا خا  زادنی در گدشته پایه او  ز خاک استانش فزوه عش  سه بر فقر او بر فرق شابه  در ودی بر او باد و بر اش</p>	<p>ز درو عشق جانم را خسته  تپد در سینه از دل نگیم آه  بکش از خاک هندم سوی یشرب  بقعر مرگ اگر گردد بهیو طم  تن آخر خاک را گرد و دوفینه  بسوی دار ایمان افتدم سیر  دمی که عضو عضو مراز پرسند  ترحم را بحالم آشنا کن  زهی جولان گرد میدان افلاک  بفرق چرخ اعلی سایه او  تقدس در حریم در گوش فرش  دلش آینه نور الهی  جلال حق هویدا از جمالش</p>	
<p>شور زاله جان که از شکوه ستم خارج آهنگان بزم سخن پر داریست  و فغان آه جگر سوز نظلم تعدیهایی مقام شناسان برده معنی طراز  اما بعد از او به نشین خلوتخانه کون در کرد حواشی قبول هندی نژاد کج مخ زبان صهیانی  ژولیده بیان گوش سخن سنجان انصاف نبوش که ضعیفان شیفته رنگینی نکات دقیقه  و طبع شان مائل شوخی اشارات رشیده است میرساند که با وجود میل طباع ابتکار و زکار  بموزونی اشعار آبدار و رغبت ضما نرا اهل بن دیار به تقطیع ابکار افکار قات استعدا</p>		

بگمانان از سبأ ای علوم ادبیه سیما عروض و قافیه یکدست عاریت و بجز و رموز و فی طبع رسا  
 فکر شوق تحصیل بر فضائل سکنه سبأ بی اعتباری از نجاست که سرگردانان این بادیه  
 و شناوران این محیط را بطرف تفریح اوقات شرمین تافت و عزیز بجز خسته آنند از انتظار انداخته اند  
 که گوئی اگر این بیچارگان خاک رو بهستان ایشان را با فسیری بردارند یاد رحمن بارگاه  
 شان بکناسی همت گمازند آبروی پندار این نخوت فروشان چون موج دریا از شکست چوین  
 خالی نتواند بود از آنجا که در عالمه و پیش و سوار و صایکت برانی و صاحب قرآن ملک مستخدا  
 اند عثمان نوسن قلمم که سخته بی اختیار در شیب نواز و صند سنج هر دو بندند آنکه که با ریش  
 شان در گردن خال آیه فوج نهون بند شد و باز فکر در هوای آید چه صنف معنی  
 بلند آید به گاهی و قوت پلی نیز که صرع شان بکدام سیر شناست و نظر ایشان بکدام  
 قافیه جاده پیمایزیکه حرون اخیر قافیه را روی شنیده اند نامزد را با شمشیر یاد نمایند و هر یک با کعبه  
 را وصل فهمیده اند در دین را با شمشیر تایند هر گاه اهل را این پایه باشند اهل اعتقاد جز اینکه  
 هر سکوته بر لب زنی چه توانند کرد و غم از اینکه بخون جگر نداشتند بکنند چه توانند خورد و شادند  
 احوال انبای روزگار گنگم ساری مریخ بندیش در آرد که گاه با حصار مدینه ستغاده  
 و کر این صناعت رانند بر خود لازم کرد انجم بجهت این گونه سائل را هم از نثر و بیات دانم  
 چون حرفی چند بگوش این غفلت شماران آشنا شد یکبار از خواب غفلت انتباه یافتند  
 و بکوی برس و بوسی و بزرگان گفتگو نشاقتند از آنجا که در بعضی از احیان دقیقه از پرویزان  
 بیان می بختم و نکته از پرده فکر می آید ختم که حصو ال آن جز در خدمت خرمین خدایان کمال  
 ظهور نگردد و جلوه آن جز بدست یاری کمالاتی فحول صورت نپذیرد و اکثری دست در دامن  
 اصرار می زدند که هر چه از این بهار می خندد در یک خیابان گل کند و هر چه از این برده صند

میدهد از یک سازهیرون زنده چون تنگی حوصله اوقات نگذاشت که شب بیزخامه را درین هر دو صبح  
 بجولان در آرد و عنان گیری هجوم افکار رواندشت که از گنگشت این هر دو گلزار نهنجید  
 لاجرم در علم قافیه خوش رفت و نظر بکوتاهی همت طالبان رساله مختصری بعبارت و چیز  
 موسوم بکافی در علم قوافی ترتیب داده آمد که هر چه باشاره بروی سطوژش فهم شود و توضیح بیان  
 برهنه گویمان آنقدر زهر مایه گوش نکرده و آنچه از چشمک و اثر حرفش بر آواز آینه مثال روشن  
 بیابان جلوه کند تا شاید کاهل کوشان پست همت از طی راه دراز و تفرج منازل و بر آسوده  
 در سلو این تنگنا از حیوئه آنمه و شینگان پرده غیب چشم آن هنر مانند نظا لیبی که بسیر صحرا  
 وسیع و تماشای دیار فیح و دیدن هنگامه نخبیر سبع و مشاهدۀ تردد و بردلان شجاع از صفه  
 کاغذ تصویر تزی برد و گردن از چرخ و نسبت اوضاع کواکب سیر و ج و قطع منازل سطح  
 گره بنگر و آما در تنگی راه عبارت اشوب فکر ایشان کام فراخ نتوانست نهاد و از خم و بیج  
 طریق پای این تن آسانان بر آه نتوانست افتاد بار دیگر بچند تقاضای شان چون غار  
 دامن بل کشیده دوست استبداد ایشان گریبان طاقت درید که گرو رقی چند در شرح  
 به حالتش سیاه کنی لیلی معنی را ازین سیاه خیمه جلوه داده باشی و بر سر و حور اثر ازان فکر در با  
 کشاوه ناگزیر عنان کیمت خامه بلک ستم تا غالی چند ازین صحرا میدنایم و در دانه عطف  
 در این گیر با شکست ما بفسون اندیشه گرد و پریشان عالم قدس بر آیم نت خدا بر آ که مزدا این محکم عطا  
 فرمود و اجر این مشقت اگرام نمود یعنی چون نفسی راست کردم در یافتیم که کباب نخبیری چند خوان  
 ما حصر را شکست و اماند بهشت نموده است تا ازین کار سه برداشتم دیدم که جلوه شاهان بر  
 شامل خلوت هم را غیرت قصه فردوس فرموده رنگین طبعان همین از انصاف هر گاه بگاشت  
 این گارخانه شبانند در یابند که هر نقش این کار نامه با آنکه سیاه قلمی پیش نبوده در صفحه و

مانی و بهر دو چه رنگ میسر بیا که نموده چه مردمان تفریح این گلستان را چه خار ناکه در راه تماش  
 در پانخله تا گلی باین رنگت بواز گلزمین بهار آریان پیشین در نظر آید و در گردان حواشی  
 این بساط را چه مهر ناکه در ششدر زینت تا با زنی باین دستبر و از منصف و نیال بازان  
 سلف رخ کشاید هر چه درین لجنینه فراموشد ز قافلسی هست از خزان در یاد سنگامان آنچه  
 درین مقام کشیده آید ز برده ایست از دفائن و الایا بگامان تقدیری که در دامن التقاط  
 ذخیره نشاید پیشین می پیش نتوان شمردن و جواهری که نظر التفات بران نیستند نام گمش  
 نتوان بردن ز برده بخشی و اهب بی منت این که مایگان را بدست آورین سطره حساب  
 نصاب هنر گرداناد و چون خاطر مهر گزین بترتیب جگر گوشه از حرمندی قرة العین حق پسند  
 مانند دل پروردگار شرفقت صه سالی و چون مردمان نظر یافته چشم التفات این منزه  
 گوشه نهائی بآید در آنکه تیر محمد عبدالغفریز و باعث روح روح و راحت جان و سنگام ایسا  
 دل مژگان مژده دعای سطره باره دل و نحت جگر بر خود دار کامگار ز فرزند سعادت و ثمار  
 صاحب فم رسا و طبع قوی محمد عبدالکریم طالع عمر جمالی بوم القیام و الاوقات ارکان و عیالها  
 مشیدة بال و ام مصروف و بختی این نونمالان گلشن عمر بجلید کمال مالوف مست ازین با نده  
 پرفایده نصیبشان بیشتر از دیگر طالبان کمال رساناد از آنجا که ظرف این مائده استیفا  
 نده اند این کام و استیجاب انعامی این مرام نموده تسبیح آن با سم وافی در شرح کافی پرده  
 از رخ کشوده سپه سواران عصمت ترقیق نیکو دانند که غبار ضعیف اگر همه بر دوش جایز آید  
 بر فرق آسمان نتواند افتاد و کاه ناتوان هر چند از گرد باد و عصاب بدست آرد پابر کمانش  
 نتواند ز نماند ذخیره نفسی که در سینه حباب و دویعت گن داشته اند تا چه مدت کافی توان گزید  
 دیدگاهی که در دیده ز گس تو هم کرده اند بر چه چیز تواند تئیب یارب این غبار در دیده



روشن سوادان جز در کسوت تو تیا فروز نباید و این بر کاه بر فرق باند پایگان غیر از بال جهان کاشانه  
 دست و عالم بند و رسائی ناله آسمان کندست که اگر نزاری ازین گاشن در پانصد پیر استنش است  
 نیشه خامه باید نکاشت تا اگر سنگ از صحن این ایوان پناخور دیده تا شناسی مروت از راهش  
 توان برداشت تا پنجه وبال آن خار دامن ناموس نخبانندش نخراند و گرد گفت این سنگ  
 خاک او بار بر سر اینش باشد قطعه

گوزنگ، هضمه مانی چو گلش	خار آبه را جگر خراشست نه نو
گوبو غبار را بر افلاک برد	برزق زمانه خاک با شربت نه نو

خطه این ساله بدیده بزم آریان سخنمانی ست تا و دیباچه این زمانه  
 چه که کشایان شامه معانی چون جلوه راه پیکران این انجمن مشتاک  
 خامه شرح مستغنی ست در بند زیور عاریت شان نگذاشت

و گرانی گوش و گردن آنها رو آید	
--------------------------------	--

مد نظیر کلمات که شخص خاتم رسل را روی قافیه وجود گردانیده بودند است فصیح و جودات که از اقوال  
 نبوت روینت مصرع تو حید بجه ساینده و خارج از بیان تو بیرون از اندازه اسکان ست ازین  
 پیر و سخن سخنان صمدی بیانی بیچهران بعضی اهل انصاف میماند که با تماشای سلطان با سفا و  
 اعده صاحب کاسطری چند در بیان قافیه گاشته دکات دقیقه و در روز غریبان که تا نغایت  
 از نظر دقیق سالکان این طریق منجیب بود درین انجمنه و دیت گذاشته بگانی در علم قوافی  
 موسوم ساخته تا معلوم گردد که دیدن این مختصر از بهر طالبان این صناعت بس است  
 و مطالعان از جهت اختصار در خوراوقات هر کس تنگی نظرف عبارتش از چشمک انصاف





کلمات مسیحا

در قافیه و اجابت و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند فصول بعضی از اصناف آن نحو می دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد

باین وجه بعینه است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد برابر است که جزو لفظ قافیه بود چون ذره باره دو دوسه و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن با حروف و باره از آن بیکت معنی بعد از حرف روی زائد شود چون بعضی از حروف چهار گانه یا همدان و جموعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب الحرج باشد چون نمی و جی و شبر و بجر و احیاناً متباعداً الحرج چون شعر و عمر و ساخت و بافت اگر چه ضلک از کربت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه سفاتی داشته باشد چون شک و سنگ و آب و تپ و ساز و کاز و حروف نهوله چون شور و شیه بر تعادل دور و پیر و نعل و نیک و در آ گل و ازین عالم زاده اما حرکت چون حرکت با قبل قید و اطلاق روی مثل آهسته و بسته و شسته و حرکات مشبجه و ملذذ و حرکات تنفر و مرکب و هر یکی از این نحوالات این دو قید هر دو قسم تواند بود و فافهم و ممکن است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم ثانی باشد چه مقبداً از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بخوعه باشد و بس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری طوطی باید داشت و فرق درین هر دو توجیه با یک است و باشد آن تکرار و جو بانه استحساناً پس خارج شست سبب و ذخیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالایزم باشد و چون آهسته و

در قافیه و اجابت و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند فصول بعضی از اصناف آن نحو می دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد

در قافیه و اجابت و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند فصول بعضی از اصناف آن نحو می دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد











که محل انقطاع مستانه آخر مصراع اول که وسط شعر است و لهذا مفیی نام همان ابیات مست که  
 مثل آخر مصراع دوم در مصراع اول آنها نیاورده باشند عطار الدجینی در بدایع الصنائع آورده  
 مفیی قدیامنی را می گفته اند که همین در مصراع آخر او قافیه باشد و در مصراع اول آن عابت قافیه  
 نکرده باشند و این نسیمه بنا بر آنست که قافیه تیقی پیش ایشان آنست که در مصراع آخرست و آنچه  
 در مصراع اول موافق قافیه نبع آخره آرند اطلاقا قافیه بران بر سبیل تشبیه است انتهى از پنج  
 که در مختصری در قسط اسما و نجگانه قافیه یعنی متواتر و مترادف و غیره را مختص قافیه داشته  
 و عروضیان عیب نیز در تعریف قافیه تصریح قید آخر بیت کرده اند نه آخر مصراعها چنانکه در تعریف  
 ابن یکسان گذشت و در قیید خنجر حیه گفته و قافیه البیت الاخره قبل من به المحرك  
 قبل الساکنین الا انتباه و بعضی از عروضیان فارسی نیز به تقلید قدما همچو گفته اند و لوی می گویند  
 جامی گفته قافیه در عرف شعری عجم عبارتست از تمام آنچه نکرار آنها در آخر جمیع ابیات و است  
 باشد یا مستحسن ایاخ و آخر مصراع بان معمم کرده و محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده اما قافیه را بگویم  
 بعضی از گفته اخیرین بیت است البته طائفه این گفته عینها در آخر ابیات دیگر از همان قیید هر که نشود  
 پس اگر نکر شود در ویست خواهد بود و انتهى اما آنچه آخر مصراع اول او مانند آخر مصراع دوم  
 آورده باشند از مصراع گویند بر اینست صاحب مجمع الصنائع گفته غزل در اصطلاح ابیات چند  
 متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن مصرع باشد و مصراع یعنی را گویند که هر دو مصراع آن  
 قافیه را باشند و الا آنرا مطلع گویند انتهى و شمس فخری در معیار جمالی گوید هر گاه شاعر ناظر  
 کند در هر یک که خواهد و بیت اول او مصرع باشد یعنی هر دو مصراع او قافیه داشته باشند و ایست  
 آن از نسبت بگذرد آنرا قیید گویند انتهى و محمد بن قیس در کتاب المعجم گفته در قصائد فارسی  
 لازمست که بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیه هر دو مصراع در حرکات یکی باشد

والا قطعه خوانند انتهی و تصریح از محسنات بدیعی است اما ما بیت آن در بدایع الصنائع است که  
 مولانا قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که این صنعت در نظم متریقه سبع است و زثر و او  
 سبع را عبارت داشته از همانث فاصلها و حرف آخرین پس تصریح پیش او همانث است  
 دومصرع یعنی باشد در حرف آخرین و در صراح اللغه آورده که التصریح تقیید المصراع الاول  
 وغالباً مراد ابن الاثیر همینست و آنگاه حرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیهاست  
 و صاحب تبیان نیز گفته که تصریح متریقه سبع است و زثر و او سبع را عبارت داشته از موافقت  
 فاصلها و حرف آخرین یا در وزن پس از تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت و لفظ  
 آخر و مصراع بی در حرف روی یا در وزن انتهی کلامه و سه آنکه تصریح را از جمله محسنات  
 بدیعی شمرده اند آنست که آخر مصراع اول و وسط مقدار شعر است و مشاکلت و همانث آن نهم  
 نیست که بموجب حسن کلام اما اطلاق قافیه بر آن چنانکه گذشت و هم در جای دیگر از کلام صاحب  
 مجمع الصنائع مثل تعریف فرد و مثنوی و مسطر از روی توسع و مجاز است و هر گاه او اخیرین مصراع  
 چنین شبهه او آخر مصراع مبعات و جنس است و امثال آن سوا می آنچه بنامی غزل بر آن بود  
 در عدم اطلاق قافیه اولی باشد بد و وجهی آنکه انضمام آن بمصاریح یا با مطلع غزل باشد  
 یا با بیات دیگر و بهر تقدیر آخر مصراع اول آنها قافیه خود نیست کما می بینیم ظاهر پس متشابهات آن  
 چگونه قافیه باشند و درم آنکه تمام سخن در حقیقت بر آخر به خوانده باشد و توقف بر آخر جمیع مصاریح  
 آن سوا مصراع اخیر مثل توقف بود بر مصراع اول بیات کما می بینیم لفظاً ذکر کرده به نیز در وسط  
 کلام بگونه آخر و چون آخر خود قافیه نیز نباشد و آری بجا ظاهر شد که مجموع مصاریح بنام است  
 مثل مجموع هر دو مصراع بیت نه هر مصراع یاد و در آنها بخلاف ترجیح بند و ترکیب بند که هر  
 بیت آن محل تمام سخن است نه محل توقف و کذا که آخر هر یکی از مصراع بیت در آخر به خوانده

فقط واضح است که اگر مجموع آن کلام منظوم باشد لازم آید که مرکب از نظم و نثر نظم باشد  
 و اگر تنها مصرع یا بیت مذکور نظم است باید چنان نیز اتفاق افتد که آن پاره بوزن از  
 او وزن متعارف نبوده و بر شخص پوشیده نیست که چنین است بل ایشان مقید باشند این  
 که پاره مذکور بوزن بعضی از اجزای بحر همان نظم بوده نبه بوزن دیگر و نیز آن پاره باریک  
 وزن باشند یعنی مختلف و لهذا جناب غفران آب ناقد علوم ظاهری و باطنی هو که فریج الدین  
 قیس سمره الغریز در خاتمه رساله قافیه فرموده اند و ان اختلاف ای القافیگان کان  
 دون المصراع تناسب التقطیع والقافیه بعبایات الرباعی والغزل و مصاریعها  
 فمستزاد انتهى و این قدر را تمام در شعر معنی ندارد و متشابه این اهتمام ظاهر است  
 که بنامی صنفه خاصه از اسنات نظم بر او وزن مختلفه گذاشتن مستبعد و دراز کار  
 و خارج از دائره حساب است هرگز نپذیرد که بیستی از ابیات غزل یا قصیده یا بعضی از مسطعات  
 مثلا مخلص بجماعت وزنی و دیگرش بوزن دیگر باشد و اگر آنرا جزو مصاریع مذکوره بگویند  
 نمایند با احتمال بنامی آن نظم بر ارکان زانها بوزن معهود چنانکه شمر بن ابی اجدان بر شانزده  
 رکن بنا کنند گوئیم ممکن است بشرط آنکه در آخر هر مصرع باشد و الا لازم آید که مصرعی طول  
 از مصرع دیگر بود و آنچه در عبارت مولانا و مخدومنا غفر الله له دون المصراع واقع  
 نه مصرع مراد از مصرع در اینجا مقدر است متعارف که مصرع غالباً بران باشد  
 و ازین لازم نمی آید که هر چه از آن مقدر کم بود در واقع مصرع نباشد چنانکه در منتهی  
 و نشطور گفتن اینکه این پاره سخن را بر بیت اقرانید و عدم توقف معنی بیت بر ودالات  
 صحیح و در برینا کلام سابق خود بیت است نه با او و در نفس خود مستقل است نه محتاج  
 پس جزو بیت شمر آن را بصورت نهند و چون جز نباشد سبب وزن و فهم

بیتی باشد علقی که بطریق صنعت بر بیت یا مصرع افزوده اند مثل مصاریع و ابیات  
 که در آخر بند نامی ترجیح بود و کمابر تقدیر تسلیم باید که آخر او قافیه یا صلی مصرع یا بیت مکرر  
 باشد و قافیه سابق از قبیل صنعت تر صبع هر گاه آنرا از نظم مذکور بر افکنند سخن بی قافیه نماند  
 و اگر گویند بعد از اسقاط آن آنچه آخر ماند و لا محاله تشابه باشد قائم مقام قافیه گردد گویم  
 پس محدود و در حقیقت همان قافیه مستند بود و برین تقدیر اشتغال تعریف بر آن سخن  
 باشد و عبارت نورالدین بن احمد که بالا نقل کرده ایم از آنچه گفته چه آنها در آخر مصرع  
 و بیت نامی باشند انتهی صحیح است درین که و این پاره کلام را نظم میدانند پیش میدانند  
 هر گاه آن را شعر میدانند قافیه صحیح و در چه میجوید و اگر میجوید آنرا نظم چنان میگویی و پوشیده  
 نماند که نظم اگر اعم است از شعر پس تصور آن موقوف بر تصور قافیه نباشد و همچنین بقدر  
 تساوی در صورتیکه قافیه از فضول ذاتی او نبود اما اگر باشد تصور او بوجه مانده کافی بود  
 پس هیچ وجه ایراد منطوق در تعریف قافیه مشعر بدور نباشد و بعد ازین میگویی که مکرر  
 مذکور از دو حال خالی نیست یا در ضمن او آخر حقیقی بود و کمابر یا در ضمن آنچه ای گفته  
 بمنزله آخر باشد بسبب وقوع ردیف در آخر و تا آخر آن نسبت با الفاظی خواهد بود  
 که پیش از او واقع شده باشند کثیر یا قلیل حقیقه یا حکما اما کثیر که هو المتعارف اما قلیل  
 چنانکه ای دوست و نیکوست و در پوست مشتعل بر قافیه معمول تجلیل با ترتیب تمامی  
 مصرع ردیف بود و کمابسی در فی محله و قبلیت این الفاظ حقیقی است اما حکمی چنانکه من  
 تن مثلا هر گاه پیش از همه بود و باقی مصرع ردیف چه حرف نون و حرکت ما قبل آنرا  
 چون بقیه و دیگر سوای آخر مطابق یافتند بتقدیر الفاظ دیگر در اول آنرا در حکم آخر  
 داشتند چه اگر در اول آن الفاظ دیگری بودند لا محاله آنها را مقدم و این را

نظم  
 در آخر بند  
 نامی ترجیح  
 بود و کمابر  
 تقدیر تسلیم  
 باید که آخر  
 او قافیه یا  
 صلی مصرع  
 یا بیت مکرر  
 باشد و قافیه  
 سابق از قبیل  
 صنعت تر صبع  
 هر گاه آنرا  
 از نظم مذکور  
 بر افکنند سخن  
 بی قافیه نماند  
 و اگر گویند  
 بعد از اسقاط  
 آن آنچه آخر  
 ماند و لا محاله  
 تشابه باشد  
 قائم مقام  
 قافیه گردد  
 گویم پس محدود  
 و در حقیقت  
 همان قافیه  
 مستند بود  
 و برین تقدیر  
 اشتغال تعریف  
 بر آن سخن  
 باشد و عبارت  
 نورالدین بن  
 احمد که بالا  
 نقل کرده ایم  
 از آنچه گفته  
 چه آنها در  
 آخر مصرع  
 و بیت نامی  
 باشند انتهی  
 صحیح است در  
 این که و این  
 پاره کلام را  
 نظم میدانند  
 پیش میدانند  
 هر گاه آن را  
 شعر میدانند  
 قافیه صحیح  
 و در چه میجوید  
 و اگر میجوید  
 آنرا نظم چنان  
 میگویی و پوشیده  
 نماند که نظم  
 اگر اعم است  
 از شعر پس  
 تصور آن موقوف  
 بر تصور قافیه  
 نباشد و همچنین  
 بقدر تساوی  
 در صورتیکه  
 قافیه از فضول  
 ذاتی او نبود  
 اما اگر باشد  
 تصور او بوجه  
 مانده کافی بود  
 پس هیچ وجه  
 ایراد منطوق  
 در تعریف قافیه  
 مشعر بدور  
 نباشد و بعد  
 ازین میگویی  
 که مکرر  
 مذکور از دو  
 حال خالی نیست  
 یا در ضمن  
 او آخر حقیقی  
 بود و کمابر  
 یا در ضمن  
 آنچه ای گفته  
 بمنزله آخر  
 باشد بسبب  
 وقوع ردیف  
 در آخر و تا  
 آخر آن نسبت  
 با الفاظی  
 خواهد بود  
 که پیش از  
 او واقع شده  
 باشند کثیر  
 یا قلیل  
 حقیقه یا حکما  
 اما کثیر که  
 هو المتعارف  
 اما قلیل  
 چنانکه ای  
 دوست و نیکوست  
 و در پوست  
 مشتعل بر  
 قافیه معمول  
 تجلیل با  
 ترتیب تمامی  
 مصرع ردیف  
 بود و کمابسی  
 در فی محله  
 و قبلیت این  
 الفاظ حقیقی  
 است اما حکمی  
 چنانکه من  
 تن مثلا هر  
 گاه پیش از  
 همه بود و  
 باقی مصرع  
 ردیف چه حرف  
 نون و حرکت  
 ما قبل آنرا  
 چون بقیه و  
 دیگر سوای  
 آخر مطابق  
 یافتند بتقدیر  
 الفاظ دیگر  
 در اول آنرا  
 در حکم آخر  
 داشتند چه  
 اگر در اول  
 آن الفاظ  
 دیگری بودند  
 لا محاله آنها  
 را مقدم و این  
 را

نسبت باہم تاخر می شمارند و این وقتی است کہ بیت یک مصرع باشد والا از قسم اول بود  
 پہ مصرع اول تمام قلبی از مصرع دوم حرفی باشد یا زیادہ در اول آن بودہ باشد و مثل او  
 در مصرع اول خود از جهت تصریح است نہ قافیہ تا حکم قلمت حقیقی یا تلمیحی برہ توان کرد و مثلنہ  
 آن نیز در بحث خودش بیاید و چون در تکرار قافیہ لزوم و وجوب معتبر است کما قرینہ دل نگردد  
 حرفی کہ پیش از قافیہ محدود و مکرر شود از عالم صنعت تر صبیح با اسجاع کہ آنرا تسمیہ طینہ گویند  
 تر صبیح ظاہر است و سمطات را صاحب مجمع الصنائع و رشید الدین و طوطا صاحب اللغات استخراج  
 و صفی الدین جلی و عزیز الدین موصی و جمعی غفیر از فحول علماء صنائع بدیعی آورده اند  
 و این مسمط جہ است از مسمطی کہ قسمی است از نظم و قسم است برای غزل و قصیدہ و امثال  
 آن چہ اگر از انواع او بود باید کہ آن نیز قسم باشد برای آنها و باہر کجی ازینہا جمع نشود  
 چہ سیمین جمع نگردد و آن باہر کجی جمع شود و کذاک قافیہ اول نظم ذوق فیتین چہ آن نیز  
 از صنائع بدیعی است و آنرا از در فن بدیع مذکور سیکردہ اند و شاید این نیز نوعی از ترصیح است  
 نہ صنعت علمی چہ در آن صنعت جملہ کلمات بیت مشروط با اتحاد روی و اتفاق حروف  
 و حرکات نیست بل اتحاد و اتفاق بعضی از الفاظ مصرعین درین امور برای وجود آن صنعت  
 کافی است کما بیان فی مہضعہ تبیین قافیہ محدود و نباشد و چون چنین بود اہل انقصان چہ بود  
 بسبب اشتغال آنها برین قافیہ از عطاء اللہ در عبارت حاشیہ کما مر بر جای خود نوشتہ  
 و این ذوق فیتین نیز جہ است از نظمی کہ مشتمل بر صنعتی باشد کہ آنرا التشریح و توشیح نامند  
 و آن نظم را ذوق فیتین گویند و آن است کہ ابیات ذوق فیتین را در دو بحر یا در ضرب  
 یک بحر گویند کہ از توقف بر ہر قافیہ بتدریج مستقیم بہت آید و ہر قافیہ ازین ہر دو قافیہ  
 محدود بود چہ ہر بیت کہ بہت است اندر آن قافیہ آخر حقیقی بہت مذکور باشد حررہ کہ گویند

۵ یا مخاطب لذت یا لذت انما بهر کمال روی و قراره الا که در ۵ و استی ما ضحکت یومها  
 ابکت عذاب الدامن ارید از توقف بر بهر کی از روی واکه در و پنجین عدا و در ابیات  
 علی و برضه بی ازضه و ب بحرزل بهم ساریه قبیل است این بیت عطا الله در کعبه  
 متراک که بر شانزده رکن بنا کرده ۵ چونک بغلط گذری سوی ما نشین قری می رخ خود  
 بکشاهم کس دل و جان بدیده که خور در لب شکر می برسان همه را قافیه اول قدری شوکوی  
 و دوم بکشاهم را از توقف بر دوم به مصرع هشت رکن باشد و چون بر اول باشد  
 شش و بهر بیت مصرع باشد و اگر تمام شانزده ارکان را دوست گیرند هر گاه هر یک از  
 قدری و بکشاهم شکر می و همه را توقف نمایند بهر بیت را دوست اعتبار توان کرد از اول هر  
 مصرع و از دوم هر دو پنج مصرع که یکی شش باشد و دیگر پس این است استیغای بیان تا  
 قافیه بر غریب قرار آید تا آخرین قائل اند بوجدان در نظر خواهد آخر مصرع اول باشد خواهد دوم  
 و لهذا قید را و آخر مصرع پنج افزوده اند عطا الله بعد از تمام تعریف در فائده این قید گفت  
 که این قید بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مشنوبت و مطلعها را انتهی بل تحقیق  
 طوسی کلمات متشابه مسطرات را نیز قافیه محدود شده چنانکه گفته در فصل اول مقابله عبارات  
 قافیه تشابه او را باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف کلمات  
 مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد و در لفظ یا در معنی و مراد از دور را در اینجا مصرعها است  
 که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مشنومی بابیه های نام چنانکه در قطعه ما و قصبه ما باشد  
 که هم در بعضی مصرعها و هم در بیت اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و او را منما و باشد  
 که در دورانی که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسطرات چارخانه و غیر آن  
 و این مناسب نباشد که امر و تبعید نیست که متاخرین تعریف قافیه بر وجهی که مذکور شد

از آن جهت کرده باشند که شامل شود قافیه تشفی و مجازی را و این معنی نیکه است چه با و  
اطلاع بر صنعت تصویح و تمییز و مصرع گفتن مطلع لفظ آخر مصرع اول را قافیه تشفی نمود  
مستبعد باشد این است آنچه بفهم علیل و طبع کلیل همچنان رسبد و الله اعلم  
بحقیقته الحال و هو موافق للعباد و مودع للمال

چون شبید ز خنامه چابک خرام درین عرصه گردانگیزه بسیار کرد و خواه  
که جاوده دیگر تزیین پس فضولیه نماید یعنی چون تعریف قافیه پیشش ارباب  
فرهنگ شد حقیقت حروف و حرکات آن را نیز نذر احباب گنند پای  
ز قمارش ماند شکال نارسائی مباد

چون متبعی بعد از دریافت تعریف بنقص پردازد که او آخر منظوم که حروف و حرکات  
آنها واجب التکرار بود از قبیل چه الفاظ باشند دریا بد که آنها الفاظی باشند که از حرف  
آن یک حرف تنها واجب التکرار است چون سر و بر یا با حرفی دیگر که پیش از او بود  
و این حرف مانده بود درین هنگام باشد که حرفی درین هر دو واسطه نبود چون کار و بار  
و سور و سرور و دیر و زیر و بر و باشد که واسطه بود و این خبر صحیح ساکن نبود چون سلخت  
و پرداخت و سوخت و دوخت و ریخت و بخت یا غیره خواه صحیح بود چون در و در زد  
خواه حرف علت چون جور و دور و قید و شید و این نیز دریا بد که همین حرفی باز مانده  
از حروف مذکوره بود یا بعد از آخرین حرف اصلی چیزه از ز و اند نیز باشد اول کلام  
دانی چون برم و بر بزم و بر پیش و بر دستش و چون حروف واجب التکرار را دریا  
حرکات را نیز منتقل در آورد اکنون گوئیم که هر یک از این حروف و حرکات است





و یاران و جان و روان و روزان و شبان و درین و ستمین نه لفظیکه تلفظ آن بی الحاق بکلمه دیگر ممکن بود اگر چه در افاده معنی محتاج بضمیمه باشد چون گرو کار و مند و وش چه امثال اینها از ان قوافی است که حروف و حرکات همه از آنها بود چون سسر و سسار و سپند و کش و روی مذکور باید یکبار بیش نیاید و الا در حکم ابطا باشد تحقق طوسی در معیار الانشعار در قوافی بر حسب عرب بعد از بیان حروف اشباعیه و غیر آن گفته که ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضما و تشنیه و لون تشنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قافی خالی نبود چه بوجهی تکرار قافیه باشد انتهی و آنچه در قصیده کمال اسمعیل واقع شد که این شعر است

مقبس از شعله رایت شعاع آفتاب	مستعار از لفظ خلقت نیم خوشترش
ای عجب شمشیر سمر و آنچه سبزه از گشت	چون همه که ز خون لعل می یابد خوش
باز چرت چون چنبد و شسته تا ز مرغ دل	بهمو مرغ نیم سهل حالی افتد و تیش
گر در بدیل خوش تطاول باز بخت یک	اگر گشت سخت آید از زگر آتش سز نش
سایه حقست یارب سایه اش پاینده دار	از آنکه فرصت از میان جان عای دلش

بجز نینها مال اوستادی او را ازین نمی کن بولند نامی او را بر خاک رسوائی نیز نند اما این قافیه است که در سلوک این طریق غول راه نوا و افغان گشته و وبال ضلالت دیگران برگردان گرفته چه تا بلدمان سمر کوچه استعداد بی اینکه نظر بر اصل کار اندازد بجز در اطلالی برین گونه شعاع اعتقاد و بصحت این استقام را سخن کرده سمر و گردن مانغان سلوک این طریق را بضرر ملامت نرم سازند و اصل کار آنست که روی غیر اصلی اگر چه یکبار باید عیب است چنانکه در بحث عیوب دریافت کنی چه جای آنکه تکرار از حد بگذرد اما اگر صنعتی طوطی شود و عیب آن غالب گشته و پرده این هنر مستور گردد و چون و ترم و ورم کما و پاش مرکب از پانصد و نیم غائب

که قابل پاش امر از پاشیدن افتد و ازین جنس باشد این شعر مشهور  
 سه گردید بوسنخ تو گردید بدین هر دو چه حاصل تو گردید اگر قافییه مجنون تجلیل نباشد والا  
 روی نخواهد بود و آیات تازی امثال مومنات و مسلمات و دولت و نصرت راقا فیه کرده اند  
 و بزیادت تا التفات نموده تکرار آنرا ایضا شمرده اند و بنا برین ضابطه سعد علیه الرحمة بنا  
 قافییه را بر یک حرف و یک کلمه روضه و میضه گذاشته آنجا که فرموده چنان ناد را قافیه در روضه  
 که در لاجوردی طبعی میضه به آما اگر اینها را غیر مطلقا درازند چون روضه را و میضه را بسبب  
 اختلاف قیفا مقبول اند چه این اختلاف در وزن علت گرچه روشی مطلق باشد نسبت جوانه  
 ندارد و ازین حیاست که تریه عاقلی با استعمال خوش فینش مثلا ارتکاب نتواند کرد و اگر  
 بنوعی تریه روی گردانیدن تا اوقات لغات تازی خالی از قیچی نیست و مردم غدا آرزو گویند  
 که فارسیه گویان را چون بجانب قواعد عربی التفات نباشد ضوابط ایشانرا منظور ندارند و لهذا  
 انشاء الله و علی ره را متصل نویسند گویم این کلیمه نیست و الا باید که حامی حلی را مثلا موافق  
 لجه خود بای هوز خوانده صباح را با سیاه قافیه کنند و عیبی نداشته باشد و ازین حیاست که محقق  
 در معیار الاشعار در آخر فصل هشتم گوید که در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردند  
 چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و نصرت و در ضما و امثال آن الا آنکه قدما از آن  
 غافل بوده اند و محمد ثمان گفته آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و از آنچه سابق ازین عبارت  
 بچند سطر گفته معلوم میشود که اگر شعر مردف باشد جائزست چه ردیف عیب قافییه پوشانند  
 این شعر حافظ علیه الرحمة دل سپرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست  
 این نعل تا مقطع ازین جنس قوافی مملوست و توفک بهتر چنان میداند که تکرار این رو  
 باید در الفاظی باشد که ماقبل نادر بهمتی بود چون خیافت و اصافت و خلافت و صحبت

و اما تحت و فصاحت و قباحت تا اگر بر طریق متعارف گام زنی حرف تار روی پندارند و در کمال  
از آن از قبیل لزوم مالا یلزمنند و الا باعتبار اصل همان حرف سابق روی باشد و تاویل  
و درین هنگام اگر تالی خطاب مقابل تالی مصدر لیا و کنند هم ضالعه نباشد بهر چه کجا گوید

<p>ق کمال جاہت یکسر بر از خلافت بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت در چشم هست آمد طوبی که از خلافت</p>	<p>فرق جلال قدرت موی کم از نبوت توسر و باغ ملک سر سبز از خواب حیرت فرد و من شست در را در جشن تو کشادند</p>
--	--

و در ابیات دیگر لطافت و ظرافت و اضافت و امثال آن بتالی مصدر و منضافت و منلمات  
بنامی خطاب آورده نمی نمایند که این روی را خاصیت است از آنجهه ملیکی آنست که گاهی  
در میان روی و وصل و گاهی میان روی و ردیف اشتباه افتد چون کلاه و قباہ و کرم  
و بر م و چه اگر تالی قباہ بر روی محسوب شود الف ردیف باشد و الا روی الف بود و نا در  
وصل همچنین میسر و او این اشتباه قیست که نظم مشتمل بر همین دو قافیه بود لیکن هر گاه  
بر زیاده آرد و باشد زائل گردد و مثلاً اگر در اکثر ابیات شاه و کلاه و آه و امثال آن بود تا  
قباہ در میان روی محسوب شود و وصل اگر قباہ و دو قافیه و شاه بود تالی کلاه وصل باشد  
نه روی و همچنین اگر کرم و در م و حرم و امثال آن بود میسر بر روی باشد نه وصل و اگر  
بر م و کسیرم و کسیرم و مانند آن بود میسر بر وصل باشد نه روی و دیگر شایه که حرف زائد  
شود چون بای زریں در برابر پروین نظامی رست و او در زمان نامی زریں زدند  
سر پرده بر پشت بروین زدند و نور الدین بن احمد گفته که بعضی از زوالم مشهور اکثر  
چنان است که چون زو آمد دیگر بر او پیوندد مشهور ترکیب نماند و مساحت روی شبان  
پیدا کنند چون نون زریں و پاریں مشهور ترکیب است و روی را نشاید آتا چون حرفها

کلمات متضاد  
در هر کجا که  
تالی سابق  
روی کجا  
خطای اصل  
ظهور بود  
رو کجا  
آن موجب  
الطاف

بدو پیوند و وزرینه و پارینه شود و روی را شاید و همچون نون بخندان و بگریان که روی  
 نشاید اما چون دال بدو پیوند و بخندان و بگریان شود روی را شاید انتهی کلامه محمد بن قیس  
 بحث نون در کتاب المعجم وجه جواز جمع این الفاظ چنین گفته که حرف ساکن ضعیف است  
 و چون حرف روی هستند بیت است و بنای بیت بر روی است شخراستند که در و سه  
 دو ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی آنکه از کوفه فایده اجنبی بود اما چون رسد متحرک  
 باشد و بعد از حرفی ساکن بود که محل وقف گردد و او بدان سبب میان قافیه نزدیکت  
 افتد شبیه که او را قائم مقام حرف اصلی و از برانتهی و نظیرین ضابطه جمع ابهامانه و صوفیانه  
 و منمانه روا داشته و نه ثانی از اشعار انوری برگز زانده اما وجدان صحیح این معنی را علی الاطلاق  
 قبول نمیکند آری خندان و بگریان از این جنس است چه نظیر آنکه دال مضارع غالباً بعد از  
 حرف اصلی واقع شود و چون کن و زنده حرف تعویبه قائم مقام اصلی گردیده و از تقریر سابق  
 واضح شد که روی اصلی باشد و جعلی و از فواید این بحث است اینکه هر حرفی از حروف تنسی  
 از این دو قسم روی تواند شد اما نامی مخفی در با فوق شنائی اصلی بود و یا از آنچه حرفی که تعمیم  
 بر یا قبل است یا ساکن بود و این ساکن ماره بود چون سینه و زینه و خانه و کاشانه و شوره  
 و غوره یا غیر آن خواه حرف علت بود چون حوضه و رهنه و برهنه و برهنه و خواه صحیح مخفف  
 چون زرده و پرده و تشد و چون دره و پره یا سحر که چون گله بکان فارسی و صلبه یا خیال  
 اگر بحرفی دیگر ابدال نیاید در غیر مقاطع از اعتبار ساقط گردد و پیش از آن روی باشد بدون  
 وصل چه مدار قافیه بر تلفظ است و در مقاطع در عدد وصل معدوم شود چه درین مقام از باب  
 خفایندگی فرود آمده است و مانند آنرا قطع مقابل حرفی ساکن نهند اما وجه اینکه نامی مخفف  
 اصلی را نیز وصل اعتبار کردند آنست که نامی مخفی بیشتر زانده باشد و جمله که چون سینه

و زمینه طرد اللباب اقل را نایب اکثر ساخته اند و ما آت کلمات تازی بسند از تاجون حمزه  
 و امثال آن در حکمای کلمات فارسی است و اگر بحرفی بدل شود چون خانه ما را و کاخانه  
 ما را و کرده و برده در هر دو مقام وصل باشد و دلیل بر آنکه ما وصل است و بال آن وی است  
 که در قوافی صحیح در جمع این صورتها قابل هاتنها اگر حرف سابق متحرک بود و اتحاد سابق نیز  
 اگر ساکن باشد لازم گرفته اند چه امثال گله را با صمله و سینه را با زینه و زمانه را با خانه و  
 گرده را با پرده قافیه کنند با غیر آن و اگر هاروی باشد حرف سابق تنهایی مع باشد یا آ که حسب  
 التکرار است از حرف قافیه نبود و تعریف مانع نمایند و سپس در حدائق المعجم در بحث با  
 و همچنین نور الدین بن احمد در رساله خود تصریح کرده اند در حق ما را ت غیر ملفوظ که هیچیک  
 از این ما را ت روی را نشاید امتی پس اقل اینها روی باشد و چون آن روی باشد حرف  
 سابق ساکن دق بود یا قید و آری چلو جمله قافیه روضه با بیضه روشن ترین صورتی واضح  
 گشت اگر نوی که عاصمه شعرای الفاظ عربی را روی و جمع امثال دولت و شتمت و عبادت با  
 صحیح و انتدبی هیچ تفاوت کدام حال روضه و بیضه چرا این چنین نباشد چه نامی آن بل  
 از راست علی الخصوص که خفایه از و زائل گشته گوئیم اگر بتما تلفظ شود همچنانست که تلفظی  
 اما چون نامی او باشد اکنون جز قواعد الفاظ فارسی در و راه توان یافت پس چنانکه حال با  
 چاره و خانه و امثال اینهاست حال او باشد و هیچ عاقل نیسند که چاره و خانه را بسیار  
 مجموعا با معروفة با هم جمع کن اما در ثنائی چون که و چه و نه در وسط کلام اگر واجب لحذف  
 نشود روی را شاید حتی که تکرار آن در حکم ایطان باشد چنانکه میست باد شیه از می سخن  
 نوحه علیه الرحمة والغفران آورده

له روی در  
 معانی چون  
 که در هر دو  
 در غیر  
 معانی چون  
 خانه ما را  
 و نشانند  
 معنی چون  
 این تکرار  
 این تکرار  
 که در هر دو  
 در هر دو  
 و تکرار  
 قافیه که  
 تلفظ که  
 حرف قافیه  
 تلفظ که  
 حرف قافیه  
 تلفظ که

ای دوست ترا دوست که دارد خرمین  
 با خوبی بدت دوست که دارد خرمین

کلمات مبهامه

هر جا که روم نوی بدت خواهم گفت	تا به چاکست دوست ندارد و جز من
<p>و سهر درین آنست که کلمه فارسی کلمه ز و حرف نباشد تا از یکی شروع کرده بر ثانی سکوت نمایند          باین ضرورت اینها را قائم مقام اصلی داشته روی ساخته اند تا مجموع هر دو حرف کلمه و          بشمار آید اما در مثل کرا و چرا چون کلمه را زائد و زیادت آن ظاهر و حرف هاء هم از تلفظ و هم از کتاب          ساقطست ظاهر آنست که کلمه وی متحقق نشود و اگر کاف و جیم را روی دازند با آنکه هر آن          نسبت به هیچ یک از حروف کلمه فیه صورت نمی بندند و نه حقیقه حکما اختلاف روی لازم          می آید و اگر کلمه را قافیه باشد ایطاب و در بعضی جمع این کلمات رو داشته اند بدلیل استعمال          بعضی از قافیه چنانکه کاتبی و راق گفته</p>	
همه ملاحظت و آهسته و شمر تر است دل من دل تو چون دو پایه ساخته اند مرا نشاط قرین است تا تو یار منی	همه ملامت و دستک از عشق مرا هست مراست آن توان من ای نگار تراست دل بناتر قرینی به از نشاط کراست
<p>و وجه آن گفته اند که مرا کلمه نام نیست بلکه اصل آن من راست نون انداخته اند و در آید ان          بیوسسته پس گوئی را درین کلمه بجای کلمه اصل است و چون ترا و کرا و چرا مجهول می نویسند          و او و ما از کتابت آن انداخته اند و در آید ان الحاق کرده آنرا نیز بمنزله مرا شمرند و سستی ایست          ظاهر است چه تکرار حرف را روشن تر از آفتاب است و اگر این گونه اتصال زد اند را بمنزله چه          کلمه گردانند اب در کلمه گلاب شاداب و سیلاب چه گناه کرده که تکرار آنرا ایطاشمند و شمس قیس          بعد از تخریر وجه مذکور میگوید که قیاس آنست که اگر چنین بردنبال یکدیگر نوازند و در اشعار          قصیده پراکنده آرزند و اباشد انتمی و آیرین ظاهر میشود که او ایطاشمده آری بعد از هفت          ابیات آوردن مجاز باشد چنانکه در قوافی دیگر آمدیم بر اینکه چون مای محقق در وسط کلام</p>	

یعنی در حال کلام  
 روی از حرف  
 هاء هم از تلفظ و هم از کتاب  
 ساقطست ظاهر آنست که کلمه وی  
 متحقق نشود و اگر کاف و جیم را  
 روی دازند با آنکه هر آن نسبت  
 به هیچ یک از حروف کلمه فیه  
 صورت نمی بندند و نه حقیقه  
 حکما اختلاف روی لازم می آید  
 و اگر کلمه را قافیه باشد ایطاب  
 و در بعضی جمع این کلمات رو  
 داشته اند بدلیل استعمال بعضی  
 از قافیه چنانکه کاتبی و راق  
 گفته اند

که محل استقامت روی را شاید در آخر بجزه اولی شایسته خواهد بود و مثل آنکه در افق  
 شانی شبان وصل شده کما تر و اگر بحر فی دیگر بدل شود و این ابدال اغلب بیای معروضه  
 باشد چون کبست و چسبیت و توست و کمی و چینی و نمی بسبب ابدال خفاصت مبالات در اعت با  
 روی نکرده اند سعدی گوید سه که جانی که دیاست من کبستم چه اگر دوست حفاک من حبسینم  
 ستائے هر کجا ذکر او بود تو کئی به جمله تسلیم کن بدو تو چینی به هسته دیر سه بار سه  
 چونوبهار و باغوی دینی به با با چو خمار و باد گرس چومسی به بخت به با همیکند هست بهی  
 ورنه تو چنین سخت کمان نیز نمی به و آنچه شمس درین رایعی گفته که قافیة نمی دوست  
 نیست ناشی از عدم اطلاع اوست برین ضابطه و مبتنی بر زمین ضابطه است جمع تو و دو یک  
 خواه در مقاطع حقیقی افق چنانکه درین دو شعر خاقانی از تحفه العرافین در وان چهار اند  
 مملکت دو یزدان و قرآن و کعبه و تو آن باد و ستان حبیب هر دو زندان دو م مبارک  
 و خواه در قافیة و موصوله چنانکه درین شعر مزایم بدل سه کوغنا کوغنا می غافل توئی توئی غنفت  
 یکتا است انظار دولی و هر گاه جمع این دو و او را نکرده است جواز داشته باشد بهم کردن  
 آن یوا و اصله چرا ایما نیز نباشد در مقاطع چنانکه در شعر فرغانی سه بر خیز که شمع است و شکر است  
 و من تو به آواز خروس سحری خامست ز هر سو به و در موصوله چنانکه در شعر فردوسی سه بگفت  
 شاه آفریدون توئی که ویران کن تنبل و جاد و فی شمس قفس در کتاب المعجم روی کردن این  
 و او جز در قافیة موصوله جائزند داشته از به آنست که هما کن بنای قافیة بر ملفوظ باشد  
 چلین و او در حالت وصل ملفوظ بگیرد و چنانکه شاعر سه گوید

برود هوشش و دل اگر بروی	هوشش و دل زفته گیر اگر تو بروی
با تو الابد و سستی زروم	با من الابد شمعنی زروم





متحرک باشد و هم ساکن چون کارش با نیش بسکون را و محتالی و تحریک هر دو این است  
بیان روی و ما قبل آن ای حرفی که قبل از روی بود متحرک بود در ساکن اما متحرک نبود از  
جمله حروف تاقیه نباشد و اما ساکن پس حرف مدّه یعنی الف و واو و ما قبل مضمه و یای ما  
مستور برابر است که هر وقت باشد ای حرکت ما قبل این هر دو مشبه بود چون نور و میر  
یا مجهول ای بحکمت غیر مشبه بود چون شور یعنی بالغ و در یعنی درنگ سسی است با هم  
رودف بکسر اول و این در لغت هر چه پس چیزی بود چون روی نسبت باقی حروف  
اصل است و نظراً و لایم و با باشد گویا این حرف بعد از دست اگر چه باعتبار لفظ قبل از وقوع  
شده و بنید نباشد اگر گویند که چون روی در آخر بهیمت گویا شصت است که توجه بسوی او دارد  
و از این طرف بدان طرف رفته پس هر چه این طرفش باشد در پیش است و خواهد بود گویند  
در ایام جاهلیت رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و در هر کار دوم او بودی و از  
طرف راست نشستند و با او کجا خوردی و آشامیدی او را ردیف میگفتند و این حرف  
نیز اینچنین ملازم روی است و هر گاه لفظ کار و دور و در و شلما پیش چشم باشد هر یکی از این  
سه حرف باعتبار ناظر بجانب راست روی خواهد بود اگر این مناسبت در تسمیه می باشد  
شگفت نبود و شباهت که چنین گویند و سناره اند نزدیک است و واقع کی را ردیف و دیگر بر  
ردیف گویند این حرف را بسبب بی روی ردیف خوانند و کلمه مستقل را که بعد از تاقیه  
آید ردیف تا تفرقه در هر دو نام باشد و الله اعلم بالصواب و این حرف تنها ای وقت  
که حرف دیگر با خود داشته باشد باین طور که واسطه نبود و میان او و مسیبت  
بر ردیف مفرد و وجهی ظاهر بود آن گاه بود که جزو کلمه باشد کما مرگاه حرف زائد بود چون  
با و شود بالف دعا و سار و نخون و آنخون و آیتش مشجع سر و سخن و ناخن و آنخون و اینها

زمین فوتی که نون آن مقابل حرف اصلی افتد نورالدین بن احمد در وقت مغرب و با چون جزوه  
 کلمه نباشد و قسم کرده یکی مشهور ترکیب مثل سخن و ناهون که گذشت و دوم غیر مشهور  
 چون و او بر نحو و مزدور تم مفاد کلامه و درین نظر است، و وجه یکی آنکه در سخن امثال  
 آن ترکیب نیست بل حرفی با شباع حرکت پیدا شده و دوم آنکه تقسیم مذکور اقتضای آن کند  
 که این حرف زائد باشد نه جزو کلمه وی و حال آنکه در درین مقام خود کلمه وی است و او  
 جزو آن اما این قدر است که خذ و از کلمه سابق است و با سائنی دیگر از حروف صحیح کلمه  
 بود در میان او و روی گفته میشود در وقت اصلی بار در آنکه از آنکه اول با صلا از آن  
 این اهم بالا صلاست برای او مفرگشته و آنکه در دوم بردن از آنکه در اسامی با قبل از  
 اقتضای کرده اند بردن و قید و این حرف چون بعد از ده است قید نتواند بود بسبب  
 اختصاص اسم قید بحر فی ساکن که بعد از ده نباشد کما لا یخفی تاگزیر اسم بردن بر آن  
 گذاشتند تا متجاوز نشود از دو و بر آنکه از آنکه بردن اصلی زائد شده و شش بردن اصلی  
 مشروط بوجود بردن زائد است چنانچه هر دو حرف شش یکند در اسم واحد و به گاه  
 هر دو مجتمع باشند آن وقت احتیاج افتد بعلا مت و ما به الامتیاز نه در غیر آن وقت  
 و با استقرادر یافت شده که بردن زائد یکی از حروف شش سخن باشد چون دشت  
 و گوشت و کار و مور و دناقت و کوفت و فریفت و کاشت و پوست و بخت و حروف  
 و نیست نیز به گاه تکلف و تصنع در برابر رسیدن بسبب گذارند و کذا گشت و حبیبیت نه در  
 برابر هم و الاری و بای سخنانی باشد بنا بر قاعده که در مبحث روی گذشت و سبب و سبب  
 و خروج و ساخت و سوخت و ریخت و آمد اما این قدر است که شین بجهت برای مصلحت بعد از  
 تخانی و نون بعد از او و یانیامه و معند اشین و را بعد از او و نیز جز درین دو کلمه

بنظر زبیده محمد بن قیس لفظ مورد گفته که من این را قافیه دیگر میدانم الا آنکه در ولایت  
 فارس ناحیتی هست که آنرا دشت اورد گویند و بعضی کاذر و نیان شهر نوکاذرون را  
 بورد خوانند و در لفظ گوشت آورده که آنرا فیطری نیست الا آنکه در لغت فرس شحوت  
 بمعنی برهینه آورده اند استی کلامه و متحقق طوسی برای فارسی افزوده تمسک غیر و بسبر  
 غیر مجرّه بای مجهول و برای ساکن دال و کروف و بوا و مجهوله اما معنی این هر دو لفظ  
 از کتب لغت مستفاد نشده لیکن غیر مشتق از غیریدن برانو بدست و پانث سه مانند  
 اطفال فترن و کروف یعنی نشاط و اندوه که از لغات اصداد است بدون دال بنظر  
 آمده شاید دال در آخرین هر دو زیاده کرده باشند و زیادت دال در آخر کلمات است  
 خواه محض زائد باشد چون برهن و برهنه و تبدلی و هند بید کما قبل و خواه بحیث افاده  
 معنی چون کار وجهه کار یعنی قتل است و دال افاده نسبت کرده و آله قتل نسبت بفعال  
 قتل المبتدئ دار درین تقدیر برای مجمره ردف زائد وقتی باشد که دال را روی مصنوع  
 گردنند بهر کیف مجموعه این هفت حرف سنجش حرف بود و نیز معلوم شد که روی بعد از  
 ردف زائد یکی از حروف سکت بجد باشد چون پارس و باگک یافت و جاماسپ کوچ  
 بزعم محقق و الا در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع لغت فاست نام جماعتی از ساکنان  
 تهران آوراند و نشانند و مجموع این هر دو ردف ملقب است بر حرف هر گز زیرا که حرف  
 ساکن باینکه زیادت از تیره که پیش از او باشد و وجود متحرک در نیقام پیش از با قبل  
 اوست پس گوی این هر دو ترکیب یافته اند و با هم یکی شده و چون عادت با شین  
 این فن هست که بعد از اتمام بحث ردف بعضی از احکام حرکات ما قبل آن نیز مذکور کنند  
 منضم کرده و با بحث مذکور این قول را آورده اند و نیست جمع حرکت مشبهه ای حرکت

معروفه با حرکت یلینه‌ای حرکت مجهوله نزد قدما در حرف یای تحتانی و ر و نیست جمع حرکات مذکوره پیش متاخران مطلقاً خواه در باب باشد و خواه در او و حاصل کلام آنست که اختلاف کرده اند در جمع میان معروف و مجهول قدما برینند که قافیه میر بادیر مثلاً جائز نیست و قافیه خوب با چوب مثلاً جائز است شمس فخری اصطفا در معیار جامی گفته که اجتماع حرکت مشبعه و یلینه در حرف یا قطعاً و اصلاً روان باشد اما در قافیه و او رو هست انتهی گویند جمعی از مجدالدین همکار از حال سعد و امامی هر دو سوال کردند بگردید جواب آن رباعی تحریر کرد که بکسر ع اذان اینست ع بهر گزین سعد امامی نسیم به حضرت شیخ ازین مصرع رو در هم کشیده در رباعی تحریر کردند که در آن برابر یای معروفه الف اسامی و امامی را اماله کرده اند و آن اینست

هر کوز مصا در با سیمی نرسد	از بخت بد و سیه گلی نرسد
همگر نه بعرف خود نکر دست نرسد	مغذ و ربو در گریه می نرسد

شمس فخری گفته که هر چند رو نیست اما ازان بزرگ باین قدر مضایقه نتوان کرد و نورالدین گفته که قدما جمع میان بای معروف و قافیه خواه رودف خواه روی جائزند داشته اند و جمع میان او و معروف و مجهول جائز داشته اند انتهی و متاخران در هر دو جائزند داشته اند و نورالدین گفته که سخن متاخران تحقیق نزدیک است چرا که تفاوت ظاهرست میان او و یا انتهی و متوالا ناجای علیه الرحمن فرموده اند که آسن بلکه واجب است که معروف و مجهول در یک شعر جمع نکنند و عطار الحدیثی در وجه عدم جواز در حرف یا گفته که یای مجهول آن ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله باشد و لند یای مجهول را با کلمات عربی که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه می توان ساخت آنقدر که گویند

ناما و رویم از من رخ و مجیب دارد دیده ندر دیده تاب دارد ندر دل شکیب دارد دیده و مراد نیست  
 که چون بیای مجول بیای امانه ماناست خواسته اند که بقدر امکان جمع آن هم بیای امانه  
 باید بیای معروف تا جمع حرفی با آنچه بنظر حرف دیگرست لازم نیاید و این فاسدست  
 چه قافیه که حرفی از آن بدل از حرفی دیگر بود یعنی نزار در چون قافیه با او و دیده و سود که  
 دالینا با بدل از دال مجسمت با سواد و عمید و عود هر گاه این قافیه تصور نزار در حرفی  
 که شبیه بدل بود چه تصور نخواهد داشت و چون چنین باشد این وجه در علم جواز کفایت  
 قلم پس جمع از جمع بیای مجوله بیای امانه مثل جواز قوافی مذکور بود و بوجهی که گفته شد نیست  
 حاصل آنچه نورالدین بن احمد در رد و توجیه مذکور آورده و این معنی روشن ترست در قافیه  
 عیسوی مسموی حسی و اعلی و امثال آن بلفظی کلافت اصلی داشته باشد چون جوی خا و ترسا  
 و نظائرش و ستر درین آنست که در قافیه بر موقوف است نه بر اعتبار اصل درین صورت  
 قافیه با دال مملعه و وقع شده نه با مجمله و غالباً در یاد و دید و سود و بدل نیست بل نظر بقافیات  
 ما و را انهر مملعه و نظر بلفظ در می مجمله اصلیست به کیفیت قافیه را ناگزیرست از تشابه  
 فتور که در تشابه افترا قافیه بعیب نزدیک شود و فتور آن از اختلاف حرکات مجوله معرف  
 ظاهرست پس او و یاد درین معنی یک حکم دارد و بلا تفاوت و وجه اختصاص جمع بیای  
 چنانکه مذکورست بر راقم آنهم منکشف نشده و گمان نبری که این جمع غلط شخصست  
 بل منجز نیست لکن صرحه نورالدین اما اینکه جمود شعر از متقدم و متاخر از استعمال آنست  
 بار منکشفیده اند از آنست که در ملاحظه آن دایره سخن بسیار تنگ شود و از کتاب آن از  
 شعری قریباً بعد غالباً از آن سبب نیزست که در آنچه حال ایرانیان مجول نیست  
 پس کراهت نیز چندان بل هیچ مانده اینست حال رد و حرف سائر غیر رد

ای حرف صحیح پیش از روی که حرف مدیه بر و سابق نبود چون ابرو که با حرف علت یا قبل  
 مفتوح چون پیک و یک و گوش و جوش مسمی است با سمرقید بسبب سکون آن  
 و اما یا از آنکه شاعر قید باشد در قوافی صحیح بتکرار آن بعینه چنانکه در ردیف و آنچه مخالف  
 آنست چنانکه درین شعر صاحب گلشن راز بسیار کرده و ما و بغایت نازی باست  
 همه دانند گین آنس در همه عجم نکرده هیچ قصه گفتن شعر به شمس فخری در اطلاق  
 روی جانزد داشته با ستند این دو بیت منوچهری

نور و زرد آمد آسمن چو پسته	بالاله سخن و با گل حمره
مرغان ز فان گرفته را آتس	بکشاد زبان روی و عجره

و مولانا شمس قیس درین مقام بضرورت شعر قائل گشته و در اعتقاد مولف این قول  
 بغایت ناپسندیده و مستوجب نقضت شاعر است گویند شخصی پیش معرفت شعری  
 بر خواند که لفظی در آن مفاد خوبی نداشت از وجه آن پرسید گفت ضرورت شعر فرمود شعر  
 گفتن چه ضرورتی است که چون این اختلاف در قوافی نازی جائزست چه لغات  
 نازی گرانتر از لغت پارسه است آنها اندک تشابه را محسوس دانند بخلاف ایشان که  
 المحقق فارسی گویند بنامی قصه کلام را بر اساس ایشان بر آورده اند و لطف سخن را با خاک  
 برابر کرده باری اگر امثال حاو آثار رعایت کنند چون نمی و وحی و شهر و بحر قریب تشابه  
 باشد بهر کیفیت این حرف در الفاظ فارسی نزد اکثر پیش از ده نباشد چنانکه شاعری گوید

بوده بلفظ عجم حرف قید	بلفظ عرب گر چه باشد کثیر
بران با و خارا و زاسمین و شبن	و گرتین و فانون و یا یادگیر

چون ابرو که در تخت و تخت و کرد و در در زرم و بزم و دست و دست و دست و دست

و متغیر و تغیر گفت و مقت و بند و پند و شتر و بهر و اگر خزش نظر را در شب فراز سخن است  
 دانی که زیاد برین اند چون او و یای ماقبل مفتوح کما در زای فارسی چون مفرد و تا  
 فوقانی چون چتر و تپک و لام چون کلک پلاک تلخ و بلج و نیم چون نج و بعد از تخلص شاید  
 حرف دیگر نیز آشنای نظر گردد اما این قدر هست که در امثال این الفاظ بعضی اراقافیه  
 دیگر باشد و بعضی را نباشد و شاید قیده درین حرف باعتبار کثرت وقوع آنهاست نه برآ  
 حصه و در الفاظ عربی جز الف هر حرف که باشد و از امثله بر یک یک کلمه التفاکنیم و گوئیم  
 صبر و شتر و مشر و مجد و بحر و فخر و وح و بذل و حرب و عزم و کسر و کشف و تمسک و غضب و ظم  
 و نظم و مسعد و غرض و بفر و عقل و مکر و بلج و عمر و حبس و غور و قهر و غیر این است استیفا بیان  
 روی و ماقبل آن و محقق زادرین وادی نماید بیست جدا گانه و مسلکی است علی چه چنانکه  
 مذکور میگردد و لفظی ای و موافق قول محقق طوسی ردیف اعجم است از مدله پس سخ  
 مدله را نیز شامل باشد و این با حرف عدلت باشد که حرکت ماقبلش مناسب او نبود و چون جمله  
 و تیره و با حرف صحیح ساکن نشیند بلکه مدله پیش از او نباشد تا خارج شود حرف متحرک امثال  
 سله و عادل و ساکن در امثال ساخت و برداخت پس قبل حرف علی مدله نبود و این  
 صریح است در کلام او آنجا که گفته ردیف در فارسی به حرف که اتفاق افتد شاید نخواهد مدله و نه  
 غیر آن و واجب بود که در همه قسیده یک حرف بود بعینه و ساکن بود و امثال آن که از  
 کار و بار و دور و دور و تیره و تیره و کور و شور و دیر و دیر و مزیر و مزیر و گرد و دست و دست  
 و فکر و فکر و روی در امثال کار و بار و مزیر و دیر و دیر و مزیر و مزیر و روی مفرد و روی  
 باز آید مضاعف ای حرف روی با آنچه در عرف جمهور مسمی بردن زائد است  
 مسمی است بروی مضاعف پس ردیف زائد نزد او داخل در روی است در ردیف

بالاتفاق بود  
 نیستند  
 در امثال  
 در امثال  
 در امثال

و این یعنی روی مضاعف در مقاطع حقیقی ای کلماتی که بعد از آنها حرفی یا زیاد  
 نبود هم مقید یعنی ساکن و هم بی حرکت توجیه باشد و توجیه حرکت ما قبل روی  
 ساکن است اما مقید از جهت عدم اتصال آن بحرف وصل باشد و اما بی توجیه بسبب  
 آنکه ما قبل و ساکن است نه متحرک اگر گویی این حکم چه اختصاص بر روی مضاعف دارد  
 بل روی مفرد در امثال کار و بار نیز بی توجیه باشد گوئیم این حکم تنها البته مختص  
 مضاعف نیست اما مجموع احکامی که مذکور میشود اختصاص بر روی مضاعف دارد  
 و بی تردید صورت حال روی مضاعف در مقاطع حقیقی چنین باشد و در غیر آن  
 در غیر مقاطع حقیقی برابر است که بعد از حرفی باشد یا زیاد از آن روی مطلق باشد  
 نه مطلقا اگر ما بعدش ساکن بود و این ساکن یک حرف بود چون یاد در آستانه  
 یاد و چون یا و میم و ر سوختیم و نشای این حکم آنست که بنامی این بحث بر تقطیع و وزن  
 عروضی است پس چنانکه در صورت اول بعضی از کلمات روی بر وزن فاع بود چون  
 ساخت و سوخت و ریخت و بعضی بر وزن فعول چون گذاخت و شناخت همچنین در اینجا  
 بعضی بر وزن فاعلن باشد و بعضی بر وزن فاعلان و بایستی حال حرف اخیرش  
 بضرورت اتصال متحرک شود و ما قبل آن چون مقابل متحرکی افتاده باشد نیز متحرک گردد  
 پس روی مطلق باشد و حرف دوم ازین هر دو حرف که متصل بوصل است مجری  
 احق ای سزاوار تر است از حرف اول چه مجری نباشد مگر حرکتی که با اتصال وصل حادث  
 گردد و حدوث حرکت حرف اول بضرورت تقطیع است نه بضرورت اتصال و  
 چون چنین است حرکت حرف اول بسمیه دیگر احق است چه اسم مجری بر وزن  
 نیاید یکامرو الا ای و اگر ما بعد روی مضاعف ساکن نبود بل متحرک باشد چون است



پس روی مذکور بجز فاعلی ای بسبب فاعل حرکت از دو حرف سین و تا مثلاً بنا بر عدم وقوع آن برابر حرفی از حروف فاعلین یک حرکت دارد چه از آن هر دو بحرف باقی است و یک حرف را یک حرکت بیش نباشد و با ثبات هر دو حرف ای سین و تا مثلاً بسبب وقوع آن برابر تا و عین منقطعند و حرکت دارد که با هم ظاهر و هیچ یک ازین دو حرکت مجرمی نباشد چه حدوث هر یک که از اتصال و عمل نبوده است تمام آنچه درین باب بر مذرب محقق طوسی است اما درین صورت هم با وجود خلط و آمیزش دو میبحث که یکی بحث عروض و دیگر بحث قافیه باشد و هم با وجود اعتبار امر غیر معتبر نزد ارباب این فن یعنی حرکات مذکوره و حذف حروف که مخالفه از آن عروضی است و بسبب عدم اعتبار آن درین مقام آنست که با بحث فن قافیه با تفرات عروضیمان کاری نیست و الا بایستی که در رست هر گاه بر وزن فاع بودی و در رست شود چون بر وزن فاعلن او فتادی سین را روی گفتندی نه تا را و باین معنی کس فاعل نشده و ازینجاست که شمس قدسین در کتاب المعجم در روی مطلق بارون زائد گوید درین مصرع سه وی جهای دولتت سر بر سپهر افراخته پنداری است و با وصل و ضا رون زائد و الف رون اصلی و حرکت ما قبل الف حذف و حرکت تا مجرمی و خاکه چه در تقطیع محسوبت بحرف متحرک حرکت آنرا اعتباری نیست و سنی نیست با سنی انتی و آنرا رون زائد را ساکن گفته اند و محصل عبارت آنکه با وجود این دو قیاحت افرا در و لازم آید در دو حالت یکی وقوع آن در مقاطع حقیقی و دوم حذف یکی از دو حرف آن در غیره قاطع چه درین دو مقام کلمه بعد از اسقاط بحرف بر وزن فاع یا فاعلن مانند پس روی نباشد مگر بحرف باقی و چون چنین بود مضاعف بود و در روی صورت

ندبند و این خلاف مقصود قائل است و قائل شدن باینکه تصرف است و می نماید  
 اصل کلمه است چه کلمه است مثلا در اصل بسین تا به دست اگر چه یعنی ازان در تریح  
 محسوب نباشد و تفصیل مذکور یعنی حذف یک حرف و بودن آن بیک حرکت بجز  
 از آنچه گذشت نظر بر غیر آن ای بر غیر اصل است که عبارت است از وزن خود  
 این معنی کلمه بلا متصرف است چه ضرورتی که میباید آن بجا چنان اعتبار یابد  
 و کجا چنین موجود نیست پس ازین معلوم شد که یا عدم اعتبار لفظی  
 و حرکت هم روی مضاعف باشد و هم آن قباحت لازم نیاید یا با وجود تحریر هم  
 ردیف که صحیح است در کلام و اشیاء مذکور هم مورد بودن بدون ردیف  
 اصلی و دیگر از اولی است پس هر گاه خود قائل شد که ردیف هم مدیه باشد و هم  
 صحیح پس کنگر را هم در ردیف چه داخل نگند و چون از همین این مراد فارغ  
 شدیم گوئیم که حرکت تا سبب و خلیل و همچنین این اشباع را در توانی پارسی  
 نیست چه قافیه عادل و کامل با لفظ دل جانست و اگر رعایت تکرار آن بکار برده شود  
 قبیل لزوم مالا یدرست و آنگاه آنسانیکه بتبع عرب اعتبار اینها کرده اند تکرار را در  
 تعریف قافیه عام داشتند که واجب باشد یا استحسن و حال آنکه از اعتبار  
 نمودن استحسان در تکرار حرکت و حرکات قافیه چنانکه آنها کرده اند هیچ قافیه  
 از جهت التزام بعضی از حروف و حرکات لفظ قیام و امام مثلا که بای تخلف  
 و هم حرکت آنهاست از دخول غیر مانع نمائند چه داخل شود چیزی که از قافیه نبود  
 و توضیح این مقام آنست که هر گاه ما در قیام میم در آنجا که در شعر واردند  
 که قافیه اول غیر از قیام و خیال و امثال آن و قافیه ثانی غیر از تمام و تمام و تمام

آن نبود حال این هر دو حرف نظر بقوافی پارسی در باب التزام حال تا سبب وصل  
 باشد بی تفاوت و درین صورت باید که آنها نیز از حروف قوافی باشند و حال آنکه  
 و ازین جا قیاس بیاید که در حال بعضی از حرکات آنرا این بود میان حروفی که پیش از او باشد  
 و هر چه ای حرفی که پس از روی آید برابرست که یک حرف باشد چون بکار می آید  
 یا زیاد و این نیز عامست از آنکه هر یکی از آنها حرفی باشد جدا گانه چون در است  
 و کارش یا جزوی از کلمه که با سبق متصل گردد چون سنبلستان و گلستان و چیز از  
 و متمم را و امثال آن و بآئی حال بی اتصال بکار میگردد مستعمل نشود و اما خواه معنی آبی  
 داشته باشد خواه معنی حرفی کما هو ظاهر من الامثلة المذكورة و همین است مراد محقق از آنچه  
 در وصل گفته که از کلمه منفصل نشود و مراد عطار را از آنچه در مقام مذکور نوشته که با بعد  
 خود کلمه علیی یا بجز کلمه علیی نباشد و ازین جا ظاهر می شود و فساد آنکه گفته است را بدون  
 الف علی الاطلاق از قافیه شمارند و بالف مطلقاً ردیف چه بی الف حرفی بود از حروف  
 روابط برای منفرد چنانکه نون و وال برای جمع مستعمل نشود بی اتصال بکار میگردد و گاهی  
 همزه زائده بضرورت التماسی ساکنین در اول او در آید چون جامه است و خانیه است  
 و بالف فعلی است از افعال ناقصه و آنرا است بهمانیه خوانند و باشد که الف از وسط  
 شود چنانکه سه خون دل من خوردی و گفتی نیکو است به اکنون یوقا باشک حق باشد  
 و بر فطن هو بشار مغز مغنی نیست که سقاط الف از معنی فعلی در زیادت آن از معنی حرفی  
 بر نمی آرد و چون چنین است بالف هر جا ردیف نباشد و بدون آن در هر مقام وصل  
 نمود و آری چنانست که مولانا شمس صدفانی در معیار جمالی گفته که بعضی حرف را  
 را از روی منفصل میگردد و بجای ورت الف قطع آنرا کلمه فرد می نهند و در عدد او درین

کلمات مسلمات  
 در باب التزام  
 و ازین جا قیاس بیاید  
 و هر چه ای حرفی که  
 یا زیاد و این نیز عامست  
 و کارش یا جزوی از کلمه  
 و متمم را و امثال آن  
 داشته باشد خواه معنی  
 در وصل گفته که از کلمه  
 خود کلمه علیی یا بجز  
 الف علی الاطلاق از قافیه  
 روابط برای منفرد چنانکه  
 همزه زائده بضرورت التماسی  
 و بالف فعلی است از افعال  
 شود چنانکه سه خون دل  
 و بر فطن هو بشار مغز  
 بر نمی آرد و چون چنین  
 نمود و آری چنانست که  
 را از روی منفصل میگردد



از لغت انتهی گوئیم این معنی قوی حق است که زیادت آن محض در لفظ قافیه بود و حال آنکه در وسط کلام نیز دیده میشود چنانکه س قران شود و هر که درین کیش نباشد به دیگر گویند از بزرگان چچش شنیدار جای توبه و در اعلام زیاده بران است که شمار بر تاز و این از ما بنام بسیار می توان بر آورد و قدما در لفظ نیز و تثنوی و هرگز و قز زیادت کرده نیز او و تثنوی نیز او هرگز از زیادت تخانی بعد از کاف و قز نیز از زیادت آن بعد از میسم آورده اند چنانکه به اسمی گویند

چگونه که بر عینه آن چو بود است گس نیز	نه هست گنوان نه باشد و نه بودت گس نیز
بگاه چشم او گویند و هم رنگ شو نیز	چون خوشند و باشد سن گنم ز انفاش گس نیز

و ثبوت استعمال بن الف در کلام متقدمان و ال بران است که این معنی نه از جهت ضرورت است بل از اقتضای روزمره و محاوره ایشان و معلوم میشود که این کلمات بیا حروف در کلام شان مستعمل باشد و متاخران نیز که کلام شان نسبت بمقدمان شسته و روزمره ایشان از روزمره قدیم بسیار منبذ افتاده الف در آخر اعلام بیشتر اند چون صابا و نالبا و نصیر و طمیر و جالا و کمالا و عظیمیا و مقیما و ایراد استله را حاجت نیست و چون چنین باشد ضرورت قافیه را مدخل نباشد غایتش اصطلاحی چنان مقرر کرده اند که به گاه در آخر قافیه باشد آنرا بنام اشباع خوانند و حق آنست که چون اصطلاح تازبان همچنان مقرر شده و عادت ایشان بران جاریست که الفی برافزایند از باب بن عتبات این اسم را از ایشان فر گرفته الف کلمات فارسی را که نه بر سیاق شان بوده همین نام خوانده اند و بیج تدبیر کرده که این اسم بناچار است آید نه درین مقام و در اکثر مقامات قافیه مثل تسبیح و می بقید و مطلق و نظائر آن همین طور با نظر بار و داده که درین مختصر بر تو

اشارتی در مقامات معدود بران می‌تابد و بای موحده چون در یک آسیاب شنیاب  
 اگر از زواید پندارند و الا فلا و این مختصر حوصله تفصیل آن ندارد و تا مثنیات فوقانی چون  
 گفت و گفت و پیامت و علامت و نیم تازی چون و بیاج و نیم فارسی چون نج و آل مملعه  
 چون کار دو برهمند لما مرفی الردف و کند و زند در محاوره اهل ماوراءالنهر و ذال محجمه  
 دران لغات صحیحه درمی‌بنابر قاعده مشهوره و آرمی مملعه چون شنار بیل شناره و گنجسته  
 چه رای مملعه آن افاده نسبت کند و شین محجمه چون برش و خورش و کردش و خورش  
 و علامش و پیامش و غیرین معجمه چون کیباغ و چرخ مزید علیله کیا و چرا یعنی چریدن و کاف  
 تازی چون پسک و دخترک و کاف فارسی چون خاکلک جاگلک بندگ  
 و شمسندگی و بندگان و شمسندگان و نیم چون گفتم و سغتم و سوم و برم و یکم و خانم تاینش  
 بیگم خان بزبان ترکی و دوم و سوم و چهارم و امثال آن بجهت تعیین مرتبه و تون  
 نسبت چون چرگن و یمن و مقصد ری چون گفتن و سغتن و کردن و خوردن و زائده  
 چون آسیان و زیبان و سون یعنی سو و او و تصغیر چون پسرو و زائده چون تیند  
 و بر و مند و او و تو و چو و دو و هرگز در محل وصل نیست چه قافیه دوم بشرط زیادت و او  
 هر چه باشد قابل آن در هر دو غیر یکدیگر بود پس خود این حرف روی باشد ملامتی بخش  
 الروی و بای مخفی سوای که وجه و نه چون لاله و ناله و ناله و خورد و کرده و در قاطع  
 شعر چه در وسط کلام ساقط گردد و آند ابرار خانه باشد و کاشانه باشد شیدا نباشد و  
 مقابل لاله بالب داری و نجاله باب داری از باب داری بیاید و الا وصل کنار  
 نیافتد باشد چه نون نلفی متصل بفعال است و بدون هاست و آد باب خود نیست پس تا  
 قافیه بر تحلیس بود و آلف مثلاً درین کلمات روی و بای تلفظی چون شناره و ذال قافیه

و او ایلا که گریزهای رومی برالف گذارند همه بدل ازهای مخفی چون خانه ما و کاشانه ما  
 و بای تخمانی چون کردی و بروی و ایرانی و تورانی و زریں و برین و سرور و سر  
 و جان پروری و بای باشد که بعد از مرده برای احتمال حرکت است هنگام الحاق ضمایم  
 در اضافت و صفت در آید چون سوئیش و روئیش و قبایش و قبایش و قبای من قبای  
 این است استیفا سے بیان این قسم آما این قدر است که بعضی ازینها مشهور است  
 است و بعضی غیر مشهور است ترکیب ازین که حرف زائد بقرت استعمال کا بجز گشته تو هم  
 زیادتش بخاطر جور نیکن چون لاله و ناله یا خرم بزیادت آن نتوان کرد چون دریا  
 و آسیاب و کار و غیره بعضی از آن جنسند که قافیه دیگر در برابر آن نتوان یافت چون  
 و بیج و بیج پس جزو مقابل حرف اصلی نیست اما قسم دوم مثل نند وید ویم واند واید و ام  
 و ایم چون کردند و خوردند و آمدند و خاد شدند و کردید و خوردید و جا بیدید و غافلید و کردید  
 و خوردید و کالیم و شایلم و کرده اند و خوردند و دیوانه اند و در کاشانه اند و کرده اند  
 و خوردند و در خانه آید و در کاشانه آید و کرده ام و خوردند و در خانه ام و در کاشانه  
 و کرده ایم و خوردند ایم و در خانه ایم و در کاشانه ایم آن چون یاران و شهبان و روان  
 و دو ان یا چون کالما و حاملماستان چون گلستان و سنبلستان تر چون بهتر  
 و کتر آری چون گفتار و رفتار است چون جانست و خوانست گان چون رایگان و بیگان  
 و آن چون قلدان و توالین قافیه آن درم داند نوشته اند چون رونده و دوند  
 و آری چون مردم وار و گندم و ارچه چون قباچه و سراچه و ش چون خورش و نورش  
 و در چون گنجور و بنجور و بنجستور و هنرور که چون زرگر گار چون سنگار نام  
 سوم چون میم که در مقابل برم و همچنین است درین شعر حافظ

ه بریشانی و مثالش بنواز ای مطرب به وصف آن ماه که در حسن ندارد و ثانی به  
 در برابر جان افشانی و نستانی و امثال آن و اشارت بهین قسم است در عبارت مفتاح  
 سکاکی و کثیر الای بحری الالف والواو والیا والاصول مثل سری یسه و سیری والیا  
 الاصله مثل اشبه مجری الحروف الاشباعیه والقائمه مقامها و ذک فی اثناء القصائد  
 علی سبیل التوسع اما این قدر است که توانی پاری اختصا من همین حروف چهار گانه  
 نداردند که لا یخفی علی متهذبه الفن و آری بحث معلوم شد که کثرت اعداد حروف وصل  
 و آنچه در ده اقتصار کرده اند چنانکه ازین ابیات واضح میگردد

ده بود وصل پاری سه گویا	الف و کاف و دال و نا و یا
حرف جمع و اضافت و مصدر	حرف تصغیر و ربطه است دیگر

و چه آن معلوم نیست و بعضی بر حروف شش گانه که تا و میم و شین و یا و دال و با باشد  
 سخت و سخته و سختش و سختی او گوید و گفته اقتصار نموده اند و محقق گفته تحقیق درین موضع  
 آنست که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف باشد که بروی مطلق بیوند  
 تا کلمه آن تمام شود از قبیل وصل بود انتهی و مراد از جاری مجرای حروف مذکور در بالا  
 آنست که آن حروف زائده و از مفردات باشد و حاصل این کلام آنست که حرفی که  
 بعد روی است صلاحیت وصل وقتی دارد که ساکن بود نه متحرک و مفرد بود نه مرکب  
 و بروی مطلق بیوند نه بمقید تا است تمام کلمه آن صورت بند چه هر گاه روی مفید بود  
 البته کلمه آن تمام شده باشد چه هر گاه را آخر موقوف بود و چون متحرک شود گو با کلمه منوز  
 تا تمام است پس چون حرف ساکن بدو پیوست بدان مانست که آن کلمه اکنون تمام  
 یافت و ازین سخن مفهوم میگردد که در هر سطر و کارش بسکون را و گفتمش



و وصل نیست و این مذہبی است و رای مذہب جمهور اما اینکه در شمال روی مقید و اصول  
 دعوات و ثنات نوشته موافق مذہب جمهور این فن نیست نه بر مذہب خودش چند نزد او  
 وصل متحرک داخل ردیف است چنانکه معلوم کنی و حرفی ساکن که بعد از ردیف ساکن  
 را می‌شود و هر چند حکم آن در کلامش مصرع نیست لیکن مستفاد چنان میشود که آن نیز داخل  
 ردیف بوجه بعد از است تمام کلمه آمده و شاید که همان ساکن امحل اتامم کلمه گیرند نه ساکن  
 اول را چه در بعضی مقام دو ساکن از اصل کلمه توالی در آید چون کار و بار و اتامم کلمه را  
 نه بر علت و چون زائد را محل اتامم گیرند آنرا وصل می‌توان شمرد اما اگر وصل جز ساکن نباشد  
 اتفاقاً از قوافی پارسی بر افتد اگر گوئی وصل متحرک در تازی اعتبار کرده اند و تسمیه نفاذ  
 برای حرکتش تجویز نموده سکون آن در پارسی بکارم وجه لازم باشد گوئیم عذر این را  
 صحیح نبود میان کرده چنانکه گفته در لغت تازی چون ردیف معتبر نیست باعتبار خروج  
 در حال متحرک وصل احتیاج افتاد اما در لغت فارسی بسبب اعتبار ردیف از اختیار  
 وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است تم کلامه اما ظاهر آنست که هر چه در است تمام  
 کلمه بی‌نیازی داشته باشد از قافیه بود برین تقدیر حرف چهار گانه همه در قافیه داخل باشد  
 بوجهی که در وصل دریافتی این است احوال حرف وصل و حرفی که بعد از وصل آید  
 سبب با ستم خروج بود چه بسبب آن از وصل بیرون آید چنانکه غلام نقش بند  
 در شرح تفسیر خنجر جیه و مولانا شمس در معیار جمالی گفته و می‌توان گفت که چون  
 بعد از روی که حرف اصلی است دو حرف زائد افزونند گویا خروج از حد اعتدال  
 واقع شد چه باکت و مختل بود و نور الدین احمد گوید که چون در اشعار عرب  
 بواسطه این حرف از قافیه بیرون آیند آنرا خروج گفتند و اهل عجم نیز درین تشبیه

و وصل نیست  
 و ثنات نوشته  
 موافق مذہب  
 جمهور این فن  
 نیست نه بر  
 مذہب خودش  
 چند نزد او  
 وصل متحرک  
 داخل ردیف  
 است چنانکه  
 معلوم کنی  
 و حرفی ساکن  
 که بعد از  
 ردیف ساکن  
 را می‌شود  
 و هر چند  
 حکم آن در  
 کلامش  
 مصرع نیست  
 لیکن  
 مستفاد  
 چنان  
 میشود  
 که آن  
 نیز  
 داخل  
 ردیف  
 بوجه  
 بعد  
 از  
 است  
 تمام  
 کلمه  
 آمده  
 و  
 شاید  
 که  
 همان  
 ساکن  
 امحل  
 اتامم  
 کلمه  
 گیرند  
 نه  
 ساکن  
 اول  
 را  
 چه  
 در  
 بعضی  
 مقام  
 دو  
 ساکن  
 از  
 اصل  
 کلمه  
 توالی  
 در  
 آید  
 چون  
 کار  
 و  
 بار  
 و  
 اتامم  
 کلمه  
 را  
 نه  
 بر  
 علت  
 و  
 چون  
 زائد  
 را  
 محل  
 اتامم  
 گیرند  
 آنرا  
 وصل  
 می  
 توان  
 شمرد  
 اما  
 اگر  
 وصل  
 جز  
 ساکن  
 نباشد  
 اتفاقاً  
 از  
 قوافی  
 پارسی  
 بر  
 افتد  
 اگر  
 گوئی  
 وصل  
 متحرک  
 در  
 تازی  
 اعتبار  
 کرده  
 اند  
 و  
 تسمیه  
 نفاذ  
 برای  
 حرکتش  
 تجویز  
 نموده  
 سکون  
 آن  
 در  
 پارسی  
 بکارم  
 وجه  
 لازم  
 باشد  
 گوئیم  
 عذر  
 این  
 را  
 صحیح  
 نبود  
 میان  
 کرده  
 چنانکه  
 گفته  
 در  
 لغت  
 تازی  
 چون  
 ردیف  
 معتبر  
 نیست  
 باعتبار  
 خروج  
 در  
 حال  
 متحرک  
 وصل  
 احتیاج  
 افتاد  
 اما  
 در  
 لغت  
 فارسی  
 بسبب  
 اعتبار  
 ردیف  
 از  
 اختیار  
 وصل  
 متحرک  
 و  
 خروج  
 استغنا  
 حاصل  
 است  
 تم  
 کلامه  
 اما  
 ظاهر  
 آنست  
 که  
 هر  
 چه  
 در  
 است  
 تمام  
 کلمه  
 بی  
 نیازی  
 داشته  
 باشد  
 از  
 قافیه  
 بود  
 برین  
 تقدیر  
 حرف  
 چهار  
 گانه  
 همه  
 در  
 قافیه  
 داخل  
 باشد  
 بوجهی  
 که  
 در  
 وصل  
 دریافتی  
 این  
 است  
 احوال  
 حرف  
 وصل  
 و  
 حرفی  
 که  
 بعد  
 از  
 وصل  
 آید  
 سبب  
 با  
 ستم  
 خروج  
 بود  
 چه  
 بسبب  
 آن  
 از  
 وصل  
 بیرون  
 آید  
 چنانکه  
 غلام  
 نقش  
 بند  
 در  
 شرح  
 تفسیر  
 خنجر  
 جیه  
 و  
 مولانا  
 شمس  
 در  
 معیار  
 جمالی  
 گفته  
 و  
 می  
 توان  
 گفت  
 که  
 چون  
 بعد  
 از  
 روی  
 که  
 حرف  
 اصلی  
 است  
 دو  
 حرف  
 زائد  
 افزونند  
 گویا  
 خروج  
 از  
 حد  
 اعتدال  
 واقع  
 شد  
 چه  
 باکت  
 و  
 مختل  
 بود  
 و  
 نور  
 الدین  
 احمد  
 گوید  
 که  
 چون  
 در  
 اشعار  
 عرب  
 بواسطه  
 این  
 حرف  
 از  
 قافیه  
 بیرون  
 آیند  
 آنرا  
 خروج  
 گفتند  
 و  
 اهل  
 عجم  
 نیز  
 درین  
 تشبیه

نایع انارنتی اگر چه نزد ایشان خروج از قافیه باین حرف لازم نباشد بهر کیف از شتم  
 اول چون گفتش و سفتش و آرزش ثانی چون بیم عاشقیم و صادقم و الف غما و ستما  
 و رای گنجور و رنجور و نای گلستان و سنبلستان و آرزش ثالث چون بیم شادیم و مخادیم  
 و این در غایت قلت باشد و اعتبار این حرف با حروف باقی و تفر را سیمی برای آنسا  
 مختار جمهوریتاخرین است و الا مولانا یوسف عروضی که در تبیع اوزان و فصل احوال  
 قوانی اشعار پارسی پای لئی از خلیل بن احمد نیاورده در انتهای حروف خروج را ناکو  
 نکرده و محقق طوسی با تبع او گفته که درست تر آنست که خروج در پارسی نیست از جهت آنکه  
 وصل متحرک است کلامه یعنی وجه عدم اعتبار آن در پارسی آنست که وصل متحرک نمی باشد  
 بل ساکن بود و چون چنین بود استتمام کفر قافیه بوصل صورت گرفته باشد و هرگاه آن  
 کلمه تمام یافت حاجت باعتبار خروج برای تمام کلمه نیفا وجه اگر متحرک وصل معتبر بود  
 فقط بعیم تمامیت آن کلمه محتاج شدیدی بحرف دیگر و ما میگوئیم که این معنی وقتی صورت  
 بند که روی متحرک بود و وصل ساکن بهرگاه وصل متحرک گشته خود تنها یا با ابا بعد  
 بر مذهب او داخل در ردیف شده باشد کلمه قافیه بسبب حرکت روی ناتمام بوده باشد  
 پس با وجود کلمه که مانع تمام بود ناتمام را قافیه گفتن اولی نباشد و در خاطر کلیل بهر سه  
 که چون مولانا یوسف عروضی خروج نیاورده ظاهر آنرا با ابا بعیش اگر بودیم وصل شده  
 چنانکه جمهوریتاخرین هر چه بعد از ناره بود هم ناره و انسته اند و این بصواب است که است  
 چه حرکات این حروف را جز نفاذ نام نیست و نفاذ طا هرست که نام حرکت وصل است  
 پس جمهور را با مولانا یوسف در عده خروج با ابا بعد آن از حروف قافیه اتفاق باشد  
 الا آنکه او همه را بیک نام خواند و ایشان نامهای جدا برای هر یک تشریح داده اند

در اصل این کلمات  
 بافت و آنگاه  
 از دستش بیرون  
 با شستن او که  
 در وقت غسل  
 در وقت غسل  
 در وقت غسل  
 در وقت غسل

و هر چه بعد از خروج آید مسمی با هم فرید بود که آنرا از آنکه نیز خوانند بسبب آن  
 شدن آن بخروج که منتهای حروف قافیه است نزد تازیان اما قریب اول چون تا  
 دیده است و شنیده است و از قسم ثانی چون الف گاستان و سنباستان و از قسم ثالث  
 نباشد و هر چه بعد از مزید آید مسمی با هم نائره بها و نائره بدون بود و چه معنی آن  
 رسیده است مشتق از نوار و آتش این نیز تازیان گفته اند که شعله غضب و رسیده باشد  
 و چون این حرف از حروف قافیه بر کنار افتاد گویا از همه روم میکند و شمس فخری در وجه  
 تسمیه و در افتادن آنرا از خروج که آخر قافیه است اعتبار نموده و شمس قیس گفته  
 ابن معنی ابومسلم شامی که یکی از محمول شعری عجم است روایت میکند به کیف از قسم  
 اول چون شین و انانیش و توانایش و از قسم ثانی چون نون گاستان و سنباستان و  
 از قسم ثالث نباشد و هر چه بعد از و باشد نیز مسمی است بنا بره گویند نهایت نائره تا سه  
 حرف است اما در حرف چون یا و شین در پرورد خنشتیش و در ساختنشیش و اما سه  
 چون گاستانت و سنباستانت و حسن میدانم زیاده از سه نیز باشد چون ایچا شیش  
 ای خدا یگان هستم و اگر بای تجمانی وصل بود نائره شش حرف باشد و اگر پنج این  
 آنچه بر نوبت در اعتبار حروف چهار گانه اما بعد از تا صل دریافت میگردد که اگر  
 حرف درین حروف چهار گانه اعم بود از مفرد و مرکب بهتر باشد پس بعد از روس  
 هر چه ازین هر دو بود و تمام یک حرف باشد نه جزوی از آن و همچنین هر چه بعد از آن آید  
 درین صورت از چهار متجاوز نشود چون بر و شیش و سپهر شیش بیای خطاب الابدیت  
 چنانکه در حدیث است اگر با وصل بود کما مر به چند اختیار ایم معنی مسئلی است مخالف طریقه  
 سلف اما اگر طبع سلیمه از زبان مستقیمه سر انصاف رسیده و پهای از دایره اعتساف



اما باین قدر که حرکت علی بوی ضمه داشته باشد چون خواب و آب و خویش و پیش و  
خورد و زرد و کز لک در توجیه چون خود و بد مضایقه کرده اند و جمع اینها با برودند  
بسبب ظهور فحیه بیشتر از ضمه خالی از ضعفی نیست و مثل شعر و عمر و مخد و در ادویکی آنچه  
گذشت دوم با سخن فیه و حرکت از ما قبل روی ساکن چون بین سر و باس  
بررسی است با سم توجیه چه معنی آن گردانیدن روی کسی است بسوی چیزی و چون  
متحرک بساکنی پیوند در روی آن ساکن بسوی او شود و بخلاف روی متحرک که روی او  
بسوی مابعد باشد چون دلی و گلی و در خور اتفات نیست آنچه اخفش در وجه شمیسه گفته  
آن در بحث سناد در آید و ستر این که توجیه را داخل قافیه داشته اند آنست که چون روی  
روی ساکن بجانب ما قبل است لازم آمد که او را نیز از جمله حروف قافیه شمرند لیکن این معنی  
خالی از قباحتی نبود چه در بعضی از مواد مثل سر و بر حروف قافیه مستقل گردد و معتبر  
عدم استقلال است ناگزیر تنها حرکت آنرا از قافیه شمرند تا بقدر امکان غیر مستقل باشد  
و روی چون متحرک گردد آن ضرورت مرتفع شود پس این حرکت نیز از ما سخن فیه نباشد  
و اندام جمع چاکری با عنصری رویت و از اینجا ظاهر شد بیصر کلی قول نور الدین بن جهم  
که گفته اولی آن بود که قید ساکن در تعریف توجیه نبودی و آنرا داخل توجیه داشتندی  
با حرکت قافیه راهفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی انتمی و نیز واضح گشت لغویت  
آنچه در رساله ایست که بمختصر فاشات و چند تبری می معرفست و ههنا قافیه با وصل و  
توجیه و مجری است تا که پیغام تو آوردیم سحر می میکند در قدش خسته دلم جان سپهر  
اینجا را روی و با وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین  
قافیه و حرف و دو حرکت است انتمی و همچنین در قافیه با وصل و خروج الی آخرها حرکت

ماقبل روی را توجیه گفته اما آنچه زبده عظام استادانام مولوی جامی قیس سره لسا  
 بقلم داده اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و وقتی که  
 روی متحرک شود بسبب وصل انتی مرادشان آنست که هرگاه روی متحرک شود حرکت  
 ماقبل آن شاید که مختلف گردد و ماقبل و توضیح این ایهام بدو وجه است یکی آنکه فاعل  
 قوله گردد و عبارت مختلف گردد و ضمیری است راجع بسوی حرکت نه بسوی توجیه دوم  
 آنکه تعبیر حرکت مذکور به توجیه شاید باعتبار تقدم باشد و چون روی ساکن در قوائی  
 عرب بی حرف وصل بود توجیه نیز حرکت ماقبل همان روی باشد اما فارسیان قوائی  
 دارند که روی آن با حرف وصل نیز ساکن بود و کما تر پس حرکت ماقبل آن اگر آن روی  
 مقید بود توجیه خواهد بود و الا فلا و ظاهراً آنست که باشد چه با وجود الحاق وصل روی  
 آن با بعد نیست از آنکه خودش ساکن است کما لا یخفی و ماقبل روی ساکن عام است  
 ازین که الفی پیش از خود داشته باشد چون کامل و ساحل یا نه چنانکه گذشت پس  
 اشباع نیز داخل توجیه بود و سخن شمس فخری در بحث اشباع در معیار جمالی نیز بیج  
 است بسوی این من اراد الاطلاع علیه فلیجح الیه و قید غیر اشباع در تعریف توجیه  
 بجهت احتراز از اشباع چنانکه بعضی بکار برده اند در قوائی پارسی ناموجه است و  
 شمس قیس که از ما بران این فن کوس الملک زده در کتاب المعجم در آخر بحث  
 اشباع گفته که حرکت ذخیل را در قوائی موصوله اشباع خوانند و در قوائی مقید توجیه  
 انتی مراد او آنست که حرکت ذخیل مسمی باشد و قی است که قافیه موصول باشد  
 چون حاصلی نه مطلقاً چه هرگاه روی مقید باشد چون حاصل این زمان حرکت صاد  
 داخل توجیه بودند آنکه تخصیص توجیه بحرکت ذخیل قصد کرده پس بیج معنی ندارد و آنچه

نورالدین بن احمد گفته بنا بر تمس فیس تخصیص توجیه نیز مخصوص بحرکت و خیل لازم  
می آید انتهى اما آسامی مذکوره مانو ذاند از عرب و تیج کی از ایشان این تفرقه بکار  
نبرده و از پاره سیان نیز در کدام نسخه مقبول نیست و حق آنست که اگر اشباع معتبره  
از کباب این تفرقه با افزودن قید مذکور ضروریست و الا تعریف بهر کی جامع مانع  
نماند و حرکت از روی ای از روی مسمی است با سم مجری بفتح میم یعنی جریان مثل  
آنست و حرکت جریان حرف و محل جریان نفس باشد و این وجه خواهد که حرکت رسو  
بالحاق وصل باشد چنانکه شربش و کبابش یا بیبی دیگر مثل آنست و صفت چنانکه جان  
و جان ناتوان همه مجری بود چه جریان نفس در چنان مساویست اما انسان که از  
تخصیص توجیه کتی که بسبب وصل حادث شود و حق آنست که در توانی تازی جز در  
گونه مجری نباشد و فارسیان در پیروی شان از جاده صواب منصرف شده یعنی از  
افراد اصل گذشته اند و شاید از اینجاست که جناب تقدس آب مولوی جاسم  
علیه الرحمه و الغفران حرکت بای تا بکار آینه تکلف روی گشته مجری اعتبار کرده اند  
آنجا که فرموده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جائز نبوده چنانکه  
درین بیت واقع شده صلح کار کجا من خراب کجا بد بین تفاوت ره از کجاست  
تا تجا بد انتهى و لهذا در تعریف آن قید وصل بکار نبرده اند و اختلاف آن در تمام  
جمع متحرک یا ساکن است و حرکت از حرون و وصل و ما بعد آن یعنی خروج و در  
و ناره اگر متحرک باشند چون گفتش و گفتیشان بفتح میم و شین و سپه و تیش میسم با هم  
لفظ و بذال بوجه نفوذ صوت در خروج از دست و قس علی هذا البوائی و شمس لفظ  
و نفوذ را یعنی گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان گرفته یا بدال مصله

بمعنی تمام شدن و فنا شدن و این حرکت را در تمامیت و فنا و خلست چه بعد از حرکت  
 نیست و علامت مقشبت در شرح خمرز جیه گوید وجه التوسیه بالنفاذ بالجملة ان تکمال حرکت  
 سبب نشاء و حکم الخروج و النفاذ بالمعلم من نفاذ شمع نفاذ او نفاذ نمی و در نهایت حرکت و اصول و بار  
 چون سبب جولانی شبید ز قلم دین و اومی نه آنگونه هست که با ایا  
 پست و بلن جاده او را از سیر آن عرصه باز تو اند کرد و ایند ز یاد کرد  
 بعد از بقین حروف و حرکات در بیان الفواع و القاربه و مشت

### قافیه شروع کنم

بر ارباب فطانت مخفی نخواهد بود که تنگی و تاریکی این راه دشوار از برای بیکان ناریشه استخوان  
 گاه قوت رفتارست فقیه همچون صهبائی ژولیده بیان تابایی که مجال گام زدن  
 داشته خود را درین کار معطل نگذاشته اما چه سود که سخن نغمان روزگار خرم خاری که از  
 توده خاک استخوان فرسودگان میشین انبار شود بافسری بر میر از زد و گل و ریحانی که از جاده  
 افاده تر و مانغان بهارستان این زمان دسته گردد آنقدر چشم از انصاف پوشند که مصر  
 معمول پذیرده تر از تران فرسوده اوراق اشجارش ساخته بیاد بی اعتباری و حسد  
 لیکن اقتضای جوش درون آنست که باین همه زبان از سخن بنمزم گویم و می تحریر  
 بالحق حرف وصل تنها بر زبیب جمهر چون کارم و یارم یا باضافت و صفت هم بر زعم  
 محقق و بعضی دیگر که بجهی چون کارین و یارین و کار خوب و یار خوب یا بقصد و رت قیطع  
 نیز بر زعم محقق تنها چنانکه در ضمن اوصاف بیاید یا سببی دیگر چون تا کجا در شمع حافظ کلام  
 مسیست بر وی مطلق چه اطلاق را کردن ست از بند و روی باین حرکت از قید



و اینکه با قبل خود خلاص می یابد و غیر آن ای غیر روی متحرک که روی ساکن باشد  
 موصول بود چون وعات و ثنات و کارش و بارش بسکون رای مملد آمدن چون سراسر  
 به بست و در را بست یا غیر این هر دو بود چون در و بر موسوم است بروی مقید چنانچه  
 در لغت بند کردن است و روی ساکن بسته بود با قبل خود کما تر یا از آنکه هر که در بند بود  
 حرکت ننواند کرد و آن متحرک خود نیست و هر دو ای روی مطلق و مقید مجزاً قابل  
 ای از ردن و قید و هم موصوف بود و با قبل مذکور و مابعد ای حرفی که بعد  
 از دست یعنی حرف چهار گانه و حاصل این کلام آنست که روی مطلق بود یا مقید که  
 چیزی از قابل با او نبود آنرا مجزاً گویند و اگر باشد چیزی از آن ناقطبا از مابعد فقط یا  
 از هر دو از آن صفت کنند و بنامی این کلام بر سه امر است یکی آنکه روی با وجود وصل  
 مقید و بعد آن مطلق نیز باشد اول چون وعات و ثنات دوم چون کارش یا بستن  
 دوم آنکه تجزیه روی باعتبار نبودن حرفی است که قبل از روی باشد اگر چه یکی از مابعد  
 از مابعد یا نحو دش باشد سوم آنکه آغاز تعداد اوصاف روی باعتبار مابعد از اول  
 باشد نه باهمال آن از خروج و این هر سه امور صح اند در کلام محقق علام اولاد قافیة  
 تازی هم در فصل سوم کما قال و جمع تاسیس مردن بهم ممکن نباشد اما خوارزمی در ممکن  
 بود و آن قافیة را که از هر دو خالی بود مجزاً خوانند انتهى و هم در فصل چهارم کما قال  
 قافیة باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار مابعد روی سه نوع بود  
 موسوم یا مردن یا مجزاً و باعتبار مابعد روی سه نوع بود موصول مخرج یا موصول  
 تنها یا غیر موصول و غیر مخرج و در انشال النوع متفق علیها گفته مطلق مجزاً موصول  
 مخرج چنانکه ضربها و خطبها مطلق مجزاً موصول غیر مخرج چنانکه ضربها و خطبها و در بیان

کلمات صیغاتی

روی مقید بر نسبت ثنائیه وصل را بعد از روی ساکن جاتر دارند گفته مقید مجرد و موصول  
 مخرج چنانکه لم یطلبها و لم یحجبها و بازنگفته که منکران این نوع تکرار بار از لزوم مالایز هم نماند  
 و بار روی نون در قافیه مجرد موصول غیر مخرج انتهى و ثانیاً در قافیه فارسی بعد از تنوین قافیه  
 مجرد و مردف و امثال آن در اثنایه تطلق اما مطلق مجرد موصول چنانکه سپهری و خبری  
 و غیر موصول چنانکه سپهری و خبری و در اثنایه مقیدات اما مقید مجرد موصول چنانکه گویی  
 دعوات و نبات و در قوافی مردف اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق و غیر موصول  
 چنانکه گویی راست و خوش است یا راست بود و خوش است بود هر دو زن منفعلان و اما مردف  
 مضاعف یک روی مطوی و دیگر غیر موصول چنانکه گویی راست بود و خوش است بود  
 بر وزن فاعلان این است زبده فصل سابع معیار الاشعار و مشتمل بر همین معنی است  
 آنچه سکاکی و مفتاح نوشته ثمران القافیه لاشتهایا علی حرفت الروی متنوع باعتبار الکر و  
 و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار الروی فمی کونها اما مقیده او مطلقه  
 و اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فمی کونها اما مردفه او موسسه او مجردة و اما تنوعها  
 باعتبار ما بعد الروی و لا یحتمل هذا الاعتبار الا فی الاطلاق فمی کونها اما موصوله عن غیر  
 مخرج او مع خروج و درین عبارت مصحح اند و اما خبری شخصی تجرید بعد مردف  
 سابق و درم آغاز او صاف ما بعد از حرف وصل اما امر اول از جهت آنکه نزد جمهور  
 الحاق وصل خبری روی مطلق و اطلاق آن خبری موصول نباشد ترک داده و ازین بحث  
 دریافت شد که تقیید روی را وجود حرف وصل و اطلاق را عدم آن و تجرید را آنچه  
 بعد از روی آید باطل تواند کرد پس در قافیه مجرد و نصف باوصاف مذکور نسبت  
 عموم و خصوص من وجه باشد چه در حالت تقیید و چه در حالت اطلاق اما در تقیید

در صورتی که در  
 مخرج چنانکه لم یطلبها  
 و لم یحجبها و بازنگفته  
 که منکران این نوع تکرار  
 بار از لزوم مالایز هم  
 نماند و بار روی نون  
 در قافیه مجرد موصول  
 غیر مخرج انتهى و  
 ثانیاً در قافیه فارسی  
 بعد از تنوین قافیه  
 مجرد و مردف و امثال  
 آن در اثنایه تطلق  
 اما مطلق مجرد  
 موصول چنانکه سپهری  
 و خبری و در اثنایه  
 مقیدات اما مقید  
 مجرد موصول  
 چنانکه گویی  
 دعوات و نبات  
 و در قوافی  
 مردف اما مردف  
 مضاعف هر دو  
 روی مطلق  
 و غیر موصول  
 چنانکه گویی  
 راست و خوش  
 است یا راست  
 بود و خوش  
 است بود هر دو  
 زن منفعلان  
 و اما مردف  
 مضاعف یک  
 روی مطوی  
 و دیگر غیر  
 موصول  
 چنانکه گویی  
 راست بود  
 و خوش است  
 بود بر وزن  
 فاعلان این  
 است زبده  
 فصل سابع  
 معیار  
 الاشعار و  
 مشتمل بر  
 همین معنی  
 است آنچه  
 سکاکی و  
 مفتاح  
 نوشته  
 ثمران  
 القافیه  
 لاشتهایا  
 علی حرفت  
 الروی  
 متنوع  
 باعتبار  
 الکر و  
 باعتبار  
 ما قبله  
 و  
 باعتبار  
 ما بعده  
 اما  
 تنوعها  
 باعتبار  
 الروی  
 فمی  
 کونها  
 اما  
 مقیده  
 او  
 مطلقه  
 و  
 اما  
 تنوعها  
 باعتبار  
 ما  
 قبل  
 الروی  
 فمی  
 کونها  
 اما  
 مردفه  
 او  
 موسسه  
 او  
 مجردة  
 و  
 اما  
 تنوعها  
 باعتبار  
 ما  
 بعد  
 الروی  
 و  
 لا  
 یحتمل  
 هذا  
 الاعتبار  
 الا  
 فی  
 الاطلاق  
 فمی  
 کونها  
 اما  
 موصوله  
 عن  
 غیر  
 مخرج  
 او  
 مع  
 خروج  
 و  
 درین  
 عبارت  
 مصحح  
 اند  
 و  
 اما  
 خبری  
 شخصی  
 تجرید  
 بعد  
 مردف  
 سابق  
 و  
 درم  
 آغاز  
 او  
 صاف  
 ما  
 بعد  
 از  
 حرف  
 وصل  
 اما  
 امر  
 اول  
 از  
 جهت  
 آنکه  
 نزد  
 جمهور  
 الحاق  
 وصل  
 خبری  
 روی  
 مطلق  
 و  
 اطلاق  
 آن  
 خبری  
 موصول  
 نباشد  
 ترک  
 داده  
 و  
 ازین  
 بحث  
 دریافت  
 شد  
 که  
 تقیید  
 روی  
 را  
 وجود  
 حرف  
 وصل  
 و  
 اطلاق  
 را  
 عدم  
 آن  
 و  
 تجرید  
 را  
 آنچه  
 بعد  
 از  
 روی  
 آید  
 باطل  
 تواند  
 کرد  
 پس  
 در  
 قافیه  
 مجرد  
 و  
 نصف  
 باوصاف  
 مذکور  
 نسبت  
 عموم  
 و  
 خصوص  
 من  
 وجه  
 باشد  
 چه  
 در  
 حالت  
 تقیید  
 و  
 چه  
 در  
 حالت  
 اطلاق  
 اما  
 در  
 تقیید

پس در لفظ در و بر تجزیه تنها و در کار و بار انصاف تنها و در ما درش بسکون را هر دو  
 اما در اطلاق پس لفظ ستر منجین تجزیه تنها و در کار من و یا من انصاف تنها و در بر من  
 و سهرم هر دو یکین جداول که همدان حروف سابق را در تجزیه چنان اعتبار کرده اند هیچ  
 یک از این بزرگان در مصنفات خود ندیده اند و هر چه در طبع کلیل مؤلف میسر نیست  
 که مجرد یعنی تنهاست و لفظ تنها در عرف استعمال کنند در محلی که کسی نمی بیند و کافجا  
 افتاده باشد اگر چه از اغیار بسیار کسب با او باشند و در وقت و قید باعتبار اصل بودن با  
 همچنین اند و هر چه بعد از روی آید بسبب نماند بودن خود و بجز تغییر اغیار است و در صورت  
 جدائی روی از ماقبل بمنزله جدائی کسی است از رفقا و کفار که چه از زواید که با اغیار  
 چیزی با او باشد و فریضه ابتدای این کلام است بر امور مذکور و اعتبار اوصاف مقید  
 با بعد و اشتراط وجود وصل در حالت اطلاق و عدم آن در حالت تقید در قول آینه  
 و ترک آن در اینجا و انقاد در تجزیه یا بقول خود از ماقبل تفصیل در عبارت آینه و تصریح  
 بابت ای اوصاف از خروج در آن محل و عدم تعرض بدان در تنقاص و لهذا حصه اعداد  
 القاب درستی و نه بنا برین قول بکار برده که سیجی اما بنا می قول آینه. هر چند سبب جهوت  
 که قابل ندید و امر یکی آنکه گویند روی مطلق روی متحرکی است که حرکت آن بسبب وصل  
 بود مقید ساکنی که حرف وصل بعد از او نباشد دوم آنکه تجزیه در مقید بفقدان حروف  
 سابق اوست و در مطلق بفقدان جمله حروف قافیه سوای وصل چون این مقدمه می باشد  
 گویم که بعدم اشتراط وجود و عدم حرف وصل در اطلاق و تقید و باعتبار فقدان حرف  
 سابقه فقط در تجزیه حرف روی مطلق باشد یا مقید و صوف بود و حرف قافیه مطلقاً  
 و با وجود ما بعد از روی مجرد کمتر و با اشتراط وجود حرف وصل در اطلاق

از کتب  
 در باب  
 و در  
 و در  
 و در

روی و با شتر اطمینان آن ای عدم حرف وصل در تقیید روی چنانکه  
 تاجیه جمهورست اقصا و نما روی به ابعاد ای بحر و فی که بعد از روی می آیند  
 در روی مطلق بودند در تقیید و شمار این اوصاف ای شمار اوصافی  
 که باعتبار ابعاد روی بود از خروج باشد نه از وصل و حاصل این عبارت است  
 که اگر روی مطلق عبارت باشد از روی که بسبب وصل متحرک شود نه بغیر آن و قیاد از  
 ساکنی که وصل بعد از و نیزه و التماس روی با بعد وقتی خواهد بود که مطلق باشد بعد  
 از روی مقید خود چیزی نبود و شمار این اوصاف نیز از حروف خروج باشد نه از وصل  
 مثلا برش و خورش را قافیة مخرج خواهد گفتند و حصول مخرج و تجرید در روی مطلق از  
 حروف قافیة بود و سوا ای وصل یعنی روی مطلق وقتی مجرد بود که حرفی از حروف  
 سابق و لاحق جز وصل با او نباشد پس از این حروف صل با او بود آن روی مطلق مستحق  
 خواهد بود و نه بموصول و با حرفی دیگر مثل خروج چون برش و خورش روی مطلق مخرج  
 باشد نه مطلق مجرد مخرج و سه این است که اطلاق روی جز با الحاق وصل نباشد پس  
 هرگاه روی مطلق من حیث المطلق منسوب به تجرید بود باعتبار فقدان ماسوائی وصل خواهد  
 بود و پس چه اگر فقدان وصل نیز معتبر بودی مطلق نماندی و از اینجا لازم می آید که در  
 روی مقید تجرید از ما قبل بود و پس چه در تقیید عدم مابعد بشرط سه است پس این روی  
 نخواهد داشت مگر چیزی از ما قبل برین تندی تجریدش نیز نخواهد بود و اگر از ما قبل چه هرگاه  
 وجود حرف وصل را که باعث اطلاق است در اقصا روی مطلق هیچ دخل نباشد  
 عدم آنرا که سبب تقیید است در اعتبار تجرید دخل دادن و درین باب بفقیران حرف  
 سابق شریک گردانیدن وجه نباشد بهر کیف آنچه از مذاهب جمهور زبان کردیم نسخ

در کلام عربی غیر جمعی از مشاهیر محققین فیس در کتاب المعجم آورده روی مقید است نوع است  
 مقید مجرد و مقید مردف و مقید بحرف مقید و بعد از گذارش است که این هر سه نوع گفته  
 روی مطلق دو از ده نوع است مطلق مجرد و مطلق بقید مطلق مردف مطلق بخروج مطلق بخروج  
 و مزید مطلق بخروج و مزید و نائزه مطلق بقید و خروج مطلق بقید و خروج و مزید مطلق بقید  
 و خروج و مزید و نائزه مطلق بردف و خروج مطلق بردف و خروج و مزید مطلق بردف و خروج  
 و مزید و نائزه و بعد از تعداد این انواع گفته مطلق مجرد دو نوع است مطلق بحرف اطلاق  
 و مطلق بحرف وصل و جناب تقدیس آب مرجع انام زبده کرام مولوی جامی قدس الساس  
 میفرماید چون روی متحرک نباشد مقید خوانند و چون حرف وصل بدو پیوسته باشد  
 آنرا مطلق گویند و روی مقید اگر از حرف قافیه هیچ نداشته باشد آنرا مقید مجرد گویند  
 چون سر و بر و دلبر و اگر داشته باشد باین حرفش نسبت کنند مثلاً مقید بردف یا بحرف  
 قید گویند و روی مطلق اگر از حرف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون سحر  
 و دلبری آنرا مطلق مجرد خوانند و اگر حرف دیگر از حرف قافیه داشته باشد باین حرفش  
 نسبت کنند چنانکه مطلق بقید و بردف و خروج و مزید و نائزه و مقید ای علمای ربانی قدوه  
 مخر بان حضرت سیمانی عضاده اصطلاح کمال منطقه فلک افضال زبده طیبین برین  
 مولانا محمد و مناصح مولوی رفیع الدین قاسم سمرقند در ذکر قافیه عجم فرموده اند و اینها  
 ذوات التوجیه فخر و الا منسوب الیهما و بعد از جمله دیگر از شاد کرده اند و المطلق مع الوصل  
 و الا نسب الیهما الی آخرها و مقید ذوات التوجیه را مجرد از آن فرموده اند که توجیه یعنی حرکت  
 تا قبل روی ساکن وقتی باشد که قید و بردف نبود و تجرید در مقید به نبودن همین  
 دو حرف معتبر است و عطاء المد حسینی گفته که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع

با حرفی دیگر از حروف قافیه او را مجرد و وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت میکنند  
 در حاشیه نوشته یعنی اگر روی مقید جمع نشود با هیچ حرفی دیگر روی مطلق جمع نشده  
 با حرفی دیگر غیر وصل که او را باعتبار اجتماع بان روی مطلق میگویند انتهی و اشکله بطریق  
 آن گذرانده کماتقال روی مطلق را در کلمه تم مطلق مجرد گویند و همین است حاصل آنچه  
 نورالدین بن احمد گفته چنانکه برناظرین رساله او ظاهر و باهرست بر تماشایان این مقاله  
 مخفی نیست که فوال اول مشعرست بآنکه مقید روی ساکن است موصول بود یا نبود و مطلق  
 متحرک حرکتش از وصل باشد یا بسبب گیر و تجرید هر دو از ما قبل بود چیزی از ما بعد  
 با خودش باشد یا نباشد و قول ثانی نمیبنیست از آنکه مقید روی ساکن است نه مطلقاً  
 بل آنچه وصل بعد از نبود و تجریدش از ما قبل بود و پس مطلق متحرک امانه مطلقاً  
 بل آنچه با حاق وصل متحرک گردد و تجریدش از ما قبل و ما بعد هر دو سوای وصل امانت  
 مؤلف عدم مشترک وجود وصل و عدم آن در هر دو و اما در مطلق مقید  
 و فقراران بوقتی از او ایل و او اخر مطلقاً خواه وصل باشد خواه غیر آن در  
 روی مجرد اولی یعنی اولی آنست که در روی مطلق وجود حرف وصل و در مقید  
 عدم آن شرط نباشد تا نظیر لفظ و عات و ثنات و تیان من و نحو ان من و اسطه تحقیق  
 حصر در انمین باطل نشود و این رو است بر قول ثانی و در تجرید فندان همه حرف و ثانی  
 از ما قبل و ما بعد معتبر بود و از ما بعد وصل بود یا آنچه آن از آنکه با وجود حرف قافیه  
 مجرد گفتن روی مناسب نباشد و این رو است بر هر دو قول و گوئی که در تجرید  
 روی مجرد در مطلق و مقید با وصف و جدان ما بعد کلاً او بعضاً بنا بر مذنب مطلق در حق  
 با وجدان وصل بر مذنب جمهور خود بیان کرده اینجا از چند نامناسب باشد چه گوئیم در اینجا

مع در  
 از حرفی دیگر  
 مقید است  
 اینست  
 چنانست  
 بعد از  
 حرفی دیگر  
 مع از آنکه  
 حرف ثانی  
 بود پس  
 سن

توجهی آنچه مختار ایشان است بوده نه از جانب خود موعظا الله حسین بنی بجمت دفع بایه اعتبار  
 که در بهر سیدن واسطه وارد دست غدر انگلی میان آورده حاشیه بر تعریف روی مطلق است  
 و بعد از تجربه فیه چه نوشته که اگر کسی خواهد که این جهان سازد که جمیع انواع رود را  
 که در اشعار عجم واقع است تناول باشد می باید گفت که این حرکت که بسبب اتصال زمین  
 عارض شده معتبر نیست چه آن بواسطه امری خارج متحقق پذیرفته پس آن نوع روی  
 داخل روی مقید باشد انتهی و همچنین عبارتی که در وجه تسمیه مطلق نوشته که چون حرف اول  
 بروی بیوندر غالب آنست که روی متحرک می شود و از قریه و استگه با قبل خود در تلفظ  
 خلاص می باید پس گویا از بندرها کرده شده است بدین مناسبت اورا مطلق نام کردند  
 انتهی دال بر آنست که اگر احوال با حروف وصل متحرک نشود هم در حکم مطلق است چنانچه در حکم  
 اکثر است پس روی دعوات و ثنات مطلق باشد و برداشتن خبر پوشیده نیست که روی  
 ساکن را مطلق و متحرک را مقید گفتن خارج از دایره انصاف و سایر بجاده اعتساف است  
 و حق آنست که انما گد در پیروی تازیان و افراط در تقلید ایشان پای بند پارسیان غافل  
 از مال شده در ذکر تعریفات تابع ایشان گردانیده و چون نزد جمهور عرب وصل جزیره  
 مطلق نبود و چنانکه از عبارت سکاکی که در شرح قول اول نقل کردیم ظاهر گشته باشد  
 و نیز غلام قشند در شرح این بیت قصیده خزرجیه فخر و هما و در فها سها و الا اول  
 قید بونی انخرج فی نجدی ۴ نوشته فمذره تسعة النواع لان القافية المطلقة الموصولة مع  
 الخروج اول او کل منها مجردة و مرد فته و موصو سته فمذره است صور و القافية المفیده مجردة و  
 مرد فته و موصو سته انتهی ایشان نیز بر همان جاده گام سپردند اما در باب تجربه در حجاب  
 از شجاعان عرصه تازی پیشتر گذارشته فندان ماسوای وصل را اعتبار نمودند و آغاز

شمار اوصافی که باعتبار ابعاد الروی تواند بود از خروج برگرفند بل این همه شترولی  
 که بی چون و چرا هم را اختیار خویش را بکف اقتدار آنان سپرده افتقاری شان را از المال  
 دکا پنجه اعتبار خود می انگاشتند ندانم چه جرأت دل بایشان داد که درین وادے  
 قدمی فراتر روند مصرع ما را ازین گویا ضعیف این گمان نبود

### والقاب قافیہ بکلام حظه این اوصاف بر قول دل

که معنی بر عدم اشتراط است باعتبار وقوع سعی و نه مست چه هر یکی از روی مقید  
 و مطلق چهار گونه باشد یکی آنکه هیچ از با قبل و بالعید با و نباشد دوم آنکه چیزی از با بعد  
 با او بود سوم آنچه از با قبل چیزی داشته باشد چهارم آنچه از بعد او داشته باشد اول  
 موسوم بود بجز قسم دوم هم بجز موسوم و هم تصف گردد با پنجه بعد از او باشد قسم سوم  
 موصوف شود با قبل و قسم چهارم بهر دو آثار روی مقید پس قسم اول یک است آن  
 مقید مجرد باشد چون در بر و قسم دوم چهار است مقید مجرد با حرف وصل چون ، مات  
 و ثنات و مادرش و پدرش بسکون را مقید مجرد با حرف وصل خروج چون دعایت و ثنات  
 مقید مجرد با حرف وصل و خروج و مزید چون قلدران مقید مجرد با وصل و خروج و مزید  
 و ناز و چون هنرمندی و قسم سوم سه باشد روی مقید بر دهن مفرد چون کار و بار و  
 مقید بر دهن مرکب چون شناخت و گداخت روشی مقید با حرف قید چون در دوزد  
 قسم چهارم سه گونه است اول آنکه قبل از ورود مفرد بود و بعد از و چیزی از جردن  
 چهار گانه باشد یا همه و این چهار است روشی مقید با حرف مفرد و وصل چون کارش  
 و بارش بسکون را از روی مقید با حرف مفرد و وصل و خروج چون نام در و ر و  
 مقید با حرف مفرد و وصل و خروج و مزید چون کار گار روی مقید با حرف مفرد و



و وصل و خروج و مزید و نازره چون کارگاری دوّم آنکه قبلاش ردون مرکب و ما  
 بعدش بدستور و این با احتمال عقلی چهارست اما باعتبار وقوع سهت چه روی  
 مقید باردون مرکب حرف وصل تنها یافته نشد ب سبب عدم امکان تلفظ چهارساکن  
 متوالی در پنج مقام پس سیما شد بدین تفصیل روی مقید باردون مرکب وصل و خروج  
 چون کار دگر و آردگر روی مقید باردون مرکب وصل و خروج و مزید چون کار دگر و آرد  
 گرم روی مقید باردون مرکب وصل و خروج و مزید و نازره چون کار دگر و آرد گرم و آنکه  
 نایابش حرف قید و ما بعدش بدستور و آن چهارست مقید باقید و وصل چون  
 بویکش و دورش لکن را مقید باقید و وصل و خروج چون کردگر مقید با حرف قید  
 و وصل و خروج و مزید چون کردگر و در دمنند مقید باقید و وصل و خروج و مزید و نازره چون  
 کردگر روی دور و دندی و این جمله نوزده باشد و وجه نقصان یکی بالا یاد کردیم آثار روی  
 مطلق پس قسم اول یکست مطلق مجرد چون سرمن و برمن و قسم دوم چهارست مطلق  
 مجرد با حرف وصل چون سرش برش مطلق مجرد با وصل و خروج چون گزیم و سپیم  
 مطلق مجرد با وصل و خروج و مزید چون برویش و خوردیش مطلق مجرد با وصل و خروج  
 و مزید و نازره چون برده ایش و خورده ایش زرده ایش و بسته ایش و قسم  
 سوم سهت مطلق باردون منفرد چون کارمن و یارمن و مطلق باردون مرکب چون دریا  
 من و مطلق با حرف قید چون در دمن و گردمن و قسم چهارم دوازده است چهارچنین  
 روی مطلق باردون منفرد و وصل چون کارش و شمارش روی مطلق باردون منفرد  
 و وصل و خروج چون دانش و آرش روی مطلق باردون منفرد و وصل و خروج و مزید  
 چون جانان و دانش و آرش روی مطلق باردون منفرد و وصل و خروج و مزید

و نائره چون جامه انش و چهار بدین تفصیل روی مطلق باردن مرکب وصل چون ساخته  
 و برداختی روی مطلق باردن مرکب وصل و خروج چون ساخته نم و برداختیم روی مطلق  
 باردن مرکب وصل و خروج و مزید چون ساخته نم و برداختیم روی مطلق باردن مرکب  
 وصل و خروج و مزید و نائره چون ساختنش و برداختنش چهار بدین گونه روی مطلق  
 با حرف قید و وصل خوردش و بردش روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج چون  
 خوردیم و بردیم روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید چون خوردیم و بردیم  
 روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید و نائره چون خوردیم و بردیم  
 و این جمله بست باشد پس مجموع مقید و مطلق باعتبار وقوع بر قول اول چنانکه آبی  
 سی و نهم است و بر قول ثانی ای موافق مذکور نسبت از آنکه هر چه باقی  
 وصل و بواتی در مقید حرکت روی بدون وصل در مطلق و تخصیص تسمیه تجزیه بقدران سبق  
 و اعتبار انصاف با بعد افزون گشته بود در اینجا طبعه استقائات و از جمله القاب  
 مذکوره که جمال افزون تفصیل است چهار بابت روی مقید باشد باین اسامی مقید مجرد  
 چون در و بر مقید باردن مفرد چون کار و بار مقید باردن مرکب چون ساخت و بخت  
 مقید با حرف قید چون در دوز و دوشانزده بابت روی مطلق باین نام مطلق مجرد  
 چون تنم و تنم مطلق با خروج چون بریم و خوردیم مطلق با خروج و مزید چون بریم  
 و خوردیم مطلق با خروج و مزید و نائره چون بریم و خوردیم مطلق باردن مفرد  
 چون شمارم و سپارم مطلق باردن مفرد و خروج چون باریم و زاریم مطلق باردن  
 مفرد و خروج و مزید چون داریم و کاریم مطلق باردن مفرد و خروج و مزید و نائره  
 چون کاریم و داریم مطلق باردن مرکب چون برداختیم و انداختیم مطلق

باردن مرکب خروج چون دانه و کاشیتیم مطلق باردن مرکب خروج و مزید چون دانه شمش  
 و کاشیتیم مطلق باردن مرکب خروج و مزید و ناره چون دانه شمش و کاشیتیم نشان مطلق  
 با حرف قید چون در دم و زرد دم مطلق با حرف قید و خروج چون بر دیم و خوردیم مطلق  
 با حرف قید و خروج و مزید چون بر دیش و خوردیش مطلق با حرف قید و خروج و مزید و ناره  
 چون بر دیش و خوردیش و هر قول ثالث هم سی و نه و اینها بعینهمان اتفاق  
 که تفصیل آنها بر قول اول همین یافت الا آنکه با وجود ما بعد لفظ حجر و آن مذکور نشود پس تعادل  
 آنها درین مقام خالی از تکرار لا طائل نباشد بر دانشمندان بیدار مغز از مطالعین قدام  
 واضح خواهد گشت که این مرام را من نیز در قالب بیان در آورده ام و دیگران هم در راه اند  
 اما رنگ هر دو از هم جداست و دانستن این معنی را خیلی فکر سلیم و مهین تقییم اولاً و طبعی درست  
 و مزاجی انصاف برورثانایمی باید و گرنه از کجیهای انخوان روزگار و کوش و دور از  
 کار مردم مردم آزار دل چندان هست که حرفی بر لب نتوان آورد آری چه در سفته آنکه گفته

در د که درین سوز و گدازم گسخت	همراه درین راه درازم کس نیست
در قعر دم جواهر از بس است	اما چه کنم محرم رازم کس نیست

عنان گردانی خانه بسوی تعریف قافیه بطریق خلیل بن احمد عوفی حرمه القلمیه  
 شرح سخن سنجی خامه قشقی آنست که باین دراز نفسیهها اگر تعریف قافیه بطور تازیان نیز بطراز  
 بیصفا در ایما کرده باشم ناگزیر درین باب شرح کردم و قول خلیل بن احمد را که امام  
 این فن و معتمد علیه و مشارالیه از باب این سیاق است احتیاج نمودم و بعد ازین طول  
 کلام میگویم که حد قافیه بر وجهی که سگ عجم است مبین شد و حد آن ای حد قافیه  
 نزد خلیل بن احمد است که قافیه از حرف سائلن است نسبت تا

حرف سائنی است مقدم بر وای مقدم بر ساکن آخر بیت با حرکت باقی باشد  
 با حرکت ماقبل ساکن اول موافق روایتی یا با وای یا با حرفی که قبل از ساکن اول است  
 موافق روایت دیگر و حاصل این سخن آنست که قافیه از حرف ساکن آخر بیت سائنی است  
 که سابق بر او بود و خواه بواسطه چون فاع خواه بواسطه بعضی از حروف متحرک و آن گاهی  
 یک باشد چون لام فاعول و گاهی دو چون عین و لام فاعول و گاهی سه چون عین و لام و  
 تایی مفاعلتن و گاهی چهار چون فاعول و لام و تایی فاعلتن وقتی که ساکنی دیگر پیش از او باشد  
 پس این هر دو ساکن مع اینها قافیه بود اما در ماقبل ساکن اول و در روایت است یکی از  
 محقق و دیگر از سکاکی محقق گفته که حرکت ماقبل در محل قافیه است نه حرف مذکور و سکاکی  
 گفته که حرف مذکور نیز داخل است و صاحب قصیده خزرجیه مولانا و بالفصل اولنا  
 صاحب شان رفیع خداوند علم وسیع حضرت گرامی مولوی رفیع الدین قدس سره است  
 همین روایت را اختیار کرده اند صاحب قصید گوید سه و قافیه البیت الاخره بل من  
 المحرك قبل الساکنین لانهما و مولانا فرموده اند قافیه الشعر من آخره الی ماقبل ساکنین  
 پس بر قول محقق دو الف مع اینها و حرکت صاد و کاف صاحب او کتاب و بر قول سکاکی  
 و اتباع او مجموع حروف آن هر دو کلمه قافیه باشد و عبارت فسطاس جلاله در مختصر  
 و ال است بر آنکه ماقبل ساکن اول و حرکت اول از اعتبار ساقط است کما قال اذا توالفت  
 فی المضرب اربع متحرکات واقعه بین الساکنین فاعلتن او واقعت ضمها بعد جزر آخره نون  
 ساکنه کقولک تفاعلن فعلتن فعلت اربع متحرکات متوالفته قد توسطت بین نونین  
 سے المتکافوس الی آخر العبارت و همچنین کلام جناب تقدس مآب مولوی عبدالرحمن  
 روح الله رحمه الله آنجا که فرموده اند هر قافیه را که در قطع آخر او را دو ساکن سپا پی شوند

مترادف خوانند و هر قافیه را که آخر او یک حرف ساکن باشد و پیش از آن ساکن یک حرف متحرک قبل آن نیز ساکن آنرا متواتر خوانند لکن اما ظاهر آنست که با عتقاد شهرت تصریح آنرا بکار نبرده باشند و از اینجاست که مولانا محمد بن قیس در کتاب المعجم در غیر مترادف ذکر کرده است اول نیز نکرده آنجا که گفته میسکوس و آن چهار متحرک ساکن است چنانکه فعلتین که از مستفعلن در و این فاصله کبری است متراکب سه متحرک و ساکنی است و این فاصله صغری است متدارک دو متحرک ساکنی است و این و نیز مقرون است متواتر و آن متحرکی و ساکنی است و این سبب خفیف است مترادف و آن قافیه است که در آخر آن دو ساکن باشد این است مخصوص عبارتش و میگردانند این است ابراد استله طابق با نحو فی چه چنانکه مثال متراکب مفعول فعل و مفاعیل فعل و مثال متدارک مفعولن فعل و مفاعیل فعل و در متواتر فاعلان فعل و مفعولان فعل و مثال آن ذکر نموده اگر مثال متحرکات و ساکن اخیرتها مقصود بودی برای یک متحرک و ساکن مثلاً ابراد فعل کفایت میگرد و آوردن فاعلان پیش از وضو ورت نداشت پس اگر عدم تصریح قابل مذکور باین سبب نباشد باید که این روایت دیگر بود با آنکه دور روایت پیش منقول نیست بهر کیف تحقیق علام برین تعریف اعتراض کرده و گفته که منقول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلاً درین بیت گفته اند فی جلاله  
الاله فی جبره بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و پنجمان است چه درین موضع حرف را و حرکت ما قبل او پیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند لا عار بالموت و اذا الموت نزل بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت یا الیتهنی و فیها جنع بموجب چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و نه چنان است چه در هر یک یک حرف و یک حرکت پیش معتبر نیست استثناء

و صاحب شرح فارسی قهصده خنجر حربه گوید که تعریف مذکور بنا بر مهارت تمام بجا و ایت مناسب است  
 سلیقه عربت و او تفرس الهام چنین اعلام یافت و اعتراض محقق بحر و عقل لازم است آید  
 بی شائبه تفرس بجا و رات عرب انتمی و من میگویم که نسبت عدم تفرس محقق علام عجیب نماند  
 غریب سیماست و اعتراض شبح و جوی که نموده در پشت آجا جواب آن بدین وجه می توان داد  
 که هر یکی را نظری است جدا گانه و اصطلاحی است علیحدگی و چون مقرر و معهود است که قافیه  
 آخر ابیات است بعضی در الفاظ بیت نظر گذاشته تمام کلام آخر بیت را قافیه گفتند و بعضی نظر  
 بر آنکه بنامی بیت بر حرف روی است تنها روی را قافیه نام گذاشتند و بعضی بجهت آنکه  
 مماثلت و تشابه تمام در قافیه ضروری است حروف واجب التکرار را قافیه شمرند و در چنانکه  
 تفصیل این مراتب سابق بکار رفت غلیل بسبب توفل در عرض و انما که تقطیع و  
 توزین اشعار آخر ابیات عبارت داشته از آخرین جزو وزن که رکعی از ارکان فعلی  
 از افاعیل هشت گانه بود و نحو است که قافیه را حدی معین نماید از اینجا که آخر بیت مسببت  
 بضرب ضرب یک رنگین متقل باشد سالم یا مزاحمت نظر در احوال ضروب گماشتن  
 در کیفیت و کیفیت حروف آن اختلاف دریافت محتاج شد باینکه مماثلتی در میان نشان  
 تفحص نماید بار دیگر نظر کرد اکثری را در امری موافق دیدند در امری دیگر مخالف موافق درینکه  
 آخر آن اجزاد و ساکن بود و مخالف درینکه بعضی از آن اجزاد متحرکی در میان آن بود و  
 ساکن نداشتند مانند قاع و فاعلان و مستفعلان و فاعلیان و بعضی از آن یکی تا سه حرف  
 متحرک در میان داشتند چون فعلن بسکون عین و فاعلن و مفاعلتن پس اولاً نظر  
 بمماثلت و موافقت مذکور مقرر نمود که حد قافیه از ساکن اخیر تا ساکن اول است و چون  
 قبل ساکن اول سبب تکلم باین ساکن بود بر و ابیتی آن حرف بود بر و ابیتی حرکتش در اول

قافیه نبود چون این معنی مقرر شد بعضی دیگر را که متحرکات و ساکن اینخیز پیش نداشتند برکن  
 سابق شکر گردانید تا حد قافیه را در همه جایک حکم باشد چون معاجلین فع و فعلن  
 فعل و فعلان فعلن و مستفعلن فعلتن درین صورت واسطه چهار حرف متحرک نیز بسپرد  
 و ثانیاً نظر بجافت حرروف مذکور قافیه را به پنج قسم تقسیم گردانید هر قسم با سببی ممتاز  
 نمود یعنی هر چه بی واسطه متحرکی بود در میان دو ساکن مسمی نبود با سبب مترادف چه  
 ترادف و لغت پیایی شدن است و درین مقام دو ساکن پیایی شده اند و هر چه بی واسطه  
 ای یک متحرک در میان دو ساکن بود مسمی گرد با سبب متواتر چه تواتر در لغت پیایی نشد  
 بر وجهی که اندک فتوری در میان باشد و مانند انا فته تواتر شتری را گویند که یک انوز زمین  
 زنده و زمانی بایستد آنگه ز انوی دیگر بر زمین آرد و درین قافیه نیز بسبب توسط متحرک  
 فتوری در تالیع سواکن واقع شد و هر چه با دو حرف متحرک در میان دو ساکن بود  
 نامی ساخت با سبب مترادف که چه تدارک در یافتن است و در بنیاد متحرک یکدیگر را  
 در یافته اند که قبیل و شاید چنین گفته شود که تدارک در یافتن چیز رفته است کمانی متخلف  
 قافیه متحرکاتی را که در حال ترادف رفته بودند در یافته است و این وجه هر چند مشترک است  
 در سائر اقسام چهار گانه اما بجهت تفرقه بوقاتی را اسامی دیگر داده آمد و هر چه با سه حرف  
 متحرک بود در میان دو ساکن موسوم گردانید با سبب مترادف چه تراکب و لغت هم  
 نشستن است و درین مقام متحرکی چند پہلوی دیگر واقع شده که بی برهم شسته اند  
 و شمس قیس نوشته بکلمه متحرک متوالی در شعر سبکتر از چهار متحرک متوالی است آنرا  
 مترادف خواهد بود چه تراکب در تراجم کثر از تکاوس است و هر چه با چهار حرف متحرک است  
 نامور فرمود با سبب متکاوس چه تکاوس یعنی انبوهی و مزاحمت است گویند نسبت

مشکاوس یعنی گیاه در هم رسته و بهم پیون شده و انبوهی و تراجم حروف درین قافیه  
ظاهرست و از آنچه در وجه حد قافیه و انقسام آن باقسام پنجگانه یاد کردیم ظاهر شد و آنکه  
جاساسی مولوی جامی و دیگر اکابر تقسیم آن باعتبار تقطیع قرار داده اند و این نیز ظاهر شد  
که بحث ازان من حیث العروضست نه من حیث القافیه و الا حصر حروف قافیه در نه  
یا کم ازان باطل گردد و در حروف دیگر هر سه چه در اذ الموت نزل و او و تا و نون و زای  
معجمه سوامی حروف مذکوره اند و کسی نام آنها نبرده و نیز انحصار تنوع قافیه بمردف  
و بوسن و امثال آن باطل شود و سخت بیوجهست که بعضی را نام باشد و بعضی را نباشد  
و کذاک حرکات یا بعضی را در احکام مخفی باشد و بعضی را نباشد و مویا اینست آنچه یاد شد  
از مختصری در قسط اسل قسام پنجگانه را اسامی ضرب قرار داده و بحث از ضرب و عروض  
چون دیگر اجزای شعر کار و وضعیانست نه از باب این صناعت و چون چنین باشد  
تعریف قافیه تنها بطور خلیل و ذکر حروف قافیه بعد ازان و بیان حصر آنها در روس  
وردن و امثال آن چنانکه سکاکی و دیگر متجان او کرده اند نامناسب باشد چه این معنی  
خاط است در بحث عروض و قافیه بهر کیف قسمت مذکوره بطریق منع خلوصست یعنی با هیچ  
قافیه ازین اقسام پنجگانه خالی نتواند بود نه اینکه قافیه یک قصیده و غزل بیستام بود  
و قسمی دیگر آن جمع نشود چه اگر شعر مناسبا بر بحر بسیط مجز و یا بحر باشد و رکن آخر درین مخموم  
یعنی فعلن و در دو مطوی یعنی مستعلن در سوم سالم یا مخموم یعنی مفاعله باشد قافیه  
در یک قصیده هم مشکاوس و هم متر اکب هم متدارک باشد و اگر بر بحر کامل بود و رکن  
آخر وقتی مخموم یعنی مستعلن و وقتی سالم یا مضمر یعنی مستعلن یا موقوف یعنی مفاعله بود  
قافیه هم متر اکب هم متدارک باشد و سکاکی مواقع مترادف همفده و مواقع متواتر بیست یک



و مواقع متدارک بازده و مواقع متراکب هشت و مواقع متکاوس یکی ضبط نمودند و تفصیل آن از منقح توان جست و ازین قوافی غیر متکاوس در اشعار فارسی نیز یافته شود چنانکه کار و بار مترادف و باید و شاید متواتر و عاقلی و نافی متدارک و در دل و آب گلم تر کب حضرت گرامی مولوی جامی مثال متدارک با زمین و کار من و مثال متراکب وی طنم و موسی تخم براد فرموده اند و این بجزک تصبیح سکاکی نیک نیست چرا که این الفاظ قافیه نیستند تنها قافیه این جنس قافیه محمول است بر قافیه که در اشعار متقی باشد نه مردف چنانکه در فصل قافیه از منقح مذکور است اما اگر بگوئیم نگر می در صحت این مسئله سخن نیست زیرا که مدار تعیین حد آن بر تقطیع و هر یکی از اسامی مذکوره در حقیقت از القاب ضد و ب است و ضد جز و اخیر مصرع ثانی است خواه آن قافیه متعارف باشد خواه ردیف یابرد و و ظاهر آنست که چون قوع ساکنین مذکورین مع مایهها از خلیل رحمة الله علیه در آخربایات منقول است آنها بطریق توسع قافیه نام کرده اند و قافیه ابیات مردف در آخربود این اقسام را بر قوافی اشعار متقی حل کرده و التقات نفوذ باین که اسامی مذکوره از ضد و ب است و ضد و ب اشعار عربی پیشته قافیه بود و گاهی ردیف که بقلید عجم استعمال کرده اند پس ضد هر چه باشد یک ازین اقسام چچگانه خواهد بود و چون این همه دانستی اکنون بدانکه متکاوس در اشعار فارسی جز بملکف نتوان آورد چنانکه از مشکافی نقل کرده اند گریا زمین غم دل غم خوردی \* زمین بهتر کمال من نگر دی \* و چون تقسیم مذکور نظر باحوال افاجیل است ساخت که اخت مثلا باعتبار تقطیع بمقابله فاع و فعول و دو ساکن پیش ندارد پس مترادف باشد

نبسبب اجتماع سه ساکن خارج از اقسام مذکوره

از اینجا که طبیعت بشری مالک عجیب بینی و خورده گیری است

کلمات متراکب  
 کلمات متکاوس  
 کلمات متضاد  
 کلمات مترادف  
 کلمات متضاد  
 کلمات مترادف  
 کلمات متضاد  
 کلمات مترادف  
 کلمات متضاد  
 کلمات مترادف  
 کلمات متضاد  
 کلمات مترادف

چون دست از دامن اخوان روزگار کوتاه بود با قافیه را نخواست  
 و می انهم تا عیوب آنرا جمله شمار نیار دنیا ساید فی مقصود تهندت  
 نه افشای قبایح و زوائل تابنا می کلام بر ناخوش مداری باشد

برابر باب فطانت مخفی نیست که قافیه را چنانکه محاسن است عیوب نیزست و چون شاعر  
 از آن عیوب دست باز نکشد حسن قافیه برآید لکن این مقصود است اینک که چه خوش بود که  
 برآید بیک کرشمه دو کار بهر ذکر عیوب اکتفا می کنند و از جمله آن عیوب اختلاف  
 حرف در دوف باینکه یک قافیه مردن بود چون دارد دیگر مجرم دت خواه مجرم چون  
 خواه بحر فیه چون در بفتح دال و یا باینکه در هر قافیه مدّه دیگر بود چون دارد در دود  
 بمسئله ال مسمی است با هم سنار و این در لغت اختلاف است گویند خرج القوم مقسودین  
 ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفتند در راههای فتنه کما فی کتاب العجوة و عیار جالی و نه  
 تسمیه باین معنی ظاهرست و قلام نقشه در شماریه فیه مدّه خزر جیه گفته السناد المعاونه سن سباده  
 عاضده و معاونه فکان بالاعین یعین الشاع فی ابنا القافیه و رفع حصه فیها و الشاع العینه  
 فی وجوده انتهى و حاصل این کلام آنست که گویا این عیب عوار برین می آرد که چنین کاربرد  
 و بآن از کتاب کند و الا دست باین امور بردن دور از کار و ناسزا و ارست و خطا است  
 گفته که سنار و لغت یعنی بار کسی بودن آمده و چون دو قافیه در شعر یکدیگر و مختلف باشند  
 در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس اختلاف  
 را که موجب این معنی بود سنار نام کردند انتهى و مراد او آنست که باین دو قافیه مخالف هم بود  
 و هرگز بیاقت اجتماع نداشتند پس هرگاه شاعر این هر دو را جمع کرد آنها با وضعت اختلاف

درین وقت یاریکدیگر کشند گوی این حالت بهتره یار بودن دو کس است و صاحب قلموس  
 باختلاف ردیفین خاص کرده که ما قال سناد بالکسر اختلاف ال ردیفین فی الشعر انتهى و در کتب  
 عروض تازی آورده اند که سناد بهر عیبی که در ماقبل روی حادث شود در صورت این عیب  
 در زانیه اشعار تازی بر چگونگی بود اول سناد اشباع مثل عالم بسلام و عالم بفتح آن دم  
 سناد سبب سبک آن در یک جا و آوردن آن در جای دیگر چون سالم و مسلم سوم سناد  
 حذو یا اینکه کجا بحر کتی دیگر و جانی بحرکت دیگر باشد چون اختلاف کسر بفتح مثل قبل و قیل بر سبب  
 تسنیکه یای ماقبل مفتوح را نیز ردیف شمرند یا اینکه کجا حذو باشد و جای دیگر نباشد چون  
 مثال مذکور نزد کسانیکه جزیره را ردیف نمانند چهارم سناد ردیف سبک آن کجا و ایراد  
 آن در جای دیگر مثلاً تجم سناد توجیه یعنی اختلاف آن چون از تنع بکند ال مهله و دع  
 بفتح آن و ریح بضم رای مهله و در نهایته الرغب شرح و عرض ابن حاجب است که آنش گفته  
 اختلاف آن مطلقاً عیب است و لهذا این حرکت را توجیه نام کرده اند چه شاعر را اختیار است  
 که در ابرهت که خواهد برگرداند و همین است مختار این قطع و این حاجب و خلیل گفته جمع  
 ضمیر لکسره جائزست نه فتحه یکی ازین هر دو و کرا ع گفته جمع ضمیر بفتح جائزست نه کسر  
 یکی ازین هر دو اینست مفاد عبارت آن و سکاکی در مفتاح آنجا که عیوب را بر شمرده  
 گفته و عیب اختلاف التوجیه مثل حرم بضم الراء مع حرم او حرم بضمها عند التقید  
 من ال اصحاب من لا یعدره عیباً لکنه و روده فی الشعر و الاقرب عدیه عیباً این رسوت  
 بر قول آنش صیغها بر دو قول باقی ضمناً لیکن محقق طوسی در معیار الاشعار قول خلیل را  
 وجه وجه آورده چنانکه گفته بعضی اختلاف توجیه را بضم و کسر بر او اندرند قیاس بر اختلاف  
 ردیف بود و با انتی ایمنی هر گاه اختلاف این حرف عیب نباشد اختلاف حرکات

که مناسب این حروف بود چه مضائقه داشته باشد آنها چنانچه خوانان موافق کلام فارسی  
 عطای تازیان را بلقای ایشان بخشیده دست از تناول این لقمه گلوگیر قطعاً بکشید  
 انانچه بسبب عدم تجویز اختلاف رود و حی که در قول غلیل فارکوش نیز مانند فکیف  
 صورت دیگر به کیف سناد و تازی بوجوه متحقق شود اما چون در فارسی اشباع و تاجیس  
 معتبر نیست و اختلاف حذف و توجیه اقوانام دارد و کما سبجی پس سناد و ینجا همین اختلاف  
 رود باشد و از منتخب اللغات معلوم میشود که این عیب را در فارسی سندر وزن بند  
 گویند و تبدیل حرکت توجیه چون فتحه عالم و ضمه ا و غیر اینها چون کسه عالم و فتحه او  
 و همچنین تبدیل حذوی که در فایه مقید با ل و د مجزوی دیگر نخواهد در مقید بقید باشد  
 چون فتحه جسته بضمه جسته و خواه در مقید بر د چون تبدیل فتحه کار بضمه جریا کی از د  
 بود و دیگر از قید چون تبدیل ضمه نور بفتحه و اما این قیور است که در صورت اول تنه است  
 و در دو صورت باقی با سناد و تخصیص قافیه قید را در آنست که این اختلاف در روی  
 مطلق جائز است چه طلاق روی عیب از اینها چنانکه

از دو دو لم راه نفس بسته شود	از دو دو لم راه نفس بسته شود
تا هر چه نقش گشت آن شسته شود	تا هر چه نقش گشت آن شسته شود

و اینکه در دو صورت باقی خالی از گرائی نباشد چنانکه هر وزیر و منشی و شاعر که او طوی بود  
 چون نظام الملک خالی و فردوسی بود و از جهت سنادست نه این عیب پس آوردن محمد  
 بن قیس این شعر را در شمال اقوا بر جای خود نباشد و وجه عدم تقید توجیه بر روی  
 مقید چنانکه در حد و دست اختصاص اوست بدان پس قید است یک باشد تهر کیف  
 این اختلاف موافق فارسیان و نیز اختلاف ضمه روی بکسه چون سندر

و منزه بود و افق اصطلاح نازیبان و ظاهر آمد از محقق طوسی در معیار الاشعار و مراد منس قیس  
در کتاب المعجم در ذکر مذہب نازیبان از اینکے اختلاف مجاز اقوال گفته اند علی الاطلاق نباشد  
و ترک تصریح با عتقاد مشہرت و شاید کہ باشد بر مذہب یونانی و ابن عمر و ابن العلاء و لهذا  
اصراف را ندکوزکرده اند سببی است با سمر اقوال بالمد و این در لغت تاب باز دادن نسبت  
چہ جل مقوی سنی است کہ تاب و سست شدہ باشد و این اختلاف را بہ سستی تا بس  
تشبیہ کردہ اند چہ ہر گاہ تاب آن سست شود بہواری در رسن نماید و علامت نقشبند در  
شرح تفسیر خرمیہ گوید والا قوال من اقوالی الجمل جعل بعضہ غلط من بعض انتمی و لغت  
گوید کہ چون روی مانع از روستا یعنی سنی کہ بار شتر بدان بندند کام پس نسبت  
اختلاف حرکات آن بدین اسم مناسب ترست از تشبیہ اختلاف توجیہ و مد و بدان و  
علاوہ آنکہ گفتہ کہ اقواتام شدن زرادست و چون این عیب غالباً بسبب آن باشد کہ زراد  
شاع کہ قافیہ صحیح است تمام شدہ باشد این عیب را اقواتام کردند انتمی و این تشبیہ مناسب  
ہے اصطلاح فارسیان و نازیبان ہر دو است و اختلاف فتح آن ای فتح روی  
با ضمہ و کسرہ در منزه لایا منزه و منتری سببی است با سمر اصراف بصاد و ملکہ ماخوذ  
از ص و نہ بمعنی خالص ہمزہ برای سکت چہ این عیب اذاب خالص حرکت رو و فتح آنست  
یا از ص و بمعنی ندان الہ ہر دو ہمزہ برای صیغہ و رتہ است مثل اعد البعیر یا از قبیل احد  
الزریع پس شاعرا باین عیب صاحب دشتیا صاحب خل در قافیہ میشوند و بعضی اسمہن بسبب  
معاملہ آورده اند بمعنی تجزیر و وجہ تشبیہ برین تقدیر نظا بہرست و نور الدین احمد فیہ تجزیر  
فتحہ با ضمہ کسرہ بکانیزدہ بل اختلاف حرکت روی را مطلق دہشتہ چون مثالش  
بطوری آورده کہ حرف وصل یکجا شنیدن مصدر و یکجا ضمیر غایب و بنا بر مشہور یا قبل ضمیر

غائب مفتوح باشد و ما قبل شین مصدری که سو عیب نیست که مردوش همان باشد که ما گفته ایم و  
از فرموده حضرت رفقه الملقه الیهین مولانا محمد رفیع الدین قدس سره العزیز معلوم میشود  
که اختلاف فتحه بسکون نیز اصراف است حیث قال و فی حرکتها و کسر اقواء و فتحها و سکونها  
اصراف و آری تفصیل معلوم شد که این عیب عیب اقواء و جبهه و نام اختلاف حرکت است  
اما ساکنی هر دو را باختلاف حرف وصل تعبیر کرده که ما قال و عیب اختلاف الوصل و بیسی  
مثل مترلو مع منزلی اقواء مثل مترلو او مترلی اصله و تبدیل روی یا  
حرف بعید المخرج چون تبدیل حای ممله بیای موحده مثلا سستی بهم اجازت بهم بزرگ  
سجده نمود از جواز چه درین فوائی مجاوز احد باشد یعنی از اتحاد روی و هم برای ممله نمود  
از جواز یعنی همسایگی و همزه برای سلب چه درین عیب نقص عمدت از جار که روی قافیه  
دوم او باشد و فراداد این باب از عیوب قافیه دال است بر اینکه اگر کار را با باب مثلا  
جمع کنند قافیه باشد غایب معیوب بود و حال آنکه از جنس قافیه نیست چه قافیه عبارت است  
از الفاظ متشابه و لذا شمس اجازت را نیاورده و بعد از تعریف الگاف گفته که اگر این  
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج اقد چنانکه میان نون و جیم یا میان یا و دال و هناد  
این آنرا از عیوب شمرند و آن نظم را شعر گویند و نورالدین بن احمد بعد از ذکر عیوب  
قافیه گفته این بود عیوبی که ذکر کرده اند اما اکثر آن چنان است که قافیه باقی نمی ماند یا بنا بر آنکه  
هر حرف که واجب التکرار است و تغییر آن روی نیست چنانکه اگر نیاید یا تغییر یابد قافیه باقی نمی ماند  
و شک نیست که ظاهر در عیب چیزی نیست که آن چیز باشد اما قصوری داشته باشد و جواب  
آنست که اگر باب این فن جامعی که شرطی متروک شود که بدون آن شرطی مشروط وجود  
نتوان یافت آن فوت شرط را عیب اطلاق کنند و این عبارت جواب در دفع

طرح در کتب  
در کتب لغت  
در کتب صرف  
در کتب نحو  
در کتب معانی  
در کتب بیان

اعراض عطاء الله مدنی که بر نفس قدیر تعریف ردیف کرده بود و آنکه تغییر کرده و کوفت  
گوید که عیب قافیه عبارت است از مفارقه صفت محموده از قافیه و مفارقه را چنانکه گاهی  
اطلاق کنند بزوال صفتی مع بقای ذات همچنین گاهی اطلاق کنند بزوال صفتی مع زوال  
ذات پس عیب مذکور از قبیل اطلاق ثانی باشد و با غیر آن ای و تبدیل روی با غیر  
بعید المخرج که قریب المخرج باشد مثل باویم و همچنین باو طو و سین و صاد و کاف تازی و عجمی و  
همچنین مابقی عربی و فارسی چون شک و سگ و نپ و لب و حاء و با چون صباح و سیاه  
و دال و طاجون اعتماد و احتیاط مسمی است باسم اللفا و این دلالت بره از مقصود گردانند  
و تغییر روی گوئی شاعر از مقصود خود در دیگر واژگان عبارت است از حرف معین متحقق طوسی و معیار اللام  
در اکفا اختلاف حرف روی بی اعتبار قریب مخرج و در اجازت اختلاف آن بشه طریقه مخرج  
نوشته و گفته که این یعنی اجازت نوعی است از اکفا و ظاهر امر او از قولی بی اعتبار قریب  
آنست که اگر قریب مخرج باشد و اگر نباشد آن اکفاست و اگر نزدیک قریب مخرج بود اجازت  
پس اکفا عام بود و اجازت خاص یعنی اکفا بر هر اجازت صادق باشد و اجازت  
بر بعضی آن و لهذا گفته که نوعی است از اکفا و این مخالف قول اکابر است قال السکاکی  
فی المفتاح اختلاف الرویین مثل کرب بالبار مع الکریم بالیم و کرخ بالخار و سی بند لعیب  
فی مقابله المخرج کالباء و الیمیم کالفاء و فی متابعه کالباء و الباء اجازة بالزار و بالراء  
و هو عیب انتهى اما بقدر هست که صاحب قاموس نیز همچنان گفته است حيث قال اللجانی  
فی الشعر مخالفة حركات الحرف الذي يلي حرف الروي او كون القافية طاء اخرى والا ونحو  
انتهی اما قول اول صاحب قاموس نیز مخالف دیگران است و در اکفایه از قول او ظفر  
تعمیر یافته میشود چنانکه گوید اکفایه مال و امال و قلب و مخالف بین اعراب لغوانی و مخالف





قافیه سوم هر گاه با مکرر جمع کنند چون دانا با مینا و باران باد و ستان و گفتار با کردار  
 و امثال آن چه در اینجا همین اعاده الف یا الف و نون یا الف و ر است و پس از اعاده حرف  
 با قبل و قید لفظاً و معناً از برای استخراج تکرار کلمه که هر جا معنی ده مکرر بود و تحقق گوید که این را لفظ  
 مشترک مانند عین معنی مختلف ابطان بود و جلیل تکرار لفظ معتبر داشته نه تکرار معنی برین تقدیر  
 اعاده الفاظ ششگانه معانی مختلفه و تکرار کلمه باراده لفظ داخل در ابطان مگر در دو حال  
 آنکه این قافیه تزدجور صحیح است اما اگر دو کلمه که یکی اسم و دوم فعل باشد و بصورت یک  
 گردد چون ذوب ماضی در حالت وقت و ذوب معنی زرد و بیخ یکی ابطان بود و تزدجیل از  
 فندان اتحاد لفظ و تزدجور از فندان هر دو در اینجا معلوم شد که شکار افکنی که  
 شکار افکنان و شکار بیگنی و شکار افکن بهستی است اگر معنی مختلف مکرر شود ابطان دارد  
 با حسد الوجهین و همچنین تکرار الف دانا و دلا چه در یکی برای فاعلیت است و در دوم  
 برای نهاد اول نورالدین بن احمد گفته که داخل ابطان است زرها و جانا و باریکانه اینجا  
 الف جمع است و کجا الف زاید و کجا الف نسبت تحقق گفته که اگر لفظ در اصل یکی بود  
 و تبصره یا وجه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند  
 مثلاً جبل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مؤنث و دیگر مخاطبه  
 او و غلام و غلامی یکی بیاسی اطلاق و دیگر بیاسی اضافت بانفس خود ابطان بود اما  
 بر جبل و لر جبل و تضرب و یضرب و امثال آن ابطان بود انتق و قریب باین است آنچه  
 سکاکی گفته و من العیوب ابطان و هو اعاده الکلمه التي فیها الروی اعاده بلفظها و معنا  
 فی تعصیده نحو جبل و رجل و انه ابطان بالاتفاق دون رجل و الرجل ففی الاصحاح  
 من الیعدده ابطان لقوة اتصال حرف التعریف بما یدخل فیہ و نزول المعروف لذلك

متزله المغایر للمکرر انتهى اما این قدر سست که ازین عبارت مخالفت بعضی در معروف و مکرر  
 نیز منضموم میشود و نیز قوله لقوة اتصال حرف التعریف الخ و ال است بر اینکه تضرع و یضرب  
 ایطاب باشد چه اتصال تا و یادرین دو کلمه کمتر از اتصال حرف تعریف نیست و ازینجا  
 دریافت می شود که اگر کن امر مکن نهی را جمع کند صحیح باشد و همچنین غلامی یعنی غلام بود  
 هستی بخلاف کرد و نکرد لیکن امر و نهی را متاخرین بسیار کم جمع کرده اند اما غلامی پس  
 اصح است که عاده آن و فنی که با مثال حامی بجای حطی فراهم آمده باشد یعنی دیگر است  
 اما اگر بنامی غول یا قاصیده برسیم باشد و یا وصل بود به معنی که بود البته ایطاست باقی تا  
 سخن درینکه اعادای امثال شناسه و قبا بهرگاه با نامی اصلی مثل کلاه و چنانه و شاه کجند  
 ایطاب باشد یا نباشد چه حرف با هیچ معنی ندارد و پس عاده لفظ بود فقط نه عاده معنی و معتبر عاده  
 هر دوست گوئیم ایطاب باشد چه در عاده هر دو شرط مغربست امی اگر آرا معنی بود و مراد  
 نیز باشد پس اگر معنی نبود یا مراد نباشد عاده لفظ نیز در اعتبار ایطاب کافی تواند شد و قید کمتر از  
 هفت بیت از بهر آنست که غالب اوقات غول از هفت بیت کمتر نباشد و در یک مثال اجتمع  
 این دو قافیه کرده نماید چون بعد از هفت بیت باشد گوید از غول دیگر است و استثنا از رد  
 مطلع از بهر آنست که شعر از ارتکاب آرا ممنوع نداشته اند چه قافیه مصرع اول در حقیقت  
 قافیه نیست چنانکه در تعریف قافیه گذشت و معتبر در ایطاب مکرر قافیه حقیقی است و جز آن آرد  
 گسائیکه آرا قافیه حقیقی شمرده اند شاید از برای آن بود که درین گونه الفاظ معما مکن بایک  
 دوری باشد و لذا اعطاء الیه گفته بهتر آنست که بی باعنی نکشد اما این وجه کافی نتواند بود  
 چه اگر قافیه مصرع دوم را در بیت چهارم یا پنجم و امثال آن که از مطلع دور تر باشد عاده  
 نمایند آن نیز همین حال دارد پس وجه چیه اول بود و این اول دلائل است بر آنکه قافیه حقیقی او

آخر ایات است و بس و صاحب مجمع العناصیر این را در صنایع بدیعی مذکور کرده و بعد از تحریر  
 این مراتب گویم که عروضیان عرب در تعریف البطایین اعاده کلمه ردی با قافیه گفته اند  
 اما فارسیان نظر بر صورت مختلفه الفاظ قافیه ابطاراد قسم کردند یکی نحقی ای آنچه تکرار قافیه در  
 ظاهر نباشد بسبب آنکه زیادت او بظاهر محسوس نشود چون آب در گلاب نیز آب الف  
 در دانا و مینا در مصلی ای آنچه تکرار او ظاهر بود بسبب آنکه تمام کلمه تکرار گردد یا آنچه تکرار شود  
 جزو الفاظ مشهور ترکیب بود چون بر آب و بی آب و دانشمند و نردمند و بجان و شتر بخانه  
 و باشد که یک قافیه در زمانی مشتعل بر ابطای نحقی شمرده آید و در زمانی دیگر مشتعل بر ابطای حلی  
 بسبب آنکه اول آن ترکیب مشهور تر بوده و باز شهرت گرفته و مانند امثال خزان تکرار مصاد در  
 عربی مثل محبت و شفقت و جمع مؤنث سالم چون سلامت و مومنات را منع کرده اند و نحقی نماند که  
 گاه بود که سناد و اکفاء اجازت را با ابطا اشتباه افتد چه در دانا و مینا مثلاً اگر نون را روی  
 دارند و الف را وصل بسبب آنکه نون ردف سناد باشد و اگر الف را روی گردانند ابطا بود  
 و همچنین در عبارت در شبی و در زمینی اکفاء و ابطا و در خوشتر و بهتر اجازت و ابطا  
 اما تعیین احد الامرین چنان است که اگر در سر او جا و پا و انا آرزو تعیین گوئیم که الف است  
 پس در آوردن مینا ابطا باشد و اگر در جانا و بلند شانا و مکانا و انا ایراد کنند همیشه دانیم که این  
 الف وصل است و چون مینا آرزو سناد بود و همچنین اگر طلبی و غمی و بیمی گویند بسبب آنکه  
 بنای روی بر بای موحده است آوردن دریمی اکفاست و اگر در انشای حلی و نحقی نیز  
 و باز برستی گویند ابطا باشد و اگر در انشای خوشتر و فرامشتر و جهان کش تر بهتر آرزو  
 اجازت بود چه تعیین نمیده ایم که روی نین مجسم است و اگر با سر و در خوشتر ایراد کرده  
 بهتر بودی جمع کنند ابطا باشد این است فایده جلیله درین بحث و قافیه تسل با این

شماره ای خواهد ایطای حلی باشد که فرستاد و خواه مطلق ایطای سمی است بهم شایگان و  
 شایگان چیزی است که بسیار باشد چون گنج شایگان گنجی که مال بسیار در او بود و چنانکه  
 رشیدی گوید سه ابیات بر صنایع دوشیزه است: بی شایگان و یکسایه از گنج شایگان و کز او  
 توانی را کثرت اعتبار کرده اند و محمد بن قیس گفته که شایگان کاری است که حکم پادشاه میرود  
 و منت کنند چنانکه شهدی گفته ع مفرمای در وایش را شایگان و انتی پس این نوع  
 تافیه بکار میارند درین که میکنند و بد میکنند بهر کیف اول نزدیک تحقیق است و مصرح است  
 در کلام سابقین عطار الله حسینی گوید شایگان پیش تحقیقان عبارت است از آن تافیه که  
 مشتمل بر ایطای بی باشد انتی و دوم نزدیک بعضی است و مترشح است از آنکه شمس فخری اصفا  
 شایگان را نیز بطور ایطای تقسیم کرده یعنی حلی و هر یکی را مثالی ایراد نموده مثال ضمنی الف و نون  
 فاعلیت چون خندان و گریبان و یی و نون نسبت چون آهین و شپین و مثال حلی الف و  
 نون جمع چون خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اقوال دیگر بسیار از آنکه مقبول است  
 محمد بن قیس گفته هر تافیه که روی او صلی نباشد آنرا شایگان گویند چون در سر او قیاس  
 آوردن دانا خواه که بشود و خواه نشود و چون شایگان افحش عیوب است باید که این تافیه را  
 یکبار هم نیاورد اما یکبار آوردن آن جایز داشته اند انتی و در بعضی از رسائل بر قول  
 نوشته اند که این با احتیاط نزدیکتر است انتی و برین تقدیر فرق باشد در ایطای شایگان چه  
 در ایطای که معتبر است و درین بی پس شایگان اعم مطلق باشد و ایطای خاص مطلق و از آنچه  
 محمد بن قیس در کتاب العجم در بحث نون گفته معلوم میشود که حرف زائد انگاه شایگان است  
 که در قوافی مقید افتد در قوافی موصول چنانکه سر من خال چنان باد کم کوز لفت نوبه باشد  
 در آتش از آبی کاغذ اتم تر مانده و همچنین برساند و بر ماند و بخند آید و گریه ماند چنانکه جمع

## شده در اشعار انوری

نه در فراق تو عمرم ز خویش متین ماند	نه در وصال تو بختم بکام دل برساند
دنان غنچه گل را صبا بخنداند	هویسه تا که بتاثر چرخ و گریه ابر

و وجه آن بطوری که نوشته در بحث روی نقل کرده ایم نورالدین بن احمد گفته بعضی از  
 توانی شایگان یعنی آنکه روی او چون مشهور ترکیب باشد چنان است که ایطانیست مثل  
 و جان و آریکجا الف جمع و کجا الف زائد و کجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم شد که جائز است  
 انتهی و این قول دلالت دارد بر اینکه شایگان قافیه است که روی او مشهور ترکیب مکرر  
 باشد بیک معنی یا بمعانی مختلفه پس هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چنانچه مشهور ترکیب مکرر  
 بمعانی مختلفه چنانکه گذشت تنها شایگان است و غیر مشهور ترکیب مکرر بیک معنی چون دانا  
 و دینا تنها ایطاست و مشهور ترکیب بیک معنی چون باران و دوستان و دانشمند و  
 خردمند هم شایگان است و هم ایط و مال این هر دو تقریر است که شایگان قافیه است  
 مشتعل بر روی زاهد بهر چه که باشد غایتش در قول ثانی غیر مشهور ترکیب را اعتبار  
 نکرد و بسبب عدم احساس زیادت و ترکیب در اول کرده نظر بر نفس نایب او و محمد بن قیس  
 بعد از تقریر مذکور می نویسد که عامه شعر شایگان آن قافیه را گویند که الف و نون جمع  
 در آن مستعمل شده مانند باران و دوستان انتهی برین تقدیر اختصاص بجمع دارد  
 و نام فردی از افراد ایطای حلی است و در تعبیر اشعار نوشته که هرگاه از قافیه مرکب  
 یک جزو مکرر باشد در همه مواضع مکرر بیک معنی نماید آن قافیه را شایگان گویند انتهی  
 و این شامل است الف و نون جمع و فاعلیت و بامی تنکیر و مصدری و نسبت و الف فاعل  
 و دال مضارع و امثال آنرا تا و گروتروکار و امثال آن که بی ترکیب نیاید و کلمات

مستقل چون داغ و شمشاد و نظائر آن را چنانکه الفاظ مذکوره بانفراد قافیه اند نه قافیه مرکب  
 مثل خندان و دانایان تکرار اینها ایطابو دند اینکه قافیه مذکور شایگان باشد و شاید که از  
 قافیه مرکب لفظ مرکب مراد باشد درین صورت تاوگر و امثال آن داخل باشد اما داغ  
 و امثال آن نتواند بود و اما لایحی و صاحب مجمع الصناع گوید که طالع که مستثنی بر ایطابو حل باشد  
 آنرا شایگان گویند انتهی و اینجا مفروض میشود که آن مخصوص بمطالع است و بس و این امر بجا  
 نیست چه بر حسب قریکه قافیه او انزایات را گویند در اطلاق ایطابو و نیز تامل است چه  
 شایگان و بر حسب مثنایان شایگان خود هست اما تخصیص وجهت و قافیه تیر کسب لفظی  
 بالفظ دیگر برای شایستگی موازات قافیه دیگر چون رست و پدید است و بار دم یعنی چرس  
 که بر پسین اسپ بندند و افشار دم مضارع از افشاردن و بر دم کلمه این قول معطوف  
 علیه است و قوله و تخلیل معطوف بران ای و تخلیل جزوی از کلمه که جزو دیگرش در ردیف  
 محسوب شود بعضی امتزاج لفظ مذکور با لفظی دیگر تا موازی قافیه دوم گردد چون شاد  
 دارم و آباد دارم تخلیل وی و امتزاج آن بلفظ با همی است بهم معمول و این را قافیه  
 مصنوعی نیز گویند و وجه تسمیه بیان هر دو ظاهر است و قسم اخیر از قافیه معمول ای آنچه تخلیل  
 حاصل شود امتزاج قافیه و ردیف است غالباً ای غالب بن جنس قافیه  
 است که جزو کلمه ردیف جزو قافیه میگردد و امتزاج حرف ردیف و حرف  
 وصل است گاهی در امثال لفظ گرم و بر دم تخلیل بهم اصلی و اعتبار آن از  
 وصل هرگاه بار روی برین را بود و الامتثال تیر کسب خواهد بود و ضابطه درین باب است  
 که هر چه در قافیه بران نهند آنرا اصله دارند و مقابل او را معمول بهر چه که باشد یعنی  
 هرگاه سرم و بر دم و در مثل قافیه و صوله بود گرم را معمول به تخلیل گویند نه بواجبی معمول

بترکیب و هرگاه که درم و درم و جرم بالتزام حرف را بود بر م را معمول بنویسند  
 نه دیگران را معمول تحلیل فافهم عطار اند گفته متقدمان شعر این را از جمله عیب دانند  
 اما متاخران صنعتی می شمارند و ظاهر اینست انتهی شمس الدین فقیر در بیان هر دو گفته  
 که این هر دو قسم از محسنات است اما اگر مکرر در میفاصله آزند داخل عیوب میگردد و انتهی و  
 وجه آن ظاهر آنست که ترکیب و تحلیل خالی از استطراف نیست اما مکرر آن البته آن  
 لطف را که در مرتبه اول دست داده بود بسبب بتذال زائل میگردد و ایراد آن  
 ای ایراد قافیه بی فائز دیگر غیر از آنکه در عدد قافیه در آید سیم است با سم لغو و  
 تفسیر سیم است محقق در عیوب قوافی خوبی گفته که بالفظی را قافیه کنند که معنی را بان  
 نبود مثلاً اگر قافیه سجود شود و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسامی او تعلق  
 و و و ایراد کنند و ایراد این اسم را بر رعایت قافیه و بی نبود انتهی و مراد از آن جزئیات  
 واجب تعالی نباشد و وجه عدم اختصاص معنی باین قافیه آنست که این معنی خصوصیت  
 باین لفظ ندارد بل عام است بهر اسم که دلالت بر آن ذات مقدس کند  
 و تعلیق آخر بیتی با اول بیتی دیگر باینکه بیت سابق مستقل بذات خود باشد  
 بلکه محتاج بود بسوی ثانی در افاده معنی و این بدو وجه است یکی آنکه لفظ مفرد می راد و جزو  
 گردانند یکی را قافیه دارند و جزو دیگر راد اول بیت ثانی داشته آنمصرع را بانام  
 رسانند چنانکه درین رباعی مولانا عبید الرحمن جامی قدس سره الهامی است

<p>و آنم شده مجوس و برین بنگد مع      بوس است برسم عید خرم از طویع</p>	<p>ای شادی عید چون بکا دل مع      دورم بر ابل نل کز آزادی مع</p>
<p>دوم آنکه لفظ منحل نشود بلکه معنی او آخر بیتی با اول بیتی دیگر متعلق بود چنانکه درین رباعی عیوب</p>	

<p>خورشید که به صبح برون آید تا پای تو بسوی او که تا بوسد پا</p>	<p>و حسن کسی ترا من اندالا خامت کند و پای تو بوسد اما</p>
<p>مسحیست با قسم تضمین و این مانخواست از ضمان مال و این در شریعت آنست که کسی دست خویش را در تعاقب دین باز نهد و بیون پیوند دو درین مقام نیز جزویتی خود را بیست دیگر پوسته است و معنی نماز که این تضمین سوای تضمینی است که در صنعتهای شاعر و آن ایرادشاعری بود در اثنای شعر خود بیستی مشهور که بر همان وزن و قافیه قطعه بر همان وزن بود از شعر دیگری بسبب استشهاد و تخیل و پوشیده ماند که اول این هر دو قسم از عیوب قافیه وقتی است که در ضرب اقد و بس بنا بر غریب قفا و در عرض مطلع نیز بنا بر غریب متاخرین اما در سایر مصارح از جمله عیوب شعر توان دانست نه قافیه و فی ابجمله این قسم را شعرای عرب نیز اگر چه عیوب داشته اند اما استعمال آنرا بر یکی عادت گروه اند که گوئی عیب نمی شمارند و فارسیان آنش عیوب دانسته بدان خاطر را باین هزله لائی تخریک نمیدهند الا بطریق ندرت و منشای آن غالباً ظرافت و احیاناً امری دیگر باشد شمس قیس گوید که در اشعار پارسی این جنس تصرفات الا در نظمی که بسبب هنر و ظرافت گویند نیت انتهی و پیش از عبارت مذکور می نویسد بحکم آنکه استادان گفته اند که شعر چنان باید که بهریت بنفس خویش مستقل باشد و جز در ترتیبی و تفسیح بیکدیگر محتاج نباشد ازین جهت تضمین را عیب شمرده اند پس چند این احتیاج و تعلق بیشتر بود شعر بعیب تر باشد انتهی و شاید چنین گوئیم که او اخباریات محل انقطاع نامستثنی این کلام مشتمل باشد بر لفظ بمعنی که نیمه کلمه مذکور بود و فسادیکه در ایراد الفاظ بمعنی در کلام مخفی نیست و ازین جا دریافت میگردد که عیب آنچه در آخر مصرع اول باشد کمتر بود</p>	

کلیات سبک  
وزن و قافیه  
تضمین  
عیوب  
۳۸۵  
باید دانست  
وزن بود  
تضمین  
مشغول قافیه  
بهره



از آنکه در اول مصراع اول یا آخر مصراع دوم باشد فافهم فانه دقیق و این هر دو توجیه اول است  
 میکند بر آنکه این عیب گو در محل قافیه بود از جهت قافیه نباشد پس گفتن آن از عیوب قافیه  
 باعتبار مجاز بود چنانکه کلمه روی را قافیه گویند بجزا و عقد قسم ثانی ازین باب محل نظر است  
 چه معنی اول بتثانی محتاج یک گونه توضیح است و پس این راهم از تضمین و هم از عیوب برگ  
 شمرده اند شایح فارسی قصیده خنجر جیه گوید که اگر اول در اصل مستقل باشد در افاده  
 لیکن محتاج باشد بسوی ثانی و آنکه فیه مفصل اول محل باشد اثر تضمین نیگویند از عیوب  
 نمی شمارند انتهی پس ایراد این وجه در بعضی از رسائل قوافی و جیه نباشد تنویر ای اختلاف  
 تغییر معناد و در عروض هر کجی مثل استعمال عروض مخدوفه یعنی فعلون در بحر طویل  
 و عروض مقطوعه یعنی فعلتان در بحر کامل که معناد نیست موافق سکاکی در مفتاح یا تنویر آن مطلقا  
 معناد بود یا غیر معناد در بحر کامل اما تغییر عروض غیر معناد کما مر و اما معناد چنانکه نقل شاعران  
 عروض ساله که تنفا عین شد بطرف عروض خدا یعنی فعلن موافق مصنف قصیده خنجر جیه  
 مستی است بهم افعا و الاتحاد و الیقعد و این عیب شعر را از رواج یا شاعران از شهرت  
 می نشاند و این وقتی عیب قافیه باشد که شعر مصراع باشد و آخر مصراع اولش قافیه و الا درین  
 مصراع و مصاربع اولی اشعار دیگر از عیوب قافیه نخواستند بود و سکاکی در عروض منقول حقا  
 را از عیوب قافیه بخوبی کرده شعر مصراع باشد یا غیر مصراع از بهر آنکه عروض محل صالح است از  
 برای قافیه اگر شعر مصراع واقع شود کما قال لک ان نظم فی سلاک عیوب القافیه نظر الی  
 ان محل العروض محل صالح للقافیه بوساطة التصویح و این مبنی است بر آنکه او آخر مصراع  
 اول اشعار مصراع قافیه بود و این تغییر و تنویر در هر ضرب ای از هر بحر که باشد  
 مثل خروج شاعر از یک ضرب طویل بسوی دیگر که برای مؤلفین غیر جانزست مستی است

تحریر بجای ممله من جز در الشی تحریر یا عوجه فندا العیب نوعیج الشعر و عیب غلو و عیب  
 تحریک روی مفید و عیب تعدی یعنی تحریک حرف ساکن وصل شبه طاحلان و ز  
 در فوانی پاری غیر واقع است چه فارسیان قاطبه از استعمال آن دست باز کشیده اند  
 بخلاف عرب که به چند از عیوب دانند استعمال نیز کرده اند شمال غلو و وقایع الحماق  
 خامی الخرقن به مشبه الاعلام لماع الخققن به چه قاف را که روی ساکن بوده متحرک  
 کرده نون زیاد نموده و این موجب شد احتمال وزن را این حرف را حرف غلو قافیه  
 را باعتبار آن غالی خوانند و مثال تعدی ما را بیت البه جرح خطاهو بهای وصل سخن  
 بوده چون بر عادت بعضی از عرب متحرک نموده و او توله کرده و این دو را حرف تعدی  
 و قافیه را باعتبار آن متعدی گویند و برین تقدیر دو حرف دیگر بر حرف قافیه می افزایند  
 اگر گوئی در تعدی و خروج چه فرق باشد گویم ابراز خروج واجب بود و ایراد آن از جهت  
 احتمال وزن خطا نیست و در معیار الاشعار و برین قیاس باید کرد در غلو و وصل این  
 بود بیان عیوب ملقبه قافیه و بعد ازین شروع است در عیوب غیر ملقبه و ازینهاست  
 ای از جمله عیوب قافیه است یکی تحریف روی از صیغه ستمل بسوی دیگر تا شباهت قافیه  
 گردد چون تبدیل بای خواب بود تا با کا و قافیه شود چنانکه گزخری دیوانه شد ز کاف هم گاه  
 بر سرش چندان بزن کای بخوابد و ازین قبیل است سو فال زو فار بحیت قافیه بحال قال  
 و عطار اند گوید که اگر بر تو اشارتی برین عمل تاب نظر افنی مبدل میشود چنانکه سید عماد الدین

کرده در بیت دوم این دو بیت

<p>سهرار اکن ای شیخ کالیو          ز سخندان نگار خویش را سیدو</p>	<p>بر وزیر معرفت های بر از ریو          غلط کردم درین معنی که گفتتم</p>
---	---

چسب را به وقت قافیه اول بسو کرده انتهی و درین نظرست چه استعمال این الفاظ  
 بصورت مذکور نه از ضرورت قافیه است بل تبصره اهل لسان است پس از ما سخن است  
 که محض بعبایت قافیه کرده باشند و استعمال اهل لسان بران مساعد نباشد و هر چه برین  
 منطبق باشد در نور خنده و لائق ضحک بود چه جای آنکه زبان خامنه اساتذ که رام بان  
 آلوده شود اما اینکه گفته که اگر بر تو اشارتی الخ مخصوص بیان عیب نیست بل عیب  
 که اشاره بدان رود عیب نماند چنانکه بدرالدین چاچی کرده ای شاعر اندانی  
 اکفار نوع اقوا به بر دفتر مصداق در نام تو بندی و در بندی تبدیل زای تازی بدال  
 معجمه اکفاست چه روی آن فصیده زای معجمه امثال بازی و سفر از معنی تازی است  
 و ذکر این دو عیب درین شعر بطریق تمثیل است و مراد آنست که اگر چیزی از عیوب قافیه  
 ندانی الخ دیگر اختلاف آن ای اختلاف روی در ظهور و خفا باینکه کجا ظاهر است  
 و جای دیگر مخفی باشد چون قافیه همه را در برابرش را و کلمه را و ازین عالمست در شعر  
 هینک دان در اصل نیکونه به بد و اناز نیک نادان به به عطار الدین قطعه اور مثال آورده

شفس تیان معنی پید است از بیانم	هر بیت من نظر کن بت در میان اوده
وزر دوده قلم مانا چون شمع زنده نامم	بنگر که هست یچی زنده میان دوده

و گفته پوشیده نیست که تا که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در  
 قافیه بیت دوم محض است انتهی و درین نظرست چه لفظ در کلام اساتذ بهای  
 مخفی تیر استعمال شده بر چاچی گوید آقایی که بجز برای امیرش نبوده گرمی را  
 بشب چاره بینی انوره عنی گوید بسک بازده عقدی که از آن دو لولو راه علی  
 ابریطره و طول در باره و لهذا حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اول رسائل الای

از لفظ باوه که بهای مخفی است تجلیش ثنائی از جزو ثنائی ده آورده کرده و لطیفه بر آورده  
 کما قال باوه خوار را جو اندوی هم از لفظ باوه توان آنوقت رع یعنی که بخور باوه تنها  
 باوه پد لیکن اینقدر هست که های ده جز در وقت ترکیب سهای عدد مخفی زیاد پس در لطیفه مذکور  
 مسامحت باشد وی تواند که قافیه معمول بود تجلیش دوده در وی او بود نه حرف با تجلیش  
 باین شعر روان بود اما جزیم با معنی نتوان کرد چه رو است که التزام او از قبیل نروم باله  
 باشد یا اختلاف مذکور در تقیید و اطلاق حرف روی باین که یکجا مقید و جای دیگر  
 مطلق باشد چون در در او کرده را و شاد را او باوه را و خراب کجا و تا کجا و بارگه  
 و نظارگی قیاضی گوید دل بود و دیده بلگی بود بهر سو به تم نظارگی بود چه را  
 بارگی ساکن است بسبب آنکه مخفف بارگه است و رای نظارگی متحرک چه در اصل نظاره است  
 بیای مصدری و های آن بکاف بدل شده و ازین عالم است یا دشا و پادشا و جرت  
 گزرت و گزرت مخفی طوسی این هر دو را در مثال اختلاف حرکت آورده نظر کن کیفیت تقطیع  
 و حق است که ما گفتیم یا اختلاف در اشباع مجری باین که یکجا سمرن بر وزن فعلون  
 و جای دیگر بر وزن فعلن باشد و دیگر ختلاف قافیه بزایدت حرفه در کجا  
 و نقصان آن در جای دیگر چون کار و سه بدون اشارت بدان اما اگر اشارت بدان  
 نماید عیب نماند چنانکه نماز شام که از گوش قضا و قدر بزم چرخ در افتاده نهمس و خاوره

و پس از چن بیت گفت

بنای قافیه را یک لفظ زیاد کنسم	بشرط آنکه بگیرند خورده اهل نظر
سوال کردم از آن نور دیده ابرار	که ای بذات تو آورده کائنات استار
و دیگر اختلاف قیود متباعد المخرج باشد چون خرد و ذر و ضرب سلب یا تقارب	

الخروج چون بحر و نه روحی و نهی اما اول افحش باشد و دیگر تبدیل بعضی از حروف  
 و صنعت لزوم مالا یلزم چون سین حاسد مثلاً در سلک قاصد و راصد  
 خاندی پریشان رقم بر کلمت است که چون از تحریر این سطور فرغ دست داد  
 و که حاجب ردیف را ردیف این سخن ساخته من بعد ازین تکالو بر آساید  
 مخفی نماید که حاجب در لغت یعنی پرده دار است و در اصطلاح ارباب این فن عبارتست  
 از لفظ مکرر و این شامل است قافیه و ردیف و الفظی را که بطریق لزوم مالا یلزم مکرر گردد  
 و باشد و آن مکرر در هر جای یک معنی ای غالباً و ازین قید خارج شد قافیه بسبب شرایط  
 آن باختلاف قطعاً و قید غالباً از آن افزوده شد که احیاناً بمعنی دیگر نیز ممکن است که بیاید  
 یا معنی مراد بود یا معنی خود داشته باشد چنانکه در شمال غیر مستقل بیاید و نیز باشد آن لفظ که  
 پیش از یک قافیه ازین قید خارج شد ردیفی که بعد از یک قافیه افتد چنانکه درین رباع

مسعود سعد که در حق فرزند سلطان مسعود گفته

سلطان ملک است و در دل سلطان	هر روز کنت بروی او سلطان سوز
برگزیز و در او بر سلطان زور	چشم بد خلق از و از سلطان دور

و چون مراد از پیش آنست که متصل با و بود خارج شد الفظی که بطریق التزام در جای نبرد  
 از آن بیت بود کما لا یخفی یا باشد آن لفظ مکرر در میان و قافیه ازین قید خارج شد  
 ردیفی که بعد از دو قافیه بود در نظم و قافیه بین چنانکه طوری گفته

از رزم پر برگ و نو آگشته جهان	درج که صوت و صد آگشته دمان
بیگانه دل شدند غمها کس کمن	بانغمه نوریس آشنا گشته زبان

مستقل باشد آن لفظ مکرر که مراد در علم آن ای در حکم مستقل چنانکه

زده عشق تو آتشم در جان + سوخت جانم پوسل کن زبان + و مناسبت در معنی صغری  
 و اصطلاحی آنست که این لفظ چون پیش از قافیه حقیقی است گو یا پرده داری نیست در  
 شعر و شعری را که مشتمل بر حاجب باشد محبوب گویند در لغت کسی که در پی دیگر  
 بر مرکب سوار شود و در اصطلاح شعری عجم لفظی است مگر زیادت معنی نزد جمهور و اعم  
 از آنکه بیک معنی بود و با معانی مختلف یا از یکی معنی مراد بود و از یکی نبود یا معنی نداشته باشد  
 نزد یک محققین ایشان و این شامل است باعتبار اختلاف قافیه و با همه اعتبارات حاجب  
 را و بقید مستقل یا در حکم آن ای در حکم مستقل خارج شد قافیه بابت استقلال  
 خویش بقید بعد از قافیه خارج شد حاجبی که پیش از قافیه باشد و ناگزیر است از قید  
 دیگر ای بچیشتی که قافیه دیگر بعد از و نبود تا خارج شود حاجبی که در میان دو قافیه بود  
 اما مستقل بیک معنی چنانکه بود در جانم بود و ایانم بود و بیانی مختلف چنانکه با یکی صغیرم  
 مع لغیر و بجا معنی آب در مثل جان ما و طوفان ما و اما آنچه معنی از مراد نبود چنانکه گویی  
 رسته زهر جانگس و دیده کند و انزگس و بعد از آن گویی ردیف غزل مانرگس و اما در حکم  
 مستقل که معنی نداشته باشد چون نبود در شنه بود برابر آتش نبود چه لفظ نه که لفظ  
 نشنه است هیچ معنی ندارد همچنین لفظ زار از بازار برابر عاشق شیدا زار و شوم هر بازار  
 و بعد از تحقیق با بیت ردیف گوئیم که مقدار آن معین نبود چه باشد که اکثری از مصراع  
 ردیف افتد چنانکه ای دوست که دل زبند برداشته + نیکوست که دل  
 زبند برداشته + و چنانکه من در غم بجز دل پدیدار تو خوش + من در غم بجز  
 و دل پدیدار تو خوش + و چنانکه ای در درم اینکند آرزوی در درم اینکند آرزوی + و آنچه محقق گفته که بعد  
 وصل هر چه باشد در حکم ردیف است حال آنکه تفصیل در بحث خروج گذشته و مخفی نماند

که آوردن ردیف ابتداء واجب نیست اما چون آورده شود تکرارش واجب است  
 و تغییر آن ممکن نیست مگر بعد از اشاره بدان و باید که ردیف ممکن بود یعنی شعر را در  
 و معنی احتیاجی بدو باشد و الا ردیفی بود مثل بر عیب چنانکه نوری گفته است هر آن  
 مثال که توفیق تو در آن نبود چه زمانه طی نکند جز برای چنان راه خاقانی است میخ زری  
 از پی بهار چه حلقه و رخ صد طغراف چه لفظ را بعد از کلام جز برای و از پی بهج معنی  
 نه هر کما قبل اما میگویم که لفظ را در مقام بیفایا محض نباشد چه تا کنی معنی جز برای و آنرا  
 بیکنند پس مثال صحیح این شعر شیخ محمد علی خزین باشد از ترکانازی آن نازین سو از سوز  
 مرا بخار بپندست از مزار بهنوز چه یک لفظ هنوز بهج کار نکند و شمس قیس علی بن محمد  
 را از جمله عیوشم بدو و خطا الدعا اعتراض کرده که معلوم میشود که ردیف است اما در  
 و جواب آن بطوری که نورالدین بن احمد ذکر کرده در عیوب قافیه که گوشه بر تاشایان  
 این کتاب واضح گشته باشد پوشیده مباد که بعضی از مستفیدان ردیف را صاحب شعر  
 مردف را محجوب گفته اند و دلیل آورده اند که چون حرف د را از روی حساب راه نظر  
 در توفانی پس از حرف روی می نهند کما فی الردف پس ردیف پیش از روی  
 باشد و هر چه پیش از روی بود با اسم حاجب لائق تر باشد از آنکه با اسم ردیف و بیان این  
 مرام آنست که ردیف هر چند در ظاهر آخر ابیات باشد اما قافیه را از مقاطع اشعار گیرند  
 و چون چنین بود ردیف اول از قافیه باشد و قافیه آخر از آن رتبه و بنا برین شکل  
 گرفت کرده اند که گفته است

ساقی بده آن گلگون توخت را	نایافته از آتش گرفت را
ترد یک امیر احمد منصور	بر کوشک بر این شعر مردف را

و گفته اند که این شعر مجرب است نه مردن و جواب آن آنچه شمس قیس گفته است که بنام  
 شعر در بسنن قافیه است پس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیه افتد  
 و کلمه ردیف بعد از تمام قافیه است پس با سیم ردیف اولی باشد استمعه و مراد است  
 که چون نظر مردم اول در احوال شعر بر امور قافیه واقع شود پس نخست قافیه ملحوظ  
 گردد و نه ردیف برین تقدیر اولیت ردیف متصرف نباشد بجان ردیف که هر چند بلفظ  
 از روی باشد اما چون نظر ناظر بر روی مقصود شود و لا محاله ردیف متأخر گردد و رتبه  
 و شاید که چنین گویند قافیه در اشعار غیر مردن محل القطاع سخن باشد حقیقت  
 و در مردن و حکماً و چون چنین باشد لا محاله ردیف بعد از تمامی سخن بود و از قافیه  
 هم لفظاً و هم رتبه متاخر باشد و امر واقع آنست که نسیمیه کلمه مذکور  
 بر ردیف بسبب تاخر اوست از قافیه باعث بارز ظاهر بوی  
 و توجیه باینکه نظر مردم اول بر قافیه افتد و امثال  
 آن ضرورت ندارد و الله اعلم بالصواب  
 فی نقابلی شاید خاتمه رساله  
 آیت قلم از جلالان صد فیه از یاد دوست توفیق  
 از دهن این سخن کز گواشت قبول طالع  
 از باب شوق روزگار  
 شکسته بسبب بیاد

این تلخ و خشک پیش عزیزان چه میرسد  
 گوهر بجز رو گل گلستان چه میرسد

صهبائی آخر از رخ اجاب شرم دار  
 این تخمه نیست لائق نذر سخن و دران



وانی شرح کافی  
رساله عجیب و عجالة غیب که نامی بکافی است متن متین نسخه لطافت  
آگینی است که مستحق بوانی است

محمد ناظم کائنات که شخص خاتم سلسله را روی قافیه وجود گردانیده بود و نسبت به توضیح موجودات که از  
اقران نبوت ردیف صریح توحید بهم رسانیده خارج از حد بیان بود و بیرون از ازمایش امکان است آینه  
پیر و سخن سخنان صہبائی به چندان بعضی اهل انصاف می رساند که با تامل و خلان با صفا و  
استبداد اغرضه صاحب کاسطری چند در بیان قافیه نگاشته بود نکات فیه و زین غریب آن است  
از نظر دقیق سالکان این طریق محجب بود درین گنجینه و دعوت گذارنده بکافی در علم قوانین بود  
تعمیر معلوم کرده که دیدن این مختصر از بهر طالبان این صناعت است به مطالعته آن از جهت  
اختصار در خوراوقات هر کس تنگی ظرف عبارتش از چشمانک نامتصفان صحت به و از انگشت  
مخزن کج سخنان مہمون باد بنیای الملک تقدیر و جوہی و نعم النصیہ قافیه بچکر باید حکم آن باشد  
و جوہاد دشمن و آخر مختلفه منظوم یا آنچه بمنزله آخر باشد اما جزو آخرین باشد آن رسوے  
و ما قبل آن مدہ معروف یا مجهول ردیف تنها مفرد و با ساکنی اصلی یا زائد و مجموع  
مکرب و انیسبت جمع شبعه بالینہ نزد قدما در یاد پیش متاخران مطلقا و ساکن غیر برد  
قید و لغوی ردیف اعم است از مدہ و روی بار اول مضاعف و این در مقاطع مقید و بی تقید  
باشد و در غیر آن مطلق اگر با بعدش ساکن بود و دوم بجزای اتقی حرکت اول به تسمیه دیگر  
والا بحذف یکی یک حرکت دارد و با ثبات به دود و و بیچ یک بحر نباشد اما با داخل  
دو بحث و اعتبار غیر معتبر افراد لازم آید در دو حالت و تضاعف روی بنا بر اصل تفصیل  
مذکور نظر بر غیر آن تکلف بلا ضرورت پس با عدم اعتبار تقطیع یا با تعمیر ردیف اتباع جمہور اولی است

و از اعتبار تخسان ذکر ارجح از التزم قیام و امام مثلاً آن نماید و هر چه پس آید وصل  
 و آنرا اصله نیز گویند و خروج و خرید که از آن نیز خوانند و نام آنکه بود به ترتیب حرکت از قبل  
 ردن و قید حذو و از نابل روی ساکن توجیه و از وی مجری و از اول با بعد آن  
 نقاظ روی متحرک مطلق و غیر آن مقید و بهر دو مجر و از نابل و به صورت بود با قبل با بعد  
 و بیشتر احوال اطلاق و عدم آن و تقیید التصاف با بعد در مطلق و شمار این اوصاف از خروج  
 باشد و تجرید مطلق از بهر سهو اوصل اما در شته لظدر هر دو فقدان یواتی مطلقاً و مجر و اول  
 و القاب قافیه بلا حمله این اوصاف بر قوال اول استی و نه است و بر قوال ثانی بست بر قول ثالث همی  
 و حد آن نزد خلیل از ساکن تجرید است تا ساکنی است مقدم بر و با حرکت ما قبلش یا با وی و طله  
 مترادف و با یکی متواتر و با دو مستدرک و با سه مترادف با چهار متشکک و من از  
 عیوب اختلاف ردن سنا و تبدیل توجیه و حذوی که در مقید بود و نیز اختلاف همی  
 بسره اقوا و اختلاف فتح آن با ضمه کسره اصراف و تبدیل رو با بعد از خروج اجاز  
 و با غیر آن القاء و اعاده قافیه جز در مطلع ایط باشد یعنی حلی و قافیه باین عیب شایگان  
 و بترکیب تجلی معمول و اخیراً تنزاج قافیه و ردیف است غالباً و امتزاج که در وصل  
 گاهی در امثال کرم و برجم و ایراد آن بی فائده لغو و تعلیق آخریتی با اول بر بسته دیگر  
 تضمین و تنوع غیر معتاد در عروض هر چه با مطلقاً در کامل اقعاد و در هر ضرب شکرید  
 و علو و تعدی غیر واقع و ازینهاست تحریف روی و اختلاف آن در ظهور و خفا یا در  
 تقیید و اطلاق یا در اشباع مجری و اختلاف قافیه زیادت و نقصان و اختلاف قید و تبدیل  
 بعضی از حروف و صنعت لزوم مالا یزوم حاجب مکرر بیک معنی پیش از یک قافیه  
 یا در دو مستقل یا در حکم آن ردیف مکرر مستقل یا در حکم آن بعد از قافیه تمام شد

## رساله گنجینه رمنو

<p>اگر چه ز اردل مشکل ممتاست  فلک کس را طرب پیمانیکرد  وگر بویست از جام گل اوست  شهر هم جا بعد از سنگ طووست  گیا که خاک خیمند تر زبانست  چراغ از نور دین افروخت در راه  نه ساغدر کف در یاد لی هست  که ساقی سخت بی برد انحرامست  اگر صوفی وگر مار نند او اتم  بهارش لاله گفت اوسادگی دشت  خرد گوهر چه خوان من رندستم  حسد او ندام از من بر آور  که آیین خوانده بر فرش قبولت  نشیند گرد بر دامن کارم  که گرد و خور بفرم آتش افروز  چو پروانه نه برس چپ راست</p>	<p>بنام آنکه بر علمش هوید است  سر مینای عدل اروا نیکرد  اگر رنگیست از روی گل اوست  بچشم آنکه دالم در حضورست  بحرف او که در هر دل نجات  نیفت تا که از جمل در چپاه  چه دور اگر کس وگر ناکس شودست  عجب نبود که هر دل می بجامست  همه از باد آتش قانع بوسیم  بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت  بشوقش رفت کار دل زدستم  تو در دل و ز خودم صد شور در سر  نخواهم جز تو در خواهم رسولت  شفیعی کن بر وزی که ز غبارم  بزیر سایه آتش پرور همان وز  بدستش ده ز ما م نامه بنخواست</p>
---	--

<p>چنان خواهد بود چنانچه تست غنما        نه مانا گرفته اند در او در گاه        پی تسکین جویشش آتش نسیم        چو بینم ز خستش انسان دو پیش        بگسرد دست و بر کوشش بپوید        در روز با بکن نزل جمالش</p>	<p>له در دستش عنان خلق بس پار        نویی بشنویم از خلد در راه        بیگسار و سرود در راه نسیم        بیند از مپیای او سینه خویشش        در دست غوطه و در اعنم بشوید        سهر با خاک کن در راه آتش</p>
---	---

با ابعاد صورت آینه حیرت خجاست در این حسرت آب از فرق گذشته نری انفعال سهر در گریبان  
 اندوه و ملال قحشته گزین بخوردی بنایه سسکه عجز دستگاه بر آئینه ضمیر روشن طبعان و این نامه  
 نه از نجینه علوم سبی نقدی در دامن نه اندر خسته و از مشعل او را کمال چراغی نه از خسته  
 علی الرغم زبانیان هوامی تحصیل معنات معاد رسر که چو تجوی تکمیل این هنر در خاطر  
 آورد پیشین زمان که از سجد او از نفوذ بیاور این دستگاه خالی بود و دل از حسرت  
 اشکال این فن پر در سرتقا و که قراضه قراضه از سکه خانه کمال عیاران در دامن فرام  
 آرد و قطره قطره از تراوش چشمه دریا و تنگایان در ظرف حوصله نگاهدار که حصول گنج  
 بوضع این گدائی فرو نمانست و جریان سیل همین قطره ذروی چهره کشا از سر پای که سبزه  
 تحصیل بن نمانگشت حلالی سست مطز ز بطر از بلاغت و کلان بجواب فصاحت و سداد  
 جامه خایه استعداد و فخر خانزاده فضل و کمال شرف و دو مان عز و جلال نور و انظار لطیف  
 از ذوی شرف الدین علی بزوی که در متانت عبارت رصانت معانی بلند می تواند

در سینه او  
 بجهت کمال  
 در سینه او

پندار نفی بر روی حاتم یقین آید گوهر خود نامه انسان بگیران نتوان شست بجای  
 نکلن خویش چشمه آبروی عزیزان است این قدر پس که قلم را در زمین نکات  
 زبان دراز بیاداده ام و دوات را در اظهار کمال نکنند در دهن نهاده در خانه  
 غیب بر روی کلک کشیده اند و جاده عالم قدس بجا میام و آمده +

مثنوی

<p>پرده سحر سخن آراستم          برشته هر کنگر چرخ بلند          مصلحت طلب یافت در گنج غیب          پاسبان پرده میسوزدم          یاقتم از چشمم بداندیش دور          دیدم از انسان که نبه بین جهان          سبزه خطش گفت در بنمود به          آه علم می شد روز و پست بود          داده ز صد نکته بهر س نشان          روی خسرو زنده تمام از شمع          لطف ز نازش سخم انگیز تر          کرد بدل آن مژه ناخن منندو</p>	<p>صبح می چند چو بر خاستم          یافته از رشته فکر گسند          برده سر از نشسته معنی بحیب          فرق خود از خواب بر افوزدم          عالم آراسته چون نیم خود          گاشتی آراسته ترا از جهان          شبنمش از نکلت تر بود به          سرو که نوحاسته مست بود          سوسن آن باغ چو من تر زبان          بیشتر ک رفتم و دیدم ز دور          تیغ بستم ز مژه تیز تر          تابک شایم مژه بر روی او</p>
--	--

له الراج  
 بصادق علیه  
 شمس مؤمن  
 ابانضار  
 در روزی

<p> شوق کشود از پیش آنخوش را  خنده زان گفت که آه پیشتر  زخم از آن خنده نمک ریز شد  بر قدمش فرق خود انداختم  خنده زد و سر ز قدم برگرفت  جان پی دل دل ز پی سینده ام  نور نگه منع و حجابی نداشت  پیکر نگه شوق نمیدانست  آتش اگر جبهت ز چشمت پدید  مقرعه زد که در آمد ز خواب  دیدش القصه که طبع منست  بانگ زدم شوق جگر جوش را  اینهمه آینه سری از چه روست  پس بدر آورد یک عقده ز  پرزور علم و نقود و عمل  پای ازین باد بهش باز پس  مجا سیمان منتظر مستدم اند </p>	<p> دیدن او بر دوسر هموش را  گفت جنون پای شاه پیشتر  چون لبش از خنده نمک ریز شد  پای ز سر کرده برش تاختم  لطف بر احوال من از سر گرفت  گفت که من محرم دیرینه ام  جلوه من عرض نقابی نداشت  عمر بظاره من باخته  آری ازین جلوه خورشید نور  چشم مرا آن رخ خورشید تاب  شاه با ز انسان که خوش گلشن است  تا برم از لعل لبش نوش را  گفت بچیزی نگرت جستجو است  دیدم از کف خاله چوپر  عفت در چه گنجینه راز ازل  باز من بانگ ز دای بوالهوس  رود که حسریان تو دورا تم اند </p>
---	---

<p>نالہ بلب دامتہم و نمہم بچشم      طاقت سہ تاقتنم ہم نمود      ذرودہ رکفت داده بچاہ آدم      ناکہ از ان جادہ زدوم بر طرف      ناندہ آرا بصلا مستعد      کو کہ ازین گرسنگی در رہند      ہر کہ بود گرسنگی مہمان باست      جات ازین با توجیب می کنم      در و خیم سینہ صہبائی است</p>	<p>چارہ نہ بند گفتش آندم بچشم      دل تنہ از دوسو سہ عنہم نمود      رو بقفا پاسے براہ آدم      عقد فسر و زندہ گو بہر بکفت      آدم اینک بنوا مستعد      گرسنگی چشمان کہ نظر در رہند      نعمتی آراستہ بر خوان باست      گو بزن این می کہ عطا می کنم      می کہ درین ساغہ مہبائی است</p>
<p>چون اطلاع برین جو ہر قدس از سخات و وقوف برین نفود سہہ کا زیت      از فقر ضات آن گو بہر فاخرہ را در سلک بیان اعمال در کشیدم و شرح طریقتہ استخراج      اسامی را در تحت آن نیز مناسبت یدم کہ فکر عزیزان بہر چند پرر ساست ما در ہجوم      اینہمہ عانی بی سہ و پاست آرا نجا کہ این شبستان شاہ قدس گنجینہ ایست از مہر غیبی      و خزینہ ایستہ از اسرار لایری با اقتضای این مناسبت گنجینہ رموزش سہمی ساختم      و شوق بی سہر ایگان را نقد را سچی در دامن انداختم</p>	
<p>دامن پر از گہر کنی و کفت پر از درم      گسترہ ایم خوان و بر درنگ صدقم</p>	<p>فارغ شوای ہوس کہ خون از خزینہ      ای آرزوی گرسنگی خوش باش کہ سخا</p>

لہ پانچویں بابہ گوی تا بیست و نہ کلام از این باب

از آن با چه بود از انعام عام اوست	خوانی که چیده ایم بهمانی اتم
هرگز گرفت و رفت بما هم رسید فیض	خالی نبود و اسن گنجینه گرم
فیضش چو پاک داد و هنوزش بلب سست	منعم خجسته و منع نبود دست متمم

مشاطه خامه بعد از غازه برداری شاید این مقاصد و گنگونه نظری از او  
مخدره انبساط الب جمند بکله ه بی عروس این التماس مجلس نثر از ارباب که مال است  
که هر چند عوامض بن محابا عانت توضیح و دقائق این مرموز سید و کاری تنفیج  
بیان پوشیده و بجلالتش بدست یاری تفصیل و بهاتش بجای مروی تفسیر لباس شرح  
در بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح و انگیزه اندیشه نارس گشت که پیشتر از شروع  
در مقصود و بیان اشارات قبلیین موز آن تفصیل و طبق عرض نهاد تا در هر مقام کاش  
اندیشه احتیاج کثیر و بمعنی نظر نیاز مفرط صورت نهند و لاجرم چون این سال نامتی  
گنجینه رموز بهر مقدمه را بر فرو تمام این مقاله را کشف الرموز موسوم ساختیم و بنام  
گنجینه آن رالوح طلسم نام نهادیم و بهر المستعان به الاعتماد و علیه التکلان

لوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز

چو آن هر روی خود از پرده بود | دل از ما برو و آخر کرد نابود  
رمز گاهی از لفظ آن مترادفش را ده رفته که ذابذال معجمه است چه لفظا  
در ترتیب و بعید کثیر الاستعمالست کما صرح به النخا و این بر ما هرین فن پوشیده  
نیست و مصحف آن در ابدا ل ممله رمز گاهی از مگر گرفته شده که مترادف است



و گاهی شهر و از مصحف قمر فرفرفا و مصحف شهر سه سیمین ممله همزه گاه باشد که از  
 شهر گیرند و چون شهرستی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شش بیست  
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی دانند باشد که باعتبار تلخیص ازان لیل را ده کنند و باشد  
 که بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سب بسیمین ممله خواهند و تواند بود  
 که چون عدد لفظ سی هفتادست بعد از اراده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراده نماید  
 و مصحف آن عین مجمر همزه گاهی از مبه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یک کی  
 وارد و از یک الف گرفته شده همزه در بقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد  
 که سابق در لفظ مذکور گشته یا بمل معالی بدست آمده مثلاً از خود میگذرد که در لفظ  
 مذکور است گو بعد ازان مراد چیزی دیگر تواند داشت یعنی لام آیری یا عین یا  
 سی یا شهر و مثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظ سی که مدلول مست روس  
 سازند و بسیمین حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسیمین خواهند و همزه گاه باشد که متراوی لفظ  
 از مراد باشد خواه من خواهد عن همزه از لفظ پرده متراویش نیز خواسته شده گاهی ستر و  
 گاهی حجاب همزه گاهی می خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی  
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی ستر یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی  
 از روی ستر است یا روی لای ملفوظی از روی حجاب است و تقصود آنست که روی  
 ستر که بسیمین است یا روی حجاب که عای ممله مسمی است بجای لام مکتوبی در ای ممله  
 مسمی رسیده شده و عا گشته و بنای این امر بر فزومه نهاده آمد که گویت مثلاً  
 دل فلان بهادر از ستم است و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل در سینه  
 بعینه دل ستم است و دست او بعینه دست حاتم همزه پرده را گاهی بتجلیل دو دجز

ساخته یکی تیره و یکی دهه و از نقطه بر گاهی همین لفظ پر خواسته و گاهی بال کمر آورد  
 اوست و گاهی کلمه متراوی بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین دلالت  
 و از عین حرف عین کلمه تیره خواهند و از لفظ دهه گاهی همین دل و ما مراد داشته  
 و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد و ال با نه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ دو گرفت چه عدد  
 و ال مراد و ده اند و با جزان بلجان لفظ دو حرف با سی موصوده اراده نموده و هرگز نمودار  
 دو جز کرده گاهی از ان حرف ب تحصیل نموده و گاهی ب را از با سی فار  
 پریا پرده عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی همین مقلوب خواسته چنانکه  
 دل از نا گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه  
 دل از نا گفته و از با باعتبار سخن جامی حطی خواسته و گاهی از دل بل از بال ایراد  
 کرده بمثل آنکه در لفظ پیکر نشسته و هر گاهی دل از با برد گفته شده و با سی موصوده  
 از با انداخته چه دل عبارت از دل داشته چون دل آب که با باشد از با بختند  
 الف نمودماند و هر از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن گاهی همین لفظ ما و گاهی  
 عدد آن که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد و هشتاد حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ  
 یک ساسی عدد باشد و چهل و سی هفتاد و هشتاد و هر گاهی بل از نا گفته و نون خواسته  
 چه از نا چهل و یک اده کرده حرف وسط چهل و یک و مقلوب یک کی باشد و کی بمعنی داغ  
 است و چون در فن معاز داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته  
 و با سی هوزید و یا عدد آن که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته  
 و هر گاهی در عدد و اما ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از احد همین حد  
 و خواه لفظ یک و از اربعین همین اربعین با چهل و هر تحصیل نون بعبارت دل از با اعتبار

همین ترکیب عربی نیک باشد پس از احد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه  
 از اربعین چهل گرفته دل آن های هوز گیرند و سر درین آنست که چون نقطه از  
 عدد سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب صورت بند  
 اگر چه در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه بر دلالت دارد بر  
 اولیت نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد و شده از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد دست  
 باشد که دل از ناگویند و باعتبار ام لفظ یا نخواهند و از یا گاهی باعتبار سیمی سبج و لو  
 خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخم از برای لویای  
 تنگنای و از بهر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس  
 الفون اراده نمایند هر گاهی لفظ بر در ابوا و ترکیب داده تحلیل بدو جز بکار برده  
 یکی بر دیگر دو و بر او اسطر اسقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد اول و دو  
 بنواسته و گاهی بای موصوفه هر لفظ نام از نا بود جدا کرده گاهی همین نا خواسته  
 و گاهی لاکه مترادف است اراده نموده آید اهل خبرت ازین محل تفصیل و قائلین  
 این رساله بهر دست بی توانند بزرگ قلم چاک تم صیغاتی ابر از نشیها نخواهند آورد

فستاح این گنجینه مسمی است بمفتاح در فتح الباب  
 تعریف معما و تبیین فوائد قیودش بر وجه اوست

برضا را باب بعیت مخفی نماند که چون بنامی این رساله از طرز و سیاق  
 صاحب دستگامان این صناعت و در افتا و ده و زبان غامضه بدیع رقم داد این  
 فن بطریقی جدا گانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما را شرا اقدام آن پیشروان  
 جاوه قویم چو پیرو در طریقی سلوک خاصیکه بی سپر یک تازان عرصه این

تدوین نباشد فرج جوید لاجرم نموده می آید که معانی آنچه بر مزوایا دلالت بر جر و توبه  
 مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظوم بود  
 یا منثور خواه غیر کلام و این اعم است از آنکه از قبیل مرکبات غیر تامه بود یا یک کلمه  
 جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظوم خود معارف است و دستخوش عادت  
 و تشویر معیاتی که در منشاءات نصیری همدانی است و عمارتی از حضرت سامی مولانا جامی  
 علیه الرحمته و الغفران در رساله که بتقریب غزلی که از آن بطور تعمیم نام پادشاه و لقب  
 بر می آید نوشته و آن عبارت است بر دعای پادشاه و نام آن نخل انشد عینی  
 سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از ارفق لطف بی نهایت طلوع کرده و  
 اخلاص جبهیض آستان آنقبله ربهان با دو ماه تمام سبج جلالت از مبدأ حشمت تا  
 نهایت تکمیل جلوه گاه عز و جاه و نگاه عالم پناه دارای جهان با وجه آفتاب  
 اوج سعادت همان سیمین است و آن طلوع کرده از ارفق لطف بی نهایت که لطاف  
 باشد پس سلاطین مشرقی اخلاص جبهیض آستان آمد لفظ آن بهر سید و آه تمام  
 سیمین است و مبدأ حشمت حامی حطی و نهایت تکمیل نون چون سسی از حاتالون  
 باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز ازین دو عبارت شب باشد گردید و شب  
 با شجاع بود بعد از تکمیل باشد و گردید و شجاع بدو و وجود مستقل معتبار کردن شین  
 ضمیمه غائب هر گاه بجای می باشد لفظ که نشیند شکر و اگر جابجاء مقام گزیند شجاع  
 نقاب کشاید مرکبات غیر تامه مثل حشمتش دانند و پایداری و حاجی محمد که از اول  
 بتکمیل سه جزو مستقل قرار دادند بسند و خمیر را ضمیمه و ملاحظه ترادف در لفظ و در  
 اهم جبهش و از دو و تکمیل سه جزو تبدیل الف بلفظاری و سری و از مسموم بتکمیل

حاجی بدو جزو و ترکیب جزو ثانی بهم بعد از تجلیل محمد بدو جزو و تبدیل عامی محمد مجتبی  
 صورت بسته و یک کلمه مثل بر آورده که تجلیل سه جزو مستقل و تالیف بدرطالع گشته و  
 اشارتی دیگر مثل نگوینا کردن و دو انگشت و رقم هفتاد و هشت اراده نمودن یا سه  
 انگشت قریب و ندان علم نمودن از ان یکصد یازده مراد داشتن و بازار ان لفظ قبا  
 اراده کردن و از دندان سین گرفتن یا از تقویه شیخ لعلم سیدی بودن یا بقدر و دها  
 مکرر اشاره نمودن از ان با هم امام رسیدن و چشم برود انگشت نگوینا فرود کردن  
 و از ان عثمان فهمیدن و قید ریز و ایما از بهر اخراج موش سست که حروف مقصود  
 از ان بصراحت بر می آیند به ریز و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر آنست تا معلوم شود  
 که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل داو داود و طاووس و کیکاوس  
 و الف رحمن و استعیل بعد از میم و واو که ویاسی به و ترک بعضی از حروف مکتوبه  
 غیر ملفوظه مثل واو عمرو و الف وصل و مثل ذوالجلال و یاسی علی و الی  
 و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوره متلفظ است نباید  
 و بعضی ازین کلمات کوره مثل داود و له و به و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و سلمی

مشتمل است این معانی

چنان بینی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
----------------------------	------------------------------

اول داود از لفظ آن بعل تراودن خواسته چه داود قریب و بعید گشته  
 الاستعمالست کما صح به النخاة و این بر یا هر ان فن پوشیده نیست و تصحیف  
 و اگر فیه و چون دامه وی خود که الف باشد از ان پرده کند و ال باقی مانده چه در لفظ  
 آهسته فی که روی او مه باشد بجز الف نیست از بهر آنکه از می خواسته و از سی مایک

و در روی الین بافتنوشی یک سمت که الف مکتوبی است و گفته دل از او هم بدست آورده  
 و از آن تبادون آموخته و گفته بود و آخر و تجلیان بود و ترکیب دال آن بواو عطفه  
 جز و اولش و سیله اسقاط و او دو گفته و ثانی له از همه لام مکتوبی گرفته بعمل مشترک  
 و اسلوب انحصاری و چون آن عمل تبدیل بجای روی سه که عمل کنایه حاصل شده  
 و آیه که لغاب از رخ کشاید ثاگت به از نبود حاصل کرده بعمل تخصیص و از ما  
 آرب خواسته بعمل مشترک و از آن با اسلوب حرفی سه گرفته و از آن بعمل قلب همس  
 داده کرده که دل عبارت از است و آخر آن یعنی سین بعمل اسقاط از خسته لعل  
 عجمه از همه سی حاصل کرده بعمل مشترک و اسلوب انحصاری و از آن ع گرفته با اسلوب  
 حرفی و از خود خواسته بعمل کنایه و تداون و تعیین ابجای قاف نهاده بعمل  
 تبدیل و از آن مخمر اد داشته بعمل تداون و دل آن حامی مکتوبی است بعمل تضاد  
 و بود و تجلیان ترکیب که امرنی و او و جز و اولش و سیله اسقاط و و از خاک دیده  
 و از آن و او مکتوبی بهم رسیده خامس علی از همه ع گرفته چنانکه عجم و گذشت از  
 خود دلیل حاصل کرده بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و روی آن  
 لام مکتوبی است و دل از لفظ ما بعمل قلب هم سمت و از آن بعمل تداون و تسمیه  
 یا سی مکتوبی بدست آورده سادس الی از همه سی گرفته بدستوریکه در علم و گذشته  
 چون عددیا و کات سی سمت باین است بار لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته  
 و از روی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهم رسانده و از دل لا چنانکه  
 مهم مسطور است یا بر موضع خود نشانده سابع علیسی از همه و خود مکتوبی در سه  
 ملفوظ است داده و بعمل تبدیل عی بدست افتاده و از لفظ دل بعمل تداون

بال تحصیل نموده و گفته که دل از نامی لفظ بال با حاصل است عبارت بر دو  
 که بعد از تحلیل پنج و دو ترکیب دل آن با او عاطفه دست داده دور که عبارت از با  
 از همی بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته نشامن  
 موسی از نه شمر گرفته و از خود کنایه بمه و از آن عین بلفوظی اراده نموده که کامر  
 عمر و چون برده چیز باراد و پوشد شین و رای شهر را برده گفته از قبیل لایب و جا که  
 در مثال این مقام زبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر روی  
 عین بلفوظی که ع باشد از میان شین و رمی نمود لفظ شعر برده که شود و از آن عمل  
 تراودن موخو است و لفظ سی از دل الخ بدست آورده چنانکه در رسم گذشته  
 تا شمع که بر می از نه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گذشته از خود کنایه بلفظ احد کرده پس  
 عمل تبدیل یک صورت بسته و حد عمل اتفاقا واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و در برده  
 تحلیل بر و جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد و ال و او ده است از ده و او را ده نموده  
 و مفاد عبارت چنین است داده که از لفظ بر چیزیکه عدد آن دو است یعنی مای فار  
 ب نمود پس بر بیای موحده حاصل گشت و دل از نامی تحتانی مکتوب است  
 کامر از آن شاعری از چنان که ابدال جمله گرفته چنانکه در رسم داده گذشته و از آن  
 بعمل تراودن الم اراده کرده و آن نه که سی است روی خود نموده پس عمل تبدیل سلیم  
 صورت گرفته و عبارت دل از نامی که بعد از تحلیل به بر سیده و واسطه اسقاط با ک  
 تحتانی گردیده پس سلم مانده و دو که با سلوب حرفی عبارت از نامی تحتانی مکتوبی  
 آخر کرده و اما صورت رسمی لفظ هم تحلیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد و از اینجا  
 که حسیبین معانی نیشاپوری در مسئله عمل تبدیل معانی آورده و ماده این هم بالف ثانی

حاصل کرده که لایحقی علی ناظر به وقید مذکور از بر آن نیز تواند بود که عایت تخصیص حرکات  
 و تشدید و تخفیف و جب نگردد و چه آن از جمله محسنات این فن است از ضروریات آن  
 و لکن همیشه معما برین نج و سیاق یافته شده و میشوند و ازین قید لغز نیز اخراج یافته چه  
 دلالت آن بر ذوات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن وقید مقصود از بر  
 تعمیم بدلول است پس عم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و ازینجا است که در تاویل  
 و ترفیع معما بعضی قید هم کرده اند گفته اند که لفظ هم شامل است لغت بل فعل و حرف است  
 چه مراد از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف نام معنیها  
 خود اند مثال استخراج هم و حرف گذشت نیز بر امثله بعضی از حروف مثل قی و تن  
 و عن و بعضی از فعال و هم مثل اشترنا یعنی اشاره کردیم و نگریست یعنی کسب میکنند  
 و اگر می بینم که می بینم یا بزرگ شو یا اکلام کن یا اسم تفضیل و اگر بنا  
 فعل متکلم مع الغیب از اکرام ششم است **بیست**

چو آن مده وی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد و نا بود
-------------------------------	---------------------------------

اول قی چومه قمر لفاست وقت روی آن و حرف می بوسیله عبارت دل از نا  
 بدست آمده ثانی سخن از روی مدهم حاصل آمد و چون دل یعنی ما از سخن ببردند  
 و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول خیره دانا حصول گشت ثالث  
 سخن از مربع گرفته و نون بدستور یک در سخن گذشت حاصل کرده و درین برد  
 حرف تحصیل نون بتوسط تحلیل برد و ترکیب دال آن بواو عاطفه نیز توان کرد  
 یعنی خطاب بجای جمله سخن میگوید که دو بر پس آن بشش آید و آواز آن حصول  
 انجامد اکنون سخن نون گردید و عمل متمیه مکتوبی از آن بمنصه قصد رسید راجع



اشترنا از مه باعتبار سی یکی را در وقت با سلب همی الف نحو است متوسل لفظ خود  
 شهر گرفته و از آن با بقا حروف شش چهار است از لفظ با باعتبار رقم حسابی این تخم  
 چهل و یکت اراده شد و از چهل لفظی که خواسته آمد چه در افظای که چهل است چنانکه از ده دو و آ  
 سی یک که ممدول و آنکاف مکتوبی است و اثنی عشری که باعتبار این مختلفین از کلمات بند سه  
 بست خواسته و از آن چهل تراویح در آن اول تشریحیه نقطه دست داده و چون بست با  
 نقطه دیگر دو صده باشد از آن رسمی بست افترا و در این لفظ برد بعضی همان کرد و سطر  
 تحصیل است در وسیله اسقاط چون آنرا از آن آید آنست که ما انشا که نماید فاس  
 یک شیب از مه یک بدستور یک گذشت از آن لفظ خودی خواسته و با بقا حروف گرفته و آن  
 باعتبار اب باست و قبل تهمینه مکتوبی اراده کرده سادس اگر هم از مه بدستور سابق الف  
 گرفته و از خود لفظیک و چون در این الف بجای بر و ن او آمده است حاصل گشته چون فاعل خود  
 نصیبه است لعل آید و تلخیص را که یک مکتوبی در دست افتاد و عبارات از پرده نمودنی  
 نیز در آن که پرده بر حرف مذکور مشتمل بر بست از ما بطور رسم رایج چهل و یک خواست  
 و بر در وسیله اسقاط کرده و آن بر روی با و کی بینه است و آن جل مانده با سلوب  
 همی هم را در وضع خودش نشانده سباب اگر مناسبت از ممول اگر چه چنانکه گذشت از آن تا  
 رده شود و توانا بود که استخراج فعلی از انحال فارسی اراده نمایند مثل گفتید جمع امر حاضر از کرد

بیت جوان مهر روی خود از پرده بود	دل از ما پرده و آینه کرد و نا بود
از مه کن اراده رفت لعل شترک و گفته روسی خود از پرده داشت اطیمم مراد و آ و گفته بنمود دل از ما ویامی تخمائی تحصیل نموده و بعد از آنکه در عقاب گفته بود و آخر و او از آخر لفظ و اولداخته و شاید که عبارتی از مما حاصل آید چنانکه عبارت در و ابی است	

## و عبارت دیگر و اما برید و دیگر از پنج چنانکه بیست

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

چو آئینه روی خود از زپده نمود

اولاً از چنان که ابدال ممکنه خواسته حکام فی اعم داود و مترادف آن در در آورده کرده  
از مه برادف و تلویح و تمییزه او از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلویح و مترادف  
شعب خواسته بعلی تبدیل کلمه ایجابی شین شب آورده و پس از تحصیل لفظ چرکه بعد از  
تحلیل برده بدست آورده چنین اراده کرده که از لفظ پراخچه ده است تب است پس  
بامی فارسی آن بتازی ابدال یافت چنانکه در رسم که بری که پشت و عبارت دل ناما اعتبار  
قلب و مترادف یا کزنده و تبدیل تحلیل و ترکیب بر را و آخر گفته با سلوب همی و تا لیف  
ساخته یابی موحده آن از حرف تری اراده نموده ثانیاً از چنان که گرفته حکام فی داود  
و لفظ مرده سی تری همی شد و از آن نهما صورت است و از پراهمی فارسی آن بتاز  
تبدیل یافت و دل از ما بعلی قلب مترادف و تمییزه حرف حی باشد و بعد از تحلیل و ترکیب  
در بر دو و او عاطفه خطاب بنظر دو کرده که آخر بر تالشت چون کلمه آن برده و شود  
سی بجای الف آن در اید و کلمه ستمین برده کشاید و گفته خود از و تبدیل تن آن بکلاید  
خواسته ازین حاصل نموده و برده بنود گفته و حجاب بدست آورده دل از ما بر گفته  
و حامی خطی با بقا مثل از حصول سابق انداخته و عبارت و آخر کرد و نابود بامی برده  
انداخته و مقصود عبارت از چینیست که قصد قاصد معابد آن تعلق گرفت پس  
خارج گشت آنچه بالفاق ازین عالم دست دهد چنانکه و ما من دایه الامو اخذ بنا صیغتها  
آیتی است از سوره بود و از لفظ هو و ناصیه دایه بعلی تمییزه و انتقاد لفظ بود بری  
یا قاصد اعلم باشد ازینکه مصنف بود یا نغمه آن پس علم اطلاق معابد چو امور اتفاقی نظر بر

و جداول است نه ثانی و ازین تعریف متفق شد که قید هم و کلام و موزونی چنانکه بعضی  
 در تعریف مما جار برده اند جملگی بنا بر غلبیت است چون اینمه و نشی اکنون بدانکه چون  
 مقصود و نوعها استخراج حرفی چند است قاصداً آنرا که در سیرت از اعمالی چند برای تحصیل حرف  
 که ماده مقصود است و این ماده اگر در ضمن تحصیل ترتیبی مطلوب بحصول بخند فمولاد و الاحبات  
 افتد بعمل دیگر چون اول خاص است تحصیل ماده آنرا عمل تحصیلی نامیده اند و دوم از آنجا که  
 مخصوص تحصیل صورت است آنرا با ستم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل اجمود و مساک  
 حدیثان افتد که بوسیله آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را عمل تسهیلی نام کرده اند  
 و گاه با اینمه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون اینمه اشارت است نه از  
 ضروریات لاجز فکر آن در آخر اجاث ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را  
 نیز تکمیلی نام بر آورده چون ذکر ضروریات مهم است بحسنات اللغات نرفت از آنجا  
 که عمل تسهیلی نسبت بان هر دو عام است تقدیمش بر اینها و خوب پذیرفت و پیش از شروع  
 در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل الحساب حاصل مطرز در دامن استفاده ذخیره  
 گشت آنست که الفاظ و کلماتی که قالب نظم معاریخته شود یا ضروری الذکر باشد  
 با اینمندی که حصول اسم بی ملاحظه آن صورت نه بند و یا چنین نبود اول را با سوال تغییر  
 کنند و ثانی را بلواحت و اصول اگر بحسب تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را  
 اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول متممه  
 مسمی سازند چنانکه در اسم علیید و عیبه بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول علیید اینمه مسمی و از آن با سلوب حرفی مع خود بسته و از عبارت نبود حرف	

ب تحصیل کرده و بلفظ دل از نام گرفته و از آن حی بدست آورده و گفت  
 بر دو آخر و او از آخر لفظ و انداخته ثانی بپیشتر از مع خواسته و بواسطه لفظ خود  
 شهر گرفته و روی آن ب نبود در رسم اول لفظ مته و نبود و دل از او و دو  
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ماده مهم است و در اسم ثانی مته خود و نبود از  
 اصول مقوم خواهد بود و در اسم اول در آخر از اصول تمه و در اسم ثانی لفظ را که از آن  
 بعمل افتاد تعیین شین معجمه صورت بسته و جعل تبدیل مابی موصود بجای آن  
 و رکنه چون ممد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول تمه باشد و از لواحق آنچه  
 نوعی از مشابیهت با حصول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقاصد معانی مدخلی بود  
 و در آنرا الواحق حسنه گویند چنانکه در رسم رما و مع چون ممد روی خود از پرده نبود  
 دل از ما برد و آخر کرد و نابود خود از پرده عبارت از چه است یعنی چه بود  
 و عمر و امی محشوقی که در آن پرده نشینند لفظ مته یعنی لفظ را و دل مملکت است  
 و لفظ ما بعلی تالیف آنرا حی در لفظ را آورده و لفظ را ممد و گفته و باستبار  
 تصدیق آن کجرف رای هم که تعبیر از آن تمه میشود بر لطف و حسن عبارت افزود  
 و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت  
 میکند و پس از الواحق محسنه باشد و اگر در دلالت اشارت معانی مدخلی ندارد  
 باشد که موجب تشویش اذیان شود اما موهم غیر مقصود نگردد و آن را الواحق ساد  
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موهم نیز است آن را باعتبار وضع  
 وقوع در نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلل  
 اصول واقع شود که دلالت اشارت آن معتبر است باقیای حکم سابق و لا حق ابطا

علم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان همل و خزنه در بنای آنها از عیوب باشد و با حجت  
مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه  
نظام تحصیل جزای اسم بشنوده نشد پس برام نیاید پس مستوجب عیب نگردد  
و این قسم بلواحق موهبه ششمه پذیرد چنانکه در اسم رجا و ادم و اسما

چون آنکه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول رجا از سه رای جمله ملفوظه خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که  
مراون پرده هست از حجاب صورت بندد و گفته دل از ما برد نامی حطی از محمول  
نذکور بریده و دو آخر کرد نابود گفته و بای موصده از آخر آن ساقط نموده ثانی  
اوم از چو آن دو خواسته و از آن الم راده رفته و گفته مه روی خود و از خود باز بلفظ  
چو آن بی برده که عبارت از دست و مراد آن دست که مه در الم تبدیل سبوی  
دست پس لام آن بدل جمله بدل یافت ثالث اسما تحصیل الم چنانکه  
در اوم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هر گاه مه در الم بروی سی ابدال بلفظ  
اسم بر صده شتابد گفته دل از ما برد و با که دل اب است از لفظ آب برده لفظ  
بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق رساله است و چو از لواحق موهبه که  
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر دو سریع  
از قاده از لواحق موهبه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پره  
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان همل تخیل گشته چون نقد که اسما  
این افاده در گنجینه استفاده فرام آمد اکنون باید که گوهری دیگر در همین تمنای  
مستفیدان اندازم که صفای آب و ششخته تابش آن اصل سیراب چشم آرزو

چنانکه برچاشته خوانان موافق این بنامی غیر مترقبه مستورخانه که حروف و کلماتی که در معما  
 اندران جایابد باید که یکی را در معنی مصحافی مدخلی باشد و اگر چنین نبود انسب آنست که  
 آن کلمات بطریق واقعی واقع شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خال عیسان  
 بر سرخ این آدم نزنند مثل ال اول چنانکه در اسم و آراب ۵

چو آن مه وی خود از پرده بنمود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
-------------------------------	----------------------------

چو آن داست بدال جمله کما مر فی اسم داود و از نه رای جمله مسمی از خود هم  
 آن تحصیل کرده کما مر مراد و جعل تبدیل مسمی را بجای جزو اول هم نشانده و از پر  
 آنچه ده است یعنی بابی فارسی چنانکه سابق چند بار تعیین یافت ب نمود پس ج  
 بابی تازی بحصول رسید و دل از آنکه بعمل تراود و قلب و تمییه حروف ب باشد  
 بواسطه لفظ بره از لفظ بر که تحمیل برده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته  
 رای جمله آن که آخر عبارت از است نابود گردید مثال دم چنانکه در اسم زین و زین

چو آنمه وی خود از پرده بنمود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
------------------------------	----------------------------

اول زین چو آنمه بعمل تراود و تمییح و تصحیح وضع دلالت بر زامی مجله  
 مسمی دارد و روی خود بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تمییح و انتقاد  
 و تبدیل بحصول زسی عبارت از پرده نبوده کلمه بر حاصل گشت چنانکه در آراب  
 گذشت دل و آخر را یعنی سخن بواسطه لفظ بره و نابود اسقاط یافت پس حاصل  
 معاین این باشد زسی برن و مراد آن داشته آید که کلمه زسی بر حروف فون  
 و این نباشد که زین ثانی زیاد تحصیل زسی و بر بدستور یکدیگر زین گذشت  
 و جعل از لفظ مامعنی دل از لفظ مام بر پیش تا که آب است دل آن است و کلمه

سمعی مراد داشته چون با از اب جبرند لفت سنی ندادند و لفظ و آخر خود را بود که در حصول  
اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسمین نوشته شد و چنانکه در اسم بالا دیتوا سه

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول بالا لفظ چو را چه و گفته و جیم فارسی آن بجز رفت رسی جمله سنی بدل نموده  
رو حاصل کرده و نیز از پرده در صنعت آن اناخته و بلفظ خود باز و تحصیل نموده  
چون روی محمول بندگوار از پرده شود که عبارت از خفای اوست لامحاله حرف  
رسی آن استقاپا بدو و او باقیماند و آن را گفته نموده و ال قلب عدد آن رقم دو بدست  
آورده و با می موحده خواسته و گفته از ما برد و و با می موحده از اب انداخته  
و بواسطه عبارت آخر کردنا کلمه لاکه مراد است تا است در آخر نهاده مقصود

با تمثیل لفظ آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شیوا از چومشی  
بشین معجمه خواسته و چون روی لفظ خود مستور شود که از پرده نبود و عبارت

از آن است و او و ال باقیماند و گفته دل از ما برد و موحده از اب انداخته  
و و ال محمول اول که آخر کرد عبارت از است نابود گفته لفظ آن مقصود با تمثیل است  
و اگر است پس لفظ نمود هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله  
عبایت حرکات سکنا محضه نیز بکار رود و بر حسن و لطافت معانی افزاید چنانکه در اسم سیام

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از نه بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری سنی خواسته و باز بوسیله خود کبابه  
و اعمال نکر و تسمیه لام ملفوظی گرفته و عمل تبدیل سنی بجای لام مکتوبی در آمده  
پس کسر هسین سیام بسبب است که سنی مکتوب اول است پس از تقریر

سابق در فتح گشت که حسن معیار بود و وجه است یکی آنکه عبارت معیار امر است  
مشتمل نبود که در معنی محاملی و غلی نداشته باشد و دوم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب  
و حرکات و سکنات از معما حاصل شود پس معاملی که جامع این هر دو فضیلت باشد  
کمال صناعت معما تواند بود چنانکه در رسم دار است **ح** چون مهر روی خود از پرده نبود  
دل از ما برد و آخر کرد نابود از چو آن ابله معامله کرده و مهر و  
عبارت از راسی ملفوظی است باعتبار تصدیق آن براسی مکتوبی و از خود باز لفظ مهر  
گرفته و از آن الف خواسته چه از سه سی و از آن یک از آن الف داده نموده چون  
الف ملفوظی مصدر یا الف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و را خود از  
پرده گفته اسقاط الف از راسی ملفوظی مراد داشته راسی مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده  
چه نبود معنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول النسبت  
و گفته دل از ما و باعتبار هم که مقلوب او است یا خواسته و گفته برد و و تحتانی  
از آن ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد در مصرع ثانی  
ضمیمه است با ضمایم گرفته و شهر داده نموده چون آخر او را نابود کرده است مانند  
ترتیب حروف و حصول آن بحركات و سکناتی که در رسم است بر عالی نگاهبان  
ظاهر و هویدا است و چون لفظ نمود مفید تحصیل راسی مفتوحه است نیز یکجا نباشد  
و قویترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه  
اول چنانکه در رسم و ارب که نشئت نیز چنانکه در رسم نو بر و خلکان **ح**  
چون مهر روی خود از پرده نبود **ح** دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول نو بر چو آن مهر و گفته و لفظ آنکه که مرکب تخصیص است روی لفظ چو



ساخته آنم بود مست آورده باسی فارسی چه بود هت تازی بدل کرده کما هر فی  
 و ارب و گفته دل از ابرو و لغت و میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی  
 شعری مرجع ضمیر کرده است باضمار نه خواسته و از مه همان مه اراده کرده که بوی  
 ترکیب تفسیر جزو محصول سابق گشته بعل اسقاط میم از ان ساقط گردیده بود و این  
 شعبه دیگر است از عمل کنایه سوای اضمار چنانکه در محل خودش دریافت کنی انشا الله  
 تعالی و چون آخر آن که هاسی هوز باشد نابود گرد و تو بر بدست آید و باشد که اشارت  
 به بابا اعتبار آخر همین لفظ باشد که باضمار بدست آید پس اسقاط مثل باشد و فرق  
 این هر دو توجیه برناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از چو آن دخواست  
 و مه و گفته و روی آن برای مملکتی بدل کرده و گفته خود از پرده نبود دل و از  
 پرده شتر اراده کرده و خود از ان که عبارت از پرده آنست است و لفظ  
 ستر او سیاه آنقت و مطلع ساخته چون سر حاصل دل که رای مملکتی است  
 مقلوب شود رقم هندسی آن مقابوب شده شد صد بدست آید پس لفظ را خا  
 گرد و بعل تسمیه سمی مراد شود و گفته از ابا برد و از چهل و یک ده اسقاط یافته  
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کرد نابود و از نا لا  
 اراده نموده و عبارت از ان لا داشته که بعد از عمل اسقاط از اوست داده و از  
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان  
 بهجاسی الف لا و آید لکان صورت نماید و نخواه دوم چنانکه در هم عا بر سه  
 چو آن سه روی خود از پرده نبود  
 دل از ابرو و آخر کرده نابود  
 از چو آن دخواست چنانکه در ارب تبیین یافت و از من عکس تو سنی چنانکه

سابق گذشت چون در این صفت باشد که روی آن ع بود عاصورت بندد  
 و از نبودن جعل تخصیص ب حاصل کرده خواه بواسطه تحلیل اگر نبود و مفرد پذیرند  
 و خواه بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده بکارند و لفظ بر دو هم دل از این معنی ب  
 سیمی کما مر را و هم آخر خویش را که دال ممله است نابود کرده رای ممله ساکن  
 بدست آمد و در مقام کسره ب که بتخصیص گرفته و سکون رای ممله که بعد از سقا  
 بهم رسیده مقصود با تمثیل است و قویترین از چهار تب آنکه یکی ازین هر دو فضیلت  
 نداشته باشد چنانکه در اسم شاکر و شیوا و شیوا

چون مده وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کرد و نابود
-----------------------------	---------------------------------

اول شاکر از روی جعل شترک و انتقادش مجمله خواسته دل اب که است  
 از اب بر چنانکه در اسم زیاد بنین یافت و دال لفظ کرده که آخر عبارت از است  
 نابود ثانی سیار از جمله جعل شترک و هلوب انحصاری سی گرفته و از خود بکنایه و ترادف  
 و بلیغ تسمیه خواسته و سی این تبدیل و انتقاد بر جای رای مکتوبی آن نشانه  
 و بوسیله دل از ما برد رای ممله حاصل نموده یعنی لفظ برد دل او از آن است  
 ثالث خبیر غای مجمله از خود جعل انتقاد بحصول انجامید و بوسیله نبود حرف ب  
 از پرده خفا نمود اگر دید دال انما یاسی تحتانی است کما مر را و لفظ بر موحده  
 را که دو عبارت از است نابود کرد و أربع شیوا عبارت چو جمله جعل شترک و اسلوب  
 انحصاری و تصحیف وضعی شمی بشین مجمله تحصیل کرده و حامی حطی که جعل ترادف  
 و انتقاد وسطی از ما و استاده با سقاط و ما و گشت باقیماندش از آن و او  
 خواسته و او مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالی آن نسخه جامع

لطائف و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بردنایان خبیر  
 و نقادان بصیر که دماغ و قوت ایغ و نگاه معنی سیراغ ایشان از هر رنگ بوسه و از  
 هر لوبی رنگی برگرفته نمغنی و محتجب نیست که چون قافیه مراعات احدی افضلستین  
 یا جمع آن در کوچه تنگی راه سپهرست تمام گویان ماضی و حال همین بگذرانند اختیار نمود  
 کسیت خامه ابرسته بسته درین عرصه مهین کرده اند و تقید امر مذکور از قبیل لزوم  
 مالا یازم شمرده هر چند این قسم معاشبت بجمع آن هر دو فضیلت یا اشتغال معابر یکی از آنها  
 پایه کتبه دارد اما اگر در همین صنعت صناعتی دیگر مثل اشعارت با خدا داده دو هم یا بیشتر از یک  
 عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندران عبارتی دیگر در معابر رومی کار آید باره  
 لطف این فوز غیر مترقب نیز از لذت آن ماده رومی توجیه بر سبب گرداند اول چنانکه

درهم مهلیل و دوجی و باجی ه

چو آن مه رومی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

مه در حساب ارباب تنجیم چهل و پنج است چون گفته شد که مه رومی خود را داده چنان  
 رفت که چهل و پنج بطریق لطف و شرف رومی چهل و پنج است یعنی جسم فارسی  
 چهل هم یکم توبلی و باسی فارسی پنج بهاسی هنوز تبدیل یافت پس اگر از با سسمی گرفتند  
 پنج و اگر اسمی مراد داشتند پنج بعصه ظهور شتافت دل از ما برد و آخر  
 محتمل و معنی است بجهت اتمام ماده هر سه اسم اول از دل لایمی تحتانی  
 مکتونگی گرفته و از دو ب و از آن بعد تشبیه لب خواسته و لفظ بر که تجلیل  
 حاصل شده و واسطه اسقاط باسی موحد مکتونگی لب گشته که آخر عبارت  
 از است و ثانیاً ما رقم چهل و یک است و دل از چهل و یک پنج است

باینوجکه دل چهل یایی مکتوبی باشد که پنج سست و مقلوب یک که دل عبارت از آن است  
کی و باعتبار معنی و نوع جعل تشبیه نقطه مرادگشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صوت  
بسته و تون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت اسطر اسقاط تون پنج یایی  
گردیده یایی تخمائی کرده و عبارت از است بجز پوسته و چنانکه در رسم هلال و تخم

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از سه چهل و پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره باسقاط  
جیم و یایی فارسی هر دو باشد پس از اول یل و از ثانی پنج باقیماند و دل از ما برد  
بجهت اتمام ماده دو اسم دو معنی افاده کرده اول دل از ما برد یعنی با ارباب  
ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از آن  
که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد ب مراد گشته و از آن لب خواسته تکام  
آنفا و حروف ب از آن اسقاط یافته که آخر کرد نابود اشاره بان است ثانیاً  
بی توسط تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در رسم  
هلال به توسط تحلیل و ترکیب بود و از این یکی مراد شده و از یکی جعل اسلوب حرفی نیم  
مکتوبی خواسته و چنانکه در رسم ابر و دال و سهی و اربا که جمع از بیت

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

چو آن مهر که بخداوند گور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده  
یکبار حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستر اراده رفته و خود یعنی پرده این  
هر سه حجب و پنهانست هر گاه لفظ چوری حجب شود چوب گرد و از آن  
بجعل تشبیه الف مراد شود دل از ما یعنی مقلوب اب باست و از آن مکتوبی

مراد شده چون لفظ دو و آخر را بر دو و او اسقاط یابد و هر گاه آن که مراد از آن در  
 بنیال مجرّم است روی بگرود و ذاه صورت بند و از ناچهل و یک است ده فرقه دل  
 چهل تا و دل یک کی که بعمل تشبیه عبارت سمت از نقطه چون با و نقطه از لفظ  
 ذاه ساقط شود و ابدال ممله باقی ماند و گفته دو و آخر که ذنا بود و از دو ب خواسته  
 و از آن بتشبیه لب اراده کرده و باسی موصوفه که آخر عبارت از نیست اسقاط  
 یافته و هر گاه مکه عبارت از سی سمت روی بپوشد سیه گردد و دل از ایامی تخمین  
 است چون آن از سیه بریده شود سه ماند و دو که عبارت از ایامی تخمین است  
 آخر گرد و هر گاه لفظ آن که بتخصیص دست داده روی لفظ سر شود از بر دست  
 آید و گفته بنمود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از نا بر دو و این عبارت  
 را دو بار است باز نموده یکبار از نا چهل و یک گرفته و دل چهل تا است و از آن  
 رقم هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت از نقطه کما سرفه  
 اسم دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آنرا بوسیله  
 لفظ بر که بعد از تکمیل بدست آمده از محمول او الی انداخته و بار دوم زنا ب خواسته  
 و دل آن که باست از اب بریده دوم چنانکه در در ابیاریاب که در ماسبق  
 گذشت بوسیله تکمیل در دو و ترکیب دال دوم برای ممله را و ترکیب الف  
 آن بعد از تکمیل باسی موصوفه زاننده بر عبارت در در اب بر حاصل شد لفظ دما  
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است بمعنی ظرفیت و اسطره تا لیت  
 مترجمی گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تخصیص حاصل شده از آن  
 همین لفظ در مراد گردیده و از آن بعمل تراویح ما و اوسته و ازین قبیل است

لفظیکه عمل معانی حاصل گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در ستم وارو

چو آن مه روی نمود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کردنا بود

روی لفظ چو آن و مه که بقداوند کور شده قبل تخصیص و تلج و تسمیه و انتقاد  
چی و الف و سی است که مجزوه آن چار باشد که مقصود با تمثیل است از ان  
وال جمله سسی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کردنا بود و مراد آن داشته

که مقابله سه لفظ یعنی ما و بر و دو که ام و رب و دو باشد آخر بنا بود و کس

سیم ام و بای موحده رب و دال جمله دو اسقاط یافته چون خانه نام ستم

ازین سواد اندکی بر روی صفحه گذشت اکنون آرزو دارد که در جاده مقصود سواک

کند و وانماید که چون این جزو مخفی بمقتضای مناسبت مقام بگنجینه روز تسمیه یافته

باید که هم اجزای آن بخزیطه نامی شود و چون هر خزیطه جزوی چند دارد انسب

آنست که هر یک بزبور تسمیه جواهر محلی گردد و اگر بتقسیم جواهر ضرورت رخ نماید

پارهای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر در نظر است آید

خزیطه اول در جواهر ریزی بیان اعمال تشبیهی و این مثل باشد بر چهار جواهر

جواهر اول و انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حریف

یا بیشتر و حصه اقسامش بحکم استقرا در هشت یا نشت اند

اول انتقاد مطلق و آن اشارت کردن بحرف اول کلمه دوم انتقاد

مركزی که عبارتست از اشارت بحرف وسط کلمه سوم انتقاد قطعه که گناست

از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد بطرف یعنی اشارت با حد لاطرفین کلمات

تعیین یکی از آن هر دو از جواهر لفظ یافته شود پیشم انتقاد طرفین مراد از این اشارت

ابطرف طرفین کلمه هشتم انتقاد مبهم که اشارت کردن است بحر فنی یا بیشتر که تعیین  
 آن محض بقرینه‌های توأند بود، هفتم انتقاد وسطی آن اشارت کرد نسبت مجموع  
 مابین الطرفين هشتم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین حرفی در کلمه  
 بوسیله اسمای عدد باشد. بشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد عربی احوال  
 میم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود خواهد بود  
 باعتبار تعیین زبان هر یکی بایراد مسئله ضمه و ریسیت و الله المسقان  
 خردۀ اول در فتاویٰ مطلعی و درین عمل بمثل نخستین و اول و مفتوح  
 و مطلع و ابتدا و صافی و سر و رو و چهره و رخ و تاج و افسر و بالا و شعله  
 و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسل جویند چنانکه در اسم  
 عابر و سهراب و سحرخ و سنجی و روح و شیر  
 و زهره و امام و شمس و لالا و با و

چو آن مده می خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول عابر از مده باشد تراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی ع گرفته  
 و از خود بکنایه و ترداد و تلمیح و تسمیه رایجی و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود  
 بالتمثیل است عادتاً و بعد از تحلیل پرده وارده دو از ده بای  
 فارسی پیر که دو عبارت از است بای تازی که از نبودت تخصیص گرفته  
 طرح ابدال نماده ثانی سهراب از چومه لعل اشترک و تصحیف و ضمی سهر  
 بسین مملعه خواسته و از خود بکنایه و ترداد و تلمیح و تسمیه و تصحیف را برای  
 منقوطة و عمل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب است آورده و از منقوطة

حاصل کرده ثالث ششمرخ از مه با شترک شهر و از روی خود تنصیف و انتقاد که مقصود  
 با تمثیل است خامی معجزه سیمی اراده نموده کربنج سخی از مه با شترک اسلوب انحصاری  
 سی اراده کرده و کلمه سی خامی معجزه سیمی را که بوسیله انتقاد مطلع بران اشارت فرشته  
 پدیده خود جلوه گر ساخته خامس روح لفظ خود تنصیف حاصل شده روی خود گفته  
 و بعمل تراود و تلویح و انتقاد مطلع و تبدیل رو خواسته و از دل ما تراود و انتقاد  
 مرکزی های جمله سیمی اراده نموده سادس ششپیر از روی مه با شترک ذهفت او  
 مطلع شش معجزه سیمی گرفته و از پرگه تنصیف بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود  
 که با اسلوب سیمی بایستی تحتانی سیمی تواند بود سابع زهره را از چومنه عمل تراود و تلویح  
 و تصحیف و ضعیف زامی معجزه سیمی گرفته و از عبارت روی خود عمل کنایه داشته شترک  
 و تصحیف ضعیف ذهفت و مطلعی تبدیل بدال سین جمله سهریان خواسته و از دل ما  
 که بعمل قلب هم است بهم انداخته که آخر کردنا بود اشارت بانست ثامن امام از مه  
 تراود و تلویح و تسمیه امی جمله سیمی خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جن و اول  
 یعنی رور او سبب انتقاد مطلع ساخته و جزو ثانی امی تحتانی را بعمل تبدیل بجای حرف  
 اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و تراود نام گرفته و از لفظ خود بکنایه  
 باز همان ام جلوه گر ساخته ناسع شهر و از مه با شترک شهر گرفته و آنرا بوسیله  
 تنصیف و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خامی معجزه لفظ خود نشانده عاشره لالا از مه  
 با شترک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع  
 ال مکتوبی گرفته و عبارت اول از ما برد و بکنایه و تراود و قاف و تسمیه و هفت ط  
 با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده کلام مراد او آخر کرد و لفظ ناکه تراود



از آن لایحه خواسته و شاید که از همه با اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص خواهی نمود  
 و با نقاد مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدو ترکیه گذشت تا دوی عشر بها  
 روسی همه حروف ب تبدیل یافت و ب عبارت دل از با بر دخیل کنایه و تراوت  
 و قلب و تسمیه اسقاط الف ب عده شتافت و شاید که همچنین کلمات بعل مهمانی  
 حاصل شده و سیله انتقاد مطلع شوند چنانکه در اسم خیام و ربیب و روح و باقی و این  
 بیت چنانکه روسی خود از پرده نمود

دل از با بر دخیل کنایه و تراوت	و سیله انتقاد مطلع شوند چنانکه در اسم خیام و ربیب و روح و باقی و این
--------------------------------	--

بیت چنانکه روسی خود از پرده نمود

اول خیام لفظ چو بنیصیر حاصل کرده و از همه تراوت و تلخیص رای مملعه سیمی گرفته  
 و بعل تبدیل بجای حروف اول چو بنیصیر آورده چون آن مضاف است به  
 خود بعل نقت و مطلعی که مقصود با تمثیل است غایب محمده سیمی گرفته و ب عبارت  
 دل از با قلب و تراوت و تسمیه یا سیمی تخمائی سیمی حاصل نموده و آن دل از با را  
 که باز کنایه بقبرینه عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گشته  
 و آخر نشانده نائی ربیب تحصیل روح چنانکه در خیام گذشت و از خود باز همان  
 لفظ روح حاصل نموده و از روی آن با نقاد مطلع که مقصود با تمثیل است رای مملعه  
 سیمی گرفته و از بنیصیر بنیصیر و بوسیله تعلیل یا بدون آن کما سابقا ب  
 تحصیل کرده و ب عبارت دل از با قلب تراوت و تسمیه یا سیمی تخمائی مکتوبی  
 بیست آورده و باز کنایه بقبرینه عطف و اضا کما مر فی خیام دل از با گرفته  
 تراوت و قلب و تسمیه با هی موحده بدست آورده و در آخر بنیصیر بنیصیر  
 روح از همه رای مملعه سیمی خواسته و گفته روسی خود از پرده و مراد آن دا  
 که روسی لفظ خود بر روی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در سخن صاحبین گویند

دل از جاتم یار و از یوسف گرفته یعنی دل عالم و روی یوسف اول و روی خود  
 کرده پس روی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شده و جعل کنایه بدست آورده که مقصود  
 بالتمثیل است و گفته دل از یار برد و آخر کرد و حاسی حطی را از اول خود که مقصود  
 سالفست برداشته بجای دل آن نهاده و رابع بالنی لفظ آن را هم گرفته  
 و تبدیل الف آن بر امی امی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود  
 از ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتمثیل است چون عبارت خود از پرده نبود  
 و معنی معانی صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده  
 که میر لفظ ران بجز ب تبدیل یافته و دل از آن گفته و یای تختانی بدست  
 آورده فاسد امین از مسمی خواسته و سی را بجای الف کلمه آن نشانده  
 سین بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت از  
 ستر است که مقصود بالتمثیل است و مراد آن داکشته ستر نبود دل از آن پس چون  
 ام بجای حرف سین آید چهره مقصود و لغت اب کشاید  
 خروده و دم در انتقاد مرکز می و این بوساطت الفاظی باشد که بر حرف  
 وسط اشارت توانند کرد بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقی کلمه باشد  
 مثل دل و میان و کمر و مرکز و چون زوایشال آن چنانکه در اسم  
 روح و سهل و حرب و هبی و ملائقی و سیاح و شانی بیت

چو آن روی خود از پرده بود	دل از یار برد و آخر کرد و نابود
---------------------------	---------------------------------

اول روح از مسمی مملکه مسمی خواسته و جعل تبدیل بجای نامی مجمله لفظ خود  
 نهاده و تجارت دل از یار برد و جعل تراون و انتقاد مرکز می حاسی همای حاصل نموده

و عبارت آخر که در آخر حصول اول یعنی اول را بجای بدل کرده تا بی سهل از عبارت  
چومۀ اتم باشد تراک و تعجیف معنی سهر بسین جمله فعل انتقاد مطلع است مسمی و از آن  
چهل و یک خواسته و اول از چهل عمل انتقاد مرکزی هاست مسمی و اول یک با مبتدأ  
الف اسمی است مسمی گرفته ثالث حرب دل از ما بعنل تراود و انتقاد  
مرکزی حاسی جمله اسمی است و بر که بعد از عمل تخلیل بتخصیص دست داده با می  
موجده مسمی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و دست را تلج بهی من  
بتخصیص دست داده و بهم آن چون از آن پرده شده که عبارت از خفای است  
با می هنوز مسمی بدست آمد و از ما سخن خواسته و حامی حطی آن که با انتقاد مرکزی  
هدن سهام اشارت شده بوسیله عمل اسقاط که لفظ بر بعد از تخلیل وسیله آن گشته  
نماند و لون دوم که آخر عبارت از است به می تبدیل یافت خامس ملافتی  
از مۀ عمل اشتراک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و عبارت رومی خود  
بجایه و تراود و تلج و تسمیه را می اسمی بدست آورده فعل انتقاد مطلعی تبدیل  
لا حاصل نموده و کلمه از را پرده نمود و گفته و تراود و تا لیف مترجمی لا را در کلمه  
من آورده دل از ما تراود و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است حاکم  
حطی است و لفظ بر واسطه اسقاط آن گشته و در وزن باقی مانده و از آن هر دو  
گرفته که عبارت از قاف است و دو یعنی می در آخر انداخته سادس سیاح  
از مۀ سی گرفته و آن را رومی کلمه کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول مۀ  
مشعر است و از دل العجل تراود و انتقاد مرکزی حاسی مسمی بدست آورده  
سابع شانی از مۀ باشد تراک و اسلوب انحصاری و تلج لیل گرفته و از آن

بعمل تراوت شب و باز بکنایه و تراوت و تلخیص و تسمیه را تحصیل نموده محصول  
اول ابعمل تبدیل بجای روسی کلایه آنها ده شب با حاصل کرده و از پرده تمبو و گفته  
و حرفت ب که در شب است از آن پرده کرده که عبارت از خفای اوست و دل از  
بگفته و ح از سخن ساقط نموده و نون دوم را به سی بدل کرده و توان بود که همچو کلیات  
بعمل مسامی حاصل شود چنانکه در اسم ریجان و لالا بیت

چو آنم روسی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول ریجان آنم روسی خود گفته شده و بعمل تفصیص و تراوت و تلخیص و تسمیه  
و تالیف القصالی روسی که امال را می آید بر کلمه آن در آمده و در مصرع ثانی  
محصل اول افاعل بر قرار داده و گفته که آن محصول اول دل بر ای خود از سخن حاصل کرد  
و این از آن عالم است که گویند فلانی مال با اسپ از ما برده ای مالی و کسی که دارد  
آن مال با اسپ است پس چون دل از سخن برد تا خواهد برد پس اشارت بسوی  
حاصل اسپه حصول دل است که بکنایه صورت بسته و همین مقصود با تمثیل است  
هماننی لالا از مہ سی گرفته و از خود لام و چون سی روسی لام شود سیام  
بظن و آید و هر گاه از که تراوت از آن من خواسته پرده آن کرد و سین مملکتیم  
و هم آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود  
با تمثیل است و گفته که نبود دل و دل افاعل نمود و میان را که عبارت از حرف  
وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان نبود  
پس لام بدست آمد و از ما برد و گفته و با سقاط با از اب الف بست آورده و آخر  
لا شود که تراوت ناست و از عجائب صور انقاد مرکز است این نام تقوی

سبت چوان مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخسر کرد نابود
<p>از عبارت چوان تبراوت و تصحیف وضعی و درخواست و جعل تراوت لم گرفته  و مهر گرفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی علم است  که در جمله امثال آن باشد و خود از ستر که جعل تراوت از پرده اراده کرده است  و علمی که در واقع شده نامی فوقانی است از ما چهل و یک از چهل میم گرفته  و دل آن می که مراد از آن رقم هندی ده است و دل یک می که صفر مراد  از آن است و ده و صفر می دیگر صد است از آن ق گرفته و لفظ بر در او سیله  تحصیل قاف کرده و آخسر کرده آن دل ماکه قلب و تراوت و تسمیه  از آن می گرفته و این در انت و وسط نیز یکا می تواند رفت اگر  حروف وسط نیاده از یک باشد چنانکه در محس خود بسیار  خروده سوم بر انت و مقطع و در این قسم بالفاظی توسل جوین که</p>	
<p>دلالت بر جزو اخیر کلمه داشته باشد مثل بابان و دامن و حد و آخره و خال و در در  وزیر و شیب و شیب و مثال آن چنانکه در هم عرب و سید و سینا و لیبید و عبا و او</p>	
س چوان مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخسر کرد نابود
<p>اول عرب از عبارت چوان تبراوت و تصحیف وضعی و ادب ال جمله گرفته  و مه روی خود گرفته و تبراوت و تلج و تبدیل رای می جمله سیمی بجای وال دا  آورده و جعل تسمیه رای می خواسته و از کلمه از عن تبراوت گرفته و بواسطه  لفظ پرده بتالیف متنراجی راه بسته حروف رای می جمله سیمی از عن در آورده  و عبارت دل از ما برد جعل تراوت و قلب و تسمیه بای موحده تحصیل نموده</p>	

و بواسیله عبارت آخر کردن محصول اول که آخر عبارت از نسبت با بدل  
 کرده ثانی سید از مسمی و از روی خودش سس گرفته و دل از اربع قلب  
 و تراون و تسمیه می باشد و بر بواسیله تکلیل و وسیله اسقاط و اوگشته از کلمه  
 و و که بتخلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بود از لفظ آخر بکار گرفته که مقصود  
 با تمثیل است ثالث سینه عبارت آن مرسوم خود تبدیل سسی بالف آن  
 نموده سینه گرفته و عبارت دل از نام تحصیل نموده آخر آن که میرست سس  
 نموده رابع لبید از مه ل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکلمات  
 عبارت از پرده باشد حسب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست  
 آید و دل از مایای تحتانی مسمی است کما و به و وسیله اسقاط و اوگشته و است  
 چنانکه در سید گذشت خامس عب از عبارت چنان مرسوم خود این  
 خواسته که روی حرف چو و کلمه آن که بقدر او ناکور شده به تبدیل یافته  
 پس بواسیله تراون و تلخیص و تبدیل از اول لفظ رو و بواسیله اشتراک اسلوب  
 انحصاری و تبدیل از ثانی سینه بدست آمد عبارت رو سینه دست داده و  
 از که مراد از آن سخن است پرده آن گشت ع رو سینه صورت لبست  
 و در معنی معانی مفاد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای وی لفظ  
 سینه تکون یافت و از لفظ سینه کلمه عین بمنصه حصول شافت و عمل  
 تسمیه ع مسمی مراد گشت و دل از ابر او و قلب با بیای می موجب  
 باشد و آخر که عبارت از نون محصول اول است بان بدل گشت سس  
 او حد از مرسوم تبدیل رای مکتوبی رای تلفظی به سی اراده کرده چایمی

تحتانی آخر روی بسبب اضافت کس و گشته بواسطه تجلیل جزومی متعلق بدست آمده  
پس لیا حاصل گشت و از یا بعمل تراوف او گرفته و عبارت خود از پرده نمودارشات  
بجستار فوات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله عمل دیگر شده باشد و اول آن  
بوسیله تراوف و انتقاد مرکز بی حاشی حطی سمی تواند بود و از کلمه دو و او ساقط شد  
کما مرفی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معانی  
حاصل شود چنانکه در اسم لالا و حنا و حرب و احب و کینا

بیت چو آن روی خود از پرده نمود  
دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول لالا چو آن روی خود از پرده عبارت از دامان است از سبب آنکه  
چو آن بوسیله تراوف و تصحیف و شعی و آ باشد بحاکم مراد از زمه باشد تراک  
و اسلوب انحصاری سمی و از آن یک از یک احد خواسته روی آن که الف  
سمی است بدست آورده و بلفظ از بعمل تراوف کلمه متن بدست آمده بعمل  
تالیف استخراجی پرده آن گشته پس گویا لفظ چو آن و عبارت مرفی خود از پرده  
بتعداد و نکور شده و افاده و امان کرده و نمود اول از ما شعر تحصیل مهم است چه  
معنی این عبارت بلا حظه محصول اول چنین باشد که دامان نمودم و دامان آم  
مهم است که مقصود به تمثیل است و برد و گفته و از زوده و از زوده بوسیله اسلوب  
حرفی نه اراده شده و مراد آن است که ای مهم نه به چون از چیل اش سقا طیا بد  
سی و یک ماند که رقم آن لاس است و آخر کرده ناکه بعمل تراوف لا از آن مراد گشته  
ثانی حنا از عبارت چومه تراوف و تلخیص و تصحیف و شعی زاری مجرب سمی گرفته و عبارت  
روی خود از پرده تجلیل حاصل گشته بعمل از تقابری مطلع بامی فارسی بر پر را بد که با سب

آسمی ازان یا می تختانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده  
 پس گویا چومه و عبارت تا بعد برتدا و ذکر یافته مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لالا  
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پرست کما سبق فی اوحد  
 و بنمودل ازما اشارت تحصیل بی است چه دل ازما است و مترادف آن یا  
 و ازان بی بدو تختانی که اماله است خواسته چون بی زیر نماید یا می تختانی بی  
 خواهد نمود و برود یعنی و ازان ساختن کن پس هشت ماند و ازان حامی معلومه  
 سمس گرفته و آخر آن لفظ ناگردنالت حریب جا بدستور تحصیل کرده و باز از حامی  
 مذکوره حی خواسته که اماله حامی همیست و در لفظ نا بدو جز تحلیل کرده و جز  
 اول را با لفظ کرد ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آ را که بعد از تحلیل نا بدست  
 آخر کردن بود چون الف در آخر آیه بهره مقصود جلوه نماید تلج احب از چومه  
 باشد که در اسلوب انحصاری توضیح خود می بینی بشین بجه خواسته و بعبارت  
 رومی خود از پرده تبدیل شی بر روی پرده حجاب یعنی حسب اراده نموده  
 شیب حاصل کرده و دل ازما بقاب و مترادف یا باشد و بلا حظه محصول  
 اول شیب آن یعنی الف گرفته و ازان احد مراد داشته و برود و آخر گفته و از  
 و ال احد بنفتمان و معدوب بدست آورده و اعتبار هر یک از امان و زیر  
 و شیب خصوصیت با سنی خاص اسمی مذکور و ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره  
 در آیه دیگر از آنها توان بکار برد و کمالا خفی خاص کیا از منه یک از خود بکنایه  
 و اعمال یک از احد و یک ابالف آن بدل کرده یک صد حاصل نموده و از حد یک کاف  
 سنی است چنانکه در اسم کبری گذشت و بعبارت دل ازما یا گرفته که



خرود چهارم در انتقاد طرفی درین عمل افاضی توسل جویند که با اول آخر کلمه  
ولالت کند لاعلی التبعین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سوسو و امثال آن تو  
شده که این کلمات بمن مهمانی حاصل شود چنانکه در اسم حاد و فتح و شبط س

چونم روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
---------------------------	-----------------------------

اول حاد از نه عمل شتر آن سلوب انحصاری ال گرفته و از خود کبنا و شتر ال  
و سلوب انحصاری و تلخیص لیل از ان تراوت شب خواسته و عمل انتقاد  
مطلوع و تبدیل ال را بر جای شین مجرب شب نشاند لب بدست آورده و عمل  
تراوت از پرده حجاب مراد داشته و عمل انتقاد طرفی حامی سمی بدست آورده  
و ال از نامه است و بوسیله لفظ برو او از دو ساقط کرده ثانی لوج بعبارة  
روی خود از عمل تخصیص تراوت و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای  
خانی چیمه خود خواسته شود بدست آورده و گفته که پرده نمود دل از نا چون  
پرده نمود و عمل انتقاد طرفین مود است به تبدیل آن هر دو بجای جمله که عمل  
تراوت و انتقاد مرکزی گرفته منوح حان من نموده و از دو که بواسطه تحلیل و  
ترکیب بدست آمده است خواسته و عمل تشبیه لب گرفته و بوسیله لفظ بر که  
بتحلیل حاصل شد حامی همای اول که لب عبارت از ان است از منوح ساقط  
نموده ثالث سبط سی را روی جو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب  
نمود پرده سیو سوست که با انتقاد طرفین حاصل گشته و سیله انتقاد طرفی  
گردیده و سوی سیو و او دست چون از ان حرف بای موحده نموده یعنی او را  
بصورت ب بدل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن بدست که

در امثال این عبارتست که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی سرخ و قامت نیست بل که  
 کل و سر دست و همچنین درین مثال مصرع ز تیغ از دها را دهن باز کرد و  
 یعنی تیغ نیست بل از دهای است پس چون در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و اویت  
 بل با می موجود هست ازین توجیه یعنی ابدال توان فهمید این طرح عجیبی است در  
 عمل تبدیل مثل گفته که دل از با برد بای تحتانی از جدول اول ساقط نموده و از  
 دو که تجلیل و ترکیب بهم رسیده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی سمی گرفته  
 خرد و پنجم در انتقاد طرفین و درین عمل بقا ظلی تو عمل بسته شود که با حاکم  
 شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و ترحمی و جام  
 و مکان و خانه و امثال آن و ازین تمسیل است لفظ پرده چنانکه در اسم  
 منع و ممنون و شهید و آداب و آرام

چو آن مریه وی خود از زبده نمود	دل از با برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول منع از سه لام تلفظی خواسته و از لفظ از تیرا و ف عن گرفته و بعمل تبدیل  
 بجای حرف اول لام نهاده عن نام بدست آورده و گفته پرده بنود دل و عین  
 در آخر فیم در اول نهاده ثانی ممنون از سه لام آبی خواسته و چون من که تیرا  
 از باشد روی آن شود منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید  
 دل از با بعمل ترا و انتقاد مکرزی حامی سمی است و از دو که بوسیله تجلیل و ترکیب  
 حاصل شده بعمل اسلوب آبی دو عدد مراد داشته چون حاکم بهشت است و عدد از  
 خود بدیند از روشش نام پس از شش او بدست آید و لفظ سخن لوان کرد و ثانی  
 شهید لفظ چو آمده و گفته و جیم فارسی آنرا لفظ شهید کرده شهر بدست آورده

و گفته از پرده نبود دل ازنا و از پرده آن که نشین و او باشد ای تخیالی نمودار خسته  
 شیوه حاصل کرده و خطاب باخر کرده برود آخر گفته چون و او آن دوازده خود برید چهار  
 باقی ماند تا پنج ادا اب روی خود از گفته و به تبدیل غامی محجزه خود بجای از لفظ از و سپرده  
 و گفته پرده نبود و الف و دال خواسته و عبارت دل ازنا بر باسقاط با از اب  
 الف گرفته و در آن عبارت از باسی و وعده باشد در آخر نموده خامس آرام از مه  
 سی از خود لام با فوظی خواسته چون سی وی لام شود سیام گردد و گفته از پرده  
 یعنی پرده آن که سین کتولی و مهم کتولی باشد بجای از که یکبار از و بار دوم من اراده  
 تبدیل یافته از یا سر حاصل گشته گفته دل ازنا بر و چون ما چهل و یک است و از چهل مهم  
 با فوظی خواسته پس دل مهم تخیالی است و دل یک که عبارت است از نقطه هر گاه  
 تخیالی و نقطه از او محسوله برود از من مانده و گفته آخر کردنا بود و نون اسقاط یافت  
 و تواند شد که این کلمات بسیار اعمال مهمالی حصول چند و چنانکه در اسم

سبا و سجا و حساب و متبا و بجا بیت

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل ازنا برود و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اول سبا چون گفته و دال خواسته و سه رود صفت و انداخته ای چنین  
 و اگر که روی او است و چون مه که رای جمله میسی باشد بجای دال سیمی آید از انقب  
 کشاید و آن را مضام کرده بسوی خود از پرده و عمل تزدن مراد از پرده شتر است  
 و خود از شتر گنایه و انتقاد طرفین سر باشد که مقصود با تمثیل است و از نبود حرفت  
 بای موصوفه گرفته و و ای موصوف بصفت مذکور که رای جمله لفظ سر باشد بموصوفه  
 بدل کرده و عبارت دل ازنا بر دال الف حاصل نموده چنانکه مگر گذشت ثانی سجا

محصل آنچنانکه در سبک گذشت در ای سر را دل گفته و قلب قم بهندی آن خواسته  
 که ششصد میگردد و گفته از ابا بر دو و موحده از اب انداخته تا آت حساب از م قمر گرفته  
 و از روی خود باعتبار سه میم که در قمر است مراد داشته و از کلمه از با اعتبار من  
 با سلوب حرفی بود خواسته و از ان صا د س می گرفته پس قمر یکیه میم آن بصا و  
 مسمی تبدیل یافته قصر است اینجا فاعل لفظ نموده پرده است و مفعول آن قصر چون  
 لفظ پرده قصر خود نماید حب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و بعبارة  
 دل انما بر الف خواسته حکام رو و آخر آن گذشته رابع قبا از م با شترک  
 و اسلوب انحصاری سی و از ان یک گرفته و از خود بکنایه داشته ترک اسلوب  
 انحصاری و تسمیه لام ملفوظه خواسته چون روی آن بیک تبدیل باید یکام صغر  
 ظهور نشاند و چون از که عبارت از من است پرده آن شود یعنی حرف اول یکام میم  
 و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان جهورت بند و پس گو یا گفته که مکان بنمودل  
 و از دل جزا و ف قلب خواسته پس قب به است آمد و از آنکه عبارت از اب است  
 و و بر که عبارت از اسقاط بای موحده است خامس بهما از عبارت خود از  
 پرده بکنایه به خواسته و بای فارسی به را که رو عبارت از است بای تازی  
 بدل کرده بعد از تحصیل آن از بنجوا کما مراراً چون از آنکه اب باشد دل یعنی مقلوب  
 آن که با است بر بنجوا تسمیه بای موحده س می خواهد رفت الف خواهد ماند  
 خروده ششم و انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بحر فی یا بیشتر بلفظ کنند  
 که تعیین مقصود از ان صورت نه بند و مثل یکی حرفی از فلان اندکی یا بیشتر از چیزی  
 و مثال آن تعیین آنها فقط بقرینه حروف باقی اسم باشد چنانکه در هم مشکل سخن

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخه کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از روی مته می گرفته و از لفظ پیر که تجلیل حاصل شده ده نموده پیر گردیده و از آن شیخ اراده نموده و با حصول اول مشیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ مشیخ دل از برای خود از لفظ ما برده پس بقریه آسمی الف خواهد برد و تواند شد که کلمات داله برین عمل باعمال معانی حاصل شود چنانکه در اسم حلی و زاهد بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخه کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول حلی از مایک از خود روی مفلوظی خواسته و بتبدیل روی کلر ثانی بکلمه اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعمل تراون حجاب مراد گشته حای حطه خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع بویند کن از دل لال گرفته و بتراون و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد و کلمه اب که سه باشد از نبال انداخته دل حاصل نموده و دو آخر گرفته و سی خواسته ثانی زاهد از چومه زای آسمی خواسته و از روی چهره و از پر نبال اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از نبال باشد جیم فارسی آن بهای مفتوحه بتبدیل خواهد یافت چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار و از یوسف گرفته ای دل حاتم و روی یوسف را دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد مطلع در اسم روح دوم گذشت و لفظ ده که بعد از تجلیل بدست آمده بهره ای پاره و حصه خود را نمود که بقریه آسمی هاسی هنوز مسمی ست دل از ما برد گفت و اراده آن نموده که لفظ دل را ماند و او ایم پس لفظ دل حاصل کرده و بعبارت آخه کرد نابود و لام از آن ساقط نموده

خرده مفهم در انتقاد و وسطی و درین شرط است که مجموع مابین الطرفین نباید از یک حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت برخیزد قسمی دانند قرار گیرد درین عمل مشارالیه بدلتوا میانه با تلفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد چه حرفی واحد که در وسط حقیقه کلمه بود میخورد که هر دو طرفش مساوی باشند کم و بیش چون الف جان و بای مجوس و تاسی مستور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بند و مثل الفت و سین در قاسم و جیم و فون و واد و مجنون و در این هر دو قسم شرط است که کلمه زیاده از دو حرف باشد از بهر آنکه در کلمه ثنائی حرف میانه خود نیست چون تن و تر و الفاظی باشند که درین هر دو قسم بکار آیند چون علم و طراز مثال اول بالاد اسم لفظی گذشت و مثال ثانی چنانکه در اسم جامی ه

چو آنکه وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخسر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

از عبارت چو آن ترازوف و تصحیف وضعی و اگر فته و از آن عمل ترازوف الم خود بسته و از عبارت مه رو تبدیل الف بعین اراده کرده علم بدست آورده یعنی طراز و آن را مضاف کرده بسوی خود از پرده و عمل ترازوف از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حجاب است که خود از پرده عبارت از است علم و طرازیکه بر پرده حجاب یعنی حجاب باشد آن نخواهد بود مگر لفظ جا و دل از نابرد گفته از ناچهل و یک مراد داشته چون بای هوز و لفظ کی که دل هر دو دست ساقط شود چهل مانند که عبارت از دست مراد از این مفعولی نخست گفته که آخر کرد نابود و سقاط سیم مکتوبه از آن آخسر اراده کرده خرده هشتم در انتقاد عدوی درین عمل مثل ثنائی و ثالث و رابع و حجاب یا دوم و سوم و امثال آن تو سل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز

بجمل مسمائی حاصل شود چنانکه در اسم آباد و پستی

چون آنکه روسی خود از پرده نبود  
دل از نابود و آخر کرد نابود

اول آباد از ته سی خواسته و آنرا روی لفظ چکرده سیو بدست آورده و از لفظ اول  
 بکنایه باز عبارت جوان مر و اراده نموده و از روی تمهید گرفته بمحصول اول سوم  
 گشته و حرف سوم از حجاب الین باشد. دل از نا بمل تزدن و قلب با خواهد بود چون  
 لفظ و و آخر ابر و دل سسی مانند ثانی پرمی تحصیل لفظ سوم چنانکه در اسم آباد گشت  
 و سوم از پرده و ال سسی است و گفته که سیوم پرده دل از است و تبدیل و ال سسی یای  
 تتحالی سسی خواسته و آخر آن که های هوز باشد نابود کرده چون از شرح اقسام هشت گانه  
 باز پرده تمام کنون بدانکه درین اقسام ثانیه اشارت بعین اجزای کلمه صورت بست تواند بود  
 که مثل آن از جای دیگر حاصل بدید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که غرض اشارت اتقاد  
 اوست و گاهی چیزی بدست افتد که بعین جزوی از اجزا اشارت صورت بند و لیکن  
 سوامی و جوه ثانیه نکرده باشد و حصول این هر دو شق بهر یک از اعمال که گاهی تحصیل صورت  
 تواند بست پس اعمال تحصیل بر دو وجه باشد یکی محصل ماده اسم و دیگر تحصیل آنچه بست  
 پذیرست که در سهام عمل اتقاد تواند گشت در این صورت اگر اعمال مذکوره را در مقام  
 جزئیات استیله شده بعمل اتقاد و نسوب کنند بعین نباش چنانکه ترکیب تفصیله را از جمله  
 اعمال تحصیلیه تفصیله نسوب کرده اند و لیکن آنست که مقصود درین محل اشارت با جزای  
 لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل ماده و در اینجا غرض از ترکیب تحصیل ماده است  
 نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و آنرا در ترکیب تفصیله مراد لفظ باشد یعنی  
 خلاف ترکیبی از جمله اعمال استیله است. این بر ما هر ان فن مخفی نیست \*

## خزده اول و تفضیص انتقادی چنانکه در اسم شیوا بیت

چوانمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

چوان سه شی است لبین مجر و خود از پرده یعنی حجاب حسب باشد یعنی شی روی حسب شود شیب کرد و گفته نبود دل و حرف سه از نبود تفسیرین است آورده که مقصود با تمثیل است و مراد آن داشته که عدد بای موحده شیب که ۲ باشد مقلوب است پس شش شد و از آن و او بر سید و گفته از ما برد و بای موحده از اب ساقط کرد خزده دوم در تسمیه انتقادی چنانکه در اسم برید و پیام

چوانمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول برید از مه سی گرفته روی کلمه آن لبی بدل کرده سین حاصل نموده و قبل تسمیه که مقصود با تمثیل است مسمی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از ستر سر خواهد بود و باضافت فاده آن کرده که سین مسمی از لفظ سرب نمود پس از سر بر بدست آمد و عبارت دل از مایای تخمائی مسمی گرفته و گفته برد و آخر و او از لفظ دو انداخته تا بی پیام از چوان و اگر گرفته و از عبارت مه روی خود تبدیل و ال آن برای ممله اراده کرده را حاصل نموده و از را به تسمیه که مقصود با تمثیل است مسمی خواسته و مراد آن داشته که مسمی از لفظ بر تبدیل بدست یعنی بیای تخمائی و دل از نام باشد میگویم که چون در یابی فارسی و تازی و همچنین در جیم و کاف تازی و فارسی اتحاد ذاتی است و تفرقه که هست صفاتی است و لهذا بیک اسم مسمی اند می توانند شد که با جیم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و دلالت بر این معنی دارد و آنکه جناب مرجع الانام تاج الکرام زبده اصفیا قدوه انقیام گزیدار تسمیه



پروازی محور و اثره لغز طرازی حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در  
حلیه جلال در ضمن عمل تراوت در معانی یکده با ستم معین فرموده اند و چشم گفته و از یکی چشم  
واز دیگر عین اراده نموده و در آن نظم لفظ جشن نیست ایراد کرده و بعد از تحویل و ترکیب  
اسقاط لفظ جشن بجا برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین معجمه چشم است با آنکه در لفظیکه  
تبعیض مذکور شده جیم تازی است فلما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در رسم میرزا

جوانمده روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخره کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

روی مه سیم باشد و گفته که از لفظ پرت نمود ده و تبدیل بلعی فارسی بر بیای  
تخانی مراد داشته و گفته دل از و لفظ زان اصل نموده اگر همین لفظ را گیرند مقصود  
تمام میشود و الا سمی گیرند و از ناب اراده نمایند و عبارت بر دو بای موعده ساقط کنند  
خمسده جیم در تراوت اتقاوی چنانکه در رسم کافی و کیسا

جوانمده روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخره کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

اول کافی از عبارت جوان دان گرفته و از مه یک و بعل تبدیل یک را بجای  
وال نهاده یکجا بدست آورده دل از ما امست و بعل تراوت که مقصود با تمثیل  
است یا مراد داشته و یا و الف سمی از یکسا قسط نموده و کاف سمی باقی مانده و ازین  
بعل تسمیه اسم آن گرفته و دو گفته و یا سمی تخانی جاهل کرده ثانی کیسا کاف  
سمی چنانکه در کافی گذشت و آخره کرد آن دل ماکه بقریه عطف و اضمار باز هم تحصیل  
کرده و از آن یا مراد داشته و میتواند شد که چنین گویند که دل از آنکه یا است از  
بجا برو و همان سی و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی  
یا و الف خواهد بود و فرق و توجه بین بر متامل تفضل منحنی نیست \*

خود به چهارم در اشتراک اتفاقاً و می چنانکه در اسم عابده

چون آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کردنا بود

از منسخ گرفته و روی کلیده که از خود بجای حاصل نموده بعین بدل کرده عابدست  
آورده و گفته که از پرده ب نبود دل و از دل عاقل گرفته و از آن بعین اشتراک  
که مقصود با تمثیل است پس خواسته و بعین تبدیل بر آنکه در پرده است به بدل کرد  
خود به پنجم در تلمیح اتفاقاً و می چنانکه در اسم پیام و حجم و ادب

چون آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل بر پرده است آورده و از پرده حرفی که روی آن است  
رای می ست که مقصود با تمثیل است و معنی گفتن آن با عیناً تلفظ یعنی را تو اند بود  
و گفته که ده بنمود و بعین تبدیل رای می بر بیا که با سلوب ای و تسمیه حاصل شده  
تبدیل نموده یا حاصل کرده و از ناچهل و یک گرفته و دل از چهل و یک که ای  
هوز کتوبی ولی باشد ساقط کرده و از چهل تم خواسته ثانی پنجم هر وی کلید آن  
الف است چه از الف گرفته چنانکه بارها که بهشت در وی الف تلفظ الف کتوبی  
خود است چون الف از آن پرده شود نماند و از نا بعین تراودن لفظ اب با سلوب  
حرفی سه و از آن هم گرفته و دل آن ساقط کرده ثالثاً ادب از چو آن داده  
را که لام کتوبی است روی کلیده خود کرده با محصول اول و الود به است امنت او  
دل از ما باعتبار ام یا باشد و از آن هم خواسته و بعین تلمیح که مقصود با تمثیل است  
و کو مراد داشته و بوسیله لفظ بر که بعد از تحلیل به است آمده ذال و لام و دو  
را که بر حرف تعیب لفظ و کو واقع شده اند از محصول اول انداخته او باقی مانده و گفته

دو آخر و حرف ب در آخر بناده

خروده ششم در عمل تشبیه انتقاد می چنانکه در رسم احد و طلب در و

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول احد از عبارت چو آن مه روی خود علم خواسته چنانکه در رسم تقی در مثال  
 انتقاد مرکز می و در رسم جامی در مثال انتقاد وسطی گذشت از علم بعمل تشبیه مقصود  
 بالتمییز است الف گرفته و در حجاب تبیین کرده و عبارت دل از ما بعمل تراون  
 و انتقاد مرکز می حای حطی مسمی حاصل کرده و گفته برو و آخر و او از آخر دو ساقط  
 نموده ثانی طلب از مه لام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل لب بد  
 آمده و گفته از پرده از ان بل است ده که با سلوب حرفی طای ممله اد  
 از نیست نمود اگر شته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد و مقلوب اب که به است  
 از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از ان بعمل تشبیه اب خواسته  
 و لفظ لب که معمول اول است بجای حرف آخر طل که لام باشد گذشته ثالث  
 رومی از چو آن و او از ان الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ رو بدل کرده  
 از روم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مه رو و تحصیل کرده چون  
 الم مه رو شود علم کرد و از علم به تشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از روم ساقط  
 کرده گفته دل از ما می تخمالی است آورده

خروده هفتم در کنایت انتقاد می و آن بوسطه معنی باشد چنانکه در رسم حاجب

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ مه بجایه و ترکیب داده یعنی معشوق گرفته و از پرده مجاب و بلفظ خود از حاجب

بکنایه حب حامل شده پس مع شوقی که در پرده لفظ حجاب نشیند نیست مگر جای آنز دل  
گفته و قلب مکانی جیم و الف آن خواسته و خواه بواسطه لفظی باشد که و دای آن ام  
سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم آمده

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بجای تحمیل نموده و اشارت  
بطرف همی کرده که در همین کتب آمده است و گفته روی خود از روی مه بکلمه تن  
بدل کرده پس آن مندر شده و از دل ما باعتبار ما یا خواسته و از یا حوت چه در  
تقومیم ارباب بنجیم یا که رقم یازده است علامت حوت نویسد و از حوت نون از ده  
شده و بواسطه بردن نون اول را که قرینه همی اعی آنست از حاصل مذکور سابق  
کرده و از بدایع صور این قسم است استخراج اسم رام و سوسن

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول رام چو آن مه رو تمام ترکیب تفصیص گرفته و بلفظ خود عبارت  
چو آن مه رو و تحمیل نموده و خود از پرده گفته و مراد آن داشته روی آن  
مه که جزو ترکیب سابق است از آن پرده است مجیم فارسی از آن سابقا کرده  
پس آن مه رو باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده  
که روی لفظ و آن را می همایه مسمی است که مه عبارت از آنست گفته دل از ما برد  
و آخر کرد و چون از چهل یک با و کی اسقاط یافت چهل ماند و از آن هم گرفته  
و بجای نون حاصل سابق نهادن ثانی سوسن چو آن بتعداد مذکور شد درین  
هر دو را معر و گفته و به تبدیل مجیم فارسی برای همایه تبدیل لفظ سوسن

حاصل کرده و بلفظ خود باز رو سین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته رو سین از پرده  
 بنموده و مراد آن داشته که لفظ رو که جزو عبارت رو سین ساقست حروف  
 سین از پرده خود نمود رو سین در کف آمده و گفته دل از ما بر دو و عبارت دل از ما بر  
 مگره خواسته یکبار دل از ما یعنی با گرفته و عمل قسمیه سیمی اراده نموده و باعتبار  
 لب مراد داشته و بار دوم دل از ما یعنی آم و از آن یا بیای تخیلی اراده کرده  
 و سیمی خواسته و از عبارت حاصله که کور کب که راسی مملکه باشد و میای تخیلی  
 ساقط نموده و خواه بطریق تکریر بود چنانکه در اسم سام سه

دل از ما بر دو و آخر کرد و نابود

چون آن سه وی خود از پرده بنمود

از سه شهر و از خود لام بلفظ غلطی خواسته و بعد از تبدیل شهر ام بست آورده و دل  
 از ما بر دو گفته و تکرار این عبارت اراده کرده که مقصود با تمثیل است یکبار چنین که  
 ما چهل و یک است دل چهل و دو دل یک گوی که باعتبار معنی داغ عبارت از  
 نقطه است حاصل عبارت اینکه با و نقطه بر پس شهر ام که بشین مجموعه است بعد از  
 اسقاط با و نقاط سه ام بسین و راسی مملکتین مانند بار دیگر چنین که از چهل و یک  
 و دل آن کاف و از آن رقم هندسی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک گوی که  
 بهمان دستور عبارت از نقطه باشد و بهند سه بست و یک نقطه دیگر و و صد باشد  
 و از آن راسی مملکه خواسته چون را بریده شود سام باقیمانده  
 ششده ششم در تصحیف انتقاد سه چنانکه در اسم یزید سه

دل از ما بر دو و آخر کرد و نابود

چون آن سه وی خود از پرده بنمود

از چوبه نامی مجمله گرفته و چوبه رو چیزیکه وی آن نامی مجمله است آن مصداق

بسوی نمود از و خود از عبارت از ذات لفظ از است چون دست خود زید بسبند  
 پس حرفیکه در کلام از روی آن می مجسمه است هم ز است باعتبار لفظی چون زای  
 معجزه که بواسطه تصحیف در کلام از مشارالیه شده آن دل ز مائنه یای تختانی را  
 پزده خود نماید نیز می حاصل گردد و چون در آخر خود را سا و ط کنت در ال مسمی ماند  
 خرده نهم در عمل حسابی ارتقاوی چنانکه در اسم رب و لا اله الا الله و کبریا  
 چو آن سه روی خود از پزده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رب گفته که از لفظ پزده است ب نمود و تبدیل یای فارسی پر مجزوه  
 تازی خواسته و عبارت نبود در لفظ بکه با عمل سابقه بدست آمده مقلوب  
 کرده ثانی لائق از چو آن درخواست مهر و گفته و ابدال دل آن بلام اراده نموده  
 و از پزده تجلیل حاصل شده تیرا و ف ریش مراد داشته و بده از ریش بعمل حساب  
 که مقصود با تمثیل است اشارت بسوی یای تختانی ریش کرده و تمجود گفته و حصول  
 آن خواسته و از انا چهل و یک گرفته و از چهل میم بلفظ می اراده نموده دل نیم  
 یای تختانی است که از ان با سلوب حرفی رقم ده مراد داشته و دل یک که  
 و از ان نقطه گرفته و از رقم ده و یک نقطه و یک رقم صد صورت بسته و  
 حاصل گشته و لفظ برد را وسیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبر یا  
 از سه یک گرفته کما مر و از خود احد تحصیل نموده و یک بجای الف احد نهاده  
 یک بدست آمد و از حد یک کلف گرفته و از لفظ پزده یعنی ده دست یای  
 فارسی سه پس آن بجز ب بدل گشته کما مر و عبارت دل از انا یا گرفته  
 جوهر ثانی در تجلیل و آن عبارت است از تجزیه آنچه باعتبار معنی شری

مفرد باشد و اینمفرد یا کلمه واحد بود چون بدن و تخمین و خارا یا از دو کلمه یا از یک کلمه  
 یافته بمنزله کلمه واحد گردیده باشد چون دانش و تبش و دانا و دنیا و آنامی و بینا  
 و این اجزای گاهی جملگی مستقل باشند و بالعکس گاهی مختلف و مراد از جمله اجزای گاهی لفظ  
 باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی آناه گاه جزوی غیر مستقل است  
 آید ناگزیر در الوقت پیغمبری دیگر ترکیب گرفته مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب  
 تنصیب باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از اعمال تسبیل باشد فایده معنی و در صورت  
 آن جزوی غیر مستقل تابع ترکیب بود چه اگر مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن  
 جز نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد معنی و قیاس چنان نیکوست که این  
 جزوی غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افاده معنی کرده در حکم قصد لفظ بودی نه بر خلاف  
 آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در هم تقبی میر حسین معانی جزو ثانی قندیل است که دلیل آنست  
 و حکم قصد لفظ داشته هر چند آن بلفظ دل سوخته که صفت آنست بوساطت  
 عمل اسقاط دل گشته و افاده معنی داده چنانکه بر بناظرین ساله او ظاهر است اما آن  
 از جمله مقرر کرد های جمهور است لهذا اتباع ایشان همچنان کرده آه اما آنکه مراد از  
 همه اجزای لفظ باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم دمار و ادم و آدم است

چو آن موی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
----------------------------	------------------------------

اول دمار پرده را در و جز کرده و رومی جز و اول را بلفظ ده بدل نموده و هر چه  
 آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که در هر لفظ ما را که تنصیب حاصل شده  
 بجای دل خود نهاده ثانی ادم از آن همین لفظ آن خواسته و از سه را و رومی  
 خود از پرده گرفته و مراد آن داشته که رومی لفظ را بمبدل برومی لفظ پرست

وروی حاصل شد کما مر از ابر گاه روی لفظ پر روی راست شود با حاصل  
 شود و در انتقاد قطع کرد چون لفظ آن لفظ ده را با نموده تبدیل نون  
 کلام این لفظ ده صورت بسته آده بدست آمده و دل از ابر و گفته و از چهل و  
 یک کرا و الی است بامی سسی از چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ  
 چهل باشد میسر است چنانکه سابق نیز گفته شد ثالث آوم تحصیل آده بدستوریکه  
 گذشته و گفته دل از ابر برد و آخر کرد و میم که از ابا اعتبار هقاط با و کی از چهل و  
 یک حاصل شد بجای بامی آده نماده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم رسیده

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چوبه شی بیشین مجله خوسته و رومودن آن عبارت از ظهور نیست نه عمل  
 انتقاد و گفته دل از ابر برد و ابر را مفرد داشته مقلوب آن بدست آورده  
 و مراد آن داشته که بام حاصل سابق حرف رست چه بام حرف اول باشد  
 چون تهالیت الصالی حرف را در اول شی در آید شی صورت نماید و گفته و آخر  
 کرد نابود و اسقاط و او خوسته اما آنچه مراد از همه جزایش معنی بود خواه با استقلال

همه چنانکه در اسم ازل	چو آن سه روی خود از پرده نبود
-----------------------	-------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد نابود	از بدل و از ان لیل گرفته و کلام از
------------------------------	------------------------------------

بجای روی لیل نماده از لیل حاصل کرده و در لفظ پرده تیلی که مقصود است  
 بکار برده لفظ پرده امر از بریدن انگاشته و سیاه اسقاط ده از لفظ ازل سا  
 و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم زبانان

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

۱۱  
 در اسم رسیده از سنان آخر



روی خود از پرده نبود و ل گفته و روی حب را که عبارت از رقم هندی است  
مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و زای مجمه خمسه پس حب زب گردید  
و گفته از بار و و و با می موصده از آب ساقط کرده و نادر آخر آن گذاشته اما آنچه مراد  
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه با استقلال همه چنانکه در رسم ر ا م و ش بره

چون م روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ر ا م آن م روی خود گفته و الف کل آن بر اسی مفلوظی بدل کرده ران بدست  
آورده و آنرا از راندن شمرده و سیله اسقاط ده از لفظ بر کرده و ده عبارت از  
بای فارسی است کما مراد از پس ای مهمله سبی باقی ماند و عبارت دل از ا م گرفته  
تثانی شبر عبارت چون م ش می شین معجمه و از ان شین معجمه مکتوبی گرفته بعد از تقاد  
و عبارت از پرده ب بنود و بعد تحلیل و تبدیل و ده یعنی بای فارسی پر را  
بتازی بدل کرده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در رسم ر ب و م دیده

چون م روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ر ب برد و آخر گفته و بعد تحلیل که مقصود بالتمشیل است و ترکیب و تالیف  
الصالی تاخیر موصده از رای همایه بر نحو سته ثانی امید م روی خود از پرده گرفته  
و لفظ پاد بست آورده چنانکه در رسم ا د هم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته  
پاوه نبود دل از ا چون دل از ناده را بای خود نماید بای تخانی بتالیف الصالی  
در آخر لفظ آم ناده آید و گفته برد و آخر اسقاط و ا و خواسته و شاید که بعضی  
جزا مقصود مترادف باشد چنانکه در رسم ل ب یب و ج ا م و و ا ل ا

چون م روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لیبیب از مه ل گرفته و از خود بجایه شب بعمل تبدیل لب حاصل کرده و از  
 لفظ بکه بجلیل حاصل شده ریش خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن نه که بایستی تختانی باشد  
 حاصل کرده و دال ناگفته بای موحده حاصل نموده ثانی جامم از عبارت چو آن بعمل تراش  
 و تصحیف ضعی و خواسته و آن را مهر و گفته و دال در ابلام بدل کرده لآ بدست  
 آورده و از خود بجایه باز عبارت چو آن مه را تحصیل نموده و بجایه از من خواسته  
 مراد آن داشته که روی رمی که اما لای امی باشد صبدل بلفظ من است و بین  
 عمل لفظ منی بدست آمد و بلفظ پرده حجاب اراده نموده و گفته دل از ابرو حای  
 حطی از حجاب انداخته و گفته و و آخر کردنا بود و حرف بای موحده سهمی از آخر آن  
 ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموعه محصولات لاسنی جا بدست آمد و باز  
 بتجلیل و ترکیب لفظ لام مکسور الاخر و نی گرفته و از فی لا اراده کرده که مقصود با تمثیل  
 و لای لفظ لام را بلفظ جا بدل نموده تا لث والا از پربال گرفته و گفته بنمودل  
 و قلب تم هند سیاهی موحده آن اراده نموده و گفته از ابرو و بای موحده از اب انداخته  
 جوهر سوم در عمل ترکیب و این عبارت از است که لفظ را که باعتبار معنی  
 شعری مرکب باشد باعتبار معنی محامی مفروض اند و این دو قسم است یکی اینکه مراد  
 از آن لفظ باشد و این را از اعمال تهیله نشوده اند چه درین ترکیب باعتبار اخذها  
 لفظ تحصیل ماوه بعمل تفضیص صورت میگاید و لهذا آنرا از اعمال تحصیل انکار کرده ترکیب  
 تفضیص نام کرده اند بکریست سیاق این تقسیم مسلکی است که عامه ارباب این صناعت  
 سپرده اند و صاحب حلل مظنر این نوع ترکیب را در ضمن عمل تالیف که از جمله اعمال  
 سه گانه تکمیلی است و مسلک بیان کشیده آنرا تحصیل ماوه مخصوص داشته و آنچه

تعلق تا بصورت دارد یعنی الضمام هر یک از مواد متفرقه آنرا بدون سهام قصد نموده  
و شاید که معنی از آن سبب تواند بود که در ضمن اعمال التسهیلی فکر ترکیب را قاطبه از میان  
برداشته و من میدانم که فکر آن جز در عمل تفصیص درین هر دو عمل غالی ازین سبب  
مقام است و باشد که از جزی شدن همگی مستقل باشد چنانکه در اسم عوان و و ایل ۵

چون آن م روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرده نابود
اول عوان چون ترکیب تفصیصی گرفته روی آن بعین سبی بدل کرده ثانی و ایل چون رایک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتعمیل است و از سه را خواسته و روی خود از پر گرفته و پا حاصل کرده چنانکه در ادبم گشت پس گویا چنین گفته که چون پایه نمود و از ده ب خواسته یعنی نون بر ب بدل کرده جواب حاصل شده ب عبارت دل از ما بای موحده گرفته و از آن باعتبار تشبیه لب ب خواسته و بر برین لب جواب امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول دوست و از دو باز لب اراده کرده و آخر آن نابود ساخت و شاید که بعضی از آن جزوی از کلمه دیگر باشند چنانکه در اسم شاد ۵	

چون آن م روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرده نابود
از عبارت چومرشی هشین مجمر اراده کرده و از خود بجایه زای می مجمر و بعد از عمل تبدیل شاید بست آورده دل از ما بر گرفته و یای تخمائی از محصول اول بریده و کلمه دو که مقصود بالتعمیل است آخر آن نابود کرده و ال باقیانده دوم آنکه مراد از آن معنی باشد و این از جمله اعمال التسهیلی است و جسمی این نیز شاید که همگی کلمات جداگانه باشند چنانکه در اسم حیا	

دل از ما برود و آخر کرد نابود	چو آن مده روی خود از پرده نبود
<p>از پرده حجاب خواسته و خود از ان حب و لفظ مهر روی مقصود با تمثیل است ای مهر روی که در ان پرده است با بچشم است و صحت آن به حامی محمله و از ان مسمی اراده کرده و دل از ما آم و از ان یا مراد داشته و شاید که بعضی از ان جسروی از کلمه دیگر باشد چنانکه در اسم ستهاب</p>	
دل از ما برود و آخر کرد نابود	چو آن مده روی خود از پرده نبود
<p>از چو آن دخواستت چون آن مده و شود و هما صورت بند و مایلفظ خود باز عبارت چو آن مده و بدست آورده و مراد آن داشته که چومه که عبارت از شی لشین معجمه است روی حاصل اول است پس شها بحصول انجا مید و گفته دل از ما رویای تخمانی از ان ساقط کرد و دو که بای موده است در آخر گذاشت و جامع این هر دو ترکیب است اسم منزل و ماوان</p>	
دل از ما برود و آخر کرد نابود	چو آن مده روی خود از پرده نبود
<p>اول منزل از مده لام ملفوظی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن بجر من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده که مقصود با تمثیل است اولاً و قلب آن ام ناً تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حاصل اول یعنی منام ام مبدل بزا است پس متر بدست افتاده و بعد از تحلیل و ترکیب مقصود با تمثیل است تا ثانیاً از لفظ دو ب و از ان با عتداً تشبیه لب خواسته و آخر از ان بریده ثانیاً ما و از لفظ ما بر که ترکیبی که مقصود با تمثیل است اولاً حاصل شد و یعنی عدو بای موده مقلوب است پس شمش بدست آمده ما در گفته</p>	

و کرد را با نون ناک ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتمثیل است ثانیا  
والف بتجلیل گرفته و گفته که آخر کردن آ بود و تبدیل ای او را بالف اراده  
نموده و گویند شد که بعد ترکیب و استعمال اعمال دیگر یا بعضی از اجزای مرکب  
باین ترکیب منحل شده افاده معنی کند چنانکه در اسم اناد و عمنا و منادوی

چون صد روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

لفظ از با لفظ پر ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پر کرده ای با  
فارسی آن بیای موصوفه نازی تبدیل یافته پس از بی معنی یاد گرفته و آن از روی خود  
گفته و ایراد از بی بجای روی یاد اراده کرده از برد بدست آورده و باز بملاحظه  
معنی بعضی از اجزای این معنی اراده کرده که کلمه از بر لفظ آوست اگر بکار از بعضی  
همین لفظ از مراد بود از او کرده و اگر معنی اراده شود عمنا و صورت بند و اگر معنی خواسته

آید مناد و حاصل آید و عبارت نمود و دل از ما با بدست آید و منادی بهر  
و امثال ترکیب در ضمن امثال سابقه نیز گذشت چنانکه بنا بر این رساله هویدا  
چو هر چهارم در عمل تبدیل و این عبارتست از آنکه حرفی یا بیشتر یا بجای حرفی  
یا بیشتر ایراد نمایند بی وسیله تضعیف و مبدل مندرک غیر مطلوب است فاسد  
و مبدل اگر مطلوب است کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال بیک  
اشارت حاصل شود نه اینکه اسقاط فاسد باشارتی و ایراد کائن باشارت

دیگر بر روی کار آید چنانکه در اسم قاب و قمار

چون صد روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

از مرقم و از روی خود بکنایه و انتقادیم خواسته و از آن پرده نمود گفته و اسقاط

سیم از قرار داده کرده و دل از ما برد گفته و جعل مالمبت التمزاجی مایینی اب را در قر  
 آورده قابر دست داده و عبارت آخر کرد و نابود راسی جمله سیمی از آخر دور کرده  
 و اگر داخل همین لفظ ما در قرار داده نمایم قمار بشود پس تصر فیکه در باب اسقاط سیم و ایراد  
 لفظ اب یا ما بجایش درین معما بکار رفت بنا بر تقریر جمهور در عداد تبدیل نباشد  
 چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط نماید و حصول مراد از یک عبارت  
 مستفاد گردد و اکنون بدانکه یا ذوات فاسد بذات کائن تبدیل میگردد و یا ذوات فاسد  
 بجای خود مانده عرضی از اعراضش مختلف گردد و آن ذوات متغیر گشته چیزی دیگر  
 شود اما قسم اول چنانکه در سیم رام و از هر و سیاک و رب س

چون مبروی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------	--------------------------------

اول رام از مبرای سیمی و از خود بکنایه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و جعل  
 تبدیل که مقصود با تمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده تا آنی از هر  
 از مبر گرفته و روی آن بجز از بدل کرده تا لث سیاک از مبر  
 سیمی و از خود لام ملفوظی خواسته و سعی را عمل تبدیل روی لام نموده سیام بدست  
 آورده و گفته دل از ما برد و آخر کرد یعنی لفظ کرد و دل و آخر از ما برد می باشد  
 او و مراد آن داشته که حرف را و وال نزل کرد پس کاف باقی ماند و تلج  
 رب از لفظ چو آن مع که بتجداد مذکور شده رو حاصل کرده پس از اول و ثان  
 جیم فارسی و الف و از ثالث که جعل تراوت و تلج و تسمیه ای می باشد  
 راسی پس چا حاصل شد و از آن وال سیمی گرفته و از خود باز عبارت چو آن  
 خواسته و روی لیل حاصل نموده و از ذوال و لام مذکورین دل را آورده کرده و دل

ای مقلوب از لفظ پسر پ باشد و گفته که در سنی های فارسی ب نموده و تبایل آن کج حده  
تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در رسم کفن و غازی و قرح ه

چون موه می خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول کفن از سه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند  
و از آن سخن خواسته و گفته که دل از ما برد و یعنی حامی محله سسی از ضمن سخن بدوجه  
بیرسب شک نیست که بپندیکه سرش یاد من او دارد جدا شود چون آن بطوری بود  
شد که نقطه جانب بین آن باشد بعینه هندسه هر شتا و محسوس گشت پس از آن فای  
سسی گرفته و نون خود بعد از بریدن حامی سخن بجای خود موجود مانده است ثانی  
غازی از چرمه عین معجمه سسی خواسته و از خود را برای معجمه و عمل تبایل غناساخته و گفته  
دل از ما برد است آورده سسی گرفته و عبارت ما برد و لفظ ما را دو حصه ساخته چنین  
که سر هم از الف باشد و آن سر در جنب الف شکل صفر محسوس گشت و چون الف  
با صفر رقم ده است از آن بنا خواسته ثالث قرح روی خود از پرده نبود دل گفته  
و از قلب قاف خواسته و گفته از ما برد و لفظ سخن را دو حصه نموده چنین که  
نون اول را که در رسم اسطر خطی است متصل با حاصد کرده پس آن خط با یک  
نقطه بالا بصورت حرف زامی مجرمانه و نون که آخر عبارت از مشت نابود  
کرد و از است که همین قسم است اشارت بقالب صورت رومی مسدود  
حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانکه در رسم خطار و هما آورده

چون موه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول خمار از سه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سسی است

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هندی سه ۲۰۰ است که شش صد میشود  
 از آن حرف خاصی مجزا کرده پس لفظ را بمبداً بجاگشت و بمثل تسمیه می مراد داشته  
 شد و از لفظ مابکره ترکیب تنصیصی حاصل گشته و نونا بود کرده مابکره است آورده  
 ثانی سماور از عبارت سه روی خود از هر لفظ با تحصیل نمودن چنانکه در اسم اول  
 و عمل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته یا نموده و حرف های مسمی بست  
 آورده و گفته دل از مابکره دو عدد و مابکره از لفظ مابکره قلب نموده شش حاصل کرده  
 و از آن گرفته از این قبیل است اراده حرفی بعد از سقاط چیزی از عدد حرفی دیگر چنانکه در اسم اول

سه چون سه روی خود از پرده بود	دل از مابکره دو احسنه گردناب بود
-------------------------------	----------------------------------

دل از مابکره اعتبار سخن ح و آنرا گفته دو بر پیش شش باقی مانده و حرف و او را داده  
 و آخر آن گردناب که عبارت از لاست و است که این در ضمن مثالها بالا بکار گذشت چو  
 از ستر تا بنگر مثال عمادی در ضمن مسئله اعمال دیگر خواهند یافت و از اینجا است که در  
 تمثیل بعضی از اعمال مثالی و حدیثیه گفته

خرطیله و دم و تبیین مراتب و توهمات اعمال تحصیل می که دستداد  
 شق و ماوه اسمی و وابسته بلا حظیه قوا نین کلیت است

برابر باب بعضا مخفی و محجب نیست که حروف را دو صورت محسوس است یکی  
 صورت لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافه طرافت قاطبه اهم است  
 که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال ایجاد مفصص است  
 بر آن پس مخدرات جورانند و حروف را سه حله باشد دو صورتی و یکی معنوی  
 که بدون تلبیس بدان از کلمن غیب در آن سخن بر روز جلوه نکنند یعنی کلامی خطی



و عددی و طریق تحصیل مادیه توسط صوت کلامی حرفی از پنج وجهی برین نباشد تقضیلش  
اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یا بکشمی که بقصد معانی مراد باشد  
و این تخصیص و تخصیص نامند یا چیزی نگویند که در اولت و اولت نماید و این ولالت  
یا بوجه اسطه باشد این معنی که انتقال فہن از اول بعد لول صورت بندوبی توسط دیگری  
یا بوجه اسطه بود اول برود و وجه تواند بود یکی آنکه صد جا با زامی آن دیگر مضموع باشد مثلاً  
ہم حرفی از حروف با حاطہ ذکر آرزند و ماسی آن نخواہند و بالعکس مین را بعل تسمیہ  
سازند و دوم آنکہ در محل معروف و مشہور مستور باشد یا نذکور و بان اشارت نمایند  
مثل علامات بروج و کواکب و این را بعل اشارت و تلح نامزد کنند و ثانی نیز برود  
صورت می بندد یکی آنکہ آن اسطه معنی حقیقی لفظ نذکور باشد دیگر آنکہ چنین نباشد اول  
بعل تداون و ہشت تراک موسوم گردانند و ثانی را بعل کنایہ و آنچه توسط صورت خطی  
سمت نظریا بد برد و گویند است چه صورت خطی عبارت از زرقی مخصوص چہ دست  
متشکل باشد کمال معین تعلق و استناد آن در قواعد این فن بلا حاطہ تشا و تشاکل  
است و این تشا بیا در میان همان صورت و قسمت نسبت بعضی بعضی چنانکہ در آیات  
و جیات امثال آن بالنسبت بدیکر ایشا مثلاً الف اباسر و ونون ابابرو و صا و با ہا ہم  
اول بصحیف خوانند و ثانی را تسمیہ و ستارہ دانند و آنچه توسط عدد کہ المرست معنوی  
صورت بندد و از اہل حسابی گویند این سمت خلاصہ نچہ درین باب از کتاب بلا  
بصاف فصاحت لانتاب جمل مطرز و غیرہ و اما ان گاہ تنبع گشت و ازین تقسیم  
اینکہ در یکی منسج معتبرہ قاطبہ اعمال تحصیل در ہشت محصور گشتہ برہی نرین ہما ہا  
یقین مشہود گردید اما از آنجا کہ در تداون معنی حقیقی ہر دو لفظ متحد باشد چون شمس

و عین در ششترک واسطه معنی مترادفی نیز منزه نگاه نظر افتد چون خورد زکره انتقال  
 ذم از ان بطرف زر بواسطه معنی عین خواهد بود در ویدیه تحقیق این ضعیف است  
 انشعب اولی نمود که باعتبار این ثنویت شمار اعمال ادریه محصور کنیم و درین جنبه یطه نقاش  
 جوهر سه رنگانه وودیت نهم وانشد ولی الرشا و من المبدأ و الیه المعاد  
 جوهر اول در تخصیص و تخصیص کعبه است از ذکر تمام ابض آنچه  
 مقصودست بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه تبادن یا بکنایه یا غیر آن چیزی دیگر نوشته  
 خروده آنچه برای تحصیل ماده اسم عمل تخصیص و تخصیص بهر سائیده شود یا شتمل باشد  
 بر تمام حروف اسم یا بعضی از ان و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود باشد یا نباشد  
 پس تنوع و وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظه صورت در چهار قسم منحصر باشد  
 قسم اول که کامل خالص است یعنی تمام ارکان اسم است مبراز اغیار اگر ترتیب  
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از بحر  
 تکمیل احتیاج بعمل دیگری افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد بهر آینه بعمل قلب صورت افتد و از آنجا  
 که تمام ماده بخیاطت اغیار حاصل بود و بحیر و هسلح صورت حصول غرض بجلوه شتت  
 قسم دوم که کامل غیر خالص است چون تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر و وضع اغیار  
 و اجبات است ناگزیر در میناب بعمل اسقاط و تخلیص توسط حبه شود  
 قسم سوم که ناقص خالص است چون شمال بعضی از ارکان اسم دارد معنی تحصیل تمه  
 ضروری باشد و آن تحصیل خواه همین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال رنگانه  
 قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر  
 درین مقام نیز قاصد معما تخلیص اسقاط محتاج گردد و از آنجا که در ماده اسم نقصانی

تحصیل باقی و نه تمام آن بایکدیگر نیست بر ضروری باشد این است خلاصه  
 آنچه درین باب خامنه گوید بار صاحب حلق مطرز متشکل تفضیل آن گشته  
 خرد و آنچه بوسیله ابن علی بعینه مذکور و خوب نموده مراد گشته چون ذخیره و امان تا عهد  
 معاصر و حروف ملفوظ است و ملاحظه معنی بدان تعلق نگرفته آن مذکور را در یک محل از  
 نظم حکم مفروضی باشد پس شاید که بحسب حسی شعری نیز مفروض باشد چنانکه در رسم موجود  
 و همبیل و حمام و بهرام و بهر آرد و مهربان که نام پادشاه کابل است که رسم از خود  
 او تولد یافته و گزینا

چو آن مہ روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد تا بود
-------------------------------	-------------------------------

اول مہ بود لفظ مہ و خود و ب مقصود با تمثیل است یعنی لفظ مہ روی لفظ خود  
 گشته مہ و ب است آمده و حروف سب از پرده آن نموده مہ بود گردیده تا آنی همبیل  
 مقصود با تمثیل است و خود کنایه از همان مہ که با شتر اک و اسلوب انحصاری و تلخیص  
 لیل مراد از انست و مہ را بملک الیقین الصالی در اول لیل آورده تا گشت حمام  
 مقصود با تمثیل است و از خود لام ملفوظی خواسته و روی آن بمبدل خست را ب  
 بهرام از مہ شتر خواسته و آن چون روی خود را ب نموده بهر بصره آمده و از اول  
 ام گرفته مقصود با تمثیل بصریح ب و یقین ام است که یعنی بر عمل قلب است  
 خامس بهر آرد لفظ مہ روی خوب نموده حاصل گشته و کلامه از اول شد و از بد  
 آمد و کتبی مراد شد و گشته با برود و خطاب با کرده که دو بهر پس موحده از اب  
 یافت و از آخر کرد ال کتبی گرفته مقصود با تمثیل بصریح مہ و ب است و شاید که  
 چنین گفته شود که خود از پرده تپه است و روی آن چون حرف ب نمایند بهر با

موجده شود و تحصیل باقی بر سوتریکه گذشت در صورت مثال تخصیص حصول حرف  
 ب است و پس سادش مخراب مقصود با تمثیل لفظی است و مراد از پرده ستر  
 و خود از ستر لفظی نخواهد بود چون می سرگرد و مهر حاصل شود و گفته دل از ما برد با  
 موجده از اب انداخته الف بدست آورده و گفته دو آخر و باسی موجده در آخر نداء  
 سابع کرنا لفظ که مقصود با تمثیل است چون آخر کر و بلفظ نابت بلنج یو کرنا صورت گیرد  
 خرده و شایع بر روی از لفظی دیگر باشد که تحمیل حاصل شده چنانکه  
 درسم بابری و یائین و شبرم

چون م روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------	--------------------------------

اول بابری دل از ما گفته و تبادف و قاب با گرفته و لفظ بر بعد از تحمیل بدست  
 آمده که مقصود با تمثیل است دو آخر گفته و یا می تخمانی بعد از ان خواسته ثانی  
 یائین از لام ملفوظی خواسته و می بعد از تحمیل گرفته که مقصود با تمثیل است  
 و گفته روی لام می است و محل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر نمود  
 که رایج بسوی سه است محل کنایه تمثیل کرده و از ان می و از ان با سلوب حرفی  
 و قسمیه عین ملفوظی گرفته چنانکه بارها گذشت چون ع مکتوبی که خود عبارت از است  
 از ملفوظی از ان پرده شود و باقی مانند ناکث شبرم لفظ آن را م روی خود گفته  
 و به تبدیل الف آن با لفظ سی کلمه سین بدست آورده و محل تقییم ضعیف شین  
 بشین مجرب گرفته و گفته نمود دل از ما برد و آن ده گشته که محصول مذکور دل از ما  
 که عبارت از یا می تخمانی است بلفظ بر که مقصود با تمثیل است بدل کرده پس  
 شبرن دست داده و از دو با سلوب حرفی ده خواسته چون لوزن که آخر عبارت

از آن توده نابود کرد و چهل ماند و از آن حرف نیم کرده رفت جامع هر دو است این مع با اسم آبا و

س چون سه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخسر کرد نابود

لفظ آن مقصود بالتعمیل است و آن چون سه رو شود بتالیف الصالی لام در اول و

در آید لان گردد و خود عبارت از لان است و چون لان لفظ لان از آن پرده شود

الت ماند چه لان خانه گویند و گفته دل از ما و قلب اب یعنی با خواسته و گفته بر

آخرو و او از آخر لفظ دو انداخته و دل است آورده که ثانیا مقصود بالتعمیل است

خرو و و شاید که در معنی شغری و دو لفظ بود و باعتبار معنی محالی بعد از ترکیب مفروضه

خواه تا مثال بر کینت بگذرد هم بوار جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نل

س چون سه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخسر کرد نابود

اول بوار چون ترکیب یافته که مقصود بالتعمیل است و خود از پرده باعتبار

تزدون آن که مجاب باشد لفظ حب است و سه روی آن لب خواهد بود چه

معنی مهر وی حب آن باشد که مهر وی که آن حب است و همی که روی آن

سه باشد لب است گو یا چنین گفته که لب نبود و حرف اول محصول دل از حرف

ب به تبدیل نمود و از جاهل و یک گرفته و از چهل یکی خواسته و دل یکی کاف است

و از آن عدد آن گرفته و دل یک کی باشد که از آن نقطه خواسته پس سه سده

بستت با یک نقطه دیگر و وصل باشد و از آن حرف را گرفته و در اول سله

تحصیل کرده آخر یعنی یون را بجزت روی بول نموده ثانی جامی آن سه ترکیب

یافته که مقصود بالتعمیل است گفته که روی خود از پرده و مراد آن داشته که رو

نود و سیل سابق از روی مجاب است و روی دیگر کینتا حاصل شده چنانکه در اسم

او هم و در اصل گذشت پس خامی حطی تا لیف اتصالی در اول و آمد و چو آن سه روی  
 خود از پرده عبارتست از تسخیر آن که بصفت کزانی است پس جان سه شد و از نا  
 چهل و یک گرفته و دل آن هر دو با و کی و از آن باعتبار ع و د و ح و نقطه پنجاه و سه  
 و لون را از محمول مذکور بریده و دو آخر گرفته و تبدیل نامی سه یا خواسته ثالث  
 نوا و نال و نوال و فاشس نوال چو آن ترکیب داده و هر گاه محمول مذکور  
 سه روگردلام بجای هم فایسی آن در آید و لو آن صورت نماید بلفظ خود باز  
 چو آن سه رو تحصیل نموده و از چو آن دو خواسته چون دامه رو شود لاخواه گشت  
 هر گاه از ماده محموله که لو آن است لام و آلف که مجموع آن لا باشد از آن پرده شود  
 و ن خواهد ماند و گفته نمود و ل و و ن را مقلوب کرده نوبت آورده گفته از نا  
 برو و موصود از اب ساقط کرده اگر همین الف باقیمانده را سه باینه لقاییت سازند  
 اسم نوا بدست آفتد و اگر الف سهی مراد در اندیا احد را داده نمایند و بواسطه آخر کردنا  
 بود حرف ف یا دال ساقط کنند هر دو اسم باقی بکفت آید تا دوس امام آن سه  
 ترکیب یافته و روی خود از پرده نمود یعنی جلوه کردن آنست نه مفید عمل دیگر از  
 انتقاد یا اسقاط و مثال آن دو گفته دل از نا بردول از نا عبارتست از نون چنانکه  
 در اسم جامی گذشت نون از نا ده محموله که آنمه باشد ساقط کرده آن سه باقیمانده  
 و از دوده و از ده بیامی سهی خواسته و از آن هم گرفته و آنرا بجای بیامی لفظ آمده که  
 آخر عبارت از آن است نموده سابع نبل چو آن ترکیب یافته و عبارت سه رو لون  
 بر صفت منافه چنانکه در نوا و نوال و نوال گذشت و بلفظ خود باز عبارت  
 چو آن سه رو تحصیل نموده و از چو آن دو و از آن هم گرفته و روی آن بدین که سه

عبارت از است بدل کرده علم یعنی نیزه بدست آورده و انرا از ماده محصوله از ان  
 پرده گفته و نیزه که در اولان است لفظ او است پس نون مسمی باقیانده و گفته دل از نا  
 برد و پس عمل از بابی موحده است از دو نیزه ای موحده خواسته در نصیبت نخواه آن  
 اول لب مراد دارند و عبارت برد و بابی موحده ساقط کنند و خواه از دوم لب را  
 کنند و بابی موحده را که بواسطه دل از استعین شده از ان اندازند که بی لام مکتوبه  
 باقی نخواهد ماند و خواه باستقلال بعضی چنانکه در رسم عماد و همت روه

چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کرد نا بود
-------------------------------	--------------------------------

اول عماد از سرع و از خود بجایه مه اراده نموده و بافتقا و هم خواسته و دل  
 از ما بر گرفته و الف حاصل نموده کلام مراد و بعد از ترکیب سنجائی از لفظ برد و او  
 عاطفه لفظ دو بدست آورده که مقصود با تمثیل است و گفته که و آخر کرد نا بود و او  
 ساقط نموده ثانی همت و نه که روی خود از ان پرده کنده ماند و چون دل از سخن که  
 با عبارت از ان است بریده شد و نون مانده و آخر که نون دوم است بلفظ دو که  
 با تمثیل است بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است همین باب هم شهود و او او و لوند

بیت چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کرد نا بود
-----------------------------------	--------------------------------

اول شهود چو آن ترکیب داده که مقصود با تمثیل است اولاد آنرا مه رفته  
 و حرف اول را بشهر بدل ساخته شهر وان حاصل نموده و باز خود بجایه عبارت از  
 چو آن سر و ست و از چو آن و خواسته و چون مه ر و شهود را حاصل کرده و گفته  
 خود از پرده و رسمی و الف از شهر وان ساقط نموده شهون باقیانده و عبارت  
 دل از نا باعتبار جعل و یک نون اراده کرده چنانکه در رسم جامی گذشت و گفته

دل از ابر و از محصول اول فون انداخته گفته و و آخر کردنا بود و و او ساقط نموده و دو	
مقصود با تمثیل است ثانیاً ثانی مواد ترکیب جوآن بدستور و از مهر و ایراد لام ملغوظی	
بجای حرف اول افزوده است پس لاموان گشت از خود بکنایه همان عبارت اراده	
کرده و جوآن که در باشد به تبدیل مال بلام لاگشته و چون لا از آن پرده گشت موان	
باقی مانده و دل از ابر گرفته و فون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و دو آخر از بود و در	
لوند جوآن مهر گرفته و حرف اول جوآن ببلین بدل ساخته لیوان حاصل کرده و لا	
بکنایه حاصل شده کما و از آن پرده گفته و لام و الف از محصول اول انداخته لیوان	
و یالیون مانده و دل از ابر گرفته و یاسی تحافی انداخته و دو آخر از بود گفته و و او ساقط	
نموده مخفی نهسانکه مثله این عمل در ضمن عمل ترکیب بیشتر نیز گذشت مشاهده	
آن موجب از یاد بصیرت گشته باشد	
جوهر دوم در تقسیمه که عبارت است از ذکر اسم حرفی و اراده	
مسمی و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شنبو و سبای	
جوآن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ابر و دو آخر کردنا بود
اول شنبوسی را روی لفظ آن کرده سین بدست آورده و بعد تصحیف	
شین مجمله خواسته و از آن مسمی اراده نموده که مقصود با تمثیل است و حرف ب	
از نبود و تحویل کرده و دل از ابر و گفته و با سقاط و عدد و خطاب بجای ممله کرده	
از آن و او بدست آورده ثانی سبای تحویل سین ممله چنانکه گذشت و دل از انا	
بابی بود است اما قسم ثانی چنانکه در اسم محمد و سنج و طبیب و اسلام و صدی	
بیت جوآن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ابر و دو آخر کردنا بود



اول محمد از روی مبرم بلفظی خواسته که مقصود با تمثیل است و دل از انا بر گرفته  
 و یا از ان بریده و گفته دو و آخر کرد و انا بود و او از آخر دو و انداخته تا انی سخا از مبه سی گفته  
 و از روی خود غای آمی مراد داشته و دل از انا بر گرفته و ای می تخمانی از محصول  
 اول اسقاط یافته ثالث طیب خود عبارت از تکریم لفظ مهر دست پس مهر  
 مهر و حاصل شده و بتبدیل روی مهر و برای مسمی شعر گشته مهر و بدست آمده و بعد  
 از تجلیل از ره طریق خواسته و روی آن طی گرفته که انا له طای آمی است و گفته  
 از پرده ب نمود و عمل تالیف استراجی باراد میان طی آورده طی حاصل کرده  
 و دل از انا گفته و برای موعده گرفته ایچ اسلام از مبه یک گرفته که عبارت آن  
 الف است و از خود بکنایه سی اراده نمود و از روی آن س حاصل کرده و دل از انا  
 گفته و برای موعده خواسته و از ان بعمل تشبیه لب اراده نموده و و از ان بریده  
 و از ل بلفظی اراده کرده و اگر از مبه مین سی و از روی آن س گیرند فقط سلام حاصل  
 می گرد و خامش حد می از لفظ پر که بعد از تجلیل بدست آمده بال اراده فته و چون  
 روی لفظ خود از ان بال شود و خیال بظهور آید و از مبه حرف ب بتخصیص گرفته  
 و گفته ده نمود و مراد انداخته که حرف ب در خیال بلفظ ده تبدیل یافته  
 خدا بال بصد وقوع شتافته و از ناچیل و یک خواسته دل چیل های مکتوبی است  
 و از ان بلفظی اراده کرده که مقصود با تمثیل است و دل یک کی باشد که عبارت است  
 از نقطه چون لفظها و نقطه از محصول مذکور اسقاط پذیرد و دل بجای حلی صورت  
 گیر و گفته دو و آخر و لام آن تخمانی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعمل  
 حاصل شده باشد بحکم سابقا و نیز چنانکه در اسم ایاز سه

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

از چو آن و مه که بجاوند کور شده دایره رفتی و بعد از اسقاط و الف و یامی  
 مسمی باقیانده و از تخمائی هم مراد شده ایاب است افتاده و گفته دل از نا و مقلوب  
 از آنکه امز است خود کسته و گفته برود و از و تخمائی همی یعنی بامراد داشته و از یا  
 هم خود کسته و از امز نام بریده ز باقیانده و از ز اسمی را ده کرده که مقصود باقیانده  
 چو سه سه و عمل تلخیص که عبارت است از نشان دادن حرفی یا بیشتر که در  
 محل معروف است و سطور باشد یا نگوید و اعتبار شتر محل از برای آن بکار است که نسبت  
 به کس مفید باشد و درین عمل آنچه بیشتر بدان اشارت کنند ارقام تقویمی اند که با  
 تجزیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جا با بدان گفتا کنند مثلاً گاه  
 یکی از کواکب سبعة خواهن حرف آخر آنها مثل س از شهر شمس و ر از شهر قمر مثال آنها  
 نگارند و از برای لیل و از برای نهار و گاه باعتبار نوبت سیم نویسد و از برج  
 و از ده گانه جهت حمل صفر و از نور تا و لو الف و با و هم تا یامی تخمائی به ترتیب  
 ایجر و حجت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند از باب صناعت معما  
 بنماید یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره یا بنماید اسمی ازین چیزها حرفی از ده  
 نمایند قسم اول چنانکه در اسم لقمان و شهرنا و قیوم و رقم و حاسد  
 و شمسی و شبلی و لیلی و انش و دمن بیت

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

اول لقمان از مه لعل تراون و سلوک انحصاری لام مکتوبی مراد داشته و بجا  
 و تراون بعبارت خود از پرده حساب کرده و لعل افتقاد حای حطی همی گرفته

وازان قوس خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته روی خود از پرده نبود و دل  
 از نام و مراد آن داشته که لفظ قوس دل خود از لفظا کرده یعنی او را با تبیل نموده  
 قاسم بیست آورده و گفته برود و آخر از آخر سین قاسم مراد داشته و ده از ان  
 کم ساخته بخواه تحصیل نموده که نون است ثانی ششمنا از چومه شی خواسته و بعل  
 از بقا و طلعی شین معجزه گرفته و گفته دل از با برود و از لفظ بر روی همله بدست آورده  
 از ان خود کرده و از ان بنا گرفته که مقصود با تمثیل است و گفته که آخر کردنا و مراد آن داشته  
 که نون و الف بر جای حرف آخر اوست پس هینا بدست آمده تا لث قیوم روی  
 مه گفته و باعتبار قرقاقت سیمی گرفته و عبارت دل از با برود از جیل و یک که با سلوب  
 حرفی بدل اول است با و لفظ کی اسقاط نموده کما مراد از جیل که با قیمازده  
 میهم مکتوبی و از ان یوم گرفته رابع رقم از مه را می مانعوی گرفته و روی آن گفته و کتوبی  
 جلوه کرده و عبارت دل از با برود بدستور اسم شینا از بر روی مکتوبی حاصل نموده  
 و از ان قمر را ده کرده که مقصود با تمثیل است و آخر ان نابو کرده و از ان اسقاطا  
 مراد داشته خامس حل سد دل از با باعتبار شرح جامی سیمی است و گفته برود و آخر  
 و اسقاط و او از دو را ده نموده و از دال اسد گرفته که مقصود با تمثیل است  
 سادس ششمی از نه شنه خواسته و بصحیف سه گرفته و از روی آن که سین  
 همله سیمی است شمس را ده کرده و دل از گرفته و یای تحتانی خواسته سابع  
 شبلی از مه دل و از ان لیل خواسته که مقصود با تمثیل است و بعل تر اوف  
 شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود عبارت از ان است  
 شبیلی بدست آید و عبارت دل از با برود و آخر کرد یای تحتانی را از جامی خود ش

برده و آخر نماده و باشد که دل از ناب را شعرا باشد بر اسقاط تخمائی محصول مذکور  
 و در آخر تحصیل یابی تخمائی دیگر و آخر تا من لیلی از سه لام و از ان لیلی خواسته که  
 مقصود با تمثیل است و آن را روی سسی ساخته که بجایه حاصل شده تا شعرا  
 از چو سه سهر و روی آن اس گرفته و از ناب خواسته و با سلوب حرفی سه  
 و از ان باعتبار جیم سه طان خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته دل از ناب دو و و ط  
 از ان ساقط نموده سر ان مانده و این لفظ را بعد تحلیل یابی معنی انگاشته که سر از  
 محصول اول که سه باشد کلمه است آن را بعد الیف القالی پیش از سن ساده  
 عاشر و من چو آن و سه هر دو بقداوند کور شده و از چو آن و او از سه همین لفظ سه  
 خواسته چون هر دو روی خود نمایند و ال و هم خواهند نمود و گفته دل از ناب خواسته  
 و از ان یا چون یا رقم جمع حوت است و حوت مترادف فون پس از ان فون  
 خواسته و سعی است بار نموده قسم دوم چنانکه در اسم راجح و ینید سه

چو آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ناب برد و آخر کرد و ناب بود
-------------------------------	-----------------------------------

اول راجح چو آن که عبارت از دست هر گاه سه روی خود نماید و بصورت را برابر  
 و گفته از پرده پنجه است ب نمود و بای موصوفه فارسی را بتازی بدل کرده و گفته  
 دل از ناب برد و آخر کرد و حامی حطی حاصل کرده بجای آخر محصول اول گذشته تا  
 ینید حرف سی کس و تحلیل حاصل کرده و گفته که چو آن سه که عبارت از زای میجسته  
 روی آن سی خود هست و بعد الیف القالی یابی تخمائی را در اول ز آورده و ین  
 حاصل نموده و دل از نگاشته و یابی تخمائی بدست آورده و او از آخر دو ساقط کرده  
 و جامع این سه در دو قسم است همین معما باسم هر سی سه

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مه نامی مملکتی حکمسته و گفته که روی خود از پرده لب کس تا یک می دیگر حاصل کرده روی کلمه ابروی بر تبدیل نموده چنانکه در اسم زاهد و او هم و غیره سابق گذشت پس باید است آمد و چون ده یا بنود هاست هنوز حاصل گشت و از آن زهره مراد شد دل از ما با است و از آن لب تشبیه لب گرفت و بلفظ بر لب از زهره انداخته و آخر را که هاست هوزست و یعنی یای تحتانی ساخته جوهر چهارم در ترا و ف و شتر اک لفظی چند که بایستی ضوع باشد آنها را الفاظ مترادف گویند خواه از یک زبان باشند مثل اسد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید و آفتاب و خواه مختلف مثل مه و قمر و اگر لفظی برای چند معنی ضوع بود آن لفظ مشترک است در آن معانی مثل مه در معنی قمر و شهر و عین در معنی چشم و آفتاب و زهره و حروف و اصل م این هر دو عمل است که اگر از لفظ دیگری گرفته شود که در معنی شعری مطلوب بود و ترا و ف است و اگر نه اراده شود غیر معنی شعری اشتراک است مثلاً در ترا و ف از مه قمر نیز در همان معنی است که از مه خواسته شده و در اشتراک از مه شهر و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون از بهر آنکه اگر معنی شعری از ادوات تشبیه باشد در معنی محاملی کاف خواهند ترا و ف است و اگر در معنی شعری از ادوات شرط باشد در معنی محاملی از ادوات تشبیه تصور کنند اشتراک از قبیل ترا و ف است و اگر لفظی که تجلیل یا جعل دیگر است آید و از آن لفظ دیگر بیان معنی مثل بر بعد از تجلیل برده و اراده بآل هم معنی بر یا بقلب آم و اراد و یا چنانکه از امثله ظاهر و هوید خواهد گشت مثال ترا و ف فقط چنانکه در هم

و قریبان و امینا و بابل و سبایل و مرید و ارباب و مشی و معابد و مشور و درها

س چنانکه مروری خود از پرده نبوی اول از ما برد و آخر کرد و نابود

اول وقتی از منم خبر هسته که مقصود با تمثیل است و از خود و کبنا یه مه و از ان  
 حرف را می اسمی گرفته و روی آن را می اسمی و چون را که در قسمت از ان پرده  
 شود و هم مانند اول از ان ام و از ان یا که هم مقصود با تمثیل است و از ان بعجل تمییه  
 یابی تخمائی مسمی اراده کرده تا آن قریبان از منم گرفته که مقصود با تمثیل است و از  
 خود و کبنا یه تمهتصیل کرده و روی آن همیم است چون همیم قریبان پرده شود و قریبان  
 بهود حرف ب حاصل کرده و تعبیرت دل از ما برد و با سقا حرف ب از با الف  
 بدست آمده و بقوله آخر کرد و بقرینه عطف و اضمار باز لفظ دل از ما بدست آورده  
 که باعتبار جمل و یک عبارت از لغون است چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر بناوه  
 تا گشت امینا کلمه آن و سه که بعد از آن گذر شده روی خود نموده و از ان ام بدست  
 آمده و دل از ان ام و از ان یا گرفته که مقصود با تمثیل است و از ان به تمییه یابی  
 تخمائی مسمی حاصل کرده و در آخر آن لفظ تا نمانده رابع با بل از پرده که بعد از تحلیل پرده  
 بدست آمده با ل گرفته که مقصود با تمثیل است و از ان ده نموده یعنی بامی موحده از  
 میان آن جلوه گزیده شمس سبایل از منم گرفته و چون سی روی گفته  
 ان شود سین بدست آید و بعجل تمییه می خواسته و از با ل که تلافی پرست  
 یابی تخمائی نمایان گشته سادس مرید از منم گرفته و روی آن از ان پرده سادس  
 و با سقا طاق مرید بدست آورده و دل از ما ام باشد و از ان یا و به تمییه یابی  
 تخمائی مسمی خواسته و گفته برو و آخر و او از آخر و انداخته سلاج و ارباب

از لفظ آن که مهم انشاست لعل ت ا و ت و ا خواسته که مقصود با تمثیل است چون  
 و ا بدل محله باشد و از به اعتبار قمر حروف ای می گرفته و دل از با گرفته و با می موجود  
 از اب بریده چنانکه بارها گذشت پس الف ماند و و آخر گرفته و با می موجوده و آخره  
 زیاد کرده تا من نمی از به لعل تخصیص همین لفظ گرفته و بجا از من خواسته که مقصود  
 با تمثیل است چون من روی آمده شود من به است آید و لفظ دل از با می تحسانی  
 خواسته تا شمع تعادل از آن ذکر گرفته که مقصود با تمثیل است و چون مهر و شود عا  
 صورت بند و لفظ از من خواسته که مقصود با تمثیل است و آنرا پرده عا کرده  
 معانی تحصیل نموده و گفته ب نمود دل از با و حرف نون که مفاد لفظ دل از با است  
 و محصول اول بحرف ب بدل کرده آخر گرفته و دل خواسته تا شستر در  
 مراد از پرده سترست و خود از سترای پرده از لفظ ستر س باشد و محرومی  
 آن حرف رای جمله چون رای س لفظ و آرا که چون عبارت از آن است بنمای  
 بن از خود خواهد نمود پس س را شود و گفته دل از با و از ما چهل یک گرفته و از چهل  
 یکی و دل یکی کاف باشد و از آن هفتاد و شش است مراد و شسته و دل یکی که عبارت  
 از لفظ است و هفتاد و شش است با یک لفظ دیگر دو صد باشد و از آن حرف می خواسته  
 و تواند که دل از با برو باین معنی باشد که دل لفظ بر و از آن ماست و آن حرف  
 می است حاوی عشر به از چو آن و ا خواسته و گفته مهر و و دل را به  
 تبدیل کرده هما حاصل نموده و خود از پرده ب ای چنان هم که سر او که خود از پرده  
 عبارت از آن است حرف ب است و فاعل نمود و معنی معانی هما موصوف  
 بود پس که آبی است ای چنان هما جلوه گرفته شده و گاه باشد که اشارت بکار بکار

بصیغه تشبیهی با جمع کننده ازان لفظی که تراوت دوست خواهند چنانکه در اسم شبلی و حریم

چون مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول شبلی از مهمل و ازان . تسلیح لیل گرفته و از خود بکنایه و مشترک و اسلوب  
 انحصاری و اسلوب حرفی و تسمیة معین لفظی اول را روی ثانی ساخته لیلیت تشبیه  
 لیل خواسته از یک لیل شب از ثانی همان لفظ لیل و ازان بعمل تسلیح ل اراده  
 نموده شبلی تحصیل نموده و گفته دل از ما وایمی تحمانی بدست آورده ثانی حریم از  
 مه سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل گردد و خود از پرده گرفته و سین  
 مکتوبی از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته نموده دل از ما و عمل تلفیق استنجمی ما  
 در میانین و آورده میان بدست آورده و این آتشینه هم فهمیده از یکی بحر و از  
 دو هم یک گرفته بحریم حاصل کرده و گفته برد و باسی موحده از اول بحر بریده و جناب  
 گرامی حضرت سامی عمران پناه ولوی عبد الرحمن حاجی قدس سره در رساله طلیه  
 حلل فرموده اند که از خبریات طریق تراوت است و گفته لفظی و اراده لفظی دیگر یکی  
 ازان و لفظ مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شه و شاه  
 و ره و راه چنانکه در اسم شاهی در ارباب و اهل

چون مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول شاهی از مه شهر خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن  
 یعنی رای سسی و لفظ شهر ازان پرده شود شه ماند و ازان شاه اراده کرده که مقصود  
 با تمثیل است و دل از ما گفته و یا بدست آورده ثانی را ارباب از مه رای سسی  
 گرفته و خود از پرده لفظی خواهد بود و چون رای سسی عمل تبدیل روی پیشود و کرد



وازان راه اراده کرده که مقصود با تمثیل است دل از گفته وبای موصوفه می خواسته  
 پوشیده همانند که بنا بر صورت مثال از راه گرفته والا از راه می گزیند و بجای روی لفظ  
 به ندادن و لفظ راه بدست آوردن بی تکلف است ثالث اهل از ماه خواسته که  
 مقصود با تمثیل است و روی او ازان پرده نموده آه بدست آورده و دل از گفته  
 وبای موصوفه گرفته و ازان اهل تشبیه لب اراده نموده و و ازان که آخر بیان آن است  
 ساقط کرده و بعضی از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل تراوت داشته اند  
 ذکر با و با و با و اراده بی و بی و بی و باز خود بران ایراد گرفته که تکرار شامل آن  
 نیست چه می باید مجموع له بی نیست و همچنین است در با و بی و با و بی بر کفایت مثالی از بهر

آن نموده میشود چنانکه در رسم عجبائی	چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آن خسته کرد و نابود	از لفظ چو آن دا خواسته و چون آ

مه رو شود و عا بهم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی و عا از پرده خود حرفت ب  
 نمود پس عبا بدست افتاد و عبارت دل از انا هم و ازان یا گرفته و از با بی خواسته  
 که مقصود با تمثیل است و تواند بود که لفظی که مترادف و خواهند بعل معانی حاصل  
 کنند چنانکه در رسم جازم و لا لا و جامی و اربعین و عمو و  
 و عجمید و واحد در رسم و زش و شانی و

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آن خسته کرد و نابود
--------------------------------	------------------------------------

اول جازم از لفظ چو آن دا خواسته و چون داهر و شود و عمل تبدیل عا  
 خواهد شد و چون من که مترادف از باشد پرده آن شود و معان صورت بندد  
 و ازان جا خواسته دل از گفته و ز گرفته و ازان می خواسته و لفظه ما برد

لفظ حاصل کرده و بجای آن آخر کردنا بود الف ساقط نموده تا آن لا لا چون لفظ آن  
 مته روی شود همان گردد و از خود باز عبارت آن مه و تحصیل کرده و گفته که خود از زبده  
 یعنی آن مه که در همان است روی او از آن پرده است و ازین اسقاط میم خود هسته  
 بان بدست آورده و از بان الاء مراد داشته که بویا چنین گفته که الاء نبود دل و از آن  
 لام که توی تحصیل نموده و از نا برد و گفته و باسقاط بای موه و از اب الف گرفته و قبول  
 آخر کردنا بعمل ترا و ف کلا لا در آخر نهاده تا کث جامی چو آن یعنی ترکیب مفرد اراده  
 نموده و چون روی آن بحرف راسی هم که عبارت از آن است تبدیل بایر و آن صورت  
 بند و از آن جان گرفته و با رجاع ضمیمه نمود باز لفظ می تحصیل نموده جان حاصل کرده  
 و بلفظ دل از نانون خود سه چه با چهل هم یک و دل آن ه و کی که عبارت از نقطه است  
 کلام مراد و بلفظ بیرون از محصول دل اسقاط نموده و دو آخر گفته و بای جان سه با بیا  
 بدل کرده رایج الیعین چو آن مه که هست جدا و نگو ر شده روی نو و نماید پس چو  
 و آن جمیع فارسی و الف کلمه بلکه عبارت از آنست رسمی خواهد نمود و ازین سه سه  
 حرف لفظا چار حاصل شد و از آن اراج اراده کرده و بلفظ دل از نا یا گرفته و آخر کرد  
 گفته و بقبریه عطف و رجاع ضمیمه از عبارت دل از نا تحصیل نموده و از آن نون  
 مراد داشته چنانکه هم النون گذشت خامس عما و چو آن گفته و اگر گفته که مقصود  
 با تمثیل است و از آن الم مراد داشته و چون ما و مهر و شود الف عین تبدیل با  
 علم کرد و خود اشارت بتکرار عبارت چو آن مهر و و این وقت مهر و عبارت است از  
 لام تلفظی چه در اول لام تلفظی همان مسمی واقع شود که عبارت از آنست و از آن بعمل  
 متمیمه خود سه چون لام علم از پرده شود هم مانند دل از نا گرفته و الف است

آورده و عبارت و آخر گردن بود و او را کله و وساطت کرده تا دس عمید تحصیل عس  
 بستور عادت و بلفظ اول از بابا گرفته و برود و آخر گفته و او از و انداخته سالیج اوجده  
 خیا این گفته و در آخر است که مقصود با تمثیل است و او چون کسی مغولی می آن شود  
 ریگر و در خود باز عبارت جوان مد و تحصیل کرده در نیو قوت می دارا برای مملکت می  
 بدل کرده حاصل نموده و از آن می گرفته پس آیا که رای او از پرده بود یا باقی مانده که  
 با تمثیل است ثمانیا و از بابا گرفته و دل از اناهای حطی است و گفته برود و آخر و او از  
 آخر و انداخته تا سن چهارم چون لفظ چومر و شود و حاصل کرده که مقصود با تمثیل  
 و از آن وجه بر آورده شده و از خود باز لفظ و تحصیل نموده پس گفته که خود از پرده و هسقا  
 و او به اراده کرده و گفته که دل از ابر و یعنی این عبارت دو بار یکبار را بر مفر و قرار  
 داده و قلب آن بر بام بدست آورده و بار دیگر از دل از بابا اراده کرده و بوجه لفظ  
 بر بابا از لفظ را بام ساقط نموده تا شش خمش مع عبارت از راسی مملکت سستی و روی  
 خویش و پرده تحلیل نموده و ده از لفظ بر جلوه گر ساخته پس حاصل نموده که مقصود با تمثیل  
 و از پرده اراده کرده دل از ابر و گفته و بای تخطانی را از شیخ برده و آخر نابود کرده خا  
 انداخته عاشر شانی از جوان مده شش بشین مجمه خواسته شده و از پرده حجاب از  
 خود آن حب خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن دانه اراده نموده چون  
 روسی دانه شود شمانه صوت بند و دل از ابر گرفته و یا تخطانی از محصول اول بریده  
 و در آخر گفته و بای شان بیاسی تخطانی بدل کرده و وقوع مترادف در معنیات  
 بحسب الفاظ که نادرست اما آنچه درین باب ریاضه تر شهرت دار و لفظ علی عربی  
 و مترادف است که مترادف هستند و ازین قبیل است که کلام بابای ضمیر باشد و این

الفاظ نیز بعمل معالی تحمیل توان کرد چنانکه در اسم ارم و نوری بیت

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول ارم از مه ل گرفته و از خود سعی تحمیل نموده و چون لام بجای سین آید لی پره کشاید و از آن مر اخواسته دل از ناگفته و بلکه عبارت از میم و الف لفظ امر است قلب کرده پس میم موخر و الف مقدم گشته ثانی نوری از مه ل گرفته و از خود باز سعی نموده چون ل روی بر شود که گردد و مترادف او گرفته یعنی او را که مقصود بالتعمیل است و یعنی چنانکه لنا یعنی ما را ولی معنی مر است و گفته پرده نبود دل از ما و پوشیده نیست که دل از ما هم نون است و هم یا و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظ او را که و الف باشد بدول از ما بتدیل یافت پس بقدری همی الف اول چون الف ثانی بیابدل شد همیشه اشتراک فقط چنانکه در اسم الهی و سبأ و کثر و سهام و سه شد و سببیا بیت

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول الهی چو آن عبارت از دست و خود از پرده پر و چون ل که نه عبارت از است روی آن شود که صورت بند و با محصول اول و آله گردد و از ما آب خواسته که مقصود بالتعمیل است و دل آن با و از آن باعتبار عمل تسمیه بگرفته و باعتبار تشبیه لب خواسته و بواسطه لفظ برب و ال یعنی وال اسقاط نموده و یاسی تحتانی در آخر نمانده ثانی سبب از مه شمر گرفته که مقصود بالتعمیل است و مثل آن سه سببین مطه و روی آن س و از ما آب خواسته که هم مقصود بالتعمیل است و دل آن با ثالث کثر از لفظ که کن خواسته که مقصود بالتعمیل است چه مد و عیسه که هم مثل است یعنی کن و چون روی آن از پرده شود کن نماند و دل از گفته و از آن ز گرفته و از آن

مسمی خواسته تریج سهام ازمه شهر خواسته و روی خود از پرده گفته و رای  
 مسمی که روی رای مسمی است از ان ساقط نموده پس شماند و مثل آن سه سیمین  
 جمله است و دل از ما مسمی است فاشس سهمن که بوزن سمن نام کو بیست در اول  
 آخر با سیمان کمانی برهان تحصیل است چنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل از ما با اعتبار  
 چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق در یافتی و دو آخر بر انا بود و در پس اول  
 بدست آمد سادش سیبیا که بسین جمله بوزن کیمیا لغت سربانی نوزده از  
 ماهی است کمانی برهان ازمه باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود بالتمثیل است و از ان  
 با سلوب انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی روی حب شود  
 سیب بدست آید و دل از ما گفته و هم گرفته و یا خواسته و بیشتر باشد که مسئله  
 این بود و عمل در ضمن یکد یکد کور گردد و مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند  
 یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن مترادف  
 و بر تقدیر ثانی مترادف در ضمن اشتراک تفصیلاً اینک چشم و عین مترادفان اند و  
 عین در مسمی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته  
 و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با مترادف دارد  
 پس اشتراک در ضمن مترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفت و بعد از ان  
 مترادف مراد شده پس مترادف در ضمن اشتراک خواهد بود مثال قسم اول چنانکه  
 در اسم بیلی و دبیر و حنا و غازی و زکی و شباز می بدست

چو آن روی خود از پرده نبود	دل از ما بود و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول لیلی از مصل خواسته و پرده تحلیل نموده از لفظ پیرایه اراده کرده که مشترک

و معنی دل و پرواز بال و دل گرفته که مقصود بالتشبیح است و گفته که روی پر یعنی دل بوده است  
 و تبدیل دل نایم تخمانی را اوده نموده و دل را گفته و یا می تخمانی خواسته تا آنی و بیرون چو  
 آن دآمر اوده داشته و گفته محرومی خود اوزه کرده و الف آن ساقط نموده چه الف  
 ملفوظی الف مکتوبی در اول دارد و از لفظ می گیرند و از آن یک اوده کنند  
 و از یک الف خواهند پس دل مسمی بدست آمده و از نبود حرف ب حاصل کرده  
 دل از نایم گرفته و یا می تخمانی حاصل نموده که مقصود بالتشبیح است چه دل از نام است  
 و از آن بعمل تراودن یا گرفته و یا مشترک است در حرف تر و دید و نام حرف مخصوص  
 دل نیز ازین قبیل است چه دل با قلب مترادف است و قلبی دل و مقلوب شکر است  
 و بقرینه عطف ارجاع ضمیر محمول کرد باز همان دل از نام خواسته و از دل از نایم با  
 چهل یک حرف را می مسمی مراد داشته از هر آنکه از چهل یکی گرفته و از اول آن  
 کاف و از آن رقم مسمی آن گرفته و از یک کی و از آن نقطه خواسته و بست  
 و یک نقطه و یک دو صد باشد تا آنکه حنا دل از نام گفته و یا می تخمانی مسمی اوده کرده  
 که مقصود بالتشبیح است بهر دو وجه حکام و خطاب یا می تخمانی کرده و گفته برود  
 یعنی امی یا دو عدد و در کن پس هشت ماند و از آن حامی حطی مسمی مراد داشته  
 و در آخر آن نانهاده را بجمع غازی از چومند جمع مکتوبی خواسته و از خود را  
 جمع ملفوظی و بعمل تبدیل لفظ غایب است آورده و گفته دل از نام و مقلوب این  
 هر دو که بقتادند کور شده اوده کرده که مقصود بالتشبیح است از اول نایم  
 دو م ام حاصل نموده و از نایم خواسته و از نام یا که مترادف او است و  
 یا حرف می مسمی مراد داشته که هم مقصود بالتشبیح است فاشس یکی از همه

تجلیج رای ممله مسمی از خود بکنایه مه تحصیل نموده و از آن بجهی و از نسی یک اراده کرده چون رای ممله مسمی و می لفظ یک شود رک گردد و مثل آن یک بزای معجمه صورت بند و دل از گفته ویای تخمائی مسمی خواسته که مقصود با تمثیل است بهر دو وجه مذکوره سادس شبازی از چومه شی بسین معجمه اراده نموده و لفظ از پرتب کتیب تخصیصی و تجلیل مفرد بدست آورده و از ده دو و از آن بای موصوفه خواسته و گفته لفظ از پرتب وی خود ده نموده و بعد الیف القالی بای موصوفه در اول لفظ از پرتب نماده باز پرتب بدست آورده و از دل تبردن بال گرفته و از بال با شترک پرتب خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته دل از ما بر و مراد آن داشته که ای دل یعنی پر از قطع تعلق بکن ازین اقطا آن اراده نموده و دو یعنی یای تخمائی که در شی مست و آخر کرد و تواند بود که لفظی که مترادفش لفظ مشترک باشد بعن مسالمی دست به چنانکه در اسم عباد و عباده

چون مبروی خود از پرتب نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

از چومه زای معجمه و از پرتب ستر خواسته و خود از ستر سب است چون زای جمعه بجای سین آید ترز جلو نماید که مقصود با تمثیل است از آن همین گرفته و از عین حرف مقصودس مراد داشته و با بفظ دل از با گرفته و و از آخر دو بریده و اگر از لفظ با مسمی گرفته شود اسم عبید استخراج یابد و مثله شتم دوم چنانکه در اسم مرید و غالب و اما تا که نام حق جل و علی است و لغت زند و پاشند

چون مبروی خود از پرتب نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول مرید بکل از عن اراده نموده و روی آن حرف ع است و از آن سین

مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از عین معنی گرفته  
 که مقصود با تمثیل است و چون مهر پرده نماید میم و رسمی خواهد نمود دل از گفته و یا  
 خواسته و بعبارت برود و آخر اسقاط و او از آخر دور و مراد داشته آفتاب  
 از صرع و عمل تصحیف مع مجسمه می گرفته و از خود باز بکنایه مع تحصیل نموده و از آن  
 عین لفظی که مشترک در معنی حرف مخصوص سحاب است و از آن همین لفظ سحاب  
 خواسته که مقصود با تمثیل است و بعد تبدیل سحاب بعین معجمه می غناب  
 دستاد و از پرده نمود گفته و بای موحده محصول مذکور از آن پرده قرار  
 داده که عبارت از اسقاط آن است و بعبارت دل از ما بر حامی حطی از با  
 انداخته غایب است کرده و از دو ب و از آن باعتبار تشبیه لب اراده نموده آفتاب  
 مانا از ما چهل یک و از دل آن تون مسمی گرفته چنانکه بارگاه گذشت و از آن لفظ  
 تون خواسته که مشترک است در حرف مذکور و معنی های و باز همین لفظ مای  
 گرفته و برود گفته و بای سخانی از آن انداخته و بعبارت آخر کردنا بای باقی را  
 با لفظ نا تبدیل نموده و گاه باشد که هر کای مذکور و مقصود الفاظ مشترک باشند  
 و تراویق مقصود با لفظ مذکوره از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز آن  
 معنی باشد که سبب تراویق گشته مثل لفظ مهر در معنی شعری معنی محبت باشد  
 و باعتبار معنی آفتاب از آن لفظ عین اراده نمایند و چون این نیز مشترک است  
 در حرف و آفتاب از آن حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین  
 رساله پانزده در سبب صبیح و صغری و بیخ و میم

چون مه وی خود از پرده نمود	دل از ما برود و آخر کردنا بود
----------------------------	-------------------------------



اول مصباح از شهر و از شهر مصر اراده نموده و از خود کجنا به رای اسم  
 تحصیل کرده روی او را از مصر انداخته مضربست آورده دل از آن گفته و لفظ  
 بابایای موحده خواسته و تقریباً عطف و ارجاع ضمیر جان دل از آنکه مراد

از آن حامی حطی باشد در آخرین داده تا آنی مضربست عبارت مر روی خود از پاره  
 تحصیل مضربست نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و بلفظ  
 دل از بابایای تخمائی اراده کرده تا آنکه ربیع مضربست عبارت از رای امی بست  
 و روی آن رو گفته دل از و عن را که مترادف اوست مقلوب کرده پس  
 نفع بدست آمده و گفته ما بر دو و آخر مراد آن داشته که لفظ ما بر بابایای تخمائی

بجای رای جمله یکدیگر پس مانی شد و از آن سو خواسته چه با معنی آب بست و آب  
 در ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود با التمثیل است یعنی  
 سوئی لفظ نفع امی نون آن بی بست را کعب حکیم آن ممتد ترکیب داده و  
 روی آن از آن پرده گفته نموده باقی مانده و از آن سو خواسته حکام و دل  
 ماده مذکور میم بست چون عدد میم چهل بست مراد آن داشته که چهل از سوئی آن  
 ماده که نون باشد پرده شود پس نون که پنجاه بست ده باقی مانده و از آن می

گرفته و آخر که با بست نابود کرده \*

چون پنجم در عمل کنایه و این بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ  
 ذکر کنند و لفظ می گیرند و در آن دو اسطر مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد اما  
 شرط آنست که لفظ مذکور را بعینیه مقابل آن وضع نگردد باشد چنانکه در اسم  
 جام و ابل و الیاس و امثالیه

چو آن مهر روی نمود از پرده مجنود	دل از نا برود و آخره گردنا بود
<p>اول جامی از سه لام خواسته و از آن لفظی اراده کرده و گفته روی خود از پرده و اراده آن نموده که روی لام بر روی حجاب تبدیل یافته و این جا بکنایه تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از فاقم است ای در سینه اش بجای دل او دل عاظم گذاشته اند و این بیشتر در ضمن اعمالی چند بکار گرفته شد پس عام بدست آمده و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و گفته دل از نا ویای تختا حاصل نموده ثانی ابل از لفظ خواسته بحکم مرزا و روی خود از پرده گرفته و حرف اول لفظ را که بوسیله خود حاصل کرده بامی فارسی بدل ساخته بقاعده که گذشت پس لفظ پا حاصل نموده یعنی بامی الف ده است و عمل تالیف الصالی نامی حد و آخر الف نهاده دل از نا گفته و با تحصیل کرده و عمل تشبیه لب خواسته و بعبارة برود بامی موحده ال لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده مهر روی خود گفته و تبدیل هم فارسی آن بر آن خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن نمیده و در پرده تحلیل بکار برده و از پرتال خواسته و اراده آن معنی کرده که از پرتال ده روان است و اسقاط بامی موحده مراد داشته و دل از نا برود گفته و تحصیل بامی تختانی نموده و بقریه عطف و ضمیر باز دل از نا و آخر نهاده و اینجا عمل کنایه که مقصود بالتعین است از ما همان ما خواسته که متصرف بصفت دل بود و با بصفت مذکوره ام است که از آن یا خواسته و از آن ما بختار قسمی از ترادف که در محل خودش منبسط یافت می گرفته و از آن بدست مراد داشته و بوسیله دل که آن مذکور است سیم بدست گرفته و باشد</p>	

که از آن رقم بندی است گیرند و قلب آن نیز شصت است الی جمیع  
 ازیه باعتبار یک الف گرفته و از خود باز مره تحصیل نموده و از آن سی اراده کرده گفته  
 که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد  
 اینکه وی سی پنهان و ازین مراد انداشته که لفظ پنهان را بجای سین بناده آید  
 که مقصود بالتشکیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته نمود و تبدیل پن که در  
 پنهانی است بلفظ مو و خواسته و این از قبیل فرجه است بحجتم از سی و اراده پیش  
 بحیثیم فارسی است چنانکه در تخمین تقادسی سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد  
 و مراد انداشته که ای لفظ دو دل آکه و د باشد از ما بر یعنی با ماده پس دو و دل  
 از محصول سابق است قاطی یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهد  
 بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مستثنی بر این نباشد که ثانی منوع  
 اول است و نه باعتبار تسمیه و تلخیص خواسته شود چنانکه در اسم الی بکر و اصری  
 جوان مر روی خود از پرده بود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول الی بکر از ما برد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی مانند بید  
 گردد و از بی دل مراد است که دل محصول لفظ بی است پس امیب صورت  
 بست و گفته آخر کرد و نابود و دل کرد ساقط نموده ثانی احدی از مدی خواسته  
 چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از است معنی و مثل آن عینی کرد عینی  
 تو آنکه از لفظ دل باعتبار مترادف بال مر باشد ترک بال در معنی دل و پر لفظ پر خواسته  
 یعنی آن تو آنکه دل یعنی لفظ پر آمده نماید از ما بر پس تو آنکه می که لفظ پر سبب  
 آن پرده گشته ظاهر است که آن لفظ ده خواهد بود چون از ما که عبارت از است

و یعنی دو پدیده شود و الف مانند وازان احد خواسته و در آخر گفته و بای تختی  
 حاصل نموده از جزئیات عمل کنایت است از شمار و آن ارجل ضمیر است بسوی لفظ  
 سابق خواهد بود و همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم سیاه

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

از چومه سب بسین جمله خواسته که مصحف شب است و از خود شی شین مجبه  
 که مصحف سی است و عمل تبدیل سب را بجای شین معجمه شی نهاده سبب تحصیل  
 و ضمیر نموده حاصل کرده که مقصود بالتمثیل است و گفته دل از ما برد و بای موده  
 از محصول ساقط کرده و بوسیله عطف و ارجاع ضمیر مفعول کرد باز دل از ما  
 تحصیل نموده وازان یا مراد داشته و بجای آخر که بای موز لفظ مه باشد  
 گذشته و خواه لفظی دیگر چنانکه در اسم لیلی و عاشق و الیاس

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اول لیلی بلفظ دل از ایای تختانی خواسته و ضمیر برد که رایج بسوی  
 مه است لیلی گرفته چون لیلی می تختانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید تختانی  
 لامعی از مه لام لفظی خواسته و چون فاعل برود مصرعه ثانی می است که  
 در مصرعه اول است پس معنی معانی چندین باشد که مه دل از ما برد و مراد از راه  
 ع است و چون عین مکتوبی بای تختانی حاصل کند می بدست آید ثالث  
 عاشق از مدع خواسته و آن چون رو سر آشد و عا بدست آید  
 و باعتبار ضمیر نموده سبب تحصیل کرده که مقصود بالتمثیل است و بوسیله عبارت  
 از پرده نموده بای موده شب پنهان کرده پس بدست آورده و از ناچاپن یک

خواسته و از چهل میم لفظی دل میم بای تخطائی از ان رقم هندی ده خواستمدول  
 یک کی که عبارت از لفظه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از ان قاف  
 میسی گرفته رکیح الیاسن از جوان و اگر فته و از ان لام خواسته و روی خود را  
 که میم مکتوبی باشد از ان پرده نمود و گفته مراد آنرا داشته که میم از الم اسقاط یافت  
 پس ال مانند دل از نایاست باعتبار ضمیر کرد در مصرع ثانی که بطرف سر رکیح  
 سی گرفته و آخر آن نالود کرده و قریب یا نمیخی است ذکر کرد که بود ای آن همان امر  
 سابق باشد مثل لفظ خود و خویش خواه آن لفظ بعین مراد بود چنانکه  
 در **سبوح و سهام و ارباب**

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
--------------------------------	-----------------------------

اول سبوح از مه شب و از جوان سب بسین جمله خواسته و روی خود از  
 پرده گرفته و تلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ روی مه که  
 رو عبارت از ان است از ان پرده شود و او مکتوبی مانند دل از ناگفته و های  
 حطی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از مه سی گرفته و از خود لفظه  
 تحصیل نموده بعل تبدیل لفظیه و عبارت دل از نام گرفته سهام بدست آورده  
 و گفته بر دو ویای تخطائی از محصول سابق ساقط کرده ثالث ارباب از مه  
 سی و از ان باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده بر او فتر خواسته و  
 خود از ستر لفظ ستر باشد بعل تبدیل الف را بجای حرف اول ستر نهاده ارباب  
 آورده و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از نابرد اسقاط با  
 از اب الف گرفته و بای موحده که بدلول لفظ دوست در آخر نهاده و خواه

چو آن مری خود از پرده نبود	لفظی دیگر چنانکه رسم متنی و علی
----------------------------	---------------------------------

اول متنی از نمه گرفته و از خود رسمی	دل از ما برد و آخر کرد نا بود
-------------------------------------	-------------------------------

مراد داشته که قمر است از آن رای آسمی چون قمر روی رسمی که رای مملکتی باشد از آن پرده نمود قمر ماند و دل از نایابی تختانی است ثانی علی از نمه ع خواسته و از خود دلیل مراد داشته و محل تبدیل عمل گرفته و گفته دل از نا برد یا ساقط نموده و بجای آن دو آخریابی تختانی در آخر نهاده و ازین طریق سنت بعضی صورتگر بر آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مره بعد از حرفی شرط صحت این عمل آنست که از امری که بتکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد اراده توان کرد خواه لفظ ثانی معین اول باشد چنانکه در رسم خمیس

چو آن مری خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نا بود
----------------------------	-------------------------------

از روی خود خای مجسمه گرفته و دل از نا گفته و بعد از اسقاط بای موصده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته و سی بکر اراده کرده و بجای آن آخر کرد نا بود بای تختانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در رسم

چو آن مری خود از پرده نبود	ریکا و امام و امینا
----------------------------	---------------------

اول ریکا از نمه را خواسته و برد	دل از ما برد و آخر کرد نا بود
---------------------------------	-------------------------------

آن رسمی گرفته و دل از نا برد و گفته و الف بکر اراده کرده از الف نخستین یک و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مه که عبارت از لام لفظی است هر گاه روی خود از آن پرده نماید هم ماند و گفته دل از نا بود و یکبار از نا اب خواسته چون دل آن که با باشد از اب اسقاط یا بد الف مسمی ماند و بار دیگر از نا

چهل و یک گرفته و چون فل چهل که ده باشد و دل یک که کی باشد بریده شود چهل مانده  
 که عبارت از بیستم کتوبی است ثالث این نادان را بدو گفته یکبار با از اب بریده  
 الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چهل بدستور یک که گذشت بیستم گرفته  
 و از آن تلفظی خواسته و آخر او که بیستم کتوبی او است بلفظ نا بدل کرده و از جمله  
 صورتی که بر تو ان فهمیداراده ام سابق بواسطه عطف چنانکه در رسم مادح و مزاح

چو آن مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول مادح از ناچهل و یک اراده نمود و از یک احد خواسته دل اول ه  
 و دل ثانی حامی سیمی است بعد از اسقاط هر دو چهل او مانده چون از چهل بیستم خواسته  
 شود ما در دو و آخر کرد همان دل از نا که باعتبار سخن حامی سیمی باشد ثانی مزاح  
 چو آن از یعنی قمر روی مخفی شود و مرماند و دل از نا گفته و الف خواسته که  
 و بواسطه عطف دل از نا دیگر که باعتبار سخن حامی حطی سیمی باشد و آخر نهاده  
 و حق النسب که این نیز قبیل شمارست چه تحصیل ثانی بواسطه ضمیه کرد و صورت  
 نهایت آنکه اینجا راجع نمیشود بی مفعول است این مثنوی جدا گانه نباشد فافهم و از  
 قبیل تکریر تو ان ستم داراده ام سابق بواسطه بعضی از ادوات تصحیف مثل چو  
 و چو بی آنکه محو و نبات لفظه مراد دارند چنانکه در اسم لا لا

چو آن مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مرسل و از خود را خواسته و بعل تبدیل لا بدست آمد و همچو لا لامی دیگر خواهد بود  
 تمام شد عمل کنایه بعون الملک السمتان و علیلا اعتماد و به النکلان  
 جوهر ششم در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارتست

از تغییر صورت رسمی حرفی یا بیشتر مجوز و اثبات لفظه این است آنچه جمهور بکار برده اند  
 و حضرت با برکت مولوی جامی علیه الرحمة و الغفران در طایفه حلیل قید تغییر حرکات  
 و سکنات حروف نیز زیاد فرموده اند و ارشاد کرده که این تقسیم سه وجهی که تقریب  
 تصحیف تغییر ری که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد از برای آنست که  
 بعضی صیغیه تصحیف درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوذه که  
 عبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده همانند که حرف تجمی با  
 تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که حکم تصحیف در تریج یک محل در ایشان است  
 اجزای پذیر مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن قسم که در همه حال از  
 بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جاتواند و او مثل باآت و حیات و تشار  
 ثلاثی و دالین تا نین که دو از ده حروف اند و تشارک شنائی پس این سه حروف  
 در باب تصحیف عمده باشند و بعضی از آن نوع اند که با وصف مخالف همید و بسا  
 هر گاه از ترکیب بهره بردارند ازین مانند غیر خطی تواند بر و مثل ن وی و ت  
 وق و امثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند و مثل های بزرگ  
 باعتبار املای کاتبان خط نسخ تا می ثنات فوقانی بشکل او نوشته شود و بهر کیفیت  
 بعضی ازین قسم بعد ازین بود اگر دو مخفی نخواهد بود که تصحیف یا توسط ذکر الف ظنی  
 که باعتبار مفهوم اشعاری بتغییر صورت حروف داشته باشند بی تعرض بکلف  
 یا لفظی که نقطه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این را تصحیف  
 وضعی گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف هشتت است اما از هر آنکه در  
 ایراد آن رعایت معنی شعری در هر وقتی از اوقات و هر چیزی از احیان توان کرد



از باب فطنت و ذکا به نیابت آن رکن کین الفاظی رویکر تجویز کرده اند که در سطر  
 فن نیز گشت تا از مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و تزعم و تشنه و سواد و نشان و چو  
 و کما و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و بایده که آخرین کلمات را به محل تصرف نوعی  
 ربط باشد که راه و صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام  
 اشارتی بغير صورت واقع شود بغيرض نقطه خواه بایراد آن در محلی که سابق نبوده  
 و خواه باز از آن و این را مصحیف جعلی نامند مثال تصحیف وضعی از قسم ثانی چنانکه در  
 اسم سجایی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حما

چون مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کرد و نابود
------------------------------	---------------------------------

اول سجایی از نه شهر بشین معجمه و تصحیف سهر بسین جمله و عمل از تقادوس گرفت  
 و دل از ناگفته و حاسی همی بدست آورده و گفته برد و آخر و رای جمله لفظ بریا  
 تخفانی تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از سه سی و تصحیف آن شی بشین معجمه از  
 روی خود رخ گرفته شیخ بدست آورده و از ناچهل و یک و از یک احد خواسته  
 دل از چهل برده و هاسی هنوز حاصل نموده و دل از احد برده و حاسی حطی ساقط کرده  
 پس برود هر دو جامعنی جدا گانه بخشیده و بوا سطر عطف و ضم اول از نا که  
 عبارت از بیای تخفانی است در آخر نهاده ثالث سبیه از نه سب و تصحیف  
 آن سب بسین جمله گرفته و از خود روی بنامی معجمه و یاشی بشین معجمه خواسته و بعد  
 از عمل تبدیل سی بدست آورده و از ناب و از آن با سلوب حرفی سه را داشته  
 و مقلوب آن سه گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده کمال چشم از نه  
 را و تصحیف آن را برای معجمه گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته

که پشت باشد و از آن حرف ح اراده کرده و آن را جعل تالیف در اول شب یعنی  
 معجمه نهاد و حشی بدست آورده و دل از نام گرفته حشیام نموده و بصبارت بر دو  
 یای تخمائی همی از محصول اول انداخته خاشمش حمادال کرد و را بنون ناسته که یابده  
 و الف بتبیل جدا کرده و ازون تخم خواسته که مترادف است و معنی معماست  
 چنان اراده کرده که آخر که را می همای باشد تخم هست و گفته آ بود و حرف الف  
 گرفته کنجا بدست آورده و کاف را از او است تشبیه انگاشته مثل تخم که بجای  
 معجمه بود و بجای همای همگه گرفته و از تخم ثالث چنانکه در هم معنی و لبین و سنی

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
--------------------------------	-----------------------------

اول معنی از مه گرفته و مصحف آن فمر لفا خواسته و بجز از من اراده  
 نموده و روی فمر فاست چون من پرده آن شود متن صورت بند و دل  
 از انگشته و یای تخمائی خواسته تا آن لبین از مه لیل گرفته و تصحیف آن لبیل  
 بای موحده خواسته و از ناچیل فیک اراده کرده و دل بهیل با که بیخ هست  
 و دل با کی که عبارت است از نقطه پس بیخ و یک نقطه دیگر بنجاه باشد که  
 مراد از آن فون مکتوبی است و گفته دل از نابرد و آخر کرد باین معنی که فون ا  
 حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاد تا آن سنی از مه شب و از  
 خود روی و چون شب روی می شود شبی صورت گیرد و بهیل تصحیف لفظ  
 سنی جلوه پذیرد و مثال تصحیف که در میان نهاد با صورت بند و چنانکه در هم

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
--------------------------------	-----------------------------

چو مه مست خواهد بود و گفته روی خود از و تبدیل نیم هم بن خواسته مسئله

تصحیف جبعی از قسم ثانی چنانکه در اسم حلی و حاده

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول حلی از ما چهل و یک خواسته دل از اول باست و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما بر پس گو یا چنین گفته که با و نقطه بر پس سل بحامی معلباتی اند و گفته و آخر ویاسی تخمانی در آخر نماده ثانی حاده از مه چهل و پنج خواسته و گفته روسی خود از پرده و از لام که در چهل است لفظی گرفته ز بر آن لفظ نموده چهارم و پنج باقی مانده و از پنج با اراده کرده چهارم صورت بسته و گفته دل از نابرد و با و نقطه بریده و با در محصول سابق دوسم است هر دو با نقطه جیم خواهند گرفت و حام باقی خواهد ماند و لفظ دو و او را که آخر عبارت

از است نابود کرده ال مسمی باقی مانده	
--------------------------------------	--

چون هر معنی در عمل تشبیه و استعاره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی همیشه بواسطه مشابهت و معنی آن شی و حرف مقصود و مناسب آنست که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود آسانی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی ذکر شبهه به اراده شبهه دوم ذکر شبهه و اراده شبهه به و از آن قصد لفظ استعاره قسم اول چنانکه در اسم آبا و

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از چو آن در گرفته و از آن الم خواسته و مه رو گفته و تبدیل الف لام بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با متمثل است

وازی پرده می نمود گفته و حرف ب را جلوه گرفته نموده و تجارت دل از ما بر باسقاط  
بای موحده از اب الف گرفته و دو او را از آخر دو انداخته و قسم ثانی چنانکه

در اسم کامل و سرور و سیال چون سه رومی خود از پرده می بود

دل از ما برد و آخر کرده تا بود اول کامل چو آن و سه که استجد

ند کور شده رومی خود نمود و از چوکات قبضه خواسته و اسم آن اراده رفته  
پس کاف مسمی الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده و تجارت دل از ما  
با و از ان بدستور لب گرفته و گفته برد و و بای موحده از ان ساقط کرده تا  
سرور از نه یک و از ان باعتبار الف سرور گرفته که مقصود بالتمثیل است و گفته  
دل از ما برد و دل لفظ برد که رای ممله مسمی باشد از ان خود کرده ثالث سیال  
از نه سی خواسته چون سی رومی را شود که خود عبارت از ان است سی است  
آید و گفته دل از ما و بای موحده تحصیل نموده و از ان لب خواسته که مقصود  
بالتمثیل است و برد و گفته و با موحده ساقط کرده \*  
چون هر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر چیز نیست باراده انتقال  
ذهن بسوی عدد و شا هد این عمل بر پنج اسلوب جلوه گیرست چه تواند بود که دل  
بر مقصود همی از اسامی عدد باشد ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود و تقدیر  
اول بنام اسلوب همی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند  
و میشاید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت  
آن احوال انتقال ذهن بسوی آن سهولت صورت تواند نسبت با امری باشد  
بسیار آن عدد آما در هر دو علاقه ظاهر باشد چون محدودیت چیز که بسبب انحصار

آن در عدد مقصود انتقال فیهن بطرف آن سهل تر بر کسی ظنم تواند نشست در صورت  
 اول اسلوب احصائی خواهند شد و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری نام تو مانند  
 بر دو گانه حصول این مرام توسط صور ارقام هندسی چهره ناست در بنیوقت با سلف  
 رقمی همی است اکنون زبان قلم سست رقم در بیان هر یکی ازین پنج اسلوب  
 شکسته بسته چند صفحه میگذارد و حرف پاد هر هوائی بعضی فرض می کرد  
 خرد اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عدد دست باراده انتقال  
 ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد و بجای از اعمال معامی بدست آید چنانکه  
 در اسم ابل و غالب و شش ر یور و دنی و سیم رخ و شتاب

دل از ما برد و آخر کرد نا بود

چو آن مری خود از نبرده نبود

اول ابل از مری اسمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل را می اسمی بیا  
 تجویز کرده یا بدست آورده و از آن ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار  
 ام است پس امام صورت بست و گفته دل از ما برد لفظ ام از حصول بست  
 انداخته و از باقی که لفظ است اب خواسته و در گفته و حرف بست اراده  
 کرده که مقصود بالتمثیل است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد نا بود و  
 لام بدست آورده ثانی غالب مدع جمله است و مصحف آن مع مجمره خود  
 عبارت از جمله است که اینجام از آن را می مجمره اسمی است چون مع مجمره  
 را می مجمره اسمی شود غاصورت گیرد و گفته دل از ما و عمل تخصیص لفظ دل از آن  
 خود کرده و گفته برد و چون از دل که با اسلوب حرفی مراد از آن می و چهار است  
 و بر بریده شود که مقصود بالتمثیل است سی و دو ماند و رقم آن نرندار باب تخم

اب است ثالث شهر لوی از شهر خواسته و از خود سی و هجده تبدیل شهری  
 گشته و گفته از پرده نبود و بعد از تحلیل هر پرده لفظ ده را که مقصود با تمثیل  
 هم عدد شمرده و از آن لفظ ده که اعداد حرف و فتن ده است گرفته و از دو بای قاف  
 پر را ده کرده و از آن صورت رتی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت  
 شش برآید که عبارت از او است و ازین حرف بارای مسمی که باقی لفظ پر است  
 کلاه و صورت نماید کعبه و فی جوان مده که هرست لفظ بتراوند کور شده روی  
 نمود و از مزه را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از آن دال مسمی گرفته شد  
 و گفته دل از ما بردهای حطی از سخن انداخته و گفته دو آخر و نون ثانی بیای  
 تحاتی بدل کرده خامس سیم رخ از مسمی و از خود قمر خواسته و بعد از عمل  
 تبدیل سیم بدست آورده و از نبود ب تحصیل نموده و گفته دل از ما و ازین  
 ب گرفته و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته بر دو آخر و از دو پها  
 بانی موحده باز لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق لبیل ترکیب داده  
 و از آن هزار خواسته و تعیین معجزه مسمی را ده نموده سادس شهاب از مزه  
 شهر خواسته و از خود راسی ملفوظی چون شهر لای مکتوبی را که روی خود عبارت  
 از است از پرده نمود و شش ماند دل از ما برگرفته و بای موحده از با  
 انداخته و گفته دو آخر و موحده در آخر ماده محصوله نخا ده  
 خرده و موم اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر باره  
 عددان اول چنانکه در اسم حنا و بالآ و عثمان و عیسی

چون مزه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول حنا دل از ما گفته و بای موحده تحصیل نموده و از آن بعد آن پی برده  
 که مقصود بالتبئیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و و بر بعد از  
 اسقاط و از دوده هشت حاصل کرده که عبارت از حامی حطی مسمی است  
 و گفته آخر کرد تا ثانی بالا از چرمه رو لفظ رو خواسته چه هر گاه مبروی چو  
 شود رای محمله مسمی بجای حمی فارسی آید و از خود باز خواسته و گفته خود  
 از پرده و روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش را ده  
 کرده که مقصود بالتبئیل است و عبارت نبود دل شش آفتاب کرده و بصورت  
 عدد و ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از ما برد و از اب حرف  
 ب انداخته و عبارت آخر کرد تا کلمه لاکه مترادف اوست در آخر بنامه ثالث  
 عثمان از م ع گرفته و از آن تلفظی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته  
 و دل از ما برد و گفته و باعتبار سخن ح حاصل کرده بعد هشت پی برده که  
 مقصود بالتبئیل است و از آن ثمان خواسته که در عربی معنی هشت است  
 و ع عیسی از م ع خواسته و از خود م گرفته و از آن سی اراده کرده چون  
 ع روی آن گرد و عی بدست آید و گفته دل از ما برد و با که دل اب است  
 از اب ساقط کرده الف تحصیل نموده و از آن یک خواسته که مقصود  
 بالتبئیل است و از یک باعتبار عدد و یا و کاف سی گرفته و باشد که از م سی مراد  
 باشد و روی آن عن شود که مترادف از ست پس عینی بدست آید و بجای  
 پی برده نبود عین و بای تحتانی از لفظ عینی حاصل شود که عی باشد تحصیل یابی  
 اسم بدست و دوم بر دو قسم است یکی آنکه بر تریبی باشد که ارباب تجیم بخت

ستین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بحجت یازده یا بحجت دوازده سب و برین قیاس  
 پنج وید وید وید و نیز و مثال آن تقدیم عشرت بر احاد و دوم آنکه تا این سب  
 نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص قیس و قبیس و عالی و اولیس

چو آن مه روی خود از برده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

اول خاص از سه چیل و پنج گرفته که مقصود با تمثیل است و از آن نحس و اربعون  
 خواسته که بر سیاق عربی است چون هر دو روی نمودن حاصل شد و از آن چیل  
 و یک خواسته که هم مقصود با تمثیل است و از چیل سهیم مفعولی و دل آن می و اول  
 عدد ده گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه و یک صد  
 میشود و گفته آخر کرد نابود و اول از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که  
 تحلیل و ترکیب لفظ و بدست آورده و از دوده خواسته و گفته دل از نابرد و  
 و ده از صد انداخته بود مانده و از آن صد و سسی گرفته ثانی قیس از روی سه اعتباراً  
 قمر قاف سسی خواسته و از آن چیل و یک و از یک سسی گرفته و چیل و سسی هفتاد باشد  
 و از هفتاد و لفظ سسی خواسته که اعداد حرفش هفتاد است و دل آن یس باشد  
 ثالث قیس از روی سه قاف خواسته و گفته نمود حرف ب تحصیل نموده  
 و لفظ یس بدستور یک قیس گذشت رابع عالی از همین مراد نوشته و چون آن  
 روی در استخوان که در لول چو آن است عاصورت بند و گفته دل از نابرد و مراد  
 آنراشته که دل از لفظ ما و ورکن و دل ما است و از آن یا خواسته و یازده گرفته  
 که مقصود با تمثیل است و باز از آن چیل و یک خواسته که هم مقصود با تمثیل است چون  
 یازده از چیل و یک دور شوند سسی ماند و از آن ل خواسته و گفته و و آخر و یامی



در آخر بنامه خامس او نسی از نسیه یک خواسته و الف را راده کرده و گفته روی خود  
از پرده دوروی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی وی روی ازان پرده پس نمی بست  
از قاره و از آن چهل و یک خواسته و دل اول با می آمی و ازان رقم بنده شش  
خواسته و دل یک که عبارت از نقطه است پس رقم شش و نقطه شصت  
باشد که حوت بین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در سهم سرد می  
و منهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و حسن و بیت

چون مرده وی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کردنا بود
------------------------------	-------------------------------

اول سرد می از نسی گرفته و روی آن س و از دل حشا خواسته و از آن  
سه صد و نه اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و از اب و از آب عدد سه مراد  
داشته که هم مقصود بالتمثیل است از نسی همین لفظ سه اراده کرده و ازان باعتبار  
قسم اول قسین اخیرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از نسی سه برک  
تعلق بجس چو ن شصت پنج که عدد لفظ است از حشا بریده شد و صد  
و چهل و چهار ماند پس دو صد سی و از چهل و نیم و از چهار دل اراده نموده سه  
بدست آورده و گفته دو آخر ویای تحتانی در آخر بنامه ثانی منهی از روی تمیم  
خواسته و گفته دل از ما بر ما یعنی که دل از ما بر پس از ما آب اراده نموده و ازان  
لفظ سه حکما که مقصود بالتمثیل است و دل ام است که ازان یای تحتانی اراده  
شده و ازان ده گرفته چون از عدد سه ده بریده شد پنجاه و پنج ماند که رقم آن  
نه است و گفته دو آخر ویای تحتانی خواسته ثالث عمر از نسی گرفته و ازان  
باعتبار عدد حروفش هفتاد که مقصود بالتمثیل است و از هفتاد و نسی منهی و گفته

مه روی خود و قاف فزینین بدل کرده را کج عازم از مه ع خواسته بود پس یعنی  
 که گذشت و از خود را خواسته و عمل تبدیل عاکشته و گفته دل از و لفظ و اوست  
 آمده و از ان زای می گرفته و گفته ما برد و تحمیل لفظا ما اراده نموده بجبارت  
 آخر کرد و نابود الف از آخر آن ساقط کرده فاسط طرف مه هم لام است و هم  
 شب چون لام هوی شب شود لب بدست آید و مراد آن داشته که لب از  
 لفظ پیکر که تجلیل حاصل شده و نه نموده و از و نه عدونه خواسته که مقصود با تمثیل  
 و از ان طای می گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظ ط حاصل کرده و دل از ان گفته  
 و باعتبار قلب اب با بدست آورده و از ان ب اراده نموده سادس شنا از نا  
 اب و از ان س خواسته که مقصود با تمثیل است و از شلث اراده نموده  
 و گفته دل از نا برد و لام از ان ساقط کرده و آخر که نامی شلثه دوم است بلفظا نا  
 بدل کرده سابع جلا از نا سه خواسته که مقصود با تمثیل است بطریق دیگری گذشت  
 و از ان جمیم بلفظی اراده نموده و بجبارت دل از نا برد و یای تخمائی آن انداخته و هم  
 آخر را بلفظا که مترادف ناست بدل نموده تا ثمن بلال از نه ل گرفته و گفته  
 روی خود نموده و حرف ب بتالیف القمائی در اول آن در آورده و بل تحمیل نموده  
 و دل از نا ام است و از و که تجلیل و ترکیب حاصل شده و خواسته که مقصود  
 با تمثیل است و لفظ آخرینا وی واقع شده یعنی ای آخر و بر برین میم ام ده  
 عد و انداخته و لام گشوده تا شمع سمن از مه سی و از خود لام اراده نموده و عمل  
 تبدیل سیام ساخته و دل از نا ام است و از ان یا خواسته و گفته بر و ان  
 از ما و نه محصولا از خسته سم باقیانده و از و نه خواسته که مقصود با تمثیل

<p>وازان حرف می و بعل تشبیه اسم آن و چون آن رقم بیج حوت است و حوت          دلفون مترادف انداز یا نون اراده کرده و مسمی حوت نون مراد داشته          خرده سوم اسلوب احصائی عبارت از ذکر اوصاف و احوال عدوی می</p>	
<p>چون آن مسمی روی خود از پرده نبود</p>	<p>اراده آن عدویست چنانکه در اسم لید</p>
<p>روی چو آن و مه که بقدا و مذکور</p>	<p>دل از ما برد و آخره کرد نا بود</p>
<p>شده سح آر خواهد بود چه از مه را خواسته پس مجموع آن چار باشد و لفظ آنکه          تفضیص حاصل شده عدوان مراد داشته یعنی هشت و از چار هشت ضرب هشت          در چار اراده رفته یعنی سی و دو که مقصود بالتبیین است و ازان لب خواسته که رقم سی و          دوست و عبارت دل از ما برای تخمائی مسمی گرفته و گفته برد و آخر و او از آخر و ساقط کرده          خرده چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر خیر نیست که حصر آن در          عدد معین مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم امی و بسا و اسطرلاب</p>	
<p>و شیعی و سنی و سبیل و عالی و سعید و سعد</p>	
<p>چون آن مسمی روی خود از پرده نبود</p>	<p>دو سو تن و اولین</p>
<p>اول امی از چو آن و ابدال جمله</p>	<p>دل از ما برد و آخره کرد نا بود</p>
<p>خواسته و از نه شهر و ازان باعتبار انحصار آن در سی روز عدوی اراده کرده که          مقصود بالتبیین است و لفظ سی گرفته و چون سی روی و استود سیاه برسد          و از خود باز لفظ سیاره نموده پس سیاه یا بتکرار حاصل شده و ازین عبث          بعد از تحلیل سیاهی دوم چنین اراده شده که از سیاهی اول پس مبدل بیست از یا          ام خواسته پس امیاد است افتاد و گفته دل از ما بر وی می تخمائی ازان ساقط کرده</p>	

و دو آخر گفته الف ابیای تحتانی بدل کرده ثانی سبانه سی گرفته مقصود با تمثیل است از آن باعتبار دل  
 کلیل خواسته و بتفاوت شب اراده نموده و چون شب سب بسین هم مله خواهد بود و از خود نا  
 بزای مجرب به تبدیل محصول ثانی بصحصول اول مقصود بدست آورده ثالث هم طرلاب  
 از سه سی خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن یک الف از یک الف اراده نموده  
 و از دو بازسی گرفته و روی آن سس خواهد بود و گفته از پرده نبود و مراد انداخته  
 که از لفظ پرب که عبارت از ابیای فارسی است ده نموده از ده باعتبار عدد آن که نه  
 باشد طای سیمی ادا شده پس نظر حاصل گردیده و از دل لال اراده نموده و گفته دل از نا  
 بر یعنی بال را تا تحصیل کرده و بقبرینه عطف و ضماریان دل در آخرین ماده بال دل شد  
 و بال مقلوب لآب است ترکیب شیعی از سه سی خواسته که مقصود با تمثیل است  
 و تصحیف آن شیئ بشین مجله زنا چهل و یک از یک سی گرفته و چیل و سی هفتاد باشد  
 و از هفتاد عین لفظ علی اراده کرده و دل از آن که ابیای تحتانی باشد ساقط نموده  
 و آن که آخر عبارت از آن است بیای تحتانی بدل ساخته خامس سی  
 از روی سه باعتبار سیس گرفته دل از یا برگرفته و حازن سخن انداخته و دو و آخر  
 گفته و فون دوم بیای تحتانی بدل کرده سادش سبیل از چومه سبین  
 همگه گرفته حکام و از خود شیئ بشین مجله کا هون ظاهر و عمل تبدیل سی بدست آمد و دل از نا  
 با خواهد بود و بلفظ دو حرف ب اراده نموده و از آن لب و عبارت دل از یا برد  
 بای موحده از لب انداخته سابع عالی از سه سی خواسته که مقصود با تمثیل است  
 و از آن عین مکتوبی اراده نموده و آن چون روی را شود و ناگرد و گفته دل از یا  
 برد از نا اب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد سه قطع تعلق کن چون از دل ک

سی و چهارست سه عدد رفته سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف که آخر  
 عبارت از آن است بیاییم تختانی بدل کرده تا من سعید از سه سی و چهارم که مقصود  
 با تمیز است و از خود عین لفظی اراده نموده و گفته بروی خود از پرده همودع  
 مکتوبی از پرده سی جلوه داده و گفته دل ازنا برده یعنی لفظ دل ازنا حاصل نموده  
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا سبع سعید از سه سی و چهارم که  
 عین لفظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس سبب گشت و گفته دل ازنا  
 بروی بیاییم تختانی از محصول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از آن  
 نابود کرده تا شش سو سن چون بقدر مذکور شد بروی هر دو بلفظ سه  
 تبدیل یافته که عبارت از آنست پس سیوسین بدست آمده و بیاییم تختانی  
 بروی را که بسبب اضافت آن بسوی خود بهم رسیده تجلیل جزوی مستقل است  
 می خود گرفته و بواسطه خود بیاییم تختانی دیگر نخست سه پس دو تختانی بهم رسیده  
 و گفته از پرده دو و بیاییم تختانی را که در ماده مخصوصه است ساقط کرده و خواهند  
 که چون سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ دو و لفظ آن روی خود ایشان  
 سی است پس سیوسین حاصل آمد و عبارت دل ازنا برده و مراد آن باشد که  
 دو بیاییم تختانی که در ماده سابقه است بر حادی عشر این چون بقدر  
 مذکور شده و روی هر یک سی پس سیوسین گشته که ما فی اسم سو سن  
 و او ساکن را که درین ماده است بعد از تجلیل سیوسین و جزو مستقل و او طینه  
 قرار داده چه در عبارت فصیح و او عطف اسکن خوانند و بر ضمیر تفکیک کفایت  
 کنند و از سی لام لفظی خواسته و بلفظ خود باز سیوسین اراده کرده و این را

نیجهان اجزای مستقله محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام کتوبی باشد و از  
 سین ملفوظی سین کتوبی را از ان پرده نمود پس لام ام و از سین این با هم سازند  
 خرد و پنجم اسلوب رومی عبارت از دلالت صورت تمام بر سیست بر حرف چنان  
 در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کسب بیت

چون مدوی خود از پرده بنمود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

اول زبیر از سه رای جمله میسوم خواسته و از خود سی و بعد از تبدیل روی آن بر  
 لفظ روی بدست آورده و صحف آن روی بزای معجم است و چون روی حرف  
 ب از پرده نموده زبیر بدست آمده و از ناچهل یک خواسته و از چهل یکی گرفته  
 پس دل یکی کاف است و از ان رقم آن اراده نموده که ۲۰ باشد و دل یک کی که  
 باعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است پس است با یک نقطه دیگر و صد باشد  
 و از ان روی همی گرفته ثانی امان از سه لام ملفوظی گرفته و روی آن از ان پرده  
 نموده ام بدست آورده و گفته دل از نابرد و از اب انداخته الف گرفته و چهار  
 دل از نابرد آخر نهاده و از ان نون اراده نموده چه دل چهل ده و دل یک نقطه  
 و شکل ه پنجاه است ثالث امین تبدیل ام و نون بدستور یک در امان گذشت و یاسی  
 سخانی از لفظ دل از کلام مرار از پنج صدیق عبارت مر روی خود نمود  
 حاصل نموده و از ان صد گرفته و عبارت دل از یاسی سخانی حاصل کرده و باضار  
 همان دل از نابرد آخر نهاده و از ان کاف اراده کرده بدستور که از چهل میسوم ملفوظی  
 گرفته پس دل آن کرده است مکی که عبارت از نقطه باشد صد و اید بود و شمس  
 خالق از روی خود میسوم گرفته و سی اراده نموده و دل از نابردی موصوفه باشد

و از آن لب خواسته و با ضماد دل از آنرا که عبارت از قاف باشد چنانکه در اسم  
صدیق گذشت بجای بامی موصوفه لب نماده که آخر عبارت از نشت سادش  
قران از مرقم خواسته و از خود سه چون قمر روی معنی می میر از آن پرده نمود  
قرماند و عبارت دل از ما بر دالف خواسته چنانکه سابق گذشت و با ضماد دل  
در آخر نهاده و مراد از آن نون است چنانکه در اسم امان تعیین یافت سابع کیا  
از مرقم سی خواسته و گفته روی خود نمود و دل و عدد دسین که شصت باشد  
مقلوب نموده و شصت بعد از قلب بست گشته که مقصود بالتمثیل است و از آن  
کاف گرفته پس این لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما بر و گفته و با از اب برده است  
بدست آورده و از عجائب صور اعمال حسابیت هم کمال مالک مناصح و باب

سه چنان مرقم وی خود از پرده نمود

اول کمال از ما چهل مرقم گرفته و از چهل یکی و از یک باعتبار سی لام مکتوبی  
و از آن تلفظی خواسته و دل اول کاف باشد و ثانی مال ثانی مالک مناصح سابق  
عربی احد و از بعون خواهند و از احد یک و از آن لام و از از بعون یکی اراده  
نمایند قلب اول مال و دل ثانی کاف باشد ثالث مناصح از مرقم چهل و پنج خواسته  
و از چهل یکی و از آن الف مرقم گرفته و از پنج رقم ه اراده نموده و الف در رقم مذکور  
چون متصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از آن نا گرفته که رقم است  
نزد و باب تخمید و از دل قاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشت و گفته بود  
و دو عدد و از صد بریده نمود و هشت باقی مانده و هم اراده نموده که رقم اوست رابع  
ر باب از لفظ پر و عدد و خواسته و از دو صد حرف آبی مسمی و از وی یاهی

تحتانی همی اراده کرده ریاض حاصل نموده و گفته از پرده نبود و در معنی امی تحتانی مسمی در لفظ  
 یاست از ماده مذکور به بحر فنی موحده مبدل شده و اول از مالفقه و با معنی حده گرفته  
 خریطیه رسوم و اعمال تکمیلی و آن بر سه قسم انقسام می باید و هر قسم بموجب مسمی  
 میگردد و جوهر اول تالیف صاحب جلال مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن  
 عبارتست از اشارت به جمع کردن حروفیکه در مواضع مستعدده از عبارت معما  
 اند راج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده مخوفه را به بصورت  
 اهمی صوغ کرده و واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب جزای  
 اهم معنی باشد و جمع اجزا گاه با اتصال جنوی باشد یا جزوه دیگر و گاه بدخول این جز  
 در آن اول اتالیف الصالی نامند و ثانی را تالیف امتراجی خوانند و ازین  
 ظن برمی که حصول صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بند و چه گاه باشد  
 که مجرود حصول مواد همی وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود  
 چنانکه در اسم شام و انام و کیا و انخی و حشام و انام و بیست

چو آن مسمی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول شام از مه شمر گرفته و روی آن خواسته و بعبارت دل از ما  
 اهم بدست آورده ثانی انام چون لفظ آن و مه که بتجداد مذکور شده هر دو  
 روی خود نمودند نام بدست آمد و هم دیگر بوسیله دل از ما چنانکه گذشت ثالث  
 کیس از مه سی خواسته و یک گرفته و روی آن از ان پرده نمود پس کات  
 ماند و بعبارت دل از انام گرفته و از ان یا اراده نموده تا بجمع امی از مه باعتبار  
 سی یک خواسته و الف مسمی مراد داشته و روی خود یعنی غامی مسمی گرفته



و تعبیرت دل از نام گرفته و یای تختانی همسبی اراده کرده خامس رخام از مه  
 راسمی سنجی خواسته و از روی خود خامی همی از دل نام مراد داشته ستاوس  
 و اما و از لفظ جوان دانخواستته و روی مه که میم باشد بدست آورده و به  
 از ما به به انداختن با از اب الف تحصیل نموده و گفته دو آخر کرد و نابود و او  
 آخر دو ساقط کرده و ال حاصل نموده مقصود با تمثیل وقوع ارکان اسم یعنی او  
 حریت میم و الف و ال است ترتیبی مطلوب و بلکه امکان آنست که هیچ یکی از  
 اعمال گفته تکمیلی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم احد و ریا بیت

جوان مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول احد از مه باعتبار سی میگ گرفته و الف اراده نموده و دل از گفته و از  
 سخن خامی همی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده ثانی  
 ریا از مه روی همی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده  
 و روی آن گرفته چون این دانستی اکنون در مسکک مقصود سینه کنیم و این قسم را  
 بدو جز مجزرا نامیم و هر جز را جز کرده نام میسیم \*

خرده اول در تالیف اقصالی هر چند طریق توسل بدین عمل از حد شمار و حیطه  
 تعداد بیرون است اما تنبیه بر بعضی از آن بقدر نقد و ضرورت گاه باشد که بر بعضی  
 مصادر و مشتقات آن پیش دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن مثال  
 آن توسل جویند چنانکه در اسم آبا و عا دل

جوان مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

اول آبا و از مه را خواسته و روی آن از آن پرده گفته و حرف ای همی

اندرخته و گفته میبود و حرف ب ظاهر ده که مقصود بالتتمیل است و ب عبارت  
 دل از ما بر باسقاط بای موحده از اب الف بدست آورده و لفظه و آخر  
 تا بود کرده و ال غنده ثانی عادل از مدع خواسته و بوسیله خود را گرفته  
 روی آن از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته میبود و بعد از حصول  
 دل بیکر کرده و گاه باشد که بعضی اوقات مثل واو عطفه و حرف با توسل جویند

چنانکه در اسم عباسی	چو آن سه روی خود از پرده بود
---------------------	------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد نا بود	از مدعین لغوی خواسته و روی
-------------------------------	----------------------------

آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ما برد و آخر لفظ ما را بدو حیثیت اعتبار کرده یکبار  
 به حیثیت ترا و ف که اب باشد و بار دوم بحیثیت همین حروف میم و الف  
 چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که باست و چون آخر یا گرفت  
 حرف الف تحصیل نمود و از آن باعتبار یک سهی مراد داشته مقصود بالتتمیل  
 تالیف با و الف بوسط حرف عطف است و درین طریق گاه بالفناظری  
 استمانت کنند که در عمل انتقاد بجاری آمدند مثل رو و سر و پا و آخر و  
 پرده چنانکه در اسم سپهر و بلال و بایر و جمالا و معین و بهرام

چو آن سه روی خود از پرده بود	دل از ما برد و آخر کرد نا بود
------------------------------	-------------------------------

اول سپهر از مدعی خواسته و ب عبارت خود از پرده چ گرفته و بتالیف  
 الفصالی که مقصود بالتتمیل است سیه بدست آورده و گفته میبود و حرف  
 ب گرفته سیه ب ساخته و بوسیله دل از ما برایی تحتانی از حصول  
 انداخته و او از لفظه و ساقط نموده ثانی بلال از چو آن و خواسته و

مهل و چون لام مکتوبی روی داشته و لام حاصل آید از پرده ستم براده کرده  
 و خود از ستم لفظ ستمست و عبارت نبود بجلوه گرفته نموده و مراد آن داشته  
 که لاسه خود نبود پس بلاصورت گرفت و دل از با گفته و بای موحده خواسته  
 و از آن لب اراده نموده و بر دو گفته و موحده انداخته ثالث با بر از ستم  
 خواسته و روی آن از برگرفته و تبدیل حرف اول آن بای فارسی خواسته  
 پاد بست آورده پس هر روی خود از بر عبارت از پاست و بدل از با بای  
 موحده آنجی است گویا تقدیر عبارت چنین است پاده نبود و دل از با یعنی لفظ با  
 پای خود از ده ساخته که عبارت از با می موحده باشد پس با بست صورت بست  
 و گفته بر دو آخر گردنا بود و مراد آن داشته که در آخر محصول سابق لفظ برای  
 موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد رابع جمال اول از با  
 برد و گفته و تکریر عبارت دل از با بر خواسته یکبار از با اب گرفته و از آن  
 با سلوب حرفی سه و از آن جمیع تلفظ اراده نموده و دل از آن بریده جم  
 بدست آورده و بار دیگر از اب دل آن که باست ساقط کرده الف گرفته  
 جم حاصل نموده و لفظ لاکه مترادف باست و آخر نهاده فاش معین از  
 مدع و از خود بکنایه و اعمال دیگر سی خواسته و عمل تبدیل می بدست آورده  
 و از آن عمل مترادف از آن من خواسته پرده آن گشته سادس بچهره آن  
 مه و گفته و شهر را اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده و از  
 پرده ستم خواسته و خود از ستم که معنی پرده ستمست لفظ بست  
 پس معنی محالی آن باشد که چنان شهران که سر آن دل از با یعنی با و ملو از با

سیمی پس بر آن شد و گفته برود و آخر و حرف آخر که نون باشد بر بدین  
وده امر کرده پس چیل مانده و سیم بدست آمده

خروده و و هم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاست در بعضی  
درین عمل بطریق انجاشی شمی تو سل جویند گاهی در آمدن چیزی در چیزی باشد  
بی آنکه تعیین محل دخول صورت بشود و دخول خواه یک حرف باشد چنانکه

در اسم مایلی و لقب و جام سه

چو آن سر روی خود از پرده نبود  
دل از ما برود و آخر گردنا بود

میرم بکتوبی خواسته و گفته از پرده نبود و ده که عبارت از یای تحتانی است آ

لفظ نابل که مترادف پرست جلوه گری ساخته بایل بدست آورده و گفته دل از نا

و بای موصده از محصول سابق بریده و دو که یای تحتانی باشد در آخر نهاده تا

لقب از سه لام مطلقگی گرفته و بوسیله خود رقم تحصیل نموده و روی آن از

میان لام جلوه گری ساخته لقا م بدست آورده و گفته دل از نا برود و حرف سیم و

الف که مجموعه آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موصده که بدل اول لفظ

دو است در آخر نهاده تا اگر جام از پرده حجاب خواسته و روی از نا

جلوه گرفته و جام ب هم رسانده و گفته دل از نا برود و تکریر این عبارت

مرا و داشت نه یکبار حای حطی باعتبار اول سخن و بار دیگر بای موصده باعتبار

دل اب که عبارت از قلب نسبت از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در هم

چو آن سر روی خود از پرده نبود  
دل از ما برود و آخر سه گردنا بود

دل لفظا که ام باشد از پرده نموده و لفظ پاره بدست آورده و عبارت برود

بابی فارسی ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت ازان است نابود کرده گاهی  
 دخول آن در حاق وسط باشد و در نصیوت تبخیر لفظ اول خواهد رفت و صحت این  
 وجه بشرط بخرج بودن ظرف خواهد بود و چون آنکه هم عامر و با بر می در حسب

س چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

اول عامر از مع خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین اینجا  
 حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از ما برد بوسیله دل که مقصود  
 بالتمثیل است لفظ بر در میان ما آورده مبر ساخته و دو و آخر بتجداد نکور سا  
 وب و آخر که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی با بر می  
 گفته دل از ما برد که مراد است و لفظ بر را آورده با بر کرده و بابی  
 تحتانی که اول لفظ دو است و آخر نماده ثالث رجب از مه را می سله  
 مسمی گرفته روی خود بنمود یعنی حرف ب را می همله اند کرده را روی خود نموده  
 پس حرف را می همله در اول آن در آورده رب بدست فماده و از اناب و ازان  
 با سلوب حرفی حرف جمیم سمی خواسته و گفته دل از ما برد دخول جمیم در لفظ رب  
 مراد داشته و چون از سنگافتن و دو نیمه کردن یاد و کردن چیزی چیز دیگر را  
 در آمدن چیز اول در دوم فهمیده می شود و لهذا گاهی درین عمل بدین الفاظ

توسل جمیند چنانکه در اسم از باب	۵	چو آن مه روی خود از پرده نبود
---------------------------------	---	-------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد نابود	از چو آن و ابدال جمله خواسته
------------------------------	------------------------------

و چون مه که عبارت از را می همله مسمی باشد روی آن شود و حاصل آید گفته  
 بنمود دل و مقلوب آن خواسته و گفته از ما برد و لفظ بر را بسبب کلیه با

دو نیمه کرده و سالک عبارت از اب باشد در میان لفظ بر آورده با بر بست  
 آورده و آخر آن نابود کرده چون پرده چیز بار آورده باشد جائز است که چیزی را  
 پرده چیزی گویند و یک کلمه او برین دیگر بطوری آید که یک حرف در اول  
 دوم و آخر آن کلمه واقع شود و گویا این کلمه کلمه مذکور را پوشیده و در نیکام باید  
 که ظرف و حریفی باشد چنانکه در اسم علومی و ملک و اسرار و امیر است  
 چنانکه می خود از پرده نبود | دل از ما برده و آخر کرد و نابود

اول علومی لفظ چو را می خود گفته و به تبدیل جمیم فارسی آن بلام کو  
 بدست آورده و گفته از پرده و آن را در سخن که مترادف حرفت از باشد  
 و آورده علون ساخته دل از گفته و نون خواسته که امر را اولی سطر بر نون  
 از زاده محموله سابق بریده و یامی تحتانی که دو عبارت از است در آخر آن است  
 ثانی ملک از ملام مکتوبی خواسته و از خود باز زان یک تبدیل  
 که ساخته و گفته از پرده در سخن که مترادف حرفت از است پرده آن نموده  
 ملکن کرده و گفته دل از ما برده و نون انداخته ثالث اسرار از چنان تغییر  
 از مده شهر خواسته و به تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده نموده و حاصل اول  
 و لفظ از داخل کرده شهر از بست آورده گفته دل از ما برده و ما چهل یک  
 و دل برده و کی است چون از زاده نگوره با و نقاط برده شود شایسته  
 جلوه نماید پنج امیر مه را وی سی کرده همی ساخته گفته از پرده نموده و می در  
 لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از ما برده گفته با و نقطه را بموجب عمل  
 و اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط با می تحتانی صلاحیت اسقاط ندارد

فلاجرم نقطه زامی همچناندر اخته و رای محمله به بست آورده و باشد که چیزی آبروده  
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی ننهند در صورت ممکن است  
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا سه

چون سه روی خود از پرده میبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

از سه شب و از خود بکنایه را خواسته و عمل تبدیل شبها به بست آورده گفته  
از پرده و از شب از آماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما برد  
که خود است یکبار مقلوب اب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر  
از ما چهل و یک اراده نموده و از چهل هم و دل آن یامی تحتانی است و از آن  
با اعتبار عدد آن کرده است و خواسته و از آن باعتبار حروف ب عمل تشبیه  
لب اراده نموده و دل یک گشته است و از آن نقطه مراد داشته چون لب  
که عبارت از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده محصوله ساقط شوند  
رسا ماند و گفته آخر کرد و نابود و رای محمله از آخر انداخته و شاید که از آن عملی از  
اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی به است

چون سه روی خود از پرده میبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
------------------------------	--------------------------------

از سه رای مفلوظی خواسته چون حرف از روی آن شود از آن صورت بند  
گفته پرده میبود و دل از ما پس در اول ماده محصوله حرف رازی محمله مکتوبی در آید  
چه ما چهل و یک است و از چهل یکی خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن رقم  
هفتاد بست خواسته و دل یک گشته که عبارت است از نقطه و هفتاد  
بست با نقطه دیگر و صد باشد و مقلوب ما یعنی ام در آخر آن نخساده شد

پس از آنکه به دست آمد از رملفظی و از رملکتوبی و از امیای تختانی از اوده رفت  
 جوهر دوم در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بود  
 آن مغل مقصود باشد از الفاظیکه ماده اسم مقصود تواند بود و این را با اسم تخلیص نیز  
 خوانند پس درین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواه حرفی باشد خواه  
 بیشتر دوم منقوص منه که بمنقوص و غیر آن اشتهال دارد و سوم حاصل که بعد از  
 نقصان منقوص باقی مانده باشد چنانکه در رسم ملحد

چون سه رومی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر گردنا بود
------------------------------	-------------------------------

چون سه رومی خود نماید هیچ مکتوبی خواهد نمود و از ما چهل و یک از یک احد خواسته  
 چون چهل و یک یعنی احد که هائی هنوز و حامی حطی باشد در شد چهل و نمان  
 و با سلوب حرفی اعداد آن خواسته که سی و هشت است و رقم آن گرفته که صحیح  
 است و از دو آخر بنا بود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منه چهل واحد است و منقوص  
 هائی هنوز و حامی حطی و حاصل حل او چون اینهمه دانسته شد پس مستور نساند  
 که الفاظیکه درین عمل بدان توسل جویند از حد صبر بیرون و اندازه عدا افزون اند  
 از آن جمله لفظ بیرون و برعین و مشتقات آن و لفظ نابود است و چون هر چه  
 از آن پرده شود دستور کرده و شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط  
 آن خواهند بهر چند امثله جمیع الفاظ مذکوره از اسامی استخراج بالا بتکرار پرده کشود  
 اما در ضمن بیان این عمل نیز مثالی چند بریده اصحاب فطانت و ذکا خواهند گشت  
 و پیش از تقدیم مقصود در خدمت اهل خبرت مگر کرده می آید که گاهی منقوص او چنین  
 منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار اسقاط کنند و گاهی و غیر منقوص متعین کرده



اسقاط آن از منقوص مستنخواستند اول را اسقاط عینی خوانند از هر آنکه منقوص بعینه از پایه اعتباری گرفته و ثانی را اسقاط مثلی گویند از هر آنکه صرف در مثل منقوص صورت می بخشد و نسب چنان بنمایند که این هر دو عمل آورد و خردوه تقصیل در او آید خردوه اول را اسقاط عینی چنانکه در سیم مجنون و عجب و سیم و آباد

ه جوان سه و خمی و از خردوه پنجم اول از ما برود و آخر که در نا بود

اول مجنون از روی تمهید خواسته از باب ازان با سلب حرفی گرفته جویم لفظی مراد داشته و هر گاه دل ازان ساقط کنند تمهید باقی ماند و بقبریه عطف و ضمای همان دل از او یکبار آراوه کرده و باعتبار دل چهل و یک که وکی باشد پنجاه گرفته و لون لفظی مراد داشته بجای میم نموده ثانی عجب از میم عین لفظی خواسته و روی آن گرفته و بنیاید که عین مکتوبی خواسته روانه پوره نمودن آن معنی ظاهر شدن گیرنده گفته دل از ما برده از سخن ساقط کرده و بآمی موصوفه بجای لون ثانی نموده ثالث سیم از میم سی گرفته و آن را روی تم ساخته سیم بدست آورده و بعبارت دل از ما حاوا از آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب داده حد حصول سابق که را می همایمی با ساقط کرده رابع آباد از میم سی ازان باعتبار یک الف خواسته و گفته بنمود و حرف ب بدست آورده دل از ما گرفته و بعد از اسقاط دل ب یعنی با از لفظ اب الف تحصیل نموده و و او که آخر عبارت از دوست از لفظ و و نا بود کرده

خردوه دوم در اسقاط مثلی و چون درین عمل منقوص در باب اندراج یا

انرا ج آن در ثانی حال بهر یکی از اعمال نه گانکه در تحصیل ماده بدان توسل  
می جستند صورت تواند نسبت و اعمال مذکوره در بنیام نیز از جمله انواع تقاد  
تواند بود کما لا یخفی علی ما فی الفرض اکنون از مسئله آنچه از طرف تنگ این بیت بیرون  
نزد و بر طبق عرض گذشته می آید بوجوه اسطره تفصیل چنانکه در رسم شادی است

چو آن مهر روی خود از پرده نبرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از ریشب و از خود را خواسته و بعد از عمل تبدیل شبها بدست آورده و گفته  
از پرده نبرد و حرف با را که تبخیر می فرموده که مقصود با تمثیل است از آن پرده  
نموده و گفته دل از ما برد از ما چهل و یک خواسته و چون دل چهل یعنی با  
بریده شود چهل ماند و از آن رقم هندی خواسته است که هم باشد و دل یک  
یعنی کی که عبارت از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و ال اراده  
ش و ویای تخمائی که دو عبارت از آن است در آخر گذشته آمد بوجوه اسطره ششمیه

چو آن مهر روی خود از پرده نبرد	چنانکه در رسم سبده و نیا بیت
دل از ما برد و آخر کرد نابود	اول سبده از سه خواسته

و گفته نبرد و حرف تبخیر نموده سب بدست آورده و عبارت  
دل از ما برد و نیا سبده گرفته و عمل ششمیه که مقصود با تمثیل است ای سبده  
ششمیه خواسته و بلفظ برابر محصول سابق بریده و و او از آخر لفظ و و نابود  
کرده ثانی نیا از سه خواسته و آن را روی کلمه آن نموده سین تحصیل نموده  
و بلفظ خود با از آن مهر سو گرفته که لفظ سین است و از آن سبده گرفته از محصول  
سابق از آن پرده نموده که مقصود با تمثیل است پس این باقیاندر گفته نبرد

دل و لفظین را مقلوب کرده فی بدست آورده و از ما برد و گفته و بابی  
موصوفه را از اب ساقط کرده بواجسطه ترکیب چنانکه در اسم باب ۵

چو آن مہ روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

مقلوب ماہر کہ ربام باشد محموی خود را کہ رای مملکتی تواند بود از ان پرده  
نمود بام باقی مانده و بلفظ و آخر تبدیل میجو موصوفه اراده نموده بواجسطه

ترا و ف چنانکہ در اسم حجازی ۵ | چو آن محموی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود | گفته پرده نبود و حجاب تحصیل نمود

و گفته دل از حروف از اول حجاب کرده یعنی در وسط هتیه حجاب آورده  
حجاز اب ساخته و گفته ما بر و چون ما اب ست اب را از ماده محصله بریده  
و دو کلمه عبارت از مایه تختانی ست در آخر نهاده بواجسطه اشتراک

چنانکہ در اسم سادہ ۵ | چو آن مہ روی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد نابود | بعبارت چو آن مہ سب بسین

مملکتی تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود از برای محجره اراده نموده  
و بعد از عمل تبدیل سب بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نمود  
و گفته دل از ما برد و و تکریر این عبارت خواسته یکبار از اول تبارف  
بال و از ان باشد تراک پر مراد داشته که مقصود بالتمشیل ست و اراده  
آن کرده که پر از ما بر یعنی امی لفظ پر بهما تعلق نگیرد و از ما بجسلس پس ساقط  
گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب با بدست آمده  
و از آن محصول نکلور ساقط کرده بواجسطه کنایه چنانکہ در اسم بی ۵

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از مهر روی با فخطی مراد داشته و آن را روی کلید آن ساخته رین بدست آورده و بجای خود باز عبارت آن مهر و خواسته و چیزی که از رین مهر دست لفظ ترکی است آن را ساقط نموده که مقصود بالتمثیل پس نون باقی ماند و از جنود حرفت بختفیل کرده و به عبارت دل از یای ای محتانی بدست آورده بواجسطه	
تصحیف چنانکه در اسم و لال	چو آن مهر روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	مهر روی خود چیزی که روی آن باشد
و آن را سی با فخطی است و از آن مکتوبی خواسته و تصحیف زای مجزیه می اراده نموده و دل از که تکریب تخصیص گرفته زای مجزیه می از آن پرده نموده که مقصود بالتمثیل است و لفظا اگر عبارت از اب است گفته بر دو و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی باعث باریک می و از آن لام مکتوبی تحصیل نموده و بواجسطه قشبه و استقاره چنانکه در اسم چشم	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از چو آن در خواسته و از آن الم اراده کرده و چون الم مهر و شود الف آن بعین ممله تبدیل لافیه علم صورت بند و از آن حرف الف خواسته و مراد آن داشته که الف از آن پرده نمود و دل از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بقیته که مقصود بالتمثیل است حش باقی ماند و گفته از ما برد و از لفظ از که تکریب تخصیصی است آورده عدد و ساقط نموده و چون از چیل و نه که عدد از ما است دو بقیته چیل و هفت ماند و مگر که رقم آن است اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و زای مجزیه آخر انداخته	

و بواسطه حساب چنانکه در اسم بالا و مراد

چون که روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول بالا از مه ل و بلفظ خود شب خواسته و عمل تبدیل لام را بجای ک  
شین در آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نبود  
دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو از اعداد و لفظ دل انداخته که مقصود  
بالتمثیل است پس دو باقی ماند و از آن باسی موحدا را او رفته و گفته از آنجا بود و با  
موحده از اب ساقط کرد که هم مقصود بالتمثیل است و آخر کرد و نگفته و لاکه مترادف  
ناست در آخرین ماده ثانی مراد چون دا است و چون دا مرده و شود و قمر  
بجای دال آید قمر حاصل کرد و دل از آن گفته و صد گرفته چه آن چهل و یک است  
و از چهل هم خواسته و دل آن تخمائی و از آن رقم ده یعنی ۱۰ و دل یک کی که  
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه و یک صد باشد و از آن قاف بدست  
آورده و بواسطه لفظ بر از ماده محصول بریده و در آخر نابود کرده که عبارت از  
اسقاط او است و تواند بود که از لفظ دو عدد دوه خواهند و از آن لفظ ده  
اراده نموده از منقوص منه بیندازند چنانکه در اسم بالا بر بیت

چون که روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

از مه را سی جمله سیمی گرفته و آن را عمل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو  
تختصیل نموده و مراد آن داشته که رو از لفظ پرده نبود یعنی حرف ب  
را روی پرده نموده برده بجای موحده تازی گرفته و گفته دل از آن در آمدن  
لفظ آب که مترادف است در مرده خواسته و اتم برینه اسمی در لفظ بر آورده

با برده بدست آمد و از دو عدد داده اراده کرده و ازان لفظ ده گرفته از محصول سابق بریده و تو اند بود که بوسی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بد چنانکه

در اسم شپوره بیت

چو آن همه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از چو موشی بشین معجمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پنهان نموده ده و بعد از تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بامی فارسیست از لفظ پنهان روی کلمه خود نمود پس بود حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که وال باشد از محصول سابق نابود کرده و باشد که بعمل قلب مندرج کرد و چنانکه در اسم لالاس</p>	
چو آن همه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از چو آن و آن خواسته و ال را داده نموده و از مده را داده است و روی آن ازان پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از ما برد و ام که مقلوب است از محصول سابق برده که مقصود از این است پس لا باقی ماند و گفته آخر کرد نابود که مترادف ناست و آخر پنهان او و جامع است</p>	
<p>عینی و مشتق است همین معما با اسم مؤنث</p>	
چو آن همه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>لفظ چو هر گاه محم و شود لفظ مده بجای حم فارسی در آید و لفظ موه نقاب کشاید و گفته از پرده نبود دل و بامی هوز را که دل هموست ازان پرده نموده و این مثال اسقاط عینی است و از ما احد و از بعین خواسته و از احد یک چون ده که از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از چین بریده می شود باقی مانده</p>	

که عبارت از لام است و این مثال اسقاط مثلثی است

چون هر سوم در عمل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر سمت و موضع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دالات تنبیه ترتیب حروف یا کلمات بمفردی واقع شود که بحسب وضع دلالت بر تنبیه ترتیب نماید چون قلب و دل و عکس و امثال آن آن را قلب ضمنی خوانند و اگر از فحوائی کلام متفاد شود همش قلب جعلی دانند و این تقسیم نظر بحال آن لغت خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحیث تمام صورت اسمی بکار رود آن را قلب و جوبی خوانند و اگر در حروفی صورت بندد که در اسقاط مثلی آورند آن را قلب تحسبی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف است صنف اول آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل لغت گرفته و در این اقلب نمی نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست قباوه بقصر مطلوب متمایز شود و ناش اقلب مثلی مناسب دیده چون این معنی بگوش طالبان بسید رسید کنون اهنکه چند بر روی صفحه از نظر شوق میگذرد و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریق استخراج اسمی کرده می آید چنانکه در اسم سام و سلام و احم و سهراب و ملا و لوط و مهم و زید و بارمی و مراره و لولا و پارسه و جوان مسه روی خود از پرده نبود و اول سام از چو سه سهر بدین مملکه

خواسته و بعد از آن تقاد مطلع سین سیمی از آن گرفته و دل از ما گفته و قلب کل  
 وضعی و جوبی ام ساخته ثانی سلام از نه سی گرفته و سین سیمی تحصیل نموده و از نا  
 آب اراده کرده و بدل آن قلب کل وضعی و جوبی با خواسته و بعد تسبیح  
 سیمی را داشته و بعد تسبیح لب اراده نموده و گفته بر دو و بای موحده  
 ساقط نموده و از لام سیمی بعد تسبیح لام سیمی مراد داشته تا کثرت اهرم از چنان  
 و خواسته و چون لفظه روی آن گردد و صورت بندد و گفته دل از ما  
 و قلب وضعی و جوبی میم و الف که در هاست مقلوب نمود و آج سهراب از نه  
 شته خواسته و از خود رای سیمی روی آن رای سیمی و شکر کبابی سمای آن از آن  
 پرده بود شته خواهد بود و هر حرف ای جمله سیمی از شکر با سقاط مثلی انداخته شد  
 و مصحف آن سه باشد و از ما بر قلب کل وضعی را هم گرفته و گفته دو و آخر حرف  
 بای موحده و قلب بعضی جعلی مثلی از میان بر داشته بعد تبدیل بجای میم گذاشته  
 خامس ملا از نه و خود هر دو لام لفظه اراده نموده و یک لام را بجای حرف  
 اول لام ثانی نهاده و لام بدست آورده و گفته دل از ما بر دو اول قلب کل  
 هم بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم از محصول سابق بریده  
 لام باقی ماند و گفته آخر کردنا و لا را که متر اوف ناست و قلب کل جعلی مثلی از  
 او برداشته بعد از میم نهاده تا اوس کو ط چون نه که عبارت از لام  
 لفظی است روی لفظ خود شود و لام و بهر سه و گفته دل از ما بر دو لفظ ام که قلب  
 استخسابی بدست آمده بعد سقاط مثلی از ما و محصول انداخته تو و حاصل کرده  
 و دو که عبارت از ده است و از نه و از آن طایفه سیمی خواسته دل را



بان بدل کرده شایع محم لام تلفظی است روی شهر کرده که خود عبارت از آن است  
 پس لام محم بدست آمده و من که مترادف آن است پرده آن کرده یعنی هم را بجا  
 لام مکتوبی و نون را بجای راسی مملکه مکتوبی نناده ما من بدست آورده و گفته  
 دل از نابروم که قلب است حسابی از نابوست داده باسقاط مشله از ما من  
 انداخته شد من مانده و دو که ده باشد آخر نابو که ده پس از نون چهل ماند و هم بدست  
 آمد تا من زید از و ما بقداوند کور شده و قلب کل وضعی از او ام بدست  
 آمده و از زحرف ز مکتوبی و از ام یای تختانی مکتوبی خواسته و برود و آخر  
 گفته و وال گرفته تا شبع باری ما و بر بقداوند کور شده و قلب کل وضع  
 از آنکه عبارت از آب است با و از بر رب گرفته و گفته و آخر و موصده را بخت  
 بدل کرده تا شمراره از مده مخر خواسته و گفته روی خود از پرده و قاف انداخته  
 و گفته دل از نابرو و و از و و ده خواسته و قلب کل وضعی از لفظا ما و بر و ده  
 ام و رب و هر گرفته چون آخر هر سه نابو و شود آره بدست آید <sup>العش</sup> حادی  
 لیا چون مکه که عبارت از لام تلفظی است روی لفظ خود کرد و لا مود بعصره  
 شتا بدل از نابو و گفته و ام که قلب است حسابی بدست آمده باسقاط مشله از محصول  
 اول ساقط کرده و دو بانی مانده و از کرد و نا جلیل و ترکیب کردن و آب بدست  
 یعنی حرف آخر را و محصول سابق البف بدل کردست پس بعمل تبدیل الف مکتوبی را بجا  
 وال نناده ثانی عشر بدر از لفظا ما و بر و که بقداوند کور شد دل خواسته و قلب کل وضع  
 از آب با و از بر و رب بدست آورده از با همی او کرده و گفته آخر کرد نابو و موصده از آخر ساقط  
 ته

سجده زنیهای قلم در سپاس و اهی هست که در جاده پیردخت مقاصد ثلاثه  
 دستگینی برتر و دشون گماشتن در انقض اندیشه را از جنون جولا نیهای میسر  
 بازداشت یاده در ایتهای صهبائی مهر سکوت عجز برودهن شخصاد و فرام  
 دیوانه و ضعیف در کف احتیاط افتاد

<p>خاملم آخر عنان خود بر ترم دادوس          شمع وام زندگی عین فنا باشد          ناکس ناکس نیم باب توجه از گل          فخره رنگین که در ساز صیر خامه بود          معنی از اندیشه ام رم کرد و بازش و نذر</p>	<p>گفته این یوانگی تا چند شوق استادوس          من بخود از گرمی بازار خود شیم شادوس          زین جبین امان من دست خرافتادوس          و پیش بود از کفم کیناله بیدادوس          صید میداند رسیدن از کف صیادوس</p>
--	--

هر جنبه با فاضله مبدئی فیاض گنجینه طبع این تهنی دست مالامال از جوهر و مملو از  
 لالی هست اما حسد پیشگی انبامی روزگار نخواست که پیش ازین نفاسی بگیر  
 در باب شوق ایشان کند و زیاده برین تحالفی در حضور اهل سقا و کشد  
 اهل انصاف که ضمیر روشن و طبع صافی ایشان بدر و سخن آشناست از آن  
 همین جنبه کفایت نخواهند کرد و قلم چاکبکم صهبائی ابر در انفسیها نخواهند آورد

<p>عزینیاست بعدندوق سینه و دل من          چه بگو که ندارد نگاه دیده شوق          بسا که که بخت تو تگر صدف و اماند          بسا گلی که نرود بر برون ز حجاب شلخ          بیروسی یوسف اگر جنس خویش در با تار</p>	<p>ولی نمیدهم از بیم غارتی بیرون          ولی ز منغ نقاب آن هومر شده خون          که رست از ستم شب و سیاه درون          که از تعدی باو خزان نشد دل خون          ز بند غم نشدی سالها و لش محزون</p>
---	--

ع  
 از تقی حاکم  
 کشود

<p>ز ضرب سکه و از صد نه که از حصول کشید گردن علاج راز و از بخور که من گوشه خود پانجمی کشم بیرون</p>	<p>شگفت نیست که از دست زنجبوی کاین نبود و دخل حسد در میان که حرفت پیش سلامت است بوجودت همین سبب بارو</p>
---	--

حاصل گریبان سیربای تامل قطعه است سیراب و نظمی است  
شاداب که از مبدی فیاض افکار نارسا افاض شد چپ  
بیطالعاشش آب دادنی است و مژه پتاشایش کشان  
تا در یابند که حصول ماده تاریخی بجامعیت این لطائف  
نتیجه موافق غیبی است و مشرّه عطیات لاریب

قطعه

<p>چون ازین شغل بخطر است که فتنه نقد مصرعی در دست تا بمقصود میتوان پیوست</p>	<p>کلمک معنی نگار صهبایی من که ترا سنج زو بدل ناخن که هم از معنی و هم از عدد و سن</p>
--	---

<p>ATC SOCIETY</p>	<p>هاتقے ناگمان ز عالم غیب گفت این سن هزار و دو صد و اششت</p>	<p>ATC SOCIETY</p>
------------------------	---	------------------------











